تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مدتی این مثنوی تاخیر شد | مهلتی بایست تا خون شیر شد

قوله مدتی این مثنوی تاخیر شد ... [illegible]
کوران ایام مهلت استفاضت و استفیض کریم کرده باز متوجه بخلق شده با مر مفیض افاضه کنند و نفحات الانس مقرر در نظم مثنوی چنانچه گذشته است
که چون دفتر اول تمام شده البته مولانا حسام الدین ازین عالم رحلت کرد پس در طلب مثنوی را فتور واقع شد پس حضرت مولوی قدس سره
عنان تألیف کشید که تألیف بطلب مولانا حسام الدین بود

تا نزاید بخت تو فرزند نو | خون نگردد شیر شیرین خوش شنو

قوله تا نزاید بخت تو فرزند نو الخ لفظ
بخت بفتح بالمعنی طالع و لفظ تو تبا بمعنی مخاطب یعنی تا نزاید بخت تو ای مخاطب و یا بنون بمعنی جدید عبارت از بخت تازه و این کلام تمثیل است
هر بخت نیک را این حصول مطلب از انکشاف اسرار و مرتب شدن نظم آن اسرار در عبارت مثنوی بزاید حامله که زاید ولد و شیر شیرین از دست
بر آمدن گیرد و یا تشبیه بخت بحامله باشد و انکشاف اسرار بولادت ولد و آمدن آن اسرار در نظم بشیر شیرین و یا آنکه ... شیر ... تمام کلام استعاره باشد
از انکشاف حقائق و اسرار و آمدن آن در نظم عبارت اشعار

چون ضیاء الحق حسام الدین عنان | باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقائق رفته بود | بی بهارش غنچها نشکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت | چنگ شعر مثنوی با ساز گشت

قوله چون ضیاء الحق حسام الدین عنان الابیات الثلثه بیت اول
با بیت ثانی و مصراع اول از بیت ثالث شرط است و مصراع ثانی بیت ثالث جزاست و حاصل آنکه مولانا حسام الدین متوجه بعالم علوی شده بود و برای
اخذ حقائق او را غفلت ازین عالم بود و به وقع حیده ... انشا و تالیف مثنوی نمیشد که باعث نظم مثنوی بود و چون باز باین عالم فرود آمد پس مثنوی را انتظام یافت طلب حسب از طالب موجود شد

مثنوی که صیقل ارواح بود | باز گشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود | سال هجرت ششصد و شصت و دو بود

قوله مثنوی که صیقل ارواح بود باز گشتش
روز استفتاح بود آه فتح و فتوح هر دو مصدر اند بمعنی گشادن و در اصطلاح این طائفه علیه فتوح عبارتست از گشاده شدن آنکه بسته شده از نعم ظاهره و باطنه
از عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و فتح عبارتست از آنکه گشاید بر بنده از تجلیات ذات احدیت و مستغرق گردد باین تجلیات و رفتن جمیع
بفنای رسوم خلقیه و اشارتست باین درین آیه اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ این چنین مذکورست در اصطلاحات شیخ عبد الرزاق کاشی قدس
سره و استفتاح استفعال است از فتح معنی طلب این فتح است و حاصل بیت آنکه مثنوی که صیقل ارواح است از زنگ رسوم خلقیه رجوع
آن مثنوی یعنی شروع شدن انتظام آن بعد وقوع فتور دران روز طلب فتح بود و شارحان گفته اند که روز استفتاح عبارت از پانزدهم رجب است

ثانی
آمده

خلقیه

[illegible] همیشه [illegible] ابواب بهشت در [illegible] روز گشاده میشوند لهذا در کعبه شریفه برای زوار گشایند و شیخ عبد الحق گفته که تعظیم پانزدهم رجب

[illegible] شده اشجار آه شغبا [illegible] | بلبل زینجا برفت و بازگشت | بهر صید این معانی بازگشت | ساعد شه مسکن این باز باد

[illegible] | [illegible] | [illegible] | قوله بلبل زینجا برفت و باز گشت آه بلبل عبارتست از مولانا حسام الدین

و باز مطلق عاشق و باز در مصراع اول [illegible] و در مصراع ثانی یعنی طائر شکاری | این دهان بربند تا بینی عیان | چشم بند آنجهان و اینجهان | **قوله** این دهان

بربند تا بینی عیان + آه ارشاد میفرمایند که دهان را بند باید کرد از کلام نالائق بلکه از کثرت کلام مطلقاً و از خوردن هرشی و عدم مبالات بحلال و حرام

و چشم بند آن جهان دهان و حلق ست که آن را باز باید داشت از لغو و هزل و اکل برای خوشی نفس بدانکه آفت دهان دو چیز ست یکی خوردن دیگر گفتن پس در گفتن

اقوال احتیاط باید پس زبان را مقید باید ساخت از غیبت و از شتم و از کلام لغو و هزل بلکه باید که بدون حاجت کلام خالی از ذکر الله نگوید و غیبت

از اعظم رهزنان این راه ست و در خوردن هم احتیاط کند که اکل حلال اختیار کند بقدریکه بدن محفوظ باشد و این قدر قوت شود که در مجاهده بالنفس

و عبادات الهیه فتور نیفتد و ازین زیاده خوردن راهزن طریقه است و نیز در خوردن تلذذ نفس ملحوظ نباشد بلکه بقای قوت و هرچه که خورد باین نیت

خورد که الله تعالی مباح گردانیده است تا او را جزای خوردن حاصل شود و نیز ایفای حق نفس ست که الله تعالی لازم گردانیده تا عبد متمثل باشد

بدان اینچنین گفته شیخ اکبر قدس الله سره | ای دهان خود دهان دوزخی | ای جهان تو بر مثال برزخی | نور باقی پهلوی دنیای دون | شیر صافی پهلوی جوهای خون

قوله ای دهان تو خود دهان دوزخی + آه ارشاد میفرمایند دهان را مخاطب ساخته که این دهان خود دهان دوزخ ست که هرچه از دهان صادر میشود

از گفت غیر مشروع و یا از اکل ممنوع بدوزخ می برد بلکه گفته دهان و خورده دهان از حرام عین آتش جهنم میشود و خطاب بجهان کرده میفرماید که اینجهان دنیا

مثال برزخست بین جنت و نار که اگر کسی درین دار امور شرعیه محفوظ دارد پس این جهان جنت ویست افعال مشروعه صورت جنت اند و اگر افعال غیر مشروعه بعمل آرد این دنیا در حق

او دوزخست که این افعال نیران و حیات جهنم اند پس این دنیا صلاحیت هردو دار دارد پس بمنزله برزخ شد لهذا فرموده اند بر مثال برزخست نه عین برزخ

و در بیت ثانی میفرماید که این دنیا اگرچه دون ست لیکن پهلوی او نور باقی هم هست که آن جنت ست چنانکه شیر صافی پهلوی خون ست بوجهی که بیان

کرده شد [illegible] که مراد از نور باقی کشف حقائق باشد که این از اعمال حسنه شرعیه پیدا می شود درین دار دنیا و شیخ افضل رحمه الله تعالی از جهان آخرت

گرفته است و او را برزخ باین جهت گفته که آن جهان متصل باین جهانست و اتصال باهیچون هم دارد و این اتصال آنجهان باین جهان مثل اتصال

شیر [illegible] پوشیده نیست که آنچه گفته شده است اولی از تقریر شیخ افضل است [illegible] بلکه بنیت گفتن آخرت بالعبید محض ست **ه**

چون در و گامی زنی بی احتیاط | شیر تو خون می شود از اختلاط | **قوله** چون درو گامی زنی بی احتیاط + آه چون سابق بیان فرموده که اینجهان بر مثال برزخست

و نور هم در پهلوی این دنیا ست با وجود بودن دون الحال میفرمایند که در دنیا بی احتیاط قدم نباید نهاد و اگر احتیاط فرو گذاشت شود نوری که در پهلوی

او ست که مثل شیر صافی ست مختلط گردد با نار که مثل خون ست پس آن نور یافته نخواهد شد **ه** | یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس | شد فراق صدر جنت طوق نفس

قوله یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس + آه ازین ظاهر میشود که آمدن آدم علیه السلام درین دار دنیا جزای خوردن شجره بود و این خلاف آنست که شیخ اکبر

تحقیق کرده که آمدن آدم علیه السلام درین دار دنیا جهت جزا نبود بلکه از جهت ظهور خلافت و سیادت [illegible] و شاید که [illegible] آن باشد که از اکل

شجره که از ذوق نفس بود فراق صدر جنت که عبارت ست از حصول نعیم جهت مخالفت صورت نهی و اشتغال باستغفار طوق نفس او شد

و اما خروج و اقامت بدار دنیا پس بعد توبه بجهت ظهور سیادت او بود **ه** | همچو دیو از وی فرشته میگریخت | بهر نانی چند آب چشم ریخت | **قوله** [illegible]

از وی فرشته میگریخت + آه یعنی فرشته از وی گریزان شد چنانکه شیطان از وی عداوت میداشت و گریزان شده بود | گرچه یک مو بد گنه کو جسته بود | [illegible]

لیک آن مو در دو دیده رسته بود | **قوله** گرچه یک مو بد گنه کو جسته بود + آه یعنی این در حقیقت گناه نبود که بتاویل کرده بود و در نسیان افتاده بود لیکن

بنسبت آدم علیه السلام سبب نبود و او در حق خود گناه دانست ازین جهت او را یک مو بد فرموده **ه** | بود آدم دیده نور قدیم | موی در دیده بود کوه عظیم

ممثل باشد

[illegible] گردانیده است

سر دهانه

ندمستقل باینجهان

از فرموده اند

[illegible] از باقی آنجهان و باین جهان کشف

ز آب چشم

[illegible] آه ... حق سبحانه بمنزله دیده است پس حق سبحانه چشم بود که بآن چشم دیده میشود ... [illegible]
[illegible] یعنی آنست که آدم جامع جمیع اسمای الهیه وحقائق کونیه است پس حق سبحانه چون مشاهده حقیقت آدم کرد
پس مشاهده این حقیقت عالم را دید پس بر عالم رحمت کرد ومسئول هر یک بلسان استعداد عطا فرمود پس آدم بمنزله دیده حق شد که بآن دید خلق حاصل
شد واین دید غیر دید علم ازلی ست که آن علم ازلی تعلق باعیان ثابته دارد بی وساطت چیزی وحاصل بیت آنست که رتبه آدم باین وجه بود

پس این قدر مخالفت در حق وی که عظیم شد اگرچه در حق باعصیان بنابا شد | اگر در آن حالت بکردی مشورت | در پشیمانی نگفتی معذرت | **قوله** گر در آن حالت
بکردی مشورت آه یعنی اگر مشورت با نفس نفیس خود کردی وتامل را راه دادی ویا مشورت با حق کردی که سوال کردی از حال نهی وقول عهد قبول
بکردی پس مبتلا باین مخالفت نشدی وحاجت معذرت نشدی احتمال دارد که مشورت با ملائکه مراد باشد | زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد | مانع بد فعلی و بد گفت شد |
نفس چون با نفس دیگر یار شد | عقل جزوی عاطل و بیکار شد | **قوله** زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد آه یعنی مشورت را حجت آنست که عقل چون با عقل دیگر
یار میشود این یاری مانع از بدی جوارح انسان میشود وچون آنجا عقل دیگر نبود پس او را می بایست که با خود مشورت میکرد ویا با حق که عقل عقول ست
مشورت میکرد | گر ز تنهائی تو نومیدی شوی | زیر ظل یار خورشیدی شوی | **قوله** چون ز تنهائی تو نامیدی شوی آه انتقال ست بسوی حاجت
[illegible] ... میشوی لیکن در سایه مرشد همچو خورشید شوی در نور وضیا پس صحبت مرشد ضرورست

رو بجو یار خدائی را تو زود	چون چنان کردی خدا یار تو بود	آنکه در خلوت نظر بر دوخته ست	آخر آن را هم ز یار آموخته ست	خلوت از اغیار باید نی ز یار	پوستین بهر دی آمد نی بهار
عقل با عقل دگر دو تا شود	نور افزون گشت و ره پیدا شود	نفس با نفس دگر خندان شود	ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود	یار چشم تست ای مرد شکار	از خس و خاشاک او را پاک دار
هین بجاروب زبان گردی مکن	چشم را از خس ره آوردی مکن				

قوله چون چنان کردی خدا یار تو بود آه یعنی از یار گرفتن مقبول خدا خدا یار میشود بلکه یاری
او عین یاری خداست که او عین خداست متصف باوصاف الهیه | چونکه مومن آینه مومن بود | روی او ز آلودگی ایمن بود | یار آینه است جان را در حزن |
بر رخ آینه ای جان دم مزن | تا نپوشد روی خود را از دمت | دم فرو بردن بباید هر دمت | **قوله** چونکه مومن آینه مومن بود آه در حدیث شریف واقع ست
المومن مرآة المومن یعنی مومن آینه مومن ست ومومن اسمیست از اسمای الهیه ونیز مومن از اسمای عبد ومراد از عبد انسان کامل ست که او مومن
کامل ست که ایمان وی با مشاهده است پس حاصل آنست که حق مرآت انسان کامل ست وانسان کامل مرآت حق پس حق انسان کامل خود را در خلق خود را مشاهده
میکند برای همین پیدا کرد انسان را وانسان کامل را حق مرآت ست که خلق را در حق می بیند اگرچه خلق هم مرآت انسان کامل ست که حق را در خلق
می بیند وصوفیه گفته اند که مشاهده ولی بعد از آمدن در بقا بعد الفنا بر دو نوع ست یکی آنکه بکثرت مرآت مشاهده حق میشود پس وحدت در کثرت مشهود
میگردد ونوع دیگر آنست که حق آینه مشاهده کثرت باشد در حق مشهود ومرئی نمیشود که آینه مرئی نمیشود وقت رویت صور مرئیه پس مشهود عالم میشود همچو
مشاهده صورت در آینه ومنکشف میگردد که این کثرت از شیونات حق ست فی ذاته وجود ندارند وموجود اند بوجود حق که مرآت آنهاست وشیخ اکبر
تصریح کرده اند که مشاهده ثانیه اکمل ست از اولی لهذا مولوی این حدیث را آورده که مشیر باین مشاهده است ومیفرمایند که بر رخ آینه ای جان دم مزن
یعنی معشوق که ذات حق ست آینه ست مر جان انسان کامل را که جان انسان کامل عالم را با کثرت در ذات حق مشاهده میکند همچو مشاهده صور در آینه
وجان انسان کامل را درین مشاهده مشهود می شود که همه عالم شیونات حق اند پس بر رخ آینه ای جان تو دم مزن ومراد از دم زدن آنست که خود را موجود
مستقل بوجود دیگر باین وجود حق ست داند واگر باین طریق دم زند پس این مشاهده باین نمط از دست رود پس باید که هر دم متوجه بذات حق باشد وشارحان
این حدیث را باین معنی حمل میکنند که یک مومن آینه است مر دیگر مومن را از انسان چنانچه سابق در دفتر اول گذشت وحاصل بیت تالی وتالی وی
می آرند که یار که مرشد ست آینه است مر جان را که کنایت از حق ست که در مرشد حق دیده میشود پس در آینه دم مزن وبی عقیدتی مشو وفرمان بردار
باش تا روی خود را از تو نپوشد [illegible] این ابیات مرتبط با قبل خود اند وبر تقریر ما این ابیات منفصل اند برای افاده امر آخر

کم ز خاکی چونکه خاکی یار یافت	از بهاری صد هزار انوار یافت	آن درختی کو شود با یار جفت	از هوای خوش ز سر تا پا شکفت	در خزان چون دید او یار خلاف	در کشید او رو و سر زیر لحاف
گفت یار بد بلا آشفتن است	چونکه او آمد طریق خفتن است				

قوله کم ز خاکی چونکه خاکی یار یافت الخ آه این بیت مربوط است بقول او قدس سره صحبت عقل کس دوتا شود الخ یا به بیت ثانی مربوط و یا در لفظ خاکی یای ثانی یای خطاب است و یا در خاکی ثانی یای فارسیه یای نسبت هم میتواند شد و انوار جمع نور است بفتح نون بمعنی شکوفه احتمال دارد که جمع نور بضم نون باشد بمعنی روشنی مستعار باشد برای سبزه و نضارت و حاصل آنکه کم از خاک نیستی از خاک قیاس گیر که چون با بهار یار میشود و روی انوار ظاهر میشود و همچنین اگر بعقل یار شوی انوار بر قلب ظاهر میشود و اگر خاک با خزان یار شود انوار در وی ظاهر نمیشود و خاک خشک میماند همچنین اگر نفس را یار گیری قلب مظلم میگردد ❊

پس بخسپم باشم از اصحاب کهف	به ز دقیانوس باشد خواب کهف	**قوله** پس بخسپم باشم از اصحاب کهف الخ آه مراد از خفتن غافل بودن از

ماسوی است و اصحاب کهف رجال بودند از کاملان در دین مسیح علیه السلام و در آن وقت پادشاه جبار بود نام دقیانوس مشهور است و او کافر بود و مردمان را بجبر کافر میکرد پس چهار رجال با دین خود فرار نمودند و همراه ایشان سگ بود و در غاری پناه جستند آنجا خفتند تا حال خفته اند یکبار بهوش آمده بودند ور سیصد و نه سال و قصه ایشان در قرآن شریف مبین است و ظاهر است که این خواب ایشان غیبت از خلق و فنا در حق است و در مشاهده حق از غیر غافل اند ❊

یقظه‌شان مصروف دقیانوس بود	خواب‌شان سرمایهٔ ناموس بود	**قوله** یقظه‌شان مصروف دقیانوس بود الخ آه و حاصل آنکه خواب غفلت بهتر است از یقظه و هوش اغیار

چه و دقیانوس رجال یقظه اصحاب کهف با دقیانوس بودند و در خواب کهف با الله بودند در بیت تالی میفرمایند آن خواب حکم بیداری دارد که با دانش و مشاهده حق است و آن بیداری که در غفلت از حق تعالی با اغیار گذرد خواب است ❊

خواب بیداری است چون با دانش است	وای بیداری که با نادان نشست	**قوله** خواب بیداریست

چون با دانش است آه و ربط این بیت با ابیات سابقه باین روش است که در ما سبق ظاهر شد که صحبت با اهل نفس موجب خرابی و ظلمت است چنانکه صحبت خاک با خزان پس یقظه با دقیانوس موجب خرابیست و از این خواب اصحاب کهف بهتر بود ❊

چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند	بلبلان پنهان شدند و تن زدند	**قوله** چونکه زاغان

خیمه بر گلشن زدند آه مراد از زاغان ظاهر بینان اند از اصحاب عقل و مقصود آنکه چون اصحاب منطق غالب آمدند اصحاب کشف از عاشقان عزلت گرفتند ❊

زانکه بی گلزار بلبل خامش است	غیبت خورشید بیداری‌کش است	آفتابا ترک این گلشن کنی	تا که تحت الارض را روشن کنی	**قوله** زانکه بی گلزار بلبل خامش است آه یعنی

بدون مشاهده جمال ارباب مشاهده عارف عاشق خاموش است چنانکه غیبت آفتاب فلک بیداری کشنده است که انسان را در خواب غفلت می برد ❊

آفتاب معرفت را نقل نیست	مشرق او غیر جان و عقل نیست	خاصه خورشید کمالی کان سریست	روز و شب کردار او روشنگریست	**قوله** آفتاب معرفت را نقل نیست آه یعنی

معرفت که مثل آفتاب است آنرا انتقال نیست و مشرق این معرفت بر پنهان نیست و درین اشاره است که درین معرفت حظ حواس را نیست و چون معرفت کامل حاصل شد پس زوال را قبول نمیکند بلکه این معرفت که از حق رسیده است کار این عطای روشنی است مر قلب را که هیچ چیز مراد وی مخفی نماند ❊

مطلع شمس آی گر اسکندری	بعد از آن هر جا روی نیکو فری	بعد از آن هر جا روی مشرق شود	شرقها بر مغربت عاشق شود	**قوله** مطلع شمس آی گر اسکندری آه مراد از شمس

شمس معرفت است و مطلع آن ذات حق است و ارشاد میفرمایند که اگر همت عالی داری و طالب ذات حق هستی بسوی مطلع شمس معرفت آمده باش و بعد از آن در هر تجلی که روی آری و در هر اسم و صفت که روی آری آنجا تازه هستی مثل نیلوفر و در بیت تالی میفرمایند که بعد آمدن به مطلع شمس معرفت که ذات حق است هر جا که بروی از مشرق و مغرب همه مشرق میشود که شمس معرفت ذات را زوال نیست و همه شرقها که در آن معرفت طالع است بر مغرب تو عاشق اند که مغرب عین مشرق گشته است ❊

حس خفاشت سوی مغرب دوان	حس درپاشت سوی مشرق روان	**قوله** حس خفاشت سوی مغرب دوان آه یعنی حس ظاهر تو که مثل خفاش است که در معرفت حق کور است

کار وی رفتن است سوی مغرب که در آن معرفت نیست که همین متعینات اند و اما حس قلب که در پاشنده معرفت است کار وی رفتن بسوی مشرق که در آن معرفت است ❊

راه حس راه خرانست ای سوار	ای خران را تو مزاحم شرم دار		**قوله** راه حس راه خرانست ای سوار آه یعنی راه حس ظاهر راه احمقان است

پس از این راه باز باید ماند و تو ای صاحب حس که مثل خران اند مزاحم میشوی که مناصب ایشان گیری مناسب نیست از این شرم دار پس مزاحم شدن خران کنایه است از گرفتن منصب ایشان و ولی محمد معنی مزاحم زحمت رساننده فهمیده و گفته که در تبعیت خران مزاحم نباید شد و وجه مزاحمت چنین گفته که آدمی هر چند

منع حواس ست لیکن مثل حیوانات نخواهد شد که در حیوانات اتباع حواس شده ست پس حیوانات اینکه ست از خول [illegible] بودن [illegible] پسر مراد از خر حیوانات اند و وجه دیگر گفته که [illegible] حواس حق خر داشته پس [illegible] این لذت صرف نماید بر وجود [illegible] رسانیده باشد و وجه دیگر گفته که چون راه سلوک را نگاه خر داشتست [illegible] برای ایشان و چون [illegible] خران [illegible] و در راه و رآئی راه بر خران تنگ شود و موجب مزاحمت گردد و بر تقدیر این خر نفس تجویز کرده که خران از کافران عبارت باشند یا حیوانات و تو دانستی که مراد از مزاحمت اخذ مناصب ایشان است بطریق کنایه تحقیق این معنی شرط نیست پس حاجت این تکلفات نیست منع از ابروجیین [illegible] وارد است که در اتصاف بلذات منع حیوانات نیست از گرفتن لذات پس آن از جلوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این لذات حس [illegible] خران [illegible] [illegible] گذرگاه [illegible] نیست [illegible] لذات پس تنگ چه چیز شود و اینرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرفتن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول آن [illegible] ان راست آید

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنج حسی هست جز این پنج حس قوله پنج حسی

هست جز این پنج حس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جانیان می شود حق تعالی را می بیند و کلام حق تعالی میشنود [illegible] چنانکه اولیا را حاصل ست و این حس ابدان پر تو آن حس ست چنانچه در مصراع ثانی میفرماید که حس جان مثل زر ست و این حس ابدان [illegible] است که چنانکه بدن مظهر جان ست همچنین حسهای بدن مظهر حسهای جانست و چون روح منغمس [illegible] نفسانیه شد که گذشت مشاهده امور غیبیه نمیتواند شد و با وجود این انکار چون حس بدنی معطل میگردد و چنانکه در خواب که روح را اندکی از بدن جدا میسازد و بعد وفات و هم آن زمان حس جان صور عالم غیب مشاهده میکند و چون انسان کامل جان در از تعلقات بدنیه نفسانیه پاک کرد حس جان منور شد و مشاهده میکند آن چیزها را که این حس بدنی طاقت مشاهده آن ندارد و از اینجا ظاهر شد که مراد از پنج حس سوای این پنج حس ظاهر اند حواس باطنه دماغیه نیست چنانکه بعض گمان برده اند بلکه مراد آنست که دانستی و چشم دل و گوش دل ظاهر ست که از اول حق دیده میشود و از ثانی کلام حق شنیده میشود و حدیث ان لله فی ایام دهرکم نفحات مشیر ست بقوت شامه جان و حدیث [illegible] [illegible] کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض بنهاد الله تعالی کف خود در میان [illegible] پس یافتم سردی آن در میان دو پستان خود پس دانستم آنچه در آسمانهاست و در زمین ست مشیر ست بلامسه جان که بآن [illegible] صفات [illegible] [illegible] اثر ساری شد و سبب حصول علم گشت و حدیث انی رأیت ان اشرب اللبن حتی خرج الری من اظفاری [illegible] [illegible] فقالوا ما اولت قال العلم مشیر ست بذائقه جان ترجمه اینست که دیدم من که میخورم شیر را تا اینکه خارج شد سیری از ناخنان من پس دادم باقی آن شیر را بعمر رضی الله عنه پس حاضران گفتند [illegible] تاویلی کردی فرمود که آن شیر علم بود

دست چون [illegible]	ای ببرده رخت حسها سوی غیب	قوله ای ببرده

رخت حسها سوی غیب [illegible] شیخ افضل [illegible] گفته ای آنکه حسهای تو صفت جان گرفته اند و در غیب در آمده گرد اند از دست خود صفت موسی ظاهر ساز زیرا که آنچه از دست موسی علیه السلام ظاهر میشد اثر جان بود نه اثر آن دست انتهی پس این خطاب بانسان کامل ست از این ظاهر میشود که حسهای ظاهر مراد داشته که این حسها صفت جان پیدا کرده اند و این بظاهر صحت ندارد مگر آنکه گفته شود که این حسها در حس جان فانی گشته که کار حس جان درین ظاهر شود و میتواند که مراد از حس حس جان باشد لیکن قول وی که صفت جان پیدا کرده اند زیاده می افتد و حاصل ظاهر ست و قریب این آنست که شیخ ولی محمد گفته که ای آن کسی که حواس جان تو و دل تو متوجه عالم غیب ست یعنی ای محرم اسرار غیب شمه از آن ظاهر کن تا منکران شریعت با آن اسرار [illegible] شیخ افضل گفته که احتمال دارد که مناجات باشد یعنی ای آنکه رخت حسها از غیب برده و بندگان خود را همین حس بر ضمائر [illegible] [illegible] تصرف داد و حق این بنده همه کار فرمائی چنانکه موسی علیه السلام [illegible] اقتدار تو تبدیل حالت دست میکرد

انتهی پس برین تقدیر خطاب بحق ست لیکن نشاید که او بسبب جان باشد ... که تو بنده ... ای که مهای جان تعیّب و بود نامه بندگان را ... ایس
تا ... امیدی ورحق من ... الحکم ... هر چند بعضی اگر چه ... بر الفاظ ... اشتمل ... ست

واقتاب بنده یکیست	گاه خورشید وگهی دریا شوی	گاه کوه قاف گه عنقا شوی	تو نه این باشی نه آن در ذات خویش	ای فزون از وهمها وز بیش بیش	قوله ای صفات	آفتاب معرفت

آفتاب معرفت الی آخر الابیات الثلثة خطاب بحق سبحانه ست یعنی ای آنکه صفات تو آفتاب معرفت ست چنانکه ازان ارواح و قلوب منور میشوند و آن حق سبحانه ست
وحال آنکه آفتاب آسمان بنده یک صفت ست که تو در وی بیک صفت ظاهر شدی و بعید نیست که بنده در اصل بنده باشد برای ضرورت شعر مخفف شده و قطع
اضافت و یا انشا و وزن لازم نیاید و هر موجود بنده یک اسم ست که آن اسم در وی ظاهر ست سوای انسان که بنده ذات مستجمع بجمیع صفات و اسما ست پس
آفتاب بنده یکیست و حاصل ابیات آنکه صفات تو چنین اند که تو ظاهر ظاهر میشوی بانطوکه عین مظهر میشوی گاه خورشید وگاه دریا الی الآخر باوجود آنکه تو
نیستی هیچ یکی از مظاهر در ذات خویش ای آنکه فزون و بیرون هستی از وهمها که وهم ادراک نمیتواند کرد ذات ترا و تحقیقش آنست که حق سبحانه وجود مطلق ست و موجود
بنفس ست بلکه عین وجود ست و منزه است از قیام صفات و اتصاف بصفات نیست بلکه عین صفات ست آنچه دیگران القیام صفات حاصل میشود او سبحانه
را بذات خود حاصل ست از این ذات که وجود مطلق ست منزه و مقدس ست از تعدد و تغایری که آن اثنینیت حاصل ست و ظاهر ست نزد خود بذات خود و خود را
مستشاهد ست بذات خود و این ذات غنی ست از ما سوای خود که مظاهراند و ادراک آن عقل برا و وهم را محال ست که باو تعلق گیرد و چون این ذات بذاته مستجمع جمیع
صفات ست پس لابد که در مرتبه متأخر متصف به نسبت و اضافات شود بمثل علم و قدرت و غیر آن پس باتصاف باین صفات تعدد اعتباری حاصل شده و ذات
عالم متمیز شد از ذات قادر و آن را اسم گویند و اسم عبارت ست از ذات موصوفه بصفت و این تکثر اسما ست و عین واحد است که این اسما عبارت ست و چون
اتصاف بعلم حادث ... و قادر بمقدور ... پس اعیان ممکنات که شیون حق اند در علم بحق ثبوت پیدا کردند در حال عدم و این شیونات عبارت از
تعینات عدمیه اند ... این اعیان در حال ... اقتضای ذات حق ست و لازم ذات حق ست و این اعیان مجعول باراده نیست و اسما
طالب اند که آثار و احکام آنها ... شود ... خارجی ... آثار اسمای آمدن اعیان در خارج متصور نبود پس الله تعالی این اعیان را موجود کرد جانب
وجود انسان ... شد و موجود شدند بابقای آنها در عدم ذاتی خود یعنی آنکه حق سبحانه و تعالی در شیونها که اعیان اند ظاهر شد بس اشتود و هر یک مظهر
و ظاهر ست باسمی که آن عین حق ... ست ظهور آن اسم ... آن اسم در آن عین ظاهر شد و احکام آن عین بسبب مسلوح آن اسم ... و آن اسم
رب این عین ست و این مربوب آن اسم ست و ظاهر عین مظهر ست بوجهی و غیر او بجمیع وجود و اینست معنی حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق پس او سبحانه تعالی به تعین تعین شده موجود گشت و عالم امکان بوجود آمد با تنزه وی در حد ذات خود و از بیانکه گفته شد
حاصل ابیات واضح شد و این مذکور یعنی قول شیخ سعدی بیت ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم * وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم * مجلس تمام
گشت و بپایان رسید عمر * ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم * اول اشارت ست بسوی ذات که منزه است بذات خود و غنی ست بذات خود و ثانی
بسوی کثرت اسمائیه که نهایت ندارد و بعضی شراح تجویز کرده اند که خطاب قول او قدس سره بانسان کامل ست و ولی محمد گفته در تقریر آن که این خطاب
باعتبار تحقیق مرتبه جمع ست که شخص ان مرتبه خود را در جمیع موجودات بیابد و بودن انسان کامل کوه و دریا و خورشید و عنقا صحیح ست که باعتبار تحقیق
بمرتبه جمع همه مظهر انسان کامل اند انتهی این وجه بظاهر صحت ندارد زیرا که انسان کامل باصورت خود که باین صورت حقیقت وی ظاهر ست باین صور
عالم ست و بصور عالم ظهور ندارد و برای همین خطاب باعتبار تحقق بمرتبه جمع کرده اند پس از مرتبه چه اراده داشته اگر حقیقت انسانیه اراده داشته
که آن ذات مستجمع بجمیع صفات و اسما و حقائق عالم ست پس ظاهر ست که موجودات عالم مظاهر این حقیقت نیست و هیچ چیز از عالم سوای انسان صلاحیت
مظهریت این اجتماع ندارد بلی این حقیقت مربی عالم ست چه اسمای مربیه در عالم جز و این حقیقت ست و این حقیقت مشتمل بر آن اسما ست و از این
لازم نمی آید که عین موجودات عالم شود و اگر ذات بحت اراده داشته است پس آن ذات غنی ست در ذات خود و مربی عالم نیست اصلا لیکن بر ست باعتبار

اسماء او ذات مسمی باسم ظاهرست در همه عالم و مدبر اوست پس این ذات چنانچه حقیقت انسان کامل میتواند شد همچنین حقیقت همه عالم ست که او حقیقة الحقائق ست
پس هر چه صادق ست که حقیقت او و مقام جمع عین عالم ست و مدبر اوست و تخصیص بانسان کامل وجهی ندارد و مرجع این کلام باین شود که ذات حق سبحانه
مدبر همه عالم ست و ظاهر بصور عالم ست و عین همه تعینات ست این خطاب بانسان کامل گفتن حرف باقی ماند و صحت آن باین تکلفات محتاج شد
و در بودن خطاب بذات حق این معنی بسهولت بر می آید پس صواب همانست که خطاب بذات حق گفته آید و محمد رضا بعد گردانیدن خطاب بانسان
کامل حاصل مصراع اول بیت ثانی بر آورده که انسان کامل باعتبار عموم فیض مثل خورشید و دریاست و حاصل مصراع ثانی این بیت بر آورده که او مثل کوه قاف ست
باعتبار قرار او و عنقاست باعتبار بی نشان بودن این معنی میتواند شد لیکن خطاب بحق گفتن و باقی کلام را بر حقیقت گذاشتن چنانکه تقریر کرده شد
اصلی ست **

متن
روح با علمست و با عقلست یار ** روح را با تازی و ترکی چکار

قوله روح با علمست و با عقلست یار ** آه چونکه اول بیان کرد که ذات
گاهی خورشید و دریا و غیر آن شده ظاهر میشود و الحال میفرماید که روح را از علم ذات حق کارست و از این تعبیرات باکی ندارد که این همه اسمای حق اند تعبیر بآن علم
معبر عنه کنند است بسیار اند پس هر اسمی که بتعبیر کرده شود شاید قال الله تعالی ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی هر چیز را یاد کنی ای محمد با هر
که صالح باشد خطاب را پس برای ذات حق آنچیز با اسمای حسنی اند و شیخ ولی محمد گفته اگر در ابیات سابقه ذات حق مراد باشد پس این بیت اثبات تنزیه بحق ست
بطریق ترقی یعنی هرگاه که روح از مواد و صور منزه باشد پس حق که روح روح ست بطریق اولی منزه باشد و یا گویم که مولوی حق را بجان و روح تعبیر فرموده باشد
انتهی و بر این ایرادست که اگرچه روح مجردست در نفس الامر لیکن تنزه او از مواد و صور در این بیت مبین نشده تا دلیل باشد بر طریق ترقی بر تنزه حق
و اگر در بیت سابق خطاب بانسان کامل باشد اگرچه بعید محض ست پس این بیت انسان کامل را روح مجرد میگوید چنانچه محمد رضا گفته پس حاصل آن شد
که انسان کامل روح مجردست و ... علمست **

متن
از تو ای بی نقش با چندین صور ** هم مشبه هم موحد خیره سر
گه مشبه را موحد میکند ** گه موحد را صور ره میزند
گه ترا گوید ز مستی بو الحسن ** یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران میکند ** آن پی تنزیه جانان میکند

قوله از تو ای بی نقش با چندین صور **
الابیات الاربعة این خطابست بذات حق سبحانه و قرار دادن خطاب بانسان کامل قول بعید ست و تکلف ست و در موحد دو احتمالست یکی احتمال اقرب ست
که ربط ابیات بوجه احسن می افتد و آن اینست که مراد از موحد قائل وحدت وجود باشد چنانکه اطلاق این طائفه علیه است و خیره شدن مشبه اشاره بحیرت مذمومه است
که او بتعارض ادله پیداست و خیره شدن موحد اشاره بحیرت محموده است که از توالی تجلیات پیداست و حکم ولی محمد بآنکه مراد از موحد این اطلاق نیست رجم بغیب ست
لیکن درین استعمال بظاهر مقابله با مشبه درست نمی افتد پس تحقیقش اینست که منکران وحدت وجود دو فرقه اند یکی قائلان بتشبیه که او سبحانه را جهت ثابت میکنند
چنانچه مجاهر اند در دعوای تشبیه و فرقه دیگر قائلان به تنزیه مجرد اینها میگویند که حق سبحانه نیست در مکان و جهت مجرد ست از مواد و صور و این ست مر وجود
ممکنات را و این تحدید و تقیید ست مر ذات حق را پس حق سبحانه در وجود مماثل شد مر وجود مجردات را چنانکه مجردات بخود وجود دارند و مجرد از مکان و جهت اند
همچنین حق سبحانه تعالی منزه فرض نیست مجرد از مکان و جهت قابل اشارت نیست پس شبیه بجواهر مجرده شد اگرچه شبیه بجسمانیات نشد پس قائلان تنزیه قائل
بتشبیه من حیث لا یدری شده ند بخلاف ... من حیث لا یدری پس منکران وحدت وجود همه مشبه اند پس مقابله مشبه با موحد درست شد و اشکال ساقط شد پس
حاصل بیت اول آنکه حق سبحانه در ذات خود بی نقش ست که او سبحانه نفس وجود مطلق ست منزه از همه تعینات و تقییدات و با این تنزیه تام همراه چندین صورست
که لباس پوشیده خود و ظاهرست ایشان است منزه بذات خود و در عین ظهور تعینات و صور و این ظهور تشبیهیست پس اوست منزه در عین تشبیه و مشبه در عین تنزیه
و هیچ یکی ازین منافی دیگری نیست و حاصل مصراع ثانی آنکه مشبه که قائل بکثرت موجودات ست حقیقة در حیرت ست لیکن این حیرت مذمومه است اما مجاهر تشبیه
برای آنکه چون دلیل دلالت میکند بر آنکه او سبحانه نیست مثل او شیء پس متحیر بگردد ... و اما منزه پس برای آنکه چون دلائل ادله
صفات تشبیه ... گاه نقش خویش ... مشبه ... قائل وحدت ... در حیرت می افتد برای آنکه چون حق را در مجالی
تشبیه میبیند ... سبحان من تنزه فی عین تشبیه و تشبه فی

عین تنزیه باشد منزه تعینی تعالی بر حقیقت نفس عالم اوست حق کما هو علیه **قوله** گه مشبه را موحد میکند ۞ الخ یعنی مشبه که قائل بکثرت حقیقت
موحد میسازد و باین جهت که عمل با اعمال حسنه که با خلاص مع دست شود و قبول نمود چشم بصیرت او بینا میسازد چنانکه باد الوفا قدس سره واقع شد و حاصل مصراع
ثانی آنست که گاهی صور را موحد منزه که ترقی را مانع می آید چنانکه کسی که حق را در صور جمیله بیند و برین صور جمیله برای همین مشاهده مقتصر ماند
پس صور را از ترقی مانع می آید لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود لَا اُحِبُّ الْاٰفِلِیْنَ وفاعل گوید در قول وی ست گه ترا گوید ز مستی بوالحسن یا صغیر است مع حدیث لفظ
ترا خطاب با حق تعالی ست و حاصل آنکه موحد گاهی میگوید بجناب حق بوالحسن یا صغیر السن یا رطب البدن یعنی صفات مظهر را باو ثابت میکند که مظهر را عین ظاهر
می بیند و بصفات تشبیه یاد میکند اَیًّا مَّا تَدْعُوْا فَلَهُ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰی و یا مراد آن باشد که شطح میگوید بسبب اقتضای حال که طاری میشود بر وی در قول
وی گاه نقش خویش ویران میکند ۞ فاعل ویران کند نیز موحد ست حاصل آنکه گاه هستی نقوش را فنا میسازد و تا تنزیه حق مشاهده او گردد زیرا که این تعینات
در مرتبه ذات او سبحانه متلاشی و فانی ست پس هیچ چیز مشبه باشد پس تنزیه مشهود او شد باین تقریر که کرده شد ابیات مرتبط بوجه احسن میگردد و میتواند که ربط
بیتین تالیین باین وجه باشد که قول وی قدس سره گه ترا گوید ز مستی بوالحسن مربوط ست بمصراع دوم بیت قبل او و بیت ثانی این بیت مربوط است بمصراع
اول بطریق لف و نشر غیر مرتب و حاصل آنکه بسبب طریان مستی عشق مرتاب مشبه قائل بکثرت حقیقت تعینات را فانی ساخته تنزیه حق در عین تشبیه مشاهده
میکند پس موحد میگردد بفضل حق سبحانه موحد حق و در مشاهده حق در صور بسبب طریان حال این اوصاف صور بر وی سبحانه میبازد پس این صور را هم موحد
میگرداند که ترقی را مانع آید و احتمال ثانی آنست که مراد از موحد منزه باشد چنانکه اطلاق اهل کلام ست پس مشبه و موحد هر دو از اهل نظر و فکر اند که حق را باین وجود
عالم میدانند و حاصل آنست که ای آنکه تو در ذات خود با بودن صور کثیره در وجود منزه از نقش هستی و هیچ صور ندارد مشبه و منزه بنظر عقلی در معرفت تو خیره ست
و حیران از عقل معرفت تو کما ینبغی نمی یابند پس مشبه چون بنظر عقلی نمود دید موجودات عالم را با صورت و زعم کرد که وجود بی صورت محال ست زعم کرد که خالق
عالم مغایر حقیقی ست مر خالق را در وجود و در صفات پس خالق عالم منزه شد از صور پس بنظر فکری او تنزیه رسانید با مباینت در وجود و گاهی مشبه را منزه
میگرداند بجهت آنکه مشبه بنظر فکری خیال میکند که الله تعالی اگرچه جسمی ست لیکن مثل این اجسام نیست که قابل امتداد و فصل و وصل باشد پس از جسمیت باقی نماند
مگر اسم و راجع گردید بسوی تنزیه و گاهی منزه را بصور عالم را منزه راجع به تشبیه میشود زیرا که از نظر فکری خود میداند که ذات حق مجرد است از مکان و مکانیات
و عوارض مادیات و موجود ست لا فی مکان با اتصاف بعوارض غیر مکانیات پس او تعالی مصور شد بصور مجردات پس او سبحانه مشبه شد به مجردات چون
عقول مفارقه و عقول مفارقه هم از عالم امکان است پس منزه اگرچه دعوی تنزیه میکند در تشبیه افتاده است و مشبه اگرچه دعوای جسمیت میکند لیکن در تنزیه
افتاده پس بنظر هر دو فرقه را پریشان و حیران ساخت ولیکن از حیرت مذمومه است **قوله** گه ترا گوید ز مستی بوالحسن الخ ولی محمد گفت که این بیان
حال عارف ست و مراد شده از بوالحسن مطلق عارف کامل بعلاقه آنکه ابوالحسن کنیت حضرت امیر المومنین علی ست کرم الله وجهه و وجوه آل الکرام اطلاق کرده شد
بر مطلق عارف یعنی عارف از مستی عشق گاهی از اسمای تشبیه یاد میکند و گاهی نفس خویش که تعین ست ویران و فانی میسازد از پی تنزیه حق که تنزیه
حق بی افنای تعین حاصل نشود و نمیشود پس عارف جامع ست میان تشبیه و تنزیه و میتواند که این هر دو بیت متعلق بما قبل باشد و مراد از بوالحسن ابو الحسن
اشعری باشد که اتباع او غلو در تنزیه مجرد دارند و کنایت از مطلق منزه باشد یعنی گاه منزه از پریشانی و مستی و حیرانی که از فکر پیدا شده بر حق صفات
تشبیه اطلاق میکند و این اشارت بسوی منزهان جبریست که میگویند الله تعالی را استوا است بر عرش که مجهول الکیفیه ست و میگویند که آسمان بروز قیامت
مطوی خواهد شد در دست الله تعالی و این طی مجهول الکیفیه ست و همچنین قیاس بر این تقدیر مراد از رطب البدن و صغیر السن مطلق صفات تشبیه اند
نه خصوص آن و گاه این منزه نقش خویش را ویران میکند و میگوید که با ممکنات موجود نیستم و نیست جز وجود حق را اطلاق موجود بر ممکنات بسبب تبادر ممکنات
بحث ست چنانکه ماه را شمس هم گویند بسبب آنکه مقابل شمس شد و اثر آن قبول کرد و این که برای تنزیه حق میکند و این اشارت ست بسوی قول بعضی
اهل تنزیه که حق را عین وجود مشخص میگویند و ممکنات را باین حق میدانند و میگویند که ممکن را وجود نیست عارض عین بلکه ممکن را نسبت ست بواجب حق که

ازان متاثر میشود و متغیر میگردد و مباین حق و حاصل آنکه منزهان بحقل برِ یک و تیره قائم نیستند بلکه حیرانند و سخن پریشان میگویند و این تقریرات که گفته شد تعالی از تخلف نیست و اولی آنست که گفته شود که فاعل گه تراگو یدا اهل نظر باشد که قدر مشترک ست میان منزه و مشبه حاصل آنکه اهل نظر گاهی غلو در تنزیه میکنند بسبب حیرانی تا اینکه ابوالحسن بگویند یعنی صاحب ملابس وصف حسن و ندا میکنند باین قول یا صغیر السن و یا رطب البدن که صغر سن و رطوبت بدن موجب حسن و جمال اندر انسان پس برای حسن و جمال اطلاق این الفاظ میکنند و بلاکیف نیکو میپندیس این اشارتست بسوی فرقهٔ دیگر از مشبه چنانچه در بیت سابق اشاره بسوی فرقهٔ بلاکیف بود و گاهی از اهل نظر نقش ممکن یا ویران میکنند وجود را نه قائم به ممکن میدانند و نه عین ممکن میدانند بلکه ممکن را وجود میدانند بسبب اتحاد با وجود چنانکه بیان کرده شد پس این اشارتست بفرقهٔ دیگر از منزهان و سابق مذکور منزهان بود که ممکن را وجود عارض و یا وجود عین سوای وجود حق موجود میدانند و حاصل آنکه اهل نظر مقید بعقل از مشبهان و منزهان همه حیرانند و رلهٔ افسانه زوند و مشبهان گاهی را جع بتشبیه میشوند در تشبیه و گاهی غلو در تشبیه میکنند و منزهان گاهی راجع بتشبیه با وجود مجرد میشوند و گاهی غلو در تنزیه می کنند که قائل بتشبیه و ارتباط داشته شده اند هـ

دید و بیتشان که شیء و حال	چشمِ حس را هست مذهب اعتزال	دیدهٔ عقل ست سنی در وصال
سخرهٔ حس اند اهل اعتزال	خویش را سنی نمایند از ضلال	هر که در حس ماند او معتزلیست
گرچه گوید سنیم از جاهلیست	...	در بر حق هست بهتر طاعتی

قوله چشمِ حس را هست مذهب اعتزال الابیات چون در ابیات سابقه حال موحد کامل بیان فرموده که حق را با تشبیه و تنزیه مشاهده میکند احوال بیان میفرمایند حال چشم حس را و این بر احتمال اولست و بر احتمال ثانی پس ربط باین روش ست که سابق حال مشبه و منزه بیان فرموده اند و این هر دو سخرهٔ چشم حس اند پس حال حس را بیان میفرمایند و اهل اعتزال یک فرقه است که رویت حق را محال میدانند در دنیا و آخرت و حاصل آنکه چشم حس را مذهب اعتزال ست که رویت را منکرست و چشم عقل سنی ست یعنی قائل رویت ست خلاصه اینکه بچشم حس حق مرئی نمیگردد و بچشم عقل مرئی میگردد و در بیت تالی سخرهٔ حس میدانست و اهل اعتزال خبرست و اندر رابطه هست حاصل آنکه کسانیکه مسخر حس اند در حقیقت اهل اعتزال اند که آنها را رویت نیست در دنیا پس در آخرت نیز رویت نیست که من كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ أَعْمٰى اگرچه مسخر حس اند و خود را سنی می نمایند و دعوای سنیت میکنند این از گمراهی اوست که چون او را رویت حاصل نیست پس چگونه سنی باشد و بعضی شارحان اهل اعتزال را مبتدا قرار داده اند و سخرهٔ حس را خبر مقدم می انگارند و حاصل آن آرند که اهل اعتزال سخرهٔ حس اند و دیدهٔ عقل ندارند پس رویت را منکر شده اند و این صحیح نیست و مصرع ثانی هم درست نمی افتد زیرا که اهل اعتزال خود را سنی نمایند بلکه سنی را نسبت بضلالت میکنند در اثبات رویت و حق همانست که گفته شده است و بیت بعد مقرر آنست که گفته شد و در نسخ متداوله بعد این بیت این بیت یافته میشود و هر که از حس خدا دیدآیتی در بر حق هست بهتر طاعتی و شارحی گفته که این بیت از ملحقات است اگر این بیت نباشد ربط ابیات بهتر می افتد و اگر باشد پس مراد از حس حق بصر حق ست و حاصل آنکه کسیکه بصر حق و دید آیت الٰهی که حق جلوه نمود و دران آیت نزد حق بهتر طاعت ست که ازان رویت حق حاصلست هـ

هر که بیرون شد ز حس سنی وی است	اهل بینش چشم عقل خوش پیست	گر بدیدی حس حیوان شاه را
پس بدیدی گاو خر الله را		

قوله هر که بیرون شد ز حس سنی وی است الخ یعنی کسیکه از حس بیرون شد و حس قلب وی کشاده شد سنی اوست که رویت حق او را حاصلست و صاحب بینش و صاحب عقل کاملست و حاصل بیت تالی آنست که اگر چشم حسی که انسان و حیوان دران مشترکست شاه را دیدی پس همه حیوان الله را می دیدند که این حس بیننده در حیوان نیز موجود است و پوشیده نیست که آنچه از کلام مولوی قدس سره لازم می آید همین قدر که حس بدنی بماند که حس حیوانیست حق را نمی بیند اما اگر حس بدنی منور شود و خاصه حس جان پیدا کند چنانکه در جسم محشور یعنی در جسمیکه روز قیامت محشور خواهد شد که کثافت بدنی دران جسم نبود و بدن محشور اگرچه عین این بدنست لیکن بعد حشر عوارض علیحده پیدا گردد و حسهای این بدن محشور قوی و منور بنور الٰهی گردد مثل حس جان قال الله تعالى فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ پس بصر تو در ین روز تیز ست و این بصر جسم محشور را الله تعالی را خواهد دید و شیخ اکبر بران تصریح فرموده اند پس این نفی رویت حس حیوانی بدنی نفی رویت حس اخروی لازم نمی آید هـ

گر نبودی حس دیگر مر ترا	جز حس حیوان ز بیرون هوا	پس بنی آدم مکرم کی بدی
کی بحس مشترک محرم شدی		

قوله گر نبودی حس دیگر مر ترا الخ یعنی اگر سوای این حس حیوانی مر انسان را که آن حس جان است که بآن حس حق دیده میشود پس بنی آدم مکرم نبودی بلکه مثل سائر حیوانات بودی و حس که مشترکست میان حق و میان انسان محرم نبودی زیرا که بصر حق روح

ظاهر شده است که حق می بیند بصر حق بجهت آنکه چنانکه گذشت مظاهر حق است با بصر او نیز مظهر بصر حق است پس اگر انسان با بصر غیر بصر حیوان نبودی مستعد
بصر نشدی و تکریم وی باین بصر است و شیخ افضل این حس مشترک مراد داشته همین حس که مشترک است میان انسان و سایر حیوانات و باید بحس باطنی ... پس
حاصل آنست که اگر سوای حس انسان احسن و بگر نبینید و پس بسبب این حس که مشترک است میان انسان و دیگر حیوانات است محرم حق چگونه شدی ... بس
مرجان است که بان حس حق را می بیند و این تقریر ازلیست انتهی اول | نامصور یا مصور گفتننت | باطل آید مدعی از صورت گفتننت | نامصور یا مصور بنتی ... است

| کوهمه عرضت ... |

قوله نامصور یا مصور گفتنت + ابیتین ظاهر آنست که لفظ مصور بر صیغه اسم مفعول است و لفظ ... بنون مفتوح ... است
ساکنه و خطاب بمحجوب است از متکلمان و حاصل آنکه حق سبحانه را نامصور گفتن چنانکه با صلا مشتبه متکلمان گویند یا مصور گفتن چنانکه مشبه میگویند این هر دو قول
باطل اند و نیست و برین هر دو قول خلاص از صورت اما بر قول مشبه اگرچه ایشان گویند که الله تعالی جسم است مثل سایر اجسام بلکه مخالف این اجسام است و ...
لیکن چون جسم باین اجسام گفتند جسمیت لازم آمد و البته مصور بصورت شد و اما کسانیکه نامصور گویند پس نزد ایشان موجود و مجرد است باین ممکنات پس
اگرچه بصورت اجسام نشد لیکن به صورت مجرد است مثل عقول مجرده پس صورت لازم آمد لهذا بعضی از آنها ممکن مجرد را محال گفته اند تا تشبیه لازم نیاید لیکن
برین تقدیر تشبیه با مجرد متخیل لازم است و از بودن بر صورت مجرده خلاص نیست خواه شبه مجرد دیگر باشد یا نباشد اکثر شراح لفظ بی را بابای موحده ...
بکسر فارسی خوانده اند و برین تقدیر حاصل آنست که بدون خلاص از صورت این هر دو قول باطل است که بر هر دو قول صورت لازم می آید و در بعض نسخ
نامصور را مصدر گفتننت + و ... است و برین نسخه معنی آن باشد که الله تعالی را که در واقع نامصور است مصور گفتن باطل است خواه مصور بصورت مجرده باشد
چنانکه اصحاب تنزیه میگویند و یا بصورت اجسام چنانکه اصحاب تشبیه میگویند و نیست این خلاص از صورت که صورت لازم آید و معنی بیت ثانی آنست که
نامصور بودن حق یا مصور بودن پیش آن کس است که اسیر مغز است و پوست بیرون کرده است یعنی بشریت محو ساخته است و باقی بالله گشته و ...
کامل دارد و پس عین تشبیه تنزیه بیند و در عین تنزیه تشبیه پس در عین مصور بودن میگوید نامصور بودن و بالعکس زیرا که در وقت ظهور بمظاهر ...
خود منزه است که در همه ذات او سبحانه تعالی نیست تقیید و نیست تکثر و همه کثرت فناست و نیست موجود مگر ذات واحد پیش ... چیز نشود زیرا که
غیر وی موجود نیست اصلا نه در وهم و نه در خارج و هیچ تقیید نیست تا صورت باشد و این تنزیه تام است پس سبحانه منزه است در عین تشبیه ...
در عین تنزیه و کسیکه منکر صفات تشبیه است و یا منکر صفات تنزیه هر دو خاطی اند و در نصوص قرآن آیات تشبیه بسیار اند و آیات تنزیه هم ...
پس هر دو حق است و ایمان به یکی و تاویل دیگر بمنزله ایمان ببعض است و کفر به بعض چنانکه شیخ اکبر بدان تصریح فرموده و بعد بیان طویل فرموده

فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا پس اگر گوئی تو به تنزیه شوی تو قید کننده حق یا در صورت مجرده و اگر گوئی
به تشبیه شوی تو حد کننده حق را و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف سیدا و اگر گوئی تو بهر دو از تنزیه و تشبیه شوی ...
کننده قول خود را یعنی در ذات خود منزه و در اکوان مشبه و شوی تو امام در معرفتها سردار فمن قال بالاشفاع کان مشرکا و من قال بالافراد کان
موحدا پس کسیکه گوید که دو موجود است یکی حق و یکی خلق ... است او مشرک و کسیکه گفته با فراد او موحد است یعنی کسیکه گوید که موجود حق و خلق ... او
اوست موحد فایاک والتشبیه ان کنت ثانیا و ایاک والتنزیه ان کنت مفردا پس باز دار نفس خود را از تشبیه اگر شوی تو دوم او سبحانه در وجود یعنی
این اعتقاد مکن که حق موجود علحده است و خلق موجود علحده و باین حق مشابهت با خلق و باز دار نفس خود را از تنزیه اگر شوی تو منفرد در حکم تنزیه ... آنکه شوی
مشبه گرد یعنی تنزیه مجرد را از تشبیه اعتقاد مکن فما انت هو بل انت هو و تراه فی عین الامور مسرحا و مقیدا پس نیستی تو عین حق ...
وجود بلکه او مطلق است و تو مقید بلکه تو عین او هستی باعتبار آنکه اوست در تعین تو ظاهر و می بینی تو او را سبحانه در ذوات امور موجوده مطلق و مقید یعنی ...
ذات مطلقه را و اوست که مقید شده در تقییدات ظاهر است و شیخ افضل نامصور یا مصور خوانده یعنی اول را بنون و دوم را بیای موحده ... آورده که ...
میگویند که نامصور که الله تعالی است با مصور که خلق باشد گفتن بی آنکه تو از صورت بیرون روی باطل است انتهی و ظاهر است که با مصور تانی بیای ...

تحتانیه است چنانچه تقریر کرده شد و چیست اسم اشارتی باشد ایمان بآن فرض است و کلمه حق است خواه از صوت بیرون آید یا نه آید و شیخ افضل در نسخه ۵ تا مصنوعیست
گفته است که گفته که مصنوع بهر و جاهست اسم فاعلست و حاصل آورده کسی که تصور نیکند و آن خلق است عین مصنوع که حق است اعتقاد کند باطلست بی خلاص شدن
از صوت است تا مصنوع عین مصنوع و آن کسی است که او مغز است و از پوست بیرون شده است انتهی پوشیده نیست آنچه گفته شد که بصیغه اسم مفعول شده است
و تقریر کرده شد بحسب این ادق و کلام عالیست و بر تقدیر بودن بصیغه اسم فاعل آنچه از ظاهر لفظ بر می آید اینست که اطلاق مصنوع بر تا مصنوع باطل است تا رستن
از صوت و صیحت برای کسی که مغز است و این باطلست که مصنوع حق است و خلق اصلا مصنوع نیست مگر بطریق خرق عادت پس البته از مصنوعات مصنوع که ذات
حق است بی ملاحظه وصف تصویر مراد باید داشت تا کلام صحیح شود و این خالی از تکلف نیست و معهذا دین نیست از تقلید صوفیه بلکه از ایمان آیات و حدیث که ما طلقت
بظهور حق در کثرت است و شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که ایمان تقلیدی آن موجب فلاح است قبیر نور الله گفته که مصنوع جا بصیغه اسم مفعول است و در مصنوع گفتن
فی الجمله مسامحه نموده شود یعنی آن ذات بی صوت امری و مصنوع گفتن و مانند مصنوعات اثبات رویت نمودن بی آنکه از قید صورت رهائی دست دهد باطلست
انتهی و پوشیده نیست که این تکلف مستغنی عنه است

گر تو کوری نیست بر اعمی حرج	ور نه رو کالصبر مفتاح الفرج	پرده‌های دیده را داروی صبر	هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

قوله گر تو کوری نیست بر اعمی حرج و در بعض نسخ مصرع ثانی اینست صبر کن الصبر مفتاح الفرج بعض نسخ صحیح مینماید و حاصل مخاطب
اگر ترا اینجا بصیرت بیان تنزیه و تشبیه منکشف نشود پس بر تو حرج نیست پس ایمان ثابت و قانع باش که تو مکلف نیستی مگر بایمان بانچه آورده رسول صلی الله علیه
آله وسلم است نه بتحقیق کیفیت آن که تعلق بکشف دارد و ما از جمله آیات تنزیه و تشبیه است پس ایمان بآن باید آورد و صبر پیشه خود کن برین ایمان و مجاهده بسبب
آن که صبر مفتاح کشادگیست پس صبر بر این ایمان مع مجاهده بکشف رساند و اگر نسخه اول باشد پس معنی آنست که اگر قانع نباشی بران بلکه عروج بکشف خواهی
پس صبر پیشه گیر لیکن با مجاهده که صبر مفتاح فرج است

آینه دل چون شود صافی و پاک	نقشها بینی برون از آب و خاک	هم ببینی نقش و هم نقاش را	فرش دولت را و هم فراش را

قوله آینه دل چون شود صافی و پاک یعنی اگر دل که بمنزله آینه است از زنگ صفات بشریه پاک شود پس نقشها که عبارتست از حقایق عالم است منکشف و مر
گردد و نیز این نقشها با نقاش که ذات الهیه است متصف باسما و صفات الهیه منکشف گردد که دل جامع است ذات الهیه با اسما و صفات و حقایق عالم را ادر

چون خلیل آمد خیال یار من	صورتش بت معنی او بت‌شکن	شکر یزدان را که چون او شد پدید	در خیالش جان خیال خود بدید

همه کدورات مکشوف میگردد در خیالش جان خیال خود بدید

قوله چون خلیل آمد خیال یار من آه بدانکه در حدیث جبرئیل که صحیح است واقع است الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
فان لم یکن تراه فانه یراک و صوفیه رحمهم الله برانند که لفظ تکن از کان تامه است و جزا لفظ تراه یعنی احسان عبارتست از عبادت الله را بدین طریق که گویا
تو می بینی الله پس اگر تو نباشی و فنا شوی خواهی دید الله تعالی را زیرا که او می بیند ترا پس حجاب نیست مگر از جانب تو و آن خودی تست و چون تو نباشی پرده از
میان برخیزد پس بنا برین مولوی میفرمایند که خیال یار من که الله تعالی است خلیل من و دوست است که در وقت عبادت حاضر و نصب العین است بحکم این حدیث
ان تعبد الله کانک تراه پس این خیال البته نزد مخیله صورت دارد و این صورت بت است بحسب ظاهر و در حقیقت بت شکن است که از امر الهی سکت و صلت
بسوی توحید و شکر خدا است که صورت خیال پدید شد و در خیال این صورت خیال حق رسید یعنی شکر بر نیست که حق سبحانه صورت این خیال را خیال حق گردانید
باز میفرماید شکر آن معطی را که چون حق رسید و خیال حق خیال خود دید که از خیال خود غافل شد پس از نظر خود و تعیین خود و خودی بر داشت پس هیچ دو شده است
و حق مرئی و مشهود گردید پس این بیت مع مابعد مربوط است بما بعد چون بدین نقش و نقاش ارشاد فرمودند بحال ارشاد میفرمایند که مشاهده نقش خیال حق مشاهده
حق میرساند و اکثر شراح این بیت را مع مابعد مربوط گردانیده اند با ابیات سابقه که یار آینه است جان را در حزن + الابیات و از خیال یار خیال مرشد قرار داده و حاصل
بر آورده که چون دوست من شد خیال مرشد و آن خیال اگرچه بظاهر بت است که خیال غیر است در باطن بت شکن است در محبت فنای او در حق و بقای او بقای حق
و شکر ایزد را که چون خیال مرشد بدید در خیال مرشد خیال حق رسید و شکر آن معطی را که چون خیال مرشد رسید در خیال مرشد جان خیال خود دید و فانی در شیخ شد و اگر
بدید بیای موحده برای اثبات گفته آید پس معنی آن باشد که خیال خود را عین خیال مرشد دید بحکم اتحاد که از فنا حاصل شود پس مآل این راجع شد بانچه که گفته شد

و صحیح ست قول کسی که گفته است که بیان شدن بهر و سلیقه اند شده حضرت ولی محمد بودن بهای موحده برای اثبات و تخطیه نحو پر بودن چون بحکم حضرت شیخ مخفی نیست

کاین تقاضا گر چه حق است ... لیکن بالا ق و اتق ... [illegible]

بهر آن باشد که تو ... آن کرم	در خور آنیم یا نادر خوریم	او جمیلست و محب للجمال	کی جوان نو گزیند پیر زال	طیبات از بهر که للطیبین
خوب خوبی را کند جذب این بدان	طیبات و طیبین بر وی بخوان	در جهان هر چیز چیزی جذب کرد	گرم گرمی را کشید و سرد سرد	
قسم باطل باطلان را می کشند	باقیان را می کشند اهل رشد	ناریان مر ناریان را جاذبند	نوریان مر نوریان را طالبند	صافیان هم صافیان طالب شوند
رنگ ها هم رنگیان باشند یار	رهبر یار و میان فنا و کا[illegible]			

قوله خاک درگاهت دلم را میفریفت + آه کز جسم ... [illegible] ... این انتقال ... خطاب شیخ و آن کسان که در ابیات سابقه خیال مرشد مراد داشته اند این خطاب نیز بشیخ مرشد میگویند بدین جاحت با انتقال حاصل آورده که قبل رسیدن بمرشد جذبه کشش او میفریفت و اد مصرع ثانی جلد سعی ضد و مشار الیه بلفظ این بیت تالی این جذبه و کشش اگردانیده و حاصل می با ابیات تالیه او برآورده که خود گفتم باید دید که من اگر خوبم مرا قبول خواهد کرد و اگر زشت بوده بحسب استعداد خود قبول نخواهد کرد بلکه برفتن نیز زد او موجب تمسخر خواهد گردید که جمیل اجمیل قبول میکند و زشت زشت را الیکن قول مولوی قدس سره او جمیلست و محب للجمال آه منطبق بر مرید نیست مگر بتکلف زیرا که این مصرع اشارتست بر حدیث ان الله جمیل و یحب الجمال و اولی و انسب آنست که این ابیات نیز خطاب بحق باشد و خاک درگاه کنایت باشد از احسان که خیال حق ست و حاصل آنکه خطاب میفرمایند حق که احسان تو دل ام فریفته و عاشق گردانید جناب ترا که پادشاه مطلق یک گدای محض را مجذب بسوی خود کرده باین منزلت رسانید که در خود فنا ساخته بخود باقی دارد که احسان باین مرتبه رسانید و بر روی خاک باد که اعراض از حق کند و موجودات کثیره را شریک حق در موجودیت دانند لیکن مولوی قدس سره حق عبدیت فرو گذاشت نفرموده و از حقوق عبدیت آنست که در هر نفس خود را متهم دارد و میفرمایند که با خود گفتم که عین من خوبست و استعداد قرب دارد و صفای دل ام حاصل شده است و یا زبونم که عین من استعداد زشتی دارد و در قلب من زنگ و سیاهی پیداست و خود را باید نگریست که لایق قرب هستم یا نه که حق جمیل ست محبت جمال دارد و هر گدا لایق قرب بحشتا[illegible] اسرار نیست مگر آنکه بحسب استعداد لائق این باشد و باقی ابیات واضح اند در تمثیلات ه

نور چشم از نور روزن کی شکفت	تاسهٔ تو جذب نور چشم بود	تا بپیوندد به نور روز زود	چشم چون بستی ترا تاسه گرفت	چشم را از نور روزن ...	چشم چون بستی ترا تاسه گرفت
کو همی جوید ضیای بی قیاس			چشم باز ار تاسه گیرد مر ترا	دانکه چشم دل ببستی برگشا	آن تقاضای دو چشم دل شناس

قوله چشم چون بستی ترا جان کندنیست ... [illegible] ... و این حاصل نیست مگر بچشم دل پس تا بتکه چشم دل کشاده شود حق دیده شود پس انتقال فرمودند به بیان حال چشم دل و اول حال چشم سر بیان فرمودند برای تمهید و حاصل ظاهرست و تاسه عبارت است بیقراری را گویند ه

چون فراق آن دو نور بی ثبات	تاسه آوردت گشادی چشمها	
پس فراق آن دو نور پایدار	تاسه می آرد مر آن را پاس دار	

قوله چون فراق آن دو نور بی ثبات + آه **قوله** پس فراق آن دو نور پایدار + آه آن دو نور بی ثبات از دو نور یاد و نور چشم مراد ست و با نور چشم و نور روز ه نور چشم دل ست و چون دل را دو چشم قرار داده و پس نور چشم دل را دو نور قرار داده و ولی محمد گفته یک نور چشم دل و دوم ضیای بی قیاس ه

او چو می خواند مرا من بنگرم	لایق جذبم و یا بدپیکرم	گر لطیفی زشت را در پی کند	تسخری باشد که او بر وی کند	کی ببینم روی خود را ای عجب	تا چه رنگم همچو روزم یا چو شب
نقش جان خویش من جستم بسی	هیچ می ننمود نقشم از کسی	گفتم آخر آینه از بهر چیست	تا بداند هر کسی کو چیست و کیست	آینهٔ آهن برای پوستهاست	آینهٔ سیمای جان سنگین بهاست

قوله او چو می خواهد مرا من بنگرم + آه این بیت مربوطست با بیات سابقه و حاصل آنکه حق مرا چون مرعوب بسوی خود کرده باید که اول خود را ببینم که من لائق ... این درگاه هستم یا نه پس اول مجاهده کرده لیاقت پیدا باید نمود ه

آینهٔ جان نیست الا روی یار	روی آن یاری که باشد زان دیار	گفتم ای دل آینهٔ کلی بجو	رو بدریا کار بر ناید بجو

قوله آینهٔ جان نیست الا روی یار + ابیتین مراد از روی یار روی انسان کامل وار آئینه کلی ذات حق سبحانه حاصل آنکه آئینه من روی انسان کامل ست که از آن زشتی و خوبی خود معلوم میکنم لیکن دل را گفتم که این آئینه جزوی ست آئینه کلی که ذات حق ست آنرا باید جست که از جو کار بر نمی آید بدریا باید رفت و کسانیکه ابیات سابقه در حق مرشد مقرر ساخته اینجا هم از آئینه کلی مرشد را گیرند ه

زین طلب بنده بکوی تو رسید	درد مریم را بخرما بن کشید

قوله زین طلب بنده ...

بگوی تو رسید + آه بحق خطاب میفرماید که ازین طلب بنده در راه تو رسید تا به بقا بعد الفنا مشرف شود و چنانکه مریم علیها السلام بسبب عروض درد زه به درخت خرما رسید چنانچه الله تعالی قصه کرده بقوله فاجاءها المخاض الی جذع النخلة پس آورد درد زه مریم علیها السلام را بسوی درخت خرمای خشک حاصل آنکه چنانکه مریم بسبب درد زه بسوی نخل آمد و از وی میوه پخته گرفته خورد همچنین این بنده هم بدرگاه تو خواهد رسید تا از علم تو بهره گیرد ه

دیده تو چون دلم را دیده شد	صد دل نادیده غرق دیده شد

قوله دیده تو چون دلم را دیده شد + آه یعنی چیزهای دیده تو چون دل مارا دیده شد یعنی مشهودات و معلومات تو چون دل مارا مشهود و معلوم شد صد دل نادیده من بود غرق معلوم شده حاصل آنکه باین مرتبه رسیدم که اعیان ثابته معلوم و مشهود میشد و اشیا که مجهول بودند در معلومات من داخل شدند و این مقام عالیست که عارف ازان موطن علم گیرد که او سبحانه ازان موطن علم گرفت و شیخ افضل گفته حاصل آنکه چون مشهود تو مشهود من شد برمن حالتی چنین عارض شد که صد دل نادیده به شهود رسید و غرق دریای شهود شدند و آنچه که این فقیر گفته اولی و ادق ست و بعد این بیت نسخ متداوله الیوم این بیت یافت میشود ه آینه کلی برآوردم ز دود + دیدم اندر آینه نقش تو بود و شارحی این بیت را از ملحقات شمرده است و شیخ افضل گفته که در نسخ قدیمه یافته نشده و اگرچه در نسخهای صحیحه شیخ عبد اللطیف یافته شده است و اگر این بیت نباشد ربط ابیات بوجه احسن میشود و اگر باشد پس این بیت التفات که خود را بصیغه خطاب تعبیر کرده ه آینه از دود برآوردن عبارتست از ازاله اختفای زیر تعینات با فنای این تعینات یعنی چون تعینات را فنا ساخته ذات را مقابل بصیرت خود کردم دیدم دران نقش خود را پس این خطاب بنفس نفیس خود ست و این در بقا بعد الفناست و بتقریریکه کرده شد آنچه متوهم میشد منافات با ابیات آینده که دران اثبات دیدن نقش خودست و درین اثبات دیدن نقش مخاطب ساقط شد ه

آینه کلی ترا دیدم ابد	دیدم اندر چشم تو من نقش خود
گفتم آخر خویش را من یافتم	در دو چشمش راه روشن یافتم

قوله آینه کلی ترا دیدم ابد + ابیتین یعنی آینه کلی چنین آینه که در وی نقوش هر چیز دیده میشود ترا یافتم این خطاب بذات حق ست و اندر چشم تو که عین ذات تست نقش خود دیدم با خوبی و استعداد سعادت خود **قوله** گفتم آخر خویش را من یافتم + آه با خود گفتم که خویش را چنانکه میخواستم یافتم و در چشمش سوی راه روشن یافتم که دران هرچه هست دیده میشود و این حال آن کسیست که بکمال ولایت حاصل میشود که اعیان را در مرآت حق مشاهده میکنند و کسانیکه در ابیات سابقه آینه مرشد را قرار داده بودند اینجا هم مرشد میگیرند از آینه و دیدن نقش خود دران آینه بحکم فنا فی الشیخ گویند و این نوع بعد وارد که در وقت فنا فی الشیخ خود را عین شیخ می بینند نه نقش در شیخ ه

گفت وهمم کان خیال تست هان	ذات خود را از خیال خود بدان
نقش من از چشم تو آواز داد	که منم تو تو منی در اتحاد
کاندرین چشم منیر بیزوال	از حقائق راه کی یابد خیال

قوله گفت وهمم کان خیال تست خیال ست تا آخر الابیات ثلث حاصل آنکه وهم وسوسه انداخت که این خیال تست ذات تو اینجا نیست و ذات تو مغایر اینجاست پس نقش من آوازداد و این وسوسه دفع کرد که من و تو متحد هستیم و این چشم که بصر حق ست بیزوالست از حقائق خیال را اینجا گنجایش نیست و تحقیق اینست که عارف کامل در بقا بعد الفنا حق مرات او گردد و اعیان عالم که شیونات حق اند و صفات حق مشهود میگردد و درین مشاهده او تفرقه میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیما بین و این مشاهده اکملست از انکه حق را در خلق مشاهده کنند و کاملان که کشوف ست سر قدر برآنها اعیان ثابته را مشاهده میکنند با استعداد آنها پس عین هر شخص با استعداد مشاهده کرده حال وی از سعادت و شقاوت ظاهر شود و اگر عین خود را مشاهده کرد حال و ظاهر شد و علم ماخوذ این عارف ازان علوم ماخوذ ست که علم الله تعالی ازان معلوم ماخوذ ست پس این علم قابل زوال نیست و درین علم این عارف بحق تعالی مشارک که هر دو از موطن احد گرفته اند اما فرق بدو وجه است یکی آنکه این علم که عارف را حاصل شده حادث ست از فضل او سبحانه و او را بالذات نیست بخلاف حق که این علم او را بالذات ست و ازلی ست و دوم فرق اینست که عارف جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نه علم احوال اعیان معلومه علی التفصیل ست و حق را علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل همچنین مستفاد ست از کلام شیخ اکبر قدس سره و در قول وی قدس سره اندرین چشم منیر بی زوال + آه اشاره باینست که گفته شد و حاصل آنکه این نقش که دیده شد عین ثابت تست که معلوم حق ست پس این علم ماخوذ از عین ثابت خیال را اینجا دخل نیست و این علم بیزوال ست که ماخوذ از موطنی که علم حق ازان ماخوذ ست ه

در دو چشم غیر من تو نقش خود	گر ببینی آن خیالی دان و رد
زانکه سرمه نیستی در می کشند	باده از تصویر شیطان میچشند
چشمشان خانه خیالست و عدم	نیستها را هست بیند لاجرم
چشم من چون سرمه دید از ذو الجلال	

خانه هستی ست نه خانه خیال / تا یکی مو باشد از تو پیش چشم / در خیالت گوهری باشد چو یشم / یشم را آنگه شناسی از گهر / گر خیال خود کنی کلی عبر / یک حکایت بشنو از گوهر شناس / تا بدانی تو عیان را از قیاس

قوله در دو چشم غیر بین تو نقش خود + آه یعنی بیان کردن حال در علو کشف لطالبان ارشاد میفرماید درین ابیات از حاصل کلمه اگر در چشمیکه غیر بین است که بوحدت نرسیده است قوای مخاطب یعنی در مشهودات غیر بین اگر تو نقش خود را می بینی آن خیالست و آن مردود است اورا اعتبار نیست زیرا که در نیستی ست و بقا بحق نیافته پس علم او را خود نیست از موطنی که حق علم از آن اخذ کرده بلکه از تصویرات شیطان است و چشم این غیر بین خانه خیالست که خیالات را بیند و نیست را هست می بیند و چشم من که هست ذات حق ذوالجلال سرمه یافته است یعنی در و نور از حق رسید و نور او کامل شده که عین اعیان ثابته را و علم میگیرد از آن موطن که حق علم میگیرد و چشم من خانه هستی ست که مشهود او را تبدل و زوال نیست و این خانه خیال نیست خیالات غیر واقع مشهود نشود و مراد از چشم درین ابیات چشم دلست که چشم بصیرتست نه چشم سر که چیزی نیست و مثال آن از حال چشم سر آرد که اگر یک مو سیاه باشد پیش چشم چشم احول میگردد و تمیز میان گوهر و سنگ نکند که در غلبه خیال گوهر سنگ نماید و سنگ گوهر و چون چشم دل از خیالات پاک کنی یعنی که بینائی درست شود آن زمان هم گوهر و سنگ امتیاز کنی همچنین حال چشم دلست تا که غیر بین است مخمور خیال اوست حقیقت نمی بیند و چون از غیر بینی پاک شد و هشیار در حضرات حق مشاهده کرد آن زمان مشاهده صحیح باشد و خیال را درین مشاهده دخل نباشد

هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر رضی الله عنه و تنبیه نمودن او را

این داستان مربوطست باین بیت سه تا یکی مو باشد از تو پیش چشم + ه

ماه روزه گشت در عهد عمر / بر سر کوهی دویدند آن نفر / تا هلال روزه را گیرند فال / آن یکی گفت ای عمر اینک هلال / چون عمر بر آسمان مه را ندید / گفت کین مه از خیال تو دمید

ورنه من بیناترم افلاک را / چون نمی بینم هلال پاک را / گفت تر کن دست و بر ابرو بمال / آنگهان تو در نگر سوی هلال / چونکه او تر کرد ابرو مه ندید / گفت ای شه نیست مه شد ناپدید

گفت آری موی ابرو شد کمان / سوی تو افکند تیری از گمان / چون یکی مو کژ شد او را ابری تو / شکل مه ننمود آن یک موی او

قوله ورنه من بیناترم افلاک را + آه شیخ ولی محمد گفته که درین بیت اشارت لطیف است باینکه حضرت امیر المومنین عمر رضی بیناتر بودند افلاک را و آنچه در افلاکست از ارواح و ملائک بدیده کشف مکشوف بود بر وی پس چگونه ماه نهان ماند و چون نهان ماند پس ماه بر فلک نیست و میتوانند که بودن معنی لفظ باشد + ه

موی کژ چون پرده گردون بود / چون همه اجزات کژ شد چون بود / چون یکی مو کژ شد او را راه زد / تا بدعوی لاف دید ماه زد

قوله موی کژ چون پرده گردون بود + آه خلاصه آنکه این موی تنها هر چون کژ باشد پرده شود آسمان را با این کلانی آسمان پس اگر اجزای تو از قوای دراکه و قلب و قوای شهویه و غضبیه همه کژ بود مانع از ادراک حقائق کما هی حقیقت باشد ه

راست کن اجزات را از راستان / سر مکش ای راست رو زان آستان

قوله راست کن اجزات را از راستان + آه با مردان حق عقیده بظاهر و باطن باید داشت تا فیض او دستگیر گردد ه

هم ترازو را ترازو راست کرد / هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با ناراستان همسنگ شد / در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

قوله هم ترازو را ترازو راست کرد ه یعنی ترازو را ترازو درست کند و او خود نیز کاست کند اگر سنگ ترازو درست باشد میل و درستی باشد و اگر سنگ او درست نباشد کاست میکند پس کسیکه با ناراستان موافق شد افعال و اخلاق او در کمی افتاد و عقل او حیران و پریشان گشت و همسنگ بودن کنایت از نسبت ه

رو اشداء علی الکفار باش / خاک بر دلداری اغیار پاش / بر سر اغیار چون شمشیر باش / هین مکن روباه بازی شیر باش

تا ز غیرت از تو یاران نگسلند / زانکه آن خاران عدوی این گلند / آتش اندر زن بگرگان چون سپند / زانکه آن گرگان عدوی یوسفند / جان بابا گویدت ابلیس هین / تا بدم بفریبدت دیو لعین

قوله رو اشداء علی الکفار باش + آه یعنی بر کفار سخت باش و بر دلداری اغیار خاک باید پاشید [illegible] تا از غیرت دور نشوند و از افاضه انوار باز مانند برای اینکه سید بیان عدوی کاملان اند پس کسیکه با عدو الفت گیرد و تابع اخلاق آنها شود کاملان البته نفرت گیرند و درین بیت اشارتست باین آیه محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول الله است و کسانیکه با محمد اند صلعم از صحابه شدیدند بر کافران و رحیم اند فیما بین خود می بینی ای

نگذر
زعلوم
نزاعیه
زانه
و میکند
بخان

محاطب ایشان را که حق مساجد حق دیدن را ایشان به وسیله آن نشدند ازالة و ضرار از اله ضرار را از اله چنین اشتغال میکنند که موجب فضل ایشان بعد و رضوان الله باشد این همه حسنات صحابه را که کاملان اند و این بیتا ضرب است برانکه کوشش ایشان بعد در مرضیات حق است انجاست که متفق اند برانکه صحابه همه عدول اند

آدمی را آن سیه رو مات کرد / چیست آن خس مهر جاه و مالها
بر سر شطرنج چست است این غراب / مال خس باشد چو هست ای بی ثبات
تو مبین بازی بچشم نیم خواب / در گلویت مانع آب حیات
زانکه فرزین بندها داند بسی / گر برد مالت عدوی پر فنی
که بگیرد در گلویت چون خسی / ره زنی را برده باشد ره زنی
در گلو ماند خس او سالها / همچنین تلبیس ها بابات کرد

قوله همچنین تلبیس ها بابات کرد آه چنانکه الله تعالی قصه از قول خود کرد فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوأتهما وقال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین پس وسوسه انداخت شیطان آدم و حوا را تا که آشکار سازد آنچه پوشیده شده بود از عورات ایشان و گفت شیطان ایشان را که منع کرده شما را رب شما از این شجره مگر برای آنکه خواهید شد فرشته‌ها وقت خوردن این شجره یا خواهید بود از خالدان این مقام و خلاصه آنکه شیطان در دل ایشان انداخت که این نهی تحریم و کراهت نیست که خوردن شجره شی ضار نیست بلکه نافع است وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین وقسم کرد ابلیس آدم و حوا را که بدرستی من از ناصحانم مر شما را از این مقاسمه آدم و حوا دانستند که او صدق میگوید فدلّٰهما بغرور پس انداخت ابلیس ایشان را بفریب فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوأتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة پس هرگاه چشیدند آدم و حوا شجره را ظاهر شد برای ایشان عورت پوشیده ایشان و قریب شدند آدم و حوا که چسپانند بر خود از برگهای جنت تا ستر سوآت ایشان شود و محققان عارفان بلسان اشارت حاصل این قصه میارند که آدم و حوا را الله تعالی در شهود خود داشته و فرموده که شما نا بخورید ثمرات معارف را لیکن قریب نشوید شجرهٔ انانیت خود را یعنی متوجه بعلم تعین خود نشوید پس از شهود حق باز خواهید ماند و گرفتار کثرت خواهید شد و در تکلیف واقع خواهید شد پس شیطان وسوسه انداخت و گفت که در تحصیل علم فواید اند که این علم صفات ملکیه پیدا خواهد شد و خلود در جنت و وصال خواهد شد و باین طمع متوجه بتعین خود شدند پس تعین ایشان که مخفی بود ظاهر شد و لذت مشاهده که سابق بود از دست رفت پس باری گردند الله تعالی را باز مقرب خود گردانید و این کثرت را در حق مشاهده کردند چون کثرت مشهود ایشان شد و حق از عهده ممتاز شد مکلف باحکام گشتند که مقتضی ظهور این امتیاز است پس بار تکلیف فرود آمدند و سیادت ایشان ظاهر شد چنانکه الله تعالی میفرماید وقلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون ٥ والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ٥ و گفتیم ما که هبوط کنید ای آدم و حوا با ذریت خود از این جنت همه ها پس اگر آید شما را از من هدایتی و آن شریعت است بلسان رسل پس کسیکه تابع خواهد شد هدایت مارا بایمان و عمل پس نیست خوف مر ایشان را و نه محزون شوند ایشان و کسانیکه تکذیب کرده اند آیات مارا پس آنها اصحاب آتش اند و در آتش باز گشت خواهند بود و خلاصه آنکه از اغوا و تلبیس ابلیس اکل شجره واقع شد و این نوع تکلیف انداخت اگر چه این وار تکلیف محل ظهور سیادت آدم علیه السلام بود لیکن بر بعضی ذریت آفت گشت بسبب عدم امتثال تکلیف و خلاصه مقصود مولوی آنست که چنانکه آدم علیه السلام بود تلبیس کرده باین وار تکلیف آورد تا تلبیسات با ذریت او کرده از قیام بتکلیفات شرعیه باز دارد و در موانع وصول حق از مال و جاه گرفتار سازد پس در حق پناه باید آورد تا از تلبیس ابلیس امین شود

دزدیدن شخصی ماری را از مارگیری و گزیدن مار دزد را و کشتن او

دزدکی از مارگیری مار برد / ز ابلهی آن را غنیمت می شمرد
وارهید آن مارگیر از زخم مار / مار کشت آن دزد او را زار زار
مارگیرش دید پس بشناختش / گفت از جانم مار من پرداختش
در دعا میخواستی جانم از او / کش بیابم مار بستانم از او
شکر حق را کان دعا مردود شد / من زیان پنداشتم آن سود شد
بس دعاها کان زیان است و هلاک / وز کرم می نشنود یزدان پاک
مصلحت مصلحت اندا او / کان دعا را باز میگیرد اندو
وان دعا گوینده شاکی میشود / پیش پر ظن بدو ان بد بود

قوله بس دعاها کان زیان است و هلاک آه و در حدیث واقعست دعاء المؤمن مجاب ما لم یکن باثم و فی حدیث ما لم یکن بقطیعة دعای مؤمن مجابست تا وقتیکه دعای باثم نباشد و بقطیعه رحم نباشد و این از رحمت حق ست با عبد که چنین دعای او قبول نمی افتد لیکن باید دانست که بعضی باثم میباشد و داعی را ضار میباشد و نفس الامر و داعی را علم بآن

نمیباشد لیکن چونکه اسد تعالی سبحانه دانا و بیناست میداند که این دعا در حق داعی ضارست و در وی اثم ست و یا وقوع آن باثم خواهد رسانید پس حسب خود آن دعا را مجاب نمی سازد پس درین بیت بیان آن فرمودند که دعائیکه در آن زیان داعی ست آنرا مجاب نمیسازد و در بیت تالی میفرمایند که اسد تعالی مصلحت را میداند و داعی نمیداند پس آن دعا که باثم میباشد آن را مجاب نمی کند که او مصلحت ست ❊

التماس کردن همراه عیسی ع از و و زنده کردن استخوانها

می نماید کو بلای خویش جوست	وز کرم حق آنچ جز فنا در دست است	گشت با عیسی یکی ابله رفیق	استخوانها دید در گور عمیق	گفت ای همراه نام آن سنی	که بدان تو مرده زنده میکنی
مر مرا آموز تا احسان کنم	استخوانها را بدان با جان کنم	گفت خامش کن که آن کار تو نیست	لایق انفاس و گفتار تو نیست	کان نفس خواهد ز باران پاکتر	وز فرشته در روش دراکتر
عمرها بایست تا دم پاک شد	تا امین مخزن افلاک شد	خود گرفتی این عصا در دست راست	دست را دستان موسی از کجاست	گفت اگر من نیستم اسرار خوان	هم تو برخوان نام را بر استخوان
گفت عیسی یا رب این اسرار چیست	میل این ابله درین بیگار چیست	چون غم خود نیست این بیمار را	چون غم جان نیست این مردار را	مرده خود را رها کردست او	مرده بیگانه را جوید رفو
گفت حق ادبار گر ادبار جوست	خار روئیده جزای کشت اوست	آنکه تخم خار کارد در جهان	هان هان او را مجو در گلستان	گر گلی گیرد بکف خاری شود	ور سوی یاری رود ماری شود
کیمیای زهر و مارست آن شقی	بر خلاف کیمیای متقی	بین کهن تحول فعلش اعتمید	کو ندارد میوه مانند بید		

قوله گر گلی گیرد بکف خاری شود آه خلاصه آنکه گرفتار نفس اگر خواهد کرامت را و مدعی باشد بدعاوی کلان کار او بر او او نرود چنانکه در بیت تالی میفرمایند که کیمیای او خیر را بشر مبدل گرداند چنانکه آب در دهان مار زهر گردد و این بخلاف کیمیای متقی ست که او شر را مبدل بخیر گرداند آیا نشنیدی که مسیلمه کذاب دعوی کرد که من چشم معیوف را بیک چشم صحیح و بینا میکنم چنانکه عیسی ع اکمه را چشمها سلیم و بینا میساخت پس شخص یک چشم آمد پیش مسیلمه کذاب از طین بهیئت چشم ساخته نهاد و دعا کرد که چشم شود و چشم دیگر او که بینا بود کور گشت و نابینا شد و آن یک چشم کور هر دو چشم کور شد ❊ ❊

اندر کردن صوفی خادم را در تیمار بهیمه او

صوفیی بگشت در دور افق	تا شبی در خانقاهی شد قنق	یک بهیمه داشت آخر ببست	او بصدر صفه با یاران نشست	قوله ... همراه	پس مراقب گشت با یاران خویش
دفتری باشد حضور یار بیش					

قوله پس مراقب گشت با یاران خویش آه در مصرع اول قصه آن صوفی تمام شد و از مصرع ثانی قول مولویست و انتقال بسوی بیان حال مراقبه و معانی آنست که حضور حق پیش صوفی و بودن حق نصب عین دل صوفی همون دفتر صوفیست که در مرآة حق هر چه خواهد می بیند و این حق آن کامل ست که در بقا بعد الفنا ست و در بعض نسخ بواو عطف واقع شده حضور یار و پیش یعنی حاضر بودن و پیش او بودن یار یعنی یار که ذات حق ست نصب العین بودن و شراح دیگر لفظ یار پیش با بای موحده خوانده اند پس محمد رضا یار ب را کلمه و شیخ الکلمه آخری گفته و حاصل آورده که یا رب گفتن بحضور دل صوفی را دفتر باشد اگر چه یک کلمه است انتهی و این نسخه واو عطف راست نیاید و اگر این ببگفت که حضور یا رب و نصب عین بودن آن صوفی را دفترست اولی باشد و تا اعتراض شیخ ولی محمد باین وجه که این خلاف محاوره است زیرا که ذکر یا رب که بحضور دل باشد آنرا حضور یا رب نمیگویند اگر چه سند نیست که چونکه بحضور دل یا رب مذکور شد پس اضافت حضور دل صحیح شد بسوی او و حاصل آن باشد حاضر بودن دل یارب را لهذا دل برای استقامت وزن مقدر گشت و شیخ ولی محمد از یار شخص صاحب بشارت او در مراقبه مراد داشته و این مصراع را مربوط بمصرع اول داشته و حاصل آورده که آنچه از مطالعه دفتر معلوم میشود در صحبت کامل کشوف میشود و زیاده بر آن این بر تقدیر واو عطف ست و بر نسخه دیگر حاصل بر آورده که حضور بیش از دفترست و زیادت حضور یار بر دفتر بنظر کیفیت ست که از حضور یار علم شهودی حاصل میشود و از دفتر علم تخییلی و نقلی حاصل میشود و این تقریر آن زمان صحیح شود که مراد از صوفی کامل نباشد بلکه محتاج کامل دیگر باشد و شاید برای همین این مصراع را مربوط به مصراع سابق داشته و بر تقدیر بودن بیش بیای موحده اگر از یار ذات گیرند و این مصراع منفصل گفته آید و حاصل گفته شود که حضور حق دفترست زیادت یا دفتر زیاده راجع گرد و بآنچه که گفته شد او لا در حال ❊

دفتر صوفی سواد و حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست	زاد دانشمند آثار قلم	زاد صوفی چیست انوار قدم

قوله دفتر صوفی سواد و حرف نیست ﴿۰﴾ آه در مصراع ثانی بیت اول بیان بودن حضور دفتر صوفی بود و حال ارشاد میفرمایند که قلب صوفی که خالی از اغیار است دفتر صوفیست زیرا که قلب حقیقت جامعه است پس هر چیز که خواهد در قلب خود مشاهده کند پس مراقبه برده وجهات یکی آنکه متوجه بحضرت حق میشود و دیگر آنکه متوجه بحقیقت قلب خود شود و شیخ ولی محمد این بیت را با مصراع ثانی بیت اول مربوط ساخته و گفته که حضور مصاحب در مراقبه مثل بدفتر بود و درین بیت قلب صوفی مثل بدفترست و اول حال صوفیست در ابتدای اراده و آن حال که بر طالب حضور یار انعکاس نماید و پرتوی افتد و این بیت بیان حال منتهی ست که چون بکمال رسد حاجت صحبت نمی ماند و دل خالی از جمیع ماسوی الله گردد و مسرار الهیه در وی منشور میشود ﴿۰﴾

همچو صیادی سوی اشکار شد	گام آهو دید و بر آثار شد	چند گاهش گام آهو درخورست	بعد از آن خود ناف آهو رهبرست

چونکه شکر گام کرد و ره برید	لاجرم زان گام در کامی رسید

قوله همچو صیادی سوی اشکار شد ﴿۰﴾ آه ظاهر آنست که این تمثیل مرکبست مر حال صوفی را و حاصل آنکه صوفی مراقبه حضور کرده و مراقبه قلب کرده سوی انوار حق شد و این انوار را زاد خود ساخته سیر فی الله میکند اگرچه در سیر الی الله کاملست حال و مثل حال صیادست که سوی اشکار سفر کرده بر آثار گام آهو رفت چندی بر آثار گام موقوف آخر نافه آهو یافت او را رهبر شد پس این نافه آهو سیر میکند و درین تمثیل مفردات ملحوظ نیست و شیخ ولی محمد تمثیل مفردات اعتبار کرده و گفته که صوفی مشابه است بصیاد و محبوب حقیقی با آهو و قلب صنوبری بنقش گام آهو زیرا که در مراقبه متوجه به قلب صنوبری شده منتظر تجلی محبوب میشود و یا خیال یار بنقش گام مشابه باشد و یا هر دو و این اولست انتهی و ظاهر آنست که از یار هم صحبت او در مراقبه مراد داشته است چنانکه در شرح ابیات سابقه تصریح بآن کرده و اولی آنست که بر گفتن تمثیل مفردات بگام آهو خیال حق بمراقبه و بنافه آهو انوار حق که زاد اوست مشابه است و محمد رضا گفته یعنی بر قدم مرد خدا قدم زد انتهی پس برین تقدیر مرد خدا ممثل بآهو شد و نافه آهو آن اسرار باشد که از مرد خدا فائض گشت و یا فوض او آن باشد که این تمثیل مرکبست مر سلوک صوفی را بر قدم مرشد تا اینکه انوار حق بر وی تابان شود و آن هادی او باشد و آنچه شیخ ولی محمد نسبت بسهو کرده محمد رضا را وجهش بیان نکرد و نیز ظاهر نمی شود مگر آنکه این ابیات داخل حکایت صوفی نیست تا زدن قدم بر قدم مرد خدا که یاران او در مراقبه بودند مقصود باشد و این وجه فاسد باشد که توقف آن بر آن ظاهر نمیشود و ولی محمد خود ابیات سابقه مربوط بآن ساخته پس کجا معلوم شد که ابیات مربوط بما قبل مربوط نیستند و بعض شراح دانشمند را فاعل سعی رو مصراع بینداشته و دانشمند را تشبیه بصیاد و محبوب حقیقی را با آهو و احکام دین را بگام آهو و حاصل آورده که دانشمند سعادت پیوند در اول کار بتبعیت گام آهو که احکام کلام اوست سبحانه تقرب جوید و بدوام تبعیت کلام از لطف حق بکام شود بیت بتقدیر حمل آثار قلم بر زاد دانشمند در بیت بالا بطریق تسامح ست یعنی زاد دانشمند آثار قلم انتهی پس بر تقدیر زاد دانشمند آن کس مرادست که فهمیت دین دارد چنانکه در حدیث آمده است من اراد الله به خیرا فلیفقه فی الدین کسی را اراده کرده باو خیر را پس فقیه میگویانند او را درین پس مراد ازین عبارت ازین فقاهت فلسفه نیست نه آنکه فلاسفه و متکلمین اصحاب انظار اند پس اعتراض ولی محمد باینکه اطلاق دانشمند بر عامل احکام دین خلاف عرفست ساقطست و همچنین اعتراض او بآنکه این بیت داخل تحت مقوله حکایت حال صوفی نیست آسخف ست زیرا که دخول در تحت حکایت از کلام قائل ظاهر نمیشود و بعد دخول ابیات سابقه در تحت حکایت در دخول این ابیات چه خلف ست آری اگر ابیات سابقه انتقال یافته چنانکه این فقیر گفته بود پس این ابیات داخل تحت مقوله حکایت نمیشوند شده و اما اعتراض او باینکه رسیدن ازین اعمال ظاهره بحق نادر الوقوعست نیز ساقطست که او عمل باحکام کلام او گفته و این احکام عامست مر اعمال قلبیه را و اعمال جوارح را و عمل باین احکام البته موصل بحق ست بی شبهه و شیخ مرشد هم امر بعمل باین احکام میکند و قرب فرائض و نوافل بسبب این اعمال باحکامست و قول این بعض اگرچه بعید محض نیست لیکن نوع حکم باولویت آنچه که گفته شد سابق حکم می کند ﴿۰﴾

رفتن یک منزلی بر بوی ناف	بهتر از صد منزل گام و طواف	سیر آهو هر دمی تا پیشگاه	سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

قوله رفتن یک منزلی بر بوی ناف ﴿۰﴾ آه بعد فراغ از تمثیل خواه تمثیل مرکب باشد یا تمثیل مفردات باشد میفرماید چنانکه صیاد را بر بوی ناف رفتن بهترست از رفتن بر نقش گام آهو همچنین صوفی را در روشنی انوار قدم رفتن و سیر فی الله بهترست از رفتن با خیال حق و این ظاهرست ﴿۰﴾

آن دلی کو مطلع مهتابهاست	بهر عارف فتحت ابوابهاست

قوله آن دلی کو مطلع مهتابهاست ﴿۰﴾ آه دل عارف چنانکه دانستی حقیقت جامعه است و این بیت مربوطست بقول وی قدس سره جز دل اسفید

رف نیست و متشابها عبارت از اسمای الٰهیه و حاصل آنکه اول صوفی که صافیست مطلع متشابهای اسمای الٰهیه است کلا زان برای عارف کشادگی در بها معارفست کد از آن علم عرفان معرفت الٰهیه بسبیل کمال حاصل میشود که او عرش الله که اسرار جمیع اسمای خود بر وی مستو نیست عارف بتیم دل می باشد و درین بیت تلمیح است باین آیه حَتّٰی اِذَا جَآءُوْهَا وَفُتِحَتْ اَبْوَابُهَا و تفتیح آیت اهل جنت بهشت و کشاده شوند درهای جنت و در دفتر اول قول گذشته از شیخ اکبر قدس سره که جنت عبارتست از نفس عارف و باب این جنت برای عارف مفتوحست که در آن داخل شده مشاهد حق میشود و شیخ ولی محمد گفته که دل اگرچه از حلول در اجسام منزه ست لیکن او را به قلب صنوبری که قطعه گوشتست نسبت ست پس باین دلیل متوجه باید بود در همه حال و توجه بسوی اغیار نباید کرد اصلا تا کیفیت وجود رخ نماید و این در طریقه نقشبندیه معمولست و شیخ عبد الرحمن جامی در شرح رباعیات تفصیل آن نموده‌اند

ه | باتو دیوارست و با ایشان درست | باتو سنگ و با عزیزان گوهرست |

قوله باتو دیوارست و با ایشان درست آه حاصل آنست که این دل بنسبت عامه دیوارست که در عامه سد ست از معرفت حقایق و اسرار که در دل هستند و بنسبت عارفان در معرفت که از آن هرچه بخواهند بیگیرند از معرفت اسرار و در حق عامه سنگ ست که مخفیست هیچ صفا ندارد و در حق عارفان گوهرست قال المقول اگر در حق دل عامه فست پس حاصل آنکه عامه این دل را مثل خود دیوار میدانند و عارفان این دل را در معرفت می بینند و اگر در مطلق ست پس حاصل آنست دل عامه مثل دیوارست و سد ست از رسیدن در معرفت اسرار و دل عارف در معرفت که عارف از آن معرفت حاصلست و بکلام شیخ افضل مستفاد میشود که معنی آنست باتو دیوارست یعنی سد است ترا از دخول اندرون و با عارفان در ست که ساده نمیتوان شد پس این بیان قدرت ایشانست بر خرق عادت پس جیبین تقدیر یعنی مصرع ثانی آن باشد که آنچه سنگ ست در نظر ایشان آن گوهرست نزد عارفان اگر خواهند سنگ را گوهر کنند و بعد این تقریر از انها ظاهرست و اظهر نیست که گفته شد و طرق در آمدن با حیلولت دیوار کثیره اند از لطیف شدن بدن عارف و از ظهور بانشای صورت مثل صورت او و یا کند بدن بوالیس عت و قایم کردن بسرعت بوجهی که رائی امتیاز آن نکند و امثال آن در خارج دیوار و داخل و اندرون چنانچه شیخ اکبر قدس سره در آوردن آصف تخت بلقیس را از سبا تحقیق فرموده‌اند و بعضی انها را شیخ افضل تطویل القصه بیر کرده

ه | آنچه تو در آینه بینی عیان | پیر اندر خشت بیند بیش از آن |
| پیر ایشانند کاین عالم نبود | جان ایشان بود در دریای جود |

قوله آنچه تو در آینه بینی عیان آه حاصل آنست که عارفان اشیا را قبل وجود آن میدیدند و شهود ایشانست این قوت **قوله** پیر ایشانند کاین عالم نبود آه این کلام ناظرست بآنکه شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره از شیخ صدر الدین قونوی قدس سره نقل کرده‌اند که ارواح کمل قدیم اند که ارواح ایشان کلیه‌اند و ارواح عامه پس حادث‌اند با حدوث ابدان و قیصری میگوید که همه ارواح قدیم اند حدیث ان الله خلق الارواح قبل الاجساد و ما بقی عام اگرچه دلالت بر وجود ارواح قبل اجساد میکند لیکن دلالت بر قدم نمیکند بلکه بر حدوث ارواح دلالت میکند مگر آنکه گفته شود که مراد عدد قدم عام نیست بلکه کنایت از طول زمانست آن طول بلا نهایتست لیکن باید دید که از کلیه چه مرادست اگر مراد همین کلیست که مقابل جزئیست پس معنی آن گرد که ارواح کمل تعین ندارند و ارواح عامه تعین دارند و این باطل محض ست که ارواح کمل فیما بین خود ممتاز اند و از ارواح عامه نیز ممتاز اند پس البته متعین اند و اگر مراد اینست که از نظر حقیقت خود کلیه اند پس جمیع ارواح باین شان ثابت اند و تخصیص بارواح کمل نیست پس باید مراد آنست که ارواح کمل عالم بکلیت خود دانند بخلاف ارواح عامه یا آنکه کلیه اند بمعنی آنکه جامع اند و شاید که همین مرادست از قول قیصری که ارواح انبیا کلیات است و ارواح امت جزئیات اوست و اگر این مراد نباشد پس چگونه راست آید زیرا که ظاهرست که وجود ارواح امت متمیز اند از وجود ارواح انبیا و نیز قیصری قدس سره استدلال کرد بقول الله تعالیٰ اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا و ابراهیم امت قانت این استدلال نیست مفید مگر جامعیت را پس مراد از کلیت جامعیت ست لیکن این قدر باقی ماند که کلیت را دخل در قدم و حدوث معلوم نمیشود مگر اینکه گفته آید که چون جامع شد ارواح کمل پیش وجود این ارواح قبل باقی ارواح باشد تا این ارواح از و بر آیند

ه | پیشتر از کشت بر برداشتند | پیش از این تن عمرها بگذاشتند |
| پیشتر از نقش جان پذرفته‌اند | پیشتر از بحر درها سفته‌اند |

قوله پیش از این تن عمرها بگذاشتند آه این بیت با ابیات تالیه ظاهرست از آنکه این کاملان حی بودند قبل ابدان عنصریه خواه وجود در ابدان مثالیه داشته باشند یا بدون ابدان ارواح مجرده موجود باشند و این صحیح نمی نماید زیرا که شیخ اکبر تصریح فرموده‌اند با آنکه ختم الرسل صلی الله علیه و آله وسلم نبی بود و پیش از خلقت عنصری او و ما عدای او از رسل انبیا نبوت ایشان بعد آمدن در عالم عنصریست و همچنین در حق خاتم الاولیا فرموده‌اند که او ولی بود قبل نشاة عنصری و ولایت باقی اولیا بعد تسویه نشاة عنصری ببدن عنصری است پس خاتم الرسل صلی الله علیه و آله وسلم نبی بود در همه مواطن و این لازم است که

ولی هم باشد در هر موطن و خاتم الولایة اگرچه علیه السلام است بعد نزول ایشان بامداد فیض محمدی ولی بود و قبل این نشاة عنصری پس این احکام موهی الیه رحق پیرانه
مطلقا چگونه صحیح باشد و مثل این در کلام حافظ شیرازی قدس سره نیز واقعست سه مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش * کو بتائید نظر حل معما میکرد * دیدمش
خرم و خوشدل قدح باده بدست * واندران آینه صد گونه تماشا میکرد * گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم * گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد * لیکن
در کلام حضرت حافظ قدس سره اشکال نیست زیرا که از پیر مغان آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مرادست چنانکه منقولست که مراد او سینه بود و شک نیست که آن سرور
صلی الله علیه و آله وسلم ولی و نبی بود در هر موطن قبل وجود این عالم بلکه عوالم و این توجیه در کلام مولوی قدس سره نمیتوان شد که مولوی بر جماعت اطلاق می کند
پس بهتر آنکه این مراد داشته باشد که عارفان بنظر حقیقت خود بیشتر از کشت بر بر داشتند و بیشتر از بحر در گرفته اند و این حکم اگرچه بر جمیع اوست که بنظر
حقیقت خود همه اینچنین حال بودند لیکن تو اند که عارفان بعد نشاة عنصری که بدرجه عرفان رسیدند عالم و شاهد این شدند بخلاف عامه پس این مشاهده از حقیقت
روح محمد رسیده شد و محمد رضا گفته در بین بیت یعنی در علم الٰهی ترک ما سوی الله کرده اند و در بیت تالی گفته یعنی در مرتبه اعیان ثابته الٰهی ایشان از جمیع کردانیده و مقرر
مرتبه ایشان و حاصل آنکه مرتبه ایشان در علوم و معارف ایشان که استعداد ظهور آن پیش از وجود در عالم عنصری در مرتبه اعیان ثابته مقرر گشته این وجه وجیه است
پر هیچ اشکال بران نیست و حکم شیخ ولی محمد بودن سهو صریح غلط فاش از سهو و غلط اوست

مشورت کردن خدای تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق

مشورت میرفت در ایجاد خلق	جان شان در بحر قدرت تا بحلق

قوله مشورت میرفت در ایجاد خلق آه ظاهر آنست که مراد از خلق نوع انسانست و اگر مطلق خلق گیرند پس
مشورت با ملائکه بر مانع بودن ملائکه صورت نه بندد و در بین بیت اشارتست بقول الله تعالی وَاِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ
خَلِیْفَةً یاد کن تو وقت را که گفت الله تعالی که بدرستیکه من پیدا کننده ام خلیفه خود را که آدم است در زمین یعنی در وجود عنصری آنرا پیدا کنم که او خلیفه
من باشد و حاصل مصراع ثانی آنست که جان اولیا در بحر قدرت غرق بود یعنی قدرت الله را مشاهده بود در مرتبه وحدت وجود و نه بود کثرت و جان که جان
عبارت از روح انسانیست که لطیفه الٰهیه است که تعبیر او ران آه بیست مگر بعد تعین عالمی از عوالم دنیا بر تقریر محمد رضا ابیات سابقه معنی آن باشد که جانهای
ایشان و اعیان ثابته که متعلق قدرت اند ثابته او مقتضی وجود باستعداد و کمال خود

چون ملایک مانع آن میشدند	بر ملایک خفیه خنبک میزدند

قوله چون ملایک مانع آن میشدند آه اشارتست بقول الله تعالی قَالُوْٓا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ گفتند ملائکه آیا میگردانی در زمین آنرا که فساد میکند یعنی گناه میکند و در زمین خونریزی میکند پس لیاقت خلیفه بودن از وی
است ما تسبیح بحمد تو میکنیم و تقدیس میکنیم پس لیاقت خلافت ما هستیم بدانکه این قدح از جمیع ملائکه صادر نشده بود که از ملائکه مهیمه
که ایشان مستغرق در مشاهده حق اند و علیم و مستغرق و در ذات حق اند ایشان را خبر نیست از خود و نه از ایجاد آدم پس قدح از آنها متصور نیست و از ملائکه
عقل اول است که عبارت از قلم است و نفس کل که عبارت از لوح است ایشان را علم بکمالات انسانست که کتابت در لوح نموده آنچه که شدنیست تا دخول اهل جنت
در جنت و اهل نار در نار پس فضیلت آدم بر ایشان مخفی نیست پس ملائکه قادحان همین ملائکه طبیعیه اند چنانکه مصرحست در کلام شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره
پس الزم در ملائکه لام جنس باشد یعنی بجنس ملائکه گفتند نه جمیع ملائکه و ضمیر بسوی آن ملائکه است که مشار بودند نه جمیع ملائکه **قوله** بر ملایک خفیه خنبک میزدند
خنبک کسیست که بر دیگری زدن ظاهر آنست که خنبک جانهای اولیاست که بر ملائک خنبک میزدند یعنی استهزا میکردند در بین منع و این مشکل می افتد
که این نمیتوان شد مگر آنکه ارواح همه اولیا قبل آمدن در نشاة عنصر همه اولیا باشد و این در غیر روح خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و خاتم الاولیا که از افاضه
محمدی متحقق بود درست نیست که ولایت اولیای دیگر را حاصل نشد مگر بعد آمدن در نشاة عنصریه چنانکه گذشت پس معنی این باید گفت که بعد
آمدن درین نشاة خنبک بر ملائکه میزنند که ایشان چه کرده بودند و از ایشان چه صادر شده یا گفته آید که ستایش خنبک زدن بسوی ارواح با علماء رسیده

این محبت بیک از بعضی افراد که کامل بود و آن روح محمدیست که او ولی و نبی بود قبل این نشاة پس البته متصف کند بصحیح ست و اسناد فعل بسوی جماعت باعتبار صدور
آن فعل از بعضی آن جماعت شائع و مستفیض ست چنانکه الله تعالی اسناد افعال بسوی بنی اسرائیل کرده باعتبار صدور آن افعال از بعض بنی اسرائیل ○

مطلع بر نقش هر که هست ‖ پیش از آن کین نقش گل بر بسته ‖ قوله مطلع بر نقش هر که بست شده اه و لفظ پیش از آن ظرف است [illegible] مربوط است بدان و
حاصل آنکه پیران مطلع اند درین نشاة بآن چیز که موجود ست پیش از نشاة انسانی یا پیش از نشاة عالم شهادت از مثال ارواح [illegible] و اگر پیش از آن
ظرف مطلع گردانیده شود حاصل بر آورده شود که پیران مطلع اند پیش از وجود نشاة عنصری بر نقش هر چه موجود ست [illegible] علیه الصلاة
وخاتم الاولیا چنانکه سابق گفته شد و شیخ تصریح فرموده که خاتم ولایت مطلقه عیسی علیه السلام ست رضی الله عنه ○

پیشتر از افلاک کیوان دیده اند ‖ پیشتر از دانه ها نان دیده اند

قوله پیشتر ز افلاک کیوان دیده اند اه ظاهر این کلام آنست که پیش از وجود افلاک کیوان را دیده اند و این از آن [illegible] اولیا [illegible]
واین در غیر خاتم الرسالة وخاتم الولایت [illegible] باید گفت که پیران پیشتر بودن کیوان از افلاک دیده اند [illegible] کواکب [illegible]
ثوابت البته پیش از سموات سبعه مخلوق اند [illegible] شیخ اکبر تصریح فرموده [illegible] افلاک [illegible]
سیاره میتواند که مخلوق باشد قبل افلاک [illegible] شیخ اکبر [illegible] کواکب [illegible] در چه فلک [illegible]
بر تنزل پس غایت خلق افلاک کواکب اند و غایت [illegible] ○

بی دماغ و دل پر از فکرت بده ‖ [illegible] ‖ [illegible]

[illegible] فکر [illegible] مستقبل بود [illegible] قوله بی دماغ و دل [illegible]
در فکر حاجت بدماغ و قلب صنوبری نیست [illegible] اصطلاح این طائفه کشف را گویند [illegible] تعالی آورده این معنی [illegible]
طائفه علیه فکر نیست و نظر بدیگران روست که این طائفه این فکر [illegible] تصحیح [illegible]
الجدوی می افتد که راجع بوضع و اصطلاح [illegible] میتواند که بدیشان اشاره باشد [illegible]
از خلقت ملائکه دور ست که آخر مخلوقات است و حاصل آن [illegible] باشد [illegible] فکر [illegible]
کرده ست که بر ایشان قبل وجود مکشوف ست و حاصل بیت ثانی این آنست که فکر از ماضی و مستقبل [illegible] زبان خلاص [illegible]
و شده است عیانست و در بعضی نسخ در مصرع ثانی بجای بدوران بدینها واقع [illegible] اشاره به پیران [illegible]
بدوران واقع و در مصرع ثانی بدینها [illegible] حاصل آنست که عیان پیران [illegible] نسبت [illegible]
و حاصل [illegible] از دوران ملائکه طبیعت [illegible] کشف [illegible] ترجیح [illegible] فکرت [illegible] گردانیده شود [illegible] مصرع ثانی [illegible]
کنایه [illegible] و لفظ بدیشان در مصرع اول اشاره به پیران گفته شود و حاصل آن [illegible] عیان پیران گفته شد [illegible]
کشف معتبر نیست اگر چه بنسبت بدوران از مشاهده این مرتبه علیاست و روست این المطلب عالیست [illegible]
مگر آنکه بدینها اشارت بعامه باشد و این بلی قرینه است و یا اشاره بسوی ملائکه گفته شود و برین تقدیر قول وی قدس سره [illegible]
منفصل و ارشاد ست باینکه فکر متعلق بزبان است و کسیکه از تقید زبان خلاص است او را حاجت فکر نیست و مشکل می [illegible]
بیاید و شیخ ولی محمد توجیه دیگر گفته که کشف بر دو قسم ست صوری و معنوی صوری آنست که در صور خیالیه و مثالیه کشف [illegible]
حقائق از تجلیات اسم علیم و حکیم و تفصیل این از مقدمه شرح قیصری نقل کرده و حاجت در دانستن آن تفصیل نیست [illegible]
نسبت باهل بعد فکر نیست یعنی این را در برابر کشف معنوی از قبیل فکر شمارند و فروتر از کشف معنوی [illegible]
یکی از اقسام کشف معنویست از دیگر اقسام فروتر ست که احتمال [illegible] و مفید یقین نیست همچنین کشف صوری [illegible]
که کشف صوری مفید علم [illegible] است اگر چه مفید قطع ست لیکن مفید اطمینان نیست و این تقریر اگر چه بعید [illegible] تقریر ثانیه [illegible]

لیکن لفظ این عیان را اشاره بکشف خیالی و مثالی گرفتن بسیار بعید می افتد و در ما سبق ذکر آن نمودیم و فکر بعید بودن عبارت آن گذشت چگونه محتمل تعیین باشد و چگونه قطع بخشند هـ

دیده چون بی کیف هر باکیف را | دیده پیش از کان صحیح و زیف را

قوله دیده چون بی کیف هر باکیف را الخ آه شیخ ولی محمد گفته یعنی دیده اند هر باکیف را چنانکه حق دیده است و حاصل آنکه ایشان از موطن علم گرفته اند که حق از آن موطن علم گرفته و این بر تقدیر یست که اعیان ثابته در علم حق بایشان منکشف شده باشد این مطلب عالی ست لیکن تخصیص باکیف افاده ظاهر نمیشود و بر این تقدیر مناسب این بود که می گفت قوله دیده چون بی کیف هر موجود را + دیده پیش از کان صحیح و سود را + و شیخ افضل از بی کیف معدوم اراده کرده و از باکیف موجود و حاصل بر آورده که موجود و معدوم پیش او عیان ست و اگر از بی کیف عالم مجردات اراده کنند و از باکیف عالم شهادت نیز تواند شد و حاصل آنکه دید ایشان همه را شامل ست و شیخ افضل تقریر دیگر کرده بدین وجه که دید بی کیف و باکیف هر دو برابر بود و دید بی کیف بر باکیف مقدم ست دیراکه مشبه به را تقدم ست بر مشبه این کلام سست ذوق قبول نمیکند و بعض میگویند حاصل آنست که باکیف را مثل بی کیف دیدند یعنی بعنوان اطلاق میدیدند و در دیدن باکیف محتاج نیستند درین تقریر در مصرع ثانی حکم علیحده ست و اینجا تقریرات دیگر کرده اند که ذکر آن طویل بجدوی ست الحق که تقریر شیخ ولی محمد مطلب عالیست و تقریر شیخ افضل الحق بما بعد ست والله اعلم هـ

پیشتر از خلقت انگورها | خورده میها و شده مستی ها

قوله شده مستی ولا + ولا بفتح واو و با همزه آخر دوستی و مالک الاسم میگویند چنین مفهوم میشود از قاموس و اینجا همزه حذف کرده شد برای استقامت قافیه و حاصل آنکه می عشق خورده مست دوستی شدند قبل آنکه انگور مخلوق شود یعنی هستی ایشان پیش هستی آب انگور بود هـ

در تموز گرم می بینند وی | در شعاع مستی می بینند فی

در دل انگور می را دیده اند | در فنای محض شی را دیده اند

قوله در تموز گرم می بینند وی + آه بیتین خلاصه آنکه اشیا را قبل وجود دیده اند هـ

آسمان در دور ایشان جرعه نوش | آفتاب از جودشان زربفت پوش

چرخ از انگور می را دیده است | چرخ از معدوم شی را دیده است

قوله چرخ از انگور می را دیده است + آه حال روح که لطیفه الهیه جامعه ست ارشاد میفرمایند که روح مدرک اشیاست قبل وجود دو تفصیلش معلوم میشود بر تعلقه هـ

قوله آسمان در دور ایشان جرعه نوش آه یعنی پیران که لطیفه الهیه اند بر خلق وی فیض ایشان بعالم میرسد و بقای عالم و وصول بکمال از فیض ایشان ست و شیخ ولی محمد حمل کرده بر آنکه چون ولی بر تبه جمع میرسد خود را بر عالم مینماید چنانچه گفته شد اول ست هـ

چون از ایشان مجتمع بینی دو یار | هم یکی باشند و هم ششصد هزار

در عدد آورده باشد بادشان | بر مثال موجها اعدادشان

مفترق شد آفتاب جانها | در درون روزن ابدانها

چون نظر بر قرص داری خود یکیست | آنکه شد محجوب ابدان در شکیست

قوله چون از ایشان مجتمع بینی دو یار + آه تحقیق این مقام آنست که نزد صوفیه کرام قدس اسرارهم حقیقت روح تعین ست مجرد از ماده و لطیفه الهیه ست بازای نفس کل و عقل کل که عبارت از لوح و قلم ست و روح مشتمل ست بر آن هر دو و این مظهر جامع ست در عالم امکان مرشیای کونیه او مستمد اسماء الهیه را و این روح هر علمی که می خواهد از عقل کل و نفس کل میگیرد و این روح حقیقت مجرد ست در اخذ علوم حاجت بسوی فکر ندارد و این روح متعین و متصور میشود بصورت روح حیوانی و روح حیوانی جسمی ست لطیف برزخ میان عالم مجرد و مادی و صاحب قوی ست و یک پرتو از عقل کل یک قوت ویست و این عقل جزو یست و روح متعین و متصور بامداد این قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و یک پرتو از نفس کل قوت دیگر ست مر این روح را و آنرا نفس جزوی مینامند و چون نفس کل برای تدبیر عالم ست هر چیز از اجزای عالم را هر چیزی که ضروریست از نفس کل میرسد برای ابقای عالم همچنین نفس جزوی را آنچه که اصلاح بدن میباشد بوی میرساند برای ابقای بدن بوجه کمال لهذا نفس جسد روح را مسخر میکند برای ارتکاب آنکه مقتضای بدن و حیوانیه ست و چنانکه نفس کل از عقل کل علوم می و تدبیراتی میگیرد که در ابقای عالم آن را دخلی ست همچنین نفس جسد از عقل جزو تدبیراتی و فکرها میگیرد تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد و لیکن این نفس محکوم شد مگر در حظوظ بدنیه و از قوای دیگر مر این روح را قوت شیطانیه ست که آن اغوا میکند نفس را بر ارتکاب محرمات که با آنها حظ بدنی حاصل شود پس مقتضای نفس محض قوت شیطانیه آنست که بدن در دنیا صالح ماند لیکن نفس را با اصلاح اخروی کاری نیست و نه از فساد اخروی و اما قوت شیطانیه پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکیست که آن مورد مصلحت آخرت میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکیه چون ساجد ست و مطیع روح ست پس مانع نمی آید از آنچه که می کند از شرور و بجز نهی و چون نهی تشدید ساکت میماند برای آنکه مطیع ساجد ست و قوت شیطانیه چونکه ساجد و مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث میشود بر شرور و نفس و شیطان اگر چه او مشارکه اند در ابقای مصالح بدنیه دنیویه لیکن با وا هم که از اغوای قوت شیطانیه است در معاصی می اندازد و برای تلذذات بدنیه آن نفس را

اماره میگویند و چون مهذب شد اندکی از تهذیب تا باین رسید که خود را ملامت میکند بر اتباع قوت شیطانیه و بر فعل ناشایان او آن قوت شیطانیه آن نفس را لوامه میگویند
و چون زیاده تهذیب یافت که بر قول قوت ملکیه عمل کند و اطمینان باین پیدا کرد و قول قوت شیطانیه را راه نداد آن را نفس مطمئنه میگویند و چون صفات ملکیه و غالب آمد که امر
بخیر کنند نه بغیر آن را النفس ملهمه گویند و این تسمیه ها باعتبار مراتب و اعتبارات ست نه بنظر اختلاف در ذات و قوت شیطانیه اصلا مهذب نمی گردد و غایت اینست که مقهور میگردد
وامر بشر نمیتواند کرد و از مقهوریت اگرچه در سبب آن هیبا شد و چون نفس مهذب شد و قوت شیطانیه مقهور گشت روح متعین بکمال وحی رسد و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل
میگیرد بلکه مستغرق در حق میباشد و تا انکشاف اعیان ثابته رسد و تفصیل این امور عرض عریض دارد بالجمله روح انسانی لطیفه مذکوره متعین و متنعم بروح حیوانیست و نسبت روح
حیوانی بوی نسبت تعیین بمطلق و جزئی ست بکلی و آنچه که شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره نقل کرده از شیخ صدر الدین قونوی که ارواح کمالیه کلی اند و قدیم اند و ارواح عامه جزئیه
و حادث اند باحدوث ابدان مراد آنست که ارواح کمل عالم اند بکلیت خود و بعینه که در ضمن روح حیوانیست مقهور ست در نظر ایشان و علم ایشان اما عامه جاهل اند از کلیت روح
خود و همین تعیین را حقیقت روح خود میدانند و این تعیین خاص که در عامه ست حادث ست باحدوث ابدان و کمل قدیم ست و میتواند که روح انسانی که آن لطیفه ست باطلاق
خود قدیم ست و روح حیوانی که متعین ست حادث ست در همه یکسان خواه کمل باشد خواه ناقص لیکن چونکه کمل میدانند که این حقیقت روح ماست گفته شده که حقیقت روح
ایشان قدیم ست و چون عامه نمیدانند حقیقت روح مگر همین تعیین را گرفته شد که روح ایشان حادث ست باحدوث ابدان کسیکه حقیقت را ملحوظ ساخت و چون شیخ محب الله
قدس سره گفته که روح همه یکسان قدیم ست که حقیقت روح همه اناسی یکی ست و آن لطیفه الهیه مطلقه ست و آن قدیم ست و این وجه وجیه ست لیکن کلام ایشان لفظ جمع و است
که ارواح کمل قدیم ست و در کلام شیخ محب الله ارواح قدیم موافق عبارت قیصری مگر آنکه گفته آید که جمع باعتبار تعدد که باضافت حاصل ست والله اعلم باسرار خواص عباد
پس روح حیوانی جسمیست و متحد ست بارواح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بعروج و نزول چنانکه شیخ محب الله میفرمایند در تفسیر قول عارفان ارواحنا اجسادنا
که روح و جسد یکیست در مرتبه عروج روح ست و در مرتبه نزول جسد ست و این روح حیوانی جسد روح انسانیست و بعضی بمرکب تعبیر کنند و روح انسانی اگرچه بمرتبه
اطلاق خود عالم ست باشیا و از لذت و الم بریست لیکن چون متصور شده بروح حیوانی گردید درین مرتبه از علوم ساده است و بعد تعلق ببدن علوم پیدا میکند و بلذت
والم متصف میگردد و این روح حیوانی ساری ست در بدن باین نمط که هر جزوی از اجزای روح حیوانی منطبق بر هر جزو از اجزای بدن ست نه باین معنی که فلاسفه گویند
در روح حیوانی مصطلح ایشان که بخار اغذیه است که ساریست در مسامات بدن بلکه این سریان مجهول الکنه است اشبه باتحاد ست و این روح از بدن خارج میشود در وقت
موت چنانکه در احادیث تصریح بدان ست و ایمان بآن فرض ست و بدن برزخی میگیرد و این روح بآن بدن برزخی سوال کرده میشود در قبر و این نیست که این روح
معدوم میگردد چنانکه فلاسفه حکم میکنند بر مصطلح خود و این فقیر از شاه شکر الله قدس سره که او از ارباب کشف و شهود بود شنیده که میفرمودند که گاهی این روح حیوانی از بدن
اولیا در حال حیات خارج میشود و سیر می کند و بدن در آنجا مثل بدن نائم بیحس میماند و چون باز در بدن می آید هر جزو از وی بر هر جزو از بدن منطبق شده داخل میشود و از
کلام ایشان مفهوم میشد که این حالت بر ایشان گذشته است و نیز میفرمودند که این روح حیوانی اگرچه جسم ست لیکن چنین الطف ست که داخل در عداد مجردات ست و الطف
از صور مثالیه ست و این ابدیست و غیر آن روح حیوانیست که فلاسفه آنرا روح حیوانی گویند که متولد از بخارات اغذیه است و این تابع این جسم عنصریست قابل فناست
و چون دانستی پس حاصل این ابیات آنست که اگر از کاملان و کسی هستی معنی و این دوئی در صورت ست حقیقت این هر دو یکیست و این همان لطیفه الهیه است که در هر دو
متصور و ممتاز گشته و معلوم و مشهود است ایشانرا این یگانگی و ایشان شش هزار اند یعنی کثیر گشته اند بعضی معنی آن گفته که این هر دو یک اند در قوت شش هزار و اند باز مینماید
که حقیقت روح یکیست و تعدد ایشان بر مثال موجهاست چنانکه موجها متعدد الذات اند و آب یکیست همچنین حقیقت روح که لطیفه الهیه ست یک است و چون متعین
و متعدد شد متعدد الذات گشته و آفتاب جانها که حقیقت وحید است متفرق شده در ابدان با وجود کثیره گرفته در ابدان ساری گشته و چون تعرض آن آفتاب که عبارت
از حقیقت روح ست بنگری یکی نماید و آنکه محجوب ابدان ست گرفتار شک است در وحدت روح و این تعدد که می بیند تعدد در حقیقت میداند خلاصه کلام آنست
که بر عارف وحدت روح انسانی یا بودن متعدد و سریان آن در اشخاص ابدان معلوم و مشهود ست و محجوب ازین وحدت محجوب ست از وجود حق و سریان وی
در اشخاص یا بودن وی سبحانه واحد ه

تفرقه در روح حیوانی بود	نفس واحد روح انسانی بود

قوله تفرقه در روح حیوانی بود الخ یعنی این

تفرقه وتعدد که هست در اشخاص و افراد در روح حیوانیست که عبارت ست از تعین خاص که مصورست روح انسانی بآن چنانکه گفته شده نفس واحد
روح انسانی ست که آن لطیفه را سهیست که این لطیفه مطلق ست بدانکه این لطیفه الهیه که هست عالم باشیاست در اطلاق خود و چون متعین شد اگرچه
این متعین عین مطلق ست لکن این متعین جاهل ست استعداد علم دارد و در تکمیل خود محتاج بسوی ریاضت ست اگر از ریاضت فکری علم استدلال
پیدا کرد ناقص ست و اگر بریاضت چنین کرد که تصفیه حاصل کرد علم شهودی پیدا کرد و کامل گشت لیکن در شهود و کمال این افراد تفاوت ست لهذا در مراتب
اولیا تفاوت است بعضے در مرتبه علیا و بعضے در مرتبه سفلے و نیز متفاوت در تنعم و تالم اند بتعینین و رسائر احوال و مطلوب تکمیل این متعین ست که تشخص انسانی عبارت از وست
شیخ عبد اللطیف و غیره ی از روح حیوانی مصطلح فلاسفه میگیرند که آن جسم لطیف بخاریست که از انجره غذا پیدا میشود و ساریست در بدن و و اهل سنت مساعات
و تغافل نمودند این روح حیوانی که گفته شد و حاصل می برآید که روح انسانی حقیقت نوعیه است و روح حیوانی حقائق مختلفه اند و تکثر روح انسانی از تعلق با بدنست
تا بودن روح انسانی نوع واحد مسلم ست لیکن قول و که تکثر در ابدانست از این تعلق بدنی پیدا ست محل نظرست و اگر چنین بودی باید که این تکثر مرتفع گردد وقت
مفارقت بدن و اگر گفته شود که بعد مفارقت بدن عنصری متعلق به بدن برزخی ست از ان تعین حاصل میشود پس باید که متعین برزخی از روح مغایر متعین
عنصری باشد پس برزخ سوال و عذاب از متعین دیگر باشد نه از ان متعین که گناهگارست پس حصول تعین این بدن باطل ست بلکه او را تعین ست فی ذاته که متعین
بآن تعین متعلق به بدن عنصری ست و بعد مفارقت این بدن همان متعین در بدن برزخی میباشد پس این تعین مناط تفرقه و امتیازست و این تعین ممتاز
از دیگری و این همچنین را دران تعین دخلی نیست پس تفرقه و امتیاز درین متعینات ست و مطلق به وحدت خودست و این مطلق را هر چه نامند خواه نوع خواه
شخص مطلق و شک نیست درینکه متعین ساده هست از کمال علمی که مطلق راست و این متعین متلذذ و متالم میشود بخلاف مطلق و این متعین ابدیست بعد وجود خود
در دار دنیا در بدن عنصری و در برزخ در جسم برزخی و در آخرت در جسم محشور پس این تعین همون روح حیوانی ست که گفته شد و در اصل حقیقت وی مطلق
اصلا تعدد نیست ॥ | چونکه حق رش علیهم نوره | مفترق هرگز نگردد نوراو | **قوله** گفت حق رش علیهم نوره ⁂ آه قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم نوره فمن اصاب من ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاء فقد غوی الله تعالی
پیدا کرد خلق را در تاریکی پس پاشید نور خود را بران خلق پس کسیکه رسید باین نور آنرا پس راه یافت و کسیکه خطا کرد و نرسید آنرا پس گمراه گردید ظاهر کلام مولوی
در انست که مراد از نور روح انسانیست برین تقدیر شیخ ولی محمد گفته که مراد از خلق عام ست و حاصل آورده که این روح مر بعض را که استعداد آن داشته اند
رسید و آخر آنرا نرسید که استعداد قبول آن نداشتند و گفته که مخالف می افتد باآنکه مولوی فرموده در قصه پادشاه جهود و افروختن آتش سه حرف فشاندان نور
را بر جانها ⁂ مقبلان بر داشته دامانها ⁂ این نثار نور را او یافته ⁂ روی از غیر خدا بر تافته ⁂ هر کرا دامان عشقی نابده ⁂ زان نثار نور بی بهره شده ⁂ و این هیچ
نیست شاید دران بیانها باین حدیث اشاره نباشد لیکن چیزی دیگر وارد میشود که برین تقدیر لازم می آید که تا آنها که روح انسانی رسید مهدی باشند
چنانکه در حدیث مذکورست من اصابه فقد اهتدی پس همه افراد انسان مهتدی باشند و ماورای افراد انسان غادی باشند پس می باید که چنین گفته شود
که مراد از خلق ذوات انسانیه اند و مراد از نور روح انسانی که لطیفه الهیست و حاصل آنکه الله تعالی پیدا کرد این افراد انسان را پس نور خود را که لطیفه الهیه است
بر ایشان پاشید پس کسیکه این لطیفه را بوجهی که بود در اطلاق یافت باستعداد حسنه خود او هدایت بسوی او یافت و کسیکه خطا کرد آنرا که آن لطیفه که بود در ود
ظاهر با کمال نشد به هستی ماند او خود گمراه گشت و اگر در حدیث مراد از نور معرفت باشد پس معنی ظاهرست لیکن خارج از مقام | روح انسانی نفس واحد ست |
قوله روح انسانی نفس واحد ست ⁂ آه یعنی روح مثل نفس واحدست که بوحدت خود موجودست و روح حیوانی ظرف اوست | روح حیوانی فعال و واحد نیست |
که روح حیوانی متعین ست که متعین ظرف مطلق و شمار جان گویند درین بیت اشارت ست باین آیه الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا
زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً آن الله آن کس ست که پیدا کرد شما را از نفس واحد که آدم علیه السلام ست و پیدا کرد ازین نفس واحد زوج وی را
که حوا ست و پیدا کرد ازین هر دو رجال کثیر و نسا را و بعض شراح فصوص الحکم معنی آیه بلسان اشاره چنین مذکورست که مراد از نفس واحد عقل کل ست و مراد از

نفس کل یعنی آنکه الله تعالی از عقل کل نفس کل استخراج کرده و از او ازواج این ... تمام ... ساخت و این نفس کل انفس کل ... در روح انسانی

عقل جزو از رمز این آگاه نیست / واقف این سر بجز الله نیست
عقل را خود با چنین سودا چه کار / کر نباشد زار با اشتر چکار

قوله عقل جزو از رمز این آگاه نیست + آه یعنی جزو از وحدت روح و حقیقت آن آگاه نیست که حقیقت سوای الله را معلوم نیست و اگر شمه از آن بکامل حاصل می‌شود آن علم بعطای الهی است

یک زمان بگذار ای همره ملال / تا بگویم وصف خالی زان جمال
در بیان ناید جمال حال او / هر دو عالم چیست عکس خال او
چونکه من از خال خوبش دم زنم / نطق می‌خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندرین خرمن خوشم / تا فزون از خویش باری می‌کشم

قوله یک زمان بگذار ای همره ملال آه ظاهر آنست که لفظ خالی بجای معجمه است در مصرع اول بیت ثالث خال بجای حال و در مصرع ثانی بجای معجمه است پس قافیه درست است و از آن جمال اشارتست بسوی جمال حق و مراد از خال بجای معجمه اسمای الهیه و شیخ ولی محمد تعیین حق می‌دارد گفته و حال بجای مهمله معنی صفت این ... اطلاق اهل کلام شایع است حاصل آنکه ای همره بگذار ملال را تا بگویم وصف اسمای ذات و زبان قاصر است از بیان جمال و وصف خال و هر دو عالم عکس اسمای اوست و شیخ افضل در هر مصرع بیت ثالث خال بجای معجمه قرار داده و یافی که بکسر اضافت پیدا شده در جمال و عکس قافیه قرار داده و این بران نسخه است که واو عاطفه میان جمال و خال نباشد و معهذا در صحت این نوع قافیه تامل است مگر که از ثقات شعرا ثابت شود

بسته شدن تقریر معنی حکایت بسبب میل مستمع باستماع ظاهر حکایت صوفی و غیر آن

شاید که معنی حکایت مراد همان امر است که از وحدت روح و کمال بیان فرموده است مراد از معنی مدلول لفظ تا وارد نشود که حکایت اصلا دلالت نیست بران بلکه مراد معانی ... و غرض از حکایت ... که غرض از حکایات بیان این اسرار است خصوصیت این اسرار برای آن کلام مولوی بسوی آن کشید و لفظ غیر آن معطوف است بر استماع

کی گذارد آنکه رشک روشنیست / تا بگویم آنچه فرض و گفتنیست

قوله کی گذارد آنکه رشک روشنیست آه ظاهر آنست مراد از روشنی ظهور اسرار است و بیان آن اسرار و رشک این روشنی حق است که غیرت ... اسرار ... آنرا ... این ... که شیخ ولی محمد گمان برده که مراد از روشنی روشنی ظاهر است و رشک این روشنی آفتاب معنی ... حق است که آفتاب صوری بران رشک دارد که این کمال بی ادبیست و خلاف واقعست که آفتاب صوری چه یارا دارد که بر خالق رشک نتواند کرد و حاصل آنست که حق نمی‌گذارد و برای گفتن که او ... اسرار غیرت دارد

بحر کف پیش آرد و سدی کند / جر کند وز بعد جر مدی کند
این زمان بشنو چه مانع شد مگر / مستمع را رفت دل جای دگر
خاطرش شد سوی صوفی قنق / اندر آن سودا فرو شد تا عنق
لازم آمد باز رفتن زین مقال / سوی آن افسانه بهر وصف حال

قوله بحر کف پیش آرد و سدی کند + آه ظاهر آنست که اسرار را به بحر تشبیه داده و پرده که با اسرار ... پرده بر روی اسرار و شهود عارفان مشبه است به بحر کف شده و منع ساختن از کشف اسرار عارفان ... به بحر که کف را ... مشبه است و می‌تواند از قبیل تمثیل مرکب باشد مرحال الله تعالی را در اخفای اسرار خود و کشف کردن بر عارفان و منع کردن از اظهار بحال بحر که کف می‌آرد و سد کند و جر کف می‌کند بعد از آن مد کف کند + هم

صوفی آن صورت مپندار ای عزیز / همچو طفلان تا کی از جوز و مویز
جسم ما جوز و مویزست ای پسر / گر تو مردی زین دو چیز اندر گذر
ور تو اندر نگذری اکرام حق / بگذراند مر ترا از نه طبق

قوله صوفی آن صورت مپندار ای عزیز + یعنی درین قصه صوفی ظاهر نباید فهمید بلکه حال صوفی معنوی خود از و باید گرفت و آن اینست که در حوائج سلوک خود و حوائج سفر آخرت کوشش باید کرد و اعتماد بر اقوال ... شیاطین جن و انس نباید کرد و بلکه بر جادهٔ شریعت قویه و طریق اولیاء الله باید رفت و میان اقوال شیاطین و اقوال شریعت و اولیاء فرق باید کرد تا در سفر خبط واقع نشود و مقصود آنکه ازین قصه این پند باید گرفت و شیخ افضل گفته که مراد از صوفی روح انسانیست از گشت ... متوجه شدن بسفر آخرت و از بهیمه بدن و از خانقاه دنیا و از خادم خانقاه نفس اماره و حاصل آنکه روح انسانی بر مرکب سوار شده و در خانقاه دنیا مهمان شد و تعهد آن مرکب حوالهٔ نفس اماره نموده و حق تعهدی که خود بجا نیاورده و آن تعهد تخریب بدنست و ریاضات که موجب صحت و قوت است و مراد این سفر را ... اکه او را بنازو نعمت دنیوی پرورش ... و از بین جهت آن مرکب و بران راه نتوانست رفت لاجرم روح از نفس اماره رنجیده شد و مراد این سخن شیخ این نیست که در نظم کلام این ارادت است زیرا که تمام قصه آن ... ز و نا مدن مشکل بلکه غرض شیخ آنست که ازین قصه الفاظ باین وجه باید گرفت لیکن در ... ترتیب این تشابیل گره

التزام کردن خادم تیمار بهیمه را و تخلف نمودن

گفت خادم را که در آخر برو / راست کن بهر بهیمه کاه و جو
گفت لاحول این چه افزون گفتنست / از قدیم این کارها کار منست
گفت تر کن آن جوش را از نخست / کان خر پیرست و دندانهاش سست
گفت لاحول این چه میگوئی مها / از من آموزند این ترتیبها
گفت پالانش فرو نه پیش پیش / داروی منبل بنه بر پشت ریش

قوله داروی منبل بنه بر پشت ریش آه منبل گیاهی است

گفت لاحول آخر ای حکمت گزار / جنس تو مهمانم آمد صد هزار
جمله راضی رفته‌اند از پیش ما / هست مهمان جان ما و خویش ما
گفت آبش ده ولیکن شیرگرم / گفت لاحول از توام بگرفت شرم
گفت اندر جو تو کمتر کاه کن / گفت لاحول این سخن کوتاه کن
گفت جایش را بروب از سنگ و پشک / ور بود تر ریز بر وی خاک خشک
گفت لاحول ای پدر لاحول کن / با رسول اهل کمتر گو سخن

قوله گفت ... [illegible]

گفت بستان شانه پشت خر بخار / گفت لاحول ای پدر شرمی بدار
گفت لاحول ای پدر چندین مگو / [illegible]
گفت خادم این بگفت و چست بست / گفت رفتم کاه و جو آرم نخست

قوله من خدمت چون گل و چون سوسنم یعنی بسبب خدمت پیش مهمانان عزیزم ه

رفت و از آخر نکرد او هیچ یاد / خواب خرگوشی بدان صوفی بداد
رفت خادم جانب اوباش چند / کرد بر اندرز صوفی ریشخند
صوفی از ره مانده بود و شد دراز / خوابها می‌دید با چشم فراز
کان خرش در چنگ گرگی مانده بود / پاره‌ها از پشت و رانش می‌ربود
گفت لاحول این چه مالیخولیاست / ای عجب آن خادم مشفق کجاست
باز می‌دید آن خرش در راه رو / گه بچاهی می‌فتاد و گه بگو
گونه‌گون می‌دید ناخوش واقعه / فاتحه میخواند او و القارعه
گفت چاره چیست یاران جسته‌اند / رفته‌اند و جمله درها بسته‌اند
باز میگفت ای عجب آن خادمک / نی که با ما گشت همنان و نمک
من نکردم با وی الا لطف و لین / او چرا با من کند بر عکس کین
هر عداوت را سبب باید سند / ورنه جنسیت وفا تلقین کند
باز میگفت آدم با لطف و جود / کی بر آن ابلیس جوری کرده بود
آدمی مر مار و کژدم را چه کرد / کو همی خواهد مر او را مرگ و درد
گرگ را خود خاصیت بدریدنست / این حسد در خلق آخر روشنست
باز میگفت این گمان بد خطاست / بر برادر این چنین ظنم چراست

قوله باز میگفت این گمان خطاست آه اشارتست بآنکه مشهور گشته ظنوا بالمؤمنین خیرا گمان نیک با مومنان خیر است و در مصراع ثانی اشارتست باین آیه انما المؤمنون اخوة نیست مومنان مگر برادران و این آیه کافیست برای اثبات حکم مصراع اول زیرا که برادر مومن دوستی هست و نیست محل سوء ظن اصلا و حاجت بسوی قول مشهور نیست ه

باز گفتی حزم سوء الظن تست / هر که بدظن نیست کی ماند درست
صوفی اندر وسوسه وان خر چنان / که چنان بادا جزای دشمنان

قوله باز گفتی حزم سوء الظن تست آه حدیث روایت میکنند که الحزم سوء الظن حزم بدظنی هست این کنایت است از احتیاط در امور یعنی مقتضای حزم هست که احتیاط کند تا از شر باز ماند که شر شیطان در هر کس موجودست اگرچه مقتضای ایمان آنست که بشر ... با هدی لیکن چون احتمال غلبه شیطان قائمست پس باید حازم را که ازین بترسد و احتیاط را نماید مراد از سوء ظن ملاحظه این احتمال است و این منافی وجوب ظن نیک بردن بمسلمان نیست چه مقتضای ایمان آنست که افعال صالح ... باشد پس فعل او بر صلاحیت ... و صلاح را راجح باید دانست و این منافی نیست با ملاحظه احتمال غلبه شیطان و این حدیث را معنی دیگر هم هست و آن آنکه حزم سوء ظن هست بالنفس و هر فعل را که از حازم صادر شود خواه عبادت باشد یا مباح حزم این است که خداع نفس دران گمان دارد و بهر حال ازین تا از ... اشتغال باز ماند و این معنی صحیح هست فی نفسه لیکن مناسب مقام نیست ه

آن خر مسکین میان خاک و سنگ / کژ شده پالان دریده پالهنگ
کشته از ره جمله شب بی علف / گاه در جان کندن و گه در تلف

قوله کژ شده پالان دریده پالهنگ پالهنگ ریسمان ...

خر همه شب ذکر میکرد ای اله / جو رها کردم کم از یک مشت کاه
با زبان حال میگفت ای شیوخ / رحمتی که سوختم زین خام شوخ
آنچه آن خر دید از رنج و عذاب / مرغ خاکی بیند اندر سیل آب
بس بپهلو گشت آن شب تا سحر / آن خر بیچاره از جوع البقر

قوله جو رها کردم کم از یک مشت کاه یعنی جو را گذاشتم کم از یک مشت کاه داده باشد ه

قوله آن خر بیچاره از جوع البقر + جوع البقر مرضیست گرسنه که از آن هر وقت گرسنه باشد شخص هرچند که زیاده خورد گرسنگی نرود و اینجا مراد گرسنگی شدید است ه

تا امید گیرد از فراق کاه جو	[illegible]	[illegible]	سود پالان جست و پشتش نهاد
خر دو شاه و دو سه حمش بزد			کرد با خر آنچه با خر می سزد
خر جهنده گشت از تیزی نیش			گوید آن تاجیک دجال او بیشتر
چونکه صوفی نشست و شد روان			

گمان بردن کاروانیان که مگر بهیمه صوفی رنجورست

روز افتادن گرفت آن خر زبان	هر زمانش خلق بر سر [illegible]	جمله رنجورش همی پنداشتند	آن یکی گوشش همی پیچید سخت	و آن دگر در زیر گامش جست لخت

قوله وان دگر در زیر گامش جست لخت لخت پاره که امر اگر بکاف عربیست یعنی آن سنگ کامر او می جست که از لگام پاره شده باشد و اگر بکاف فارسی باشد

یعنی آنست که قدم او جست که پاره شده باشد

وان دگر در نعل او می جست سنگ	وان دگر در چشم او میدید رنگ	باز میگفتند ای شیخ این ز چیست	دی نمی گفتی که شکر این خر قویست

قوله وان دگر در نعل او می جست سنگ آه شاید سنگ ریزه و سپای او زخم کرده جای او گرفته باشد و حاصل مصراع دوم آنکه رنگ چشم میدید برای دریافت مرض از رنگ چشم مرض سبب معلوم می شود

آدمی خوار است و جان را جوان	از رسالت علیک السلام [illegible]	خانه و دوست لا حول و لا	لا حول را خورد او بود هم دو دو هم	همچو آن خر در مذلت بر سر رو

قوله گفت آن خر کو بشب لا حول خورد آه یعنی خادم بجای کاه و جو لا حول داده و قوت خر لا حول شده چون قوت لا حول شد لا بد در روز بسجده با این سبب می افتد

هر که در دنیا خورد تلبیس دیو	در عقد و دوست تعلید [illegible]	در ره اسلام بر پل صراط	[illegible]	عشق او یار به [illegible]	دام [illegible]

قوله هر که در دنیا خورد تلبیس دیو آه یعنی هر که در دار دنیا تلبیس شیطان خورد که حق را [illegible]

در راه اسلام در دنیا متحیر گردد و کار وی بنظم و نسق شرعی درست نیفتد و در روز قیامت بر پل صراط سالم عبور نتواند کرد بلکه در رفتار مثل متحیر گاه در جهنم گاه استوا افتد و گاه ایستاده ماند بدانکه پل صراط پلیست بر جهنم که بر وی عبور کرده به بهشت روند و این راه دقیق و باریک از موی است تیزتر از حد شمشیر است و این پل صراط صورت شریعت است که بروز حشر شریعت متشکل شده بدینصورت ایستاده شود کسی که با دو شریعت قائم است و تجاوز از حدود شریعت نکرده عبور او برین پل صراط بسرعت خواهد شد مثل برق و کسی که در شریعت تقاعدت کرده است عبور او در سرعت مثل تیر خواهد شد و کسی که در سیرت [illegible] تقاعت عبور او مثل اسپ راهوار خواهد شد و کسی که از حدود شریعت تجاوز کرده اگر عنایت الهی با او است شفاعت یا بغیر آن حاصل سیئات مبدل گشته عبور او مثل عبور مستقیم بر شریعت است و اگر عنایت الهیه بعفو او نیست کسیکه کامل در تجاوز است بر آن پل خواهد افتاد در جهنم و کسی که تجاوز کمست تا جهنم راه بسر خواهد برد و بیان این عرض و طول اره با شریعت بمنزله است کسیکه برین جاده رود اگر اندکی میلان از شریعت کند افتد و این شریعت متناول است احکام جوارح و افعال قلب و سلوک در دنیا برین جاده ما بیست و در حشر پل صراط صور و این عبور شریعت متحاذی آن

در آن روز عبور [illegible] خواهد شد				[illegible]
دفتم تا پوست بیرون کشیدن	وای آن کو [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیک [illegible] خویش کن
هیچ جاودان حاجات [illegible]	[illegible]			

[illegible] انسانست بصورت انسان اند

لیکن در اغوا و تلبیس کار ابلیس میکنند ظاهر آراسته دارند و مخص [illegible] راه دین وی میزنند و در که ابلیس آنها نیست بآن که در اغوا که میکنند و همچون مارند و در آنها ابلیست که ابلیس مع [illegible] گویند که [illegible] و آدم علیه السلام [illegible] داد [illegible] بسیار شدند

و باطن آنها ابلیس	در زمین مردمان خانه مکن	کار خود کن کار بیگانه مکن	کیست بیگانه تن خاکی تو	کز برای اوست غمناکی تو	تا تو تن را چرب و شیرین میدهی
[illegible]	گر میان مشک تن را جا شود	روز مردن گند او پیدا شود	مشک را بر تن مزن بر دل بمال	مشک چه بود نام پاک ذوالجلال	**قوله** در زمین مردمان خانه
مکن آه کنایت است از کار بیهوده و بیفائده کردن	آن منافق مشک بر تن می نهد	[illegible]	[illegible]	آنک [illegible] ایمان او
ذکر باد و بحو سبزه گلشن است	بر سر [illegible] سوخت	آن [illegible]	بجای آن [illegible]	**قوله** آن منافق مشک بر تن می نهد آه نفاق

عبارتست از اظهار ایمان با معتقدات کفر پس منافق بلسان اظهار ایمان میکند و در دل وی کفر مستقر ست و از اظهار ایمان مدعی منافق طالب دنیاست و باین اظهار
میخواهد بهره ور شود در دنیا که بسبب اظهار اسلام مخلص میشود و از قتل و نهب که مسلمان بر کفار میکنند محفوظ ماند و بنا بر این مولانا محمد رضا شرح کرده که منافق حفظ تن و مال
از اظهار اسلام میخواهد و این معنی بالبدن مشکل تن ست و اعتراض شیخ ولی محمد بر وی باین وجه که این معنی مرادست نه منافق که ریا ارادهٔ نفع دنیاست از
عمل آخرت و اما نفاق پس تقرب بغیر حق از عبادات حق لاطائل محض ست بلکه نفاق چنانکه گفته شد اظهار ایمان بزبان با استبطان کفر در دل متعلق با اعمال
جوارح اند نه ایمان بدانکه نزد این طائفه کرام ریا و سمعه در طریقت مثل نفاق میدانند و ریا و سمعه مبطل عمل ست باتفاق این طائفه علیه قدس اسرارهم و علمای
ظواهر و اخلاص در عمل ضروری و لازم ست در تقرب پس اگر از منافق در کلام مولوی قدس سره مرائی گیرند بعید نیست و حاصل آن باشد که صاحب ریا که اعمال
مقربین حق میکنند هیچ سود ندهد بلکه ریا او را باسفل السافلین رساند و بعید از حق میگرداند که مشکل ست بر تن بالیده شده و مال و جاه که از آن تن پرورست
حاصل میشود و اما آن اعمال باطل میگردد و قرب الهی نبخشد و بهر زبان مرائی نام حق میرود و در جان و غفلات از حق که بمنزله کفر ست در طریقت مستقر میگردد
که غفلات مرائی بسبب سهل وی پیوست تکمیل روح را باتیان اعمال شرعیت اما غفلت غیر مرائی پس صحبت تفتیش ست باندامت از این غفلات شاید با خود نشود بدان
و بمنزله کفر نیست که نیت ابتدائیه الشارع برجست خود باقی و مشته با ذراع از عمل پس الهی بمنزله ذاکرست و شیخ اکبر قدس سره نیز باین اشاره فرموده اند

طیبات آید بسوی طیبین	للخبیثین الخبیثات است هین
هین ملامتها که از کینه برشند	گورشان پهلوی کین ایشان نهست

قوله طیبات آید بسوی طیبین آه قال الله
تعالی والطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین این آیه از جمله آیات ست که نازل شده در برائت حضرت عائشه صدیقه ام المؤمنین رضی الله عنها
ایجاد درین آیه دو احتمال ست یکی آنکه طیبات صفت نساست و معنی آنکه نساء طیبه برای رجال طیبین ست و نساء خبیثه برای رجال خبیثین و رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم اطیب الطیبین اند پس نسای او هم طیبات باشند و برین معنی استقامت این آیه بی تکلف و احتمال دیگر آنکه طیبات صفت کلمات باشد و معنی آنکه
کلمات طیبه برای آدمیان طیب ست و کلمات خبیثه برای آدمیان خبیثان پس کلمات ناشایسته در جناب پاک ام المؤمنین نباید بلکه برای خبیثات ست و این معنی
مناسب مقام ست که ذکر حق که کلمه طیبه است بر زبان منافق نشاید بلکه مناسب او کلمات خبیثه اند

اصل کینه دوزخ است کین تو	جزو آن کل ست خصم دین تو
چون تو جزو دوزخی پس هوش دار	جزو سوی کل خود گیرد قرار

قوله اصل کینه دوزخست کین تو آه بدانکه مختلف شده اند در آنکه جهنم مخلوق ست الآن یا مخلوق
خواهد شد شیخ اکبر قدس سره این دستور از فتوحات فرموده اند ازما و نزد اصحاب ما که اهل کشف اند هر دو قول صحیح اند میتوان گفت که مخلوق ست بجهت آنکه او
مخلوق شده است و جائی که او تا حدود بر آن کرده شده است برای اسکان و اقامت اهل نار مخلوق شده است پس میتوان گفت که مخلوق شده است جهنم
و لیکن چونکه جهنم برای مقر شده و آلات عذاب مقرر نشده است تمت آوازه جهنم و مدارک آن مقرر نشده و حدوث این آلات از آتش و عقارب و حیات
و سلاسل و غیر آن حادث میشوند بحدوث اعمال سیئه جن و انس پس بملاحظه این وجه صحیح ست که گفته شود که جهنم مخلوق نشده است و حدوث آن بحدوث
اعمال اهل جهنم ست از انس و جن نیز باید دانست که آتش دوزخ و حیات و عقارب و غیر آن که از آن عذاب باهل دوزخ خواهد شد و صور اعمال آنهاست و این اعمال
ظاهر شوند بصورت نار و غیر آن از آلات عذاب و حقیقت این نار و صور اعمال شده در دار دنیا و عارفان می بینند کفر را نار محرقه و چون این آتش
پس آنکه کینه از اعظم سیئات ست اصل او و حقیقت او نار دوزخ ست که مصور بکینه شده درین عالم که دنیاست ظاهر شده چنانکه مولوی می فرمایند
که اصل کینه دوزخ ست یعنی نار دوزخ ست که مصور بکینه شده است و این یک جزست از نار جهنم و غیر آن آلات عذاب و نار جهنم و دیگر از آلات عذاب
کلست و چون شخص متصف شد بکینه پس بمنزله جزو دوزخ باشد دلالت آن پیش که دوزخ معذب بنار و غیر آن از حیات و عقارب گردد و این نار
مادی و ملازم او ست اگر کینه الله و رسول وی صلی الله علیه و آله وسلم باشد الله تعالی میفرماید وقودها الناس والحجارة و بر ناس اطلاق وقود
فرموده و این وقود جزو دوزخ ست از این سبب فرموده شخص متصف بکینه را که جزو دوزخ ست و آنچه محمد رضا گفته که نار دوزخ از نار قهر و غضب الهی
مخلوق ست قول باطل ست چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده که جهنم را الله تعالی پیدا کرده از تجلی که مفهوم میشود از حدیث مروی مسلم که خاکی ست از

فرماید اسد تعالی یابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک وانت رب العالمین ... استطعمتک فلم تطعمنی ... استسقیتک فلم تسقنی اسد تعالی میفرماید که ای بنده گرسنه شدم
طعام ندادی وتشنه شدم آب ندادی ومریض شدم عیادت نکردی پس اسد تعالی جوع بنده را وتشنگی بنده را ومرض بنده را نسبت بسوی خود کرد وآنچه
ظاهر شده باین صفات موصوف گشته شیخ اکبر میفرماید که اعظم تنزلات حق سبحانه بسوی عباد خود این است بلطف آن عباد پس بدین حقیقت مخلوق گشت جهنم
آعاذنا الله منها پس بدین جهت معذب خواهد ساخت جباران را ومتکبران را از آلام در بنها ووقت دخول جن وانس وتشکیک کسی از جن وانس در آن نباشد
پس صحیح نیست در آن بر ملائکه جهنم عذاب نیست بلکه این ملائکه زبانیه در جهنم اند ومتلذذ اند ومسبح اند ومعذب نخواهند شد مگر اخلاق از اهل نار از جن
والانس که غضب الهی متوجه شده است بآنها واین اهل نار جهنم از انس وجن محل غضب الهی اند وکسی که معرفت نیست در طریقه او ودعوی معرفت میکند میگوید
که جهنم مخلوق است از قهر الهی واسم قاهر رب نیست واسم قاهر متجلی است در جهنم واگر بودی امر چنانکه گفته است این قائل پس هر شدی بشدت قهر ... آن
آن ... که سوال کند مزید را وهر اینچنین حال وسبحانه در تعیین جهنم رحمت وسیعه داده است اسد تعالی جهنم را تسلط بر جباران وچون ... دیلمات
جهنم اعمال سیئه بنده اند پس همانکه لذائذ جنت وتلذذات جنت نیز از اعمال حسنه بنده اند ومخالفت آن لذائذ اند اعمال حسنه را مخالفت در جهنم ست

قوله در تو جزو جهنمی ای نامدار	جهد کن تا باشد آن جزو مستتار	...	...	...
در توجزو جهنمی ای نامدار	عیش تو باشد چو جنت پایدار	تلخ با تلخان یقین ملحق شود	کی دم باطل قرین حق شود	

قوله در تو جزو جهنمی ای نامدار. و آنچه گفته شد ظاهر شد آنچه که شیخ ولی محمد گفته است که جهنم عبارت است از نفس وصفات او وبهشت عبارت است
از روح وصفات او تمام شد ست و این شارح در تفسیر این دو بیت گفته چونکه اوصاف ذمیمه واوصاف حمیده دوزخ وجنت اند پس صاحب
اوصاف حمیده جزو بهشت است وصاحب اوصاف ذمیمه جزو دوزخست بنا بر آن آنکه انسان عبارت از گوشت وپوست نیست بلکه از علم واندیشه
است وهر چیزی که ادراک می نماید ... همان چیز بر می آید پس اگر در علم وی واندیشه لذات جسمانیه است واوصاف نفسانیه ... دوزخ ست
ودوزخ ماوای ست واگر در علم او معقولات روحانیه ومعارف ربانیه است جزو جنت ست وجنت جای وی ست ومحصل این کلام نه ... ست زیرا که علم
اوصاف ذمیمه موجب دوزخ نیست بلکه اتصاف این اوصاف موجب دوزخ ست واگر گفتی که انسان عبارت از گوشت وپوست نیست بلکه انسان
عبارت است از متصف بودن باوصاف اگر متصف باوصاف ذمیمه است جزو دوزخست واگر متصف باوصاف حمیده شرعیه است جزو بهشت
وبهی واهیست ظاهر است که اگر کسی مدرک اوصاف ذمیمه شود ومتصف بآن نشود او را چه ضرر واگر کسی مدرک اوصاف حمیده شود وبدون اتصاف
بآن او را چه نفع وبعد تنزل هر چه ... بود بودن آن مدرک بآن متصف ... دوزخ وبهشت بر سبیل مجاز است که دوزخ وبهشت ظرف ست و

مظروف جز ظرف نمی باشد بلکه مجاز او این شارح مجاز ... الا که کاست	ای برادر تو همین اندیشه	ما بقی تو استخوان وریشه	گر گلست اندیشه تو گلشنی	
در بود خاری تو هیمه گلخنی	گر گلابی بر سر جیبت زنند	ور تو چون بولی برونت افگنند	طبلها در پیش عطاران ببین	جنس را با جنس خود کرده قرین

قوله ای برادر تو همین
اندیشه ... شیخ ولی ... ای برادر ... اندیشه او ست
مر دوزخ را وبهشت را چنانکه سابق ذکر کرده شد وتقریر نموده که ذات وحقیقت انسان علم ست و ... هر چیزی که مثل ... است
مفهوم نمیشود وکه چه گفته است وقبل ازین گذشت که ادراک افعال ... ادراک افعال ... اسان ... است
بلکه اتصاف بآن افعال ... آن ... ست ... وانچه که شارح دیگر گفته که مراد از اندیشه قصد ... ست ... ست
وصرف ... شد که اندیشه که قصد ... آن ... است مصروف ... بآن تحصیل آن از اکبر کبایر ست وهمچنین همه مصروف ... ست
مسلم صرف همت بسوی تحصیل افعال حمیده اعظم حسنه است ... که متصف باول ... دوزخ شود ومتصف بثانی ... شارح
ثالث گفته که بحسب معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حال آن است ... که هر چیز از اندیشه صورت می بندد ودر خارج هر چه ... ست
بر طبق آن اطلاق کرده میشود تا اندیشه عبادت ذکر وعبادت ... نیست ... مخفی نیست که اگر از اندیشه علم اراده کرده این ...

و بیخ نیست زیرا که از مجرد علم وقوع آن خارج لازم نمی آید و از تصور سعادت نمی باید بشاید اندیشه اگر از اندیشه همت صرف داشتن اراده داشته صورتی را وارد
و انچه که نزد این فقیر صواب می نماید در حل این چند ابیات آنست که این ابیات انتقال بمطلب دیگر ست و مراد از اندیشه علم و تصدیق است و حاصل آنکه انسان
عبارت ست از علم و تصدیق که از این مغز و مذمت انسانست و اگر ازین علم و تصدیق مقطوع النظر شود جز استخوان و پوست باقی نیست و دران
جمیع حیوانات مشارک اند اگر گلست این اندیشه که علم تصدیق ست یعنی علم و تصدیق مطابق واقعست چون علوم انبیا و اولیا و علمی که ماخوذ ست از
علوم ایشان پس صاحب این اندیشه و علم گلشن ست و اگر این اندیشه خارست که آن جهل مرکبست که کفار و فرق باطله راست که عقائد باطله پیدا کرده اند پس
صاحب آن هیمه گلخن ست که گند پیدا میکند و اگر صاحب آن اندیشه گلابست که از وی نفحات حق می آید که آثار علم حق ست پس وی مردان خدا جای وی
بر سر ست یعنی معزز ست و اگر صاحب این اندیشه بول ست که از دخول عقائد باطله که جهل مرکب مردان خدا دور میکنند و بیرون میسازند زیرا که جنس
با جنس قرین میشود پس صاحب عقائد حقه قرین انبیا و اولیاست که با هم جنسیت دارند و صاحب عقائد باطله قرین شیاطین ست که جنس الحقائق ست ﻫ آن

نور یابی جو ز ناجنسان بجه	صحبت ناجنس گورست و لحد	ایمنی ها با جنسها آمیخته	زانکه با ناجنس بنشینی تهی آئی چه

قوله نور یابی جو ز ناجنسان بجه تا آه ظاهر آنست
که این نهی ست صالحان را از صحبت طالحان و نیز اگر ان حق را از صحبت لاهیان و طالبان را از صحبت عامیان و قوله بجه یعنی بکوشش بلیغ برای
مبالغه است یعنی از دل های جو و دریچ خلق از اخلاق ایشان مشارک میشود و خود را مشغول بایشان مدار و احتمال وارد که از ناجنسان قوی
شیطانیه مراد باشد و نهی باشد از اختلاط با نها یعنی موافقت مقتضیات اینها و عمل آن تا باسفل السافلین رساند ﻫ

گر در آمیزند عود و شکرش	بر گزینند یک یک از همدیگرش

قوله گر در آمیزند عود و شکرش تا آه ظاهر آنست که فاعل آمیزند عنبر مذکور ست یعنی آمیز کنندگان و این جائز است در لغت فارسی و ضمیر شین شکرش
راجع بسوی عطار و فاعل برگزینند عطار و حاصل آنکه اگر عود و شکر عطار را مردمان آمیز کنندگان بیامیزند آن عطار یکی را از دیگر ممتاز سازد و جدا کند
یک جنس را آمیزش با جنس دیگر ندهد و شیخ ولی محمد فاعل ضمیر راجع بسوی عطار قرار داده و ضمیر شکرش راجع بسوی عطار ساخته مخفی نیست که
باوجود آنکه ارجاع ضمیر جماعت بمفرد مرجع واحد مناسب نیست حاصل می آید که اگر عطار میان عود و شکر آمیزش کند پس جدا میسازد و این از ذوق قبول نمیکند ﻫ

طبلها بشکست جانها ریختند	نیک و بد با همدگر آمیختند

قوله طبلها بشکست جانها ریختند تا آه بدانکه روح اگرچه واحد ست فی ذاته لیکن تعینات کثیره پیدا شده اند
صور مختلفه گرفته قبل از بوجود آمدن بودند پس قبل تعلق با بدان مرتبه روحیه بودند و این مرتبه مثل ظرف ست اگرچه این مرتبه امر عقلیست ارواح بدان متصف بودند
چنانکه نفس الامر را ظرف میگویند و حال آنکه نفس الامر عبارت از وجود فی نفسه است همچنین مرتبه روحیه را ظرف قرار میدهند و میگویند که ارواح در مرتبه
خود موجود اند و چون مرتبه روحیه ظرف گردانیده شد پس مرتبه روحیه بطبلها تشبیه داده شد و درین کلام ارواح را از ظرف و نزول کردن ارواح با بدان
و تعلق گرفتن آنها با بدان بشکستن آن ظروف تشبیه داده شد درین و حاصل آنکه مرتبه روحیه شکسته شد و ارواح ازان مرتبه نازل شد بسوی ابدان و
تعلق گرفت با بدان و از مرتبه خود فرود آمد و در کثافات جسمیه تضییق شد و با آنکه طبل که وحدت روح و اطلاق تحت اوست شکسته شد و این متعینات
بوجود آمد و تعلق به بدن گرفت و با این گفته شود که روح مطلق ست بر وحدت خود ست بطبلها تشبیه داده شد و متعینات که ارواح جزئیه اند
و در مرتبه وحدت روح بالقوه اند بظروف و انا اطلاق نزول کردن و متعینات بوجود آمدن و تعلق گرفتن با بدان بشکستن طبله و فاعل این
تعلق و منزل این ارواح ذات حق سبحانه است بذات حق علی الاطلاق که او غنی ست از عالم و ایجاد عالم را نمی خواهد بلکه ذات موصوفه بصفات
و مسماة باسمای و منزل هر روح آن اسم ست که این روح باعتبار صورت مظهر اوست و آن اسم رب اوست اگرچه روح انسانی بنظر حقیقت جمع و حقیقت
جامعه است مظهر اسم جامع است پس منزل این ارواح بسوی ابدان اسمای الهیه اند و چون اسما کثیر و متعدد اند مولوی قدس سره بصیغه جمع تعبیر فرموده
و فرموده که جانها ریختند یعنی اسباب آن نزول که اسما اند جانها را ریختند و این اگرچه اضمار قبل الذکر ست لیکن در لغت فارسیه جائز ست و این فعل
بران دلالت دارد و این روحها متعینه در مرتبه خود و عالم خود استعداد مختلفه داشتند آن استعداد ذاتی که با آن استعداد در مرتبه ثبوت اعیان صور بودند ۱۲

...استعداد کفر و ضلالت داشتند بعضی استعداد ایمان و اهتدا داشتند بعضی استعداد عرفان بعضی استعداد محبوبیت بعضی استعداد قرب بعضی استعداد بعد و امثال این

مستحق پس بعضی ارواح نیک بودند و بعضی بد در فطرت خود و بعد تعلق با بدان صور ابدان متشابه اند نیک و بد با هم مختلط شده و اینست معنی قول او قدس سره و این

این نیک و بد با هم آمیخته [illegible]	حق فرستاد انبیا را بهر این [illegible]	حق فرستاد انبیا را با ورق	تا گزید این دانه‌ها را بر طبق	مؤمن و کافر و مسلمان و جهود
پیش ایشان جمله یکسان میشوند				

قوله حق فرستاد انبیا را بهر این ای یعنی فرستادن انبیا برای این نیست که همه کسان را یکسان سازند و همه را مهتدی گردانند و بیرا کاین قلب

حقائق ست که هر شخص در مرتبه ثبوت استعدادی داشته و این استعداد از لوازم عین ست بلکه حقیقت عین ست و حقیقت این استعداد و ظهور آن عین ست درین عالم

اگر استعداد اهتدا است مهتدی شود و اگر استعداد شقاوت است شقی شود پس اگر مستحق شقاوت بسعادت [illegible] یا بالعکس آن حقیقت نباشد بلکه چیزی دیگر شود

و این قلب حقیقت ست پس ازاله شقاوت نیست انبیا را بلکه انبیا برای آن آمدند که کلفا را دعوت کنند تا مستعد آن سعادت بسعادت رسند و قبول دعوت کنند

و مستعد آن شقاوت رسند و قبول دعوت نکنند و اشقیا از سعدا ممتاز شوند و اینست معنی این بیت مع ما بعد وی و باینکه گفته شد اشاره است در قول بعض عارفان

ولانا وعادانا قبل اعمالنا ثم جازانا باعمالنا یعنی حق سبحانه دوستی کرد قبل اعمال ما و عدو کرد ما را قبل وجود اعمال ما یعنی در مرتبه اعیان ثابته استعداد

بسعادت و شقاوت بود پس در مرتبه وجود مستعد سعادت را دوست خود گرفت و مستعد شقاوت را عدو خود گرفت بعد این دوستی و عداوت جزا داد ما را باعمال ما کسیکه استعداد سعادت داشت دوست داد او را

مدد گرفت از اعمال سعادت حاصل شوند جزای نیا [illegible] استعداد شقاوت داشت او را مدد گرفت از آنها اعمال شقاوت حاصل شوند پس جزای بدیابند و حدیث کل میسر

لما خلق له شاهد است بآن یعنی هر کس آسان کرده شده است برای آن کسی که پیدا شده برای شقاوت از عمل سعادت صادر میشوند

کسیکه برای سعادت پیدا شده اعمال شقاوت از وی صادر نمیشود هم

پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم	کس ندانستی که ما نیک و بدیم	قلب و نیکو در جهان بودی روان	چون همه شب بود و ما چون شب روان
تا برآمد آفتاب انبیا	گفت ای غش دور شو صافی بیا	چشم داند فرق کردن رنگ را	چشم داند لعل و سنگ و ریگ را
چشم داند گوهر و خاشاک را	چشم را زان میخلد خاشاکها	دشمن روزند این قلابکان	عاشق روزند آن زرهای کان

قوله پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم آه شارحان گفته اند که درین اشارت

بقول الله تعالی کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین یعنی بودند مردمان امت واحده پس فرستاد الله تعالی

انبیا را که بشارت دهند اهل سعادت را و منذر [illegible] ... [illegible] نفاق است و انچه

که اهل ظواهر تفسیر کرده اند که همه [illegible] پس [illegible] فرستاد الله تعالی انبیا را [illegible] است

قوله تا به پیدا [illegible] شب [illegible] هم

تا بپیدا شد شب [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	آخر [illegible]	روز [illegible]

قوله حق قیامت آنچه [illegible] روز کرد آه یعنی [illegible] قیامت [illegible] روز [illegible] آفتاب [illegible] روز قیامت

ظاهر شود پس روز و شب در قیامت کجاست [illegible] ... [illegible] ظاهر [illegible] اشارت

و باین اشاره است در قول الله تعالی واشرقت الارض بنور ربها [illegible] روشن شود در قیامت زمین [illegible] از نور رب [illegible]

اصل روز [illegible] نیا بد هم	پیش حقیقت [illegible] اولیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	**قوله** پس حقیقت [illegible] روز

[illegible] اولیاست [illegible] یعنی [illegible] از نور حق ست [illegible] در نظر ایشان [illegible] پس قلوب اولیا مثل [illegible] اند هم

زان سبب فرمود یزدان والضحی	والضحی نور ضمیر مصطفی	قول دیگر کاین ضحی را خواست دوست	از برای آنکه این هم عکس اوست	ورنه بر فانی قسم خوردن خطاست	خود فنا چه لایق گفت خداست
از خلیلی لا احب الآفلین	پس فنا چون خواست رب العالمین	لا احب الآفلین گفت آن خلیل	کی فنا خواهد ازین رب جلیل	باز والیل است ستاری او	وین تن خاکی زنگاری او

قوله زان سبب فرمود یزدان والضحی آه قال الله تعالی والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی شان نزول است که چند روز وحی

متاخر شده و فطرة افتاد کافران گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را گذاشت رب او و دشمنی کرد با او پس این آیات نازل [illegible] ... قسم بشب [illegible]

نگذاشت و ترک نکرد ترا رب تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و دشمن نگرفت ترا و اولی [illegible] بیان اشارت بیان میفرمایند [illegible] ... [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم واگر ... باشد پس قسم دوم برای آنست که ضمیر تن عکس آن ضمیر بر آنست سرور است صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که قسم بر فانی مناسبت
واگر بر فانی قسم کرده پس بجهت آنکه عکس آن باقی ست پس این قسم در حقیقت بر وی عکس ست که مراد از لیل که مقسم به بگر ست ستاری آن سرور است مر عیوب را
واین ستاری تن مبارکست که انکاری ست بقیاس روح شریف او صلی الله علیه وآله وسلم محمد رضا از ستاری مراد گرفته ستاری مبارک او بجسم مبارک و اگر
جسم مبارک او صلی الله علیه وآله وسلم بااین نبودی هیچکس را مجال مجالسه با او نبودی وامر دعوت مختل گشتی شیخ ولی محمد اگرچه این تقریر را بعید نسبت کرده که متبادر
از ستاری ستاری عیوبست لیکن این تقریر قریب می نماید که ستاری را مولوی قدس سره به تن مبارک منسوب ساخت که تن ستار روح وانوار اوست ودر ستر

عیوب خلق تن را دخل قوی معلوم نمی شود ودر قول هیچ

آفتابش چون برآمد زان فلک	با شب تن گفت هین ما ودعک	وصل پیدا گشت از عین بلا	زان حلاوت شد عبارت ما قلی

قوله آفتابش چون برآمد زان فلک آه مراد از آفتاب نبوت وضمیر شین راجع بمعنی و حاصل آنکه آفتاب بچون آن فلک برآید و نور خور که وحی ست افشان کرد به تن مبارک
خطاب سید که ترا انگذاشته ست ای تو بلکه اگر خطابست در تو ظاهرست واگر مخفی ست در تو مخفی ست پس تن تو جدا نیست و در بیت ثانی مراد از بلا تاخیر وحی ست و باین هجر
ستاد حاصل آنکه حالت هجر بحالت وصل مبدل گشت ومحبوب نوازش فرمود پس حلاوت عظیمه پیدا و حلاوت حاصل شد ازین حلاوت عبارت ما قلی
اینکه گفته شد خلاصه تقریر شیخ ولی محمدست و اواگرچه شان نزول آیه مرعی داشته لیکن وجه تخصیص خطاب ساختن تن مبارک را با او بهمک معلوم نشد چون عدم
جدائی از تن بوجهی که ذکر کرده شد روح هم مشارک ست دران وکافران که می گفتند مخصوص به تن مبارک نبکردند تا این کلام مقابل آن باشد و هم چنین سابق چون
سابق ستاری بدن مبارک مر انوار روح گرفته واین منظنه توهم نقصان بود پس حاصل قول وی آفتابش چون برآمد زان فلک برآورده که چون
آفتاب نبوت از فلک ... انوار ذات طالع گردید تن را بخطاب ما ودعک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری وحق تعالی از نظر ی
کد با جان دارد ترا محروم نساخته و تودیع تو نکرده انتهی خلاصه آنکه در نبوت چنانکه روح را کمالست همچنین بدن را که تبلیغ بدون بدن ... واین کلام
چنانکه شیخ ولی محمد گمان برده و وجه تخصیص خطاب به تن نیز ظاهرست وضمیر شین راجع بآن سرورست صلی الله علیه وآله وسلم یعنی آفتاب نبوت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
پیش ... قبل ذکر نیست چنانکه این شیخ گمان برده واگر ... بود هم مضائقه نیست که در لغت فارسیه جائزست و در برآمدن از فلک ... که حقیقت آن
سرورست و شهادت اشارت ست ببودن نبوت آن سرور از ازل که حالا برآمد و ظاهر شد و تن مبارک را نیز کمال بخشید و ازین نیز معلوم شد که این تفت...
کلام عالیست و حاصل بیت ثانی برآورده که مخالطه روح با تن که عین بلاست اما از رحمت الهیه چون تن را شامل جهان نوازش فرموده شد که وصل سید و معراج
جسمانی حاصل شد و ازین نعمت وصال حلاوت حاصل شد که آن تعبیر به ما قلی ست انتهی واعتراض شیخ ولی محمد بانکه مخالطه روح با بدن بلا در حق روح ست
نه در حق بدن ساقط ست که او دعوی بودن بلا در حق بدن نکرده بود بلکه مقصود وی آنست که این مخالطه که بلا بود در حق آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم حلاوت گردید
بسبب عدم تودیع بدن پس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم با روح و بدن مبارک واصل شد چنانکه معراج با جسم منادی ست بران شیخ عبد اللطیف حاصل قول
وی آفتابش چون برآمد زان فلک برآورده که آفتاب حقیقت با روح انور محمدی از فلک مبدا برآمده وجود طبیعی خارجی گرفت با شب تن که طلوع آفتاب
مستلزم و یعنی ظلمت اوست گفت که ترا پروردگار تو ترک نکرده است یعنی ذات قدیر احمدی جامع نشاره وحدت بکثرت است و طلوع آفتاب حقیقت ماحی
ظلمت کثرت نیست انتهی و اراده آفتاب حقیقت باضافت سوی ضمیر شین راجع بسوی آن سرورست چنانکه شیخ افضل گمان برده که آن سرور مشاهد آن هستند
پس باین ملابسه اضافت صحیح ست و باین گمان شود که ضمیر شین راجع بسوی حقیقت ذات ست و ذکر ذات حق در کار نیست برای ارجاع ضمیر اعتراض شیخ ولی محمد
با اینکه شان نزول سوره بنظر نیاورده ساقط ست که رعایت شان نزول برای اخذ معنی بلسان اشاره ضروری نیست اگر کسی کلام شیخ اکبر تتبع کند درین شک نمی کند
نیست رعایت شان نزول که در معنی ظاهر است و حاصل بیت تالی بدو وجه برآورده یکی آنکه در عین بلا که متعین شدن حقیقت باین وجود طبیعی وجسد یا اختلاط
روح با جسد وصل پیدا گشت یعنی کمالات صوری و معنوی از اختلاط روح با جسد پیدا شد درین حلاوت وصل ما قلی عبارتست انتهی واین تقریر قریب
در اغلب ... اعتراض شیخ ولی محمد برین هم وارد ست ... مناسبت با آنچه گفته شد دوم آنست که آفتاب روح محمدی چون از ضعیفی تن با وج فلک

حقیقت عود نمود پا نسبت تن گفت که ترک کرده است ترا پروردگار تو این انتقال نشد ... بلکه پیدا شد ... حال احیا است ... بلا آنکه ...
معلوم نیست او صل پیدا گشت که الموت یوصل الحبیب الی الحبیب انتهی و این حبه و هم تقریبه ... بیت است بوجه دیگر و شیخ افضل اعتراض کرده ... و
و نفی بیان حالات آن سرور است که در حال حیات عارض اند نه حال انتقال ازین دار بدار آخرت و شیخ افضل تقریر کرده که آفتابش چون برآمد زان فلک
باین وجه که چون آفتاب آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم که کنایه از روح مطهر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از ان فلک که مقام او بود طالع شد و برآمدن آن آفتاب
باین تن شب گفت که اگر چه طلوع آفتاب موجب اضمحلال شب است لیکن تو هم مکن که حق تعالی ترک کرده است ترا بلکه در طلوع منفعت است و در تقریر بیت
ثانی گفته که از عین بلا که از طلوع آفتاب نسبت بشب مفهوم میشود وصول بکمالات پیدا شد و تعبیر ازین حلاوت باقلی است و این خالی از ضعیفیت
زیرا که چون آفتاب کنایه از روح اطهر شد پس طلوع آن موجب اضمحلال تن چگونه خواهد شد و از کلام وی مفهوم میشود که از تعلق روح کمال پیدا شد و این
غلط است که نبوت او صلی الله علیه و آله وسلم از ازل بود پس معلوم باید که او نیز ازلیست و از تعلق ببدن کمال او پیدا نشد بلکه کمالات خود که ازلی بود ند درین نشاره
ظاهر شدند مگر آنکه گفته آید که کمالات تن باین تعلق پیدا شده اگر چه کمالات حقیقت روح وی ازلی بود و اینجا در نقل این تقاریر از چه طول افتاده لیکن چون
آن ذکر کرده شد که طالب را تقصا کرده تامل کرده آنچه که خاطرش خوش کند اختیار کند و تقریر شیخ محمد رضا اولی تقاریر معلوم میشود والله اعلم بحقیقة الحال

هر عبارت خود نشان حالتیست	حال چون دست و عبارت آلتیست	آلت زرگر بدست کفشگر	همچو دانه کشت کرده ریگ در

قوله هر عبارت خود نشان حالتیست الخ یعنی هر عبارت
قرآن لسان حال آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم حال آن سرور هر عبارت را که مقتضی شد الله تعالی آن عبارت نازل کرد و حال بمثال دست و عبارت بمثابه آلت است
چنانکه آله تابع دست است و از اقتضای دست آله حرکت میکند همچنین انزال حق عبارت را که عبارت باقتضای حال نازل میشود و خلاصه این نظم ...
مرویست در بعض سنن از ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها که سوال کرده شد از خلق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود خلقه القرآن این قول ...
نکرده شود که وقت عوض حال بعثت میشد برآنکه بر زبان مبارک این عبارت آرد و خود تعبیر عبارت کند که این باطل است که عبارت از آیات حق است ...
والملاق محمد رضا حاصل بر آورده که هر یکی از اهل کمال بقدر حال خود از کلام الله در که حقائق و معانی میکند و حالها اقتضا میکند ...
جان مانند دست چنانکه سید است از نفیه کار ... آیات چنین ... معنی ... و این تقریر ... السعود ... ظاهر میشود

و آلت اسکاف پیش برزگر	پیش سگ که استخوان پیش خر	**قوله** و آلت اسکاف پیش برزگر الخ آلت ... الخ	
بود انا الحق در لب منصور نور	بود انا الله در لب فرعون زور	شد عصا اندر کف موسی گوا	شد عصا اندر کف ساحر هبا
زین سبب عیسی بدان همراه خود	در نیاموزید آن اسم صمد		

قوله بود انا الحق در لب منصور نور الخ و پیش آنست که حسین ابن منصور که مشهور بمنصور گشت گویا ... بعلم او شده فانی فی الله و باقی بالله بود پس تو قول او قوی حق
شد ند و قول انا الحق قول حق بود بر لسان منصور پس حق میگفت بلسان منصور انا الحق و این صدق و نور است که مشار الیه بلفظ انا ذات حق بود و فرعون میگفت
بالقای تعین هستی خود میگفت و این قول قول فرعون بود و اشاره بما سوی ذات خود که متعین ... میکرد و این کذب و زور است که فرعون ... بود ...
والنفاذ فرعون بطریق تمثیل است یعنی هر یکی باین لفظ گوینده نور و صدق است و شیخ اکبر قدس سره در باب صلوة و فصل قنوت میفرماید فقال الله علی لسان
فرعون انا ربکم الاعلی وهو حقیقة فی فان الله هو ربنا الاعلی فاخذه الله نکال الاخرة والاولی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی
فالعبرة ذلک للعالم فان الله تعالی وصف العلماء بالخشیة فقال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء فیعبر العالم مما اخبر الله
من این اخذ فرعون وهذه صفة الحق ظهرت بلسان فرعون فعلم انه ما قالهم بانه عن الحق کما یقول المصلی سمع الله لمن حمده
فلما غاب عن النیابة فی ذلک القول طلب الصفة موصوفها فرجعت الی الحق و بقی فرعون معری عنها اذ لا ینبغی ذلک الوصف
الا لمن لا یتقید فهو الاعلی عن التقید فکان الجزاء بفرعون بغیبة عن هذا المقام ان اخذه الله نکال الاخرة والاولی ای
فی تقیید و انه لیس له هذا الوصف فالاولی للماضی والاخرة للمستقبل فاطلع الما اعلمه الله فی اخذه ذلک علی الاطلاق

الذی ادعاه التقیید الذی هو النکال فان النکل القید میگوید اسد تعالی بر لسان فرعون انا ربکم الاعلی واین حقیقت ست زیرا که بدرستیکه
اسد سبحانه اعلی ماست پس گرفت فرعون را در نکال آخرت واولی بدرستیکه درین عبرت ست مر آن کسانرا که خشیت دارند پس عبرت بین علما راست زیرا که بدرستیکه اسد تعالی
وصف کرد عالمانرا بخشیت پس هو اسد تعالی ترسند الله را اگر علما از بندگان وی پس عبور میکند عالم چنانکه خبر داد اسد تعالی از کجا اخذ کرد فرعون
وحال آنکه این صفت حق ست که ظاهر بلسان فرعون ست پس دانست آن عالم که شان اینست که گفتن فرعون این کلمه نیابت ست از اسد تعالی چنانکه
مصلی سمع الله لمن حمده گوید پس هرگاه که غائب شد از نیابت درین قول طلب کرد صفت موصوف خود را پس رجوع کرد صفت سوی حق و باقی ماند
فرعون معری ازین صفت زیرا که سزاوار نیست این صفت مگر مر آن شخص را که مقید نیست پس او اعلی از تقیید ست پس بود جزا مر فرعون را بسبب غائب شدن
ازین مقام آنکه گرفت او را در نکال آخرت یعنی واقف کرد فرعون را بر تقیید او و نیست او را این صفت که وصف علو از تقیید ست و اولی عبارت از ماضیست
و آخرت از مستقبل پس مطلع گردانید بسبب اعلام اسد او را و راخذ اسد او را از اطلاق که دعوی کرده بود و تقیید را چنین تقیید که آن نکال ست زیرا که بدرستیکه
نکل قید ست اینکه مذکور شد اجمالست و تفصیل آنکه در باب سادس و ثمانون و ثمانیه از فتوحات فرموده اند و با نقل میکنیم با انتخاب آنچه که مناسب مقام ست نقل
بعث الله تعالی موسی وهارون الی فرعون واوصاهما ان یقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی والترجی من الله واقع عند جمیع العلماء
فعلم الله انه یتذکر ولا یکون الذکر الا عن علم سابق منسی فرستاد اسد تعالی موسی وهارون را بسوی فرعون و عهد کرد آن هر دو را که گویند
او قول نرم شاید که او تذکر کند یا خشیت کند و ترجی از اسد تعالی واقع ست نزد جمیع علما پس دانست اسد تعالی که آن فرعون تذکر خواهد کرد و نمیشود تذکر گر از
علم سابق که فراموش شده باشد پیشتر فرموده قال لهما لما رای خوفهما من انه لا یجیب الی ما یدعوانه الیه لا تخافا اننی معکما اسمع واری
ای اسمع من فرعون اذا بلغتما الیه رسالة ربکما واری ما یکون منکما مما اوصیتکما به من اللین والتنزل فی الخطاب فلم یجد
فرعون علی من یتکبر لان التکبر انما ینفع لمن یظهر له بصفة الکبریاء فلما رای ما عندهما من اللینة فی الخطاب
رق لهما وسری الرحمة الالهیة بالعنایة الربانیة فی باطنه فعلم ان الذی ارسلا به هو الحق بعد از ان گفت اسد وقتیکه دید خوف موسی و هارون
از آنکه نه اجابت کند فرعون سوی آن چیز که دعوت میکردند آن هر دو ویرا سوی آن چیز فلا تخافا الی اخره خوف مکنید بدرستیکه من همراه شما ام من شنوم
ومی بینم ای میشنوم از فرعون وقتیکه تبلیغ خواهید کرد سوی آن فرعون رسالت رب خود را و می بینم آنکه خواهد شد از شما از ان چیز که عهد کرد اسد تعالی شما را
بان چیز از نرمی و پستی در خطاب پس نیافت فرعون که بر کدام کس تکبر کند زیرا که تکبر مر غصه واقع میشود مر آن کسے را که واقع میشود دیگر برای آن کس که ظاهر شود او را صفت
کبر پس هرگاه دید فرعون آن چیز را که نزد موسی و هارون بود از نرمی در خطاب رقت کرد مر موسی و هارون را و ساری شد رحمت الهیه بعنایت ربانیه
در باطن آن فرعون پس دانست که آن چیز را که مرسل شده بودند بان چیز حق ست آن چیز پیشتر شیخ اکبر قدس سره فرمودند فکان المتکلم من موسی
وهارون الحق وکان السمع الذی تلقی من فرعون کلام موسی الحق فحصل القبول فی نفسه و ستر ذلک عن قومه فانه شان الحق الا
تری الله تعالی فی القیامة یتجلی فی صورة منکر فیها فهذا من ستره پس بود متکلم که موسی و هارون اند حق نه غیر وی و بود سمع که تلقی میکرد کلام
موسی را از فرعون حق نه غیر وی پس حاصل شد قبول در نفس فرعون و مستور کرد این قبول را از قوم خود پس بدرستیکه این ستر شان حق ست آیا نمی بینی سوی
حق تعالی در قیامت که متجلی میشود در صورتیکه انکار کرده میشود دران صورت پس این ستر حق ست پیشتر فرموده شیخ اکبر قدس سره فلما علم فرعون
ان الحق سمع خلقه وبصره ولسانه وجمیع قواه لذلک قال بلسان حق انا ربکم الاعلی اذ علم ان الله هو الذی قال علی لسان
عبده انا ربکم الاعلی فاخبر الله تعالی انما اخذه نکال الآخرة والاولی والنکل القید فقیده الله بعبودیته مع ربه فی الاولی والعلم
انه عبد الله فی الآخرة اذا بعثه الله بعثه علی ما مات علیه من الایمان به علما وقولا ولیس بعد شهادة الله شهادة الله وقد
شهد له انه قیده فی الاولی والآخرة پس هرگاه که دانست فرعون که حق سمع خلق ست و بصر خلق ست و لسان خلق ست و جمیع قوای خلق ست

برای این گفت بلسان حق انا ربکم الاعلی پس خبر داد اسد تعالی که اخذ کرد فرعون را در نکال آخرت و اولی و نکال عبارت از قید ست پس مقید کرد فرعون را
اسد تعالی در بندگی خود با سبب خود و دیدار اولی برای دانستن آن فرعون که آن فرعون عبد اسد است و مقید کرد بعبودیت خود در آخرت و تحقیق بعث خواهد کرد
آن فرعون را بعث خواهد کرد هر آنچه مرده است بران از ایمان با سد از روی علم که او عالم است بوحدانیت حق و از روی قبول که اقرار کرده بزبان بآن نیست
بعد شهادت اسد شهادت احدی یعنی بعد شهادت اسد حاجت بشهادت دیگری نیست و تحقیق گواهی داد اسد تعالی برای نفع فرعون با آنکه مقید ساخت
فرعون را در دنیا و آخرت پس شیخ قدس سره تفسیر این آیت فرمود ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی بقول خود ان فی ذلک ای فی هذا الاخذ عبرة ای
تعجبا و تجاوزا مما یسبق منه الی فهم العامة الی ما یفهمه الخاصة من عباد الله هم العلما و لذلک قال لعبرة لمن یخشی و قد عرفنا
انه انما یخشی الله من عباده العلماء بدرستیکه درین اخذ عبرتست ای تعجب ست و تجاوز ست از آن چیزی که سبقت میکند سوی فهم عامه سوی
آنکه می فهمند خاصه از عباد اسد و آنها علما اند و برای همین گفت اسد تعالی لعبرة لمن یخشی و تحقیق تعلیم کرد ما را که نمی ترسند اسد را هیچ احدی مگر علما از
از عباد اسد آنچه عامه فهم میکنند از اخذ در نکال آخرت و اولی وقوع در عذاب و خاصه علما با اسد ازین فهم تجاوز کردند این را گذاشتند و دانستند که مراد اخذ
قید عبدیت ست و این بیان ایمان فرعون ست بعد ازان شیخ اکبر قدس سره تفسیر اسرار سوال و جواب فرعون و موسی علیه السلام که در سوره طه مذکورست
بیان فرموده و ایمان فرعون بوجه اتم ثابت کرده نقل آن طول می کشد ازین کلام شیخ اکبر قدس سره ظاهر شد که قول فرعون انا ربکم الاعلی قول
صدق بود و کلام حق بود همچو قول حسین بن منصور بلکه اعلی ازان بود که دال بر اعلائیت حق بود و نیز ظاهر شد که این از متعین صحیح نیست اصلا پس مولوی
قدس سره که قول فرعون را زور فرموده بنا بر سبب انکه مشهور شده است از شقاوت فرعون و شاید که حال فرعون بر مولوی قدس سره مکشوف نشده باشد
و این منافی کمال نیست و مقصود ازین بیت این ست که وقتیکه سخن ناطق بنطق حق باشد پس این قول زور نیست بلکه نور ست و وقتیکه ناطق بنطق خویش باشد
و مشار الیه با انا متعین گردانند زور و کفرست و ذکر منصور و فرعون بطریق تمثیلست چنانکه گذشته شد

همچنانکه نقص بر آلت نهند	کوند از نقص بر آلت نهند
دست آلت همچو سنگ و آهن ست	جفت باید جفت شرط زادن ست

قوله کوند از نقص بر آلت نهند آه این بیت در بیان قول قدس سره حال چون ست عبارت
آلت ست و قوله دست و آلت همچو سنگ و آهن ست آه و درین اشاره است بانکه هر گاهی که حدوث بدون نکاح متحقق نمی شود و نکاح ساری ست در همه کائنات آنچه
که کاین میشود بهمون و الدست که بصورت والد پیدا آید پس اول نکاح که شد نکاح اسد با عیان ممکنات ست پس از آن روح شد و همین نکاح عرش ست توجه حق بسوی
او نکاح ست ازان مکن بوجود آمد و او نفس ذات آلهیست که بصورت امکانیه ظهور یافت و همچنین عقل کل زوجست و ازو زوجه او که نفس کل ست ساخت و از نکاح
و از دو والد باهم طبیعت و هبا پیدا شد و از ازدواج این هر دو عالم اجسام پیدا شد و از ازدواج روح کلیه الهیه است با طبیعه جزئیه ارواح جزئیه قالب شده
که آنرا ساب روح حیوانی گفته شد و در عالم اجسام این نکاح حسی ست که ازان اولاد مخلوق میشوند

[illegible]	[illegible]

قوله آنکه بی جفت ست و بی آلت یکیست آه یعنی اسد تعالی موجود بنفسه است که نفس وجودست در مرتبه اطلاق خود و او مولود نیست و نه جفت دارد و آن به

ولی شک احدست	آنکه دو گفت و سه گفت بیش ازین
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

قوله آنکه دو گفت و سه گفت بیش ازین آه یعنی کسیکه دو گفت یا سه گفت یا زیاده در واحد متفق ست یا هر که دو و سه موجود گفته و آن حقیقت مطلقه انسان که ظاهر ست در همه و با ملیه الها
اگرچه از احوال شعور ندارند و در بیت ثانی میفرمایند اگر این از ایشان مرتفع شود و دانند که اسد واحد ست ظاهر شده در مجالی همه و همه از دوئی آیند و گویا ان شوند

که اسد واحدست نیز نی	گر یکی گوئی تو در میدان او
گرد میگرد از چوگان او	گوی آنگه راست بی نقصان شود
کو ز دست شه رقعاش شود	

قوله گر یکی گوئی تو در میدان او آه یعنی چون بوحدت اقرار آری پس وحدت تام منکشف شود تا اینکه در بیش واحد ست بسوی جود او بوجهی حضرت مبنی
گوش دار ای احوال اینها را بگوش

قوله دار و دیده بکش از راه گوش آه یعنی این گفتم را بسمع قبول بشنود بران عمل کن تا این احوست ندود

دار و دیده بکش از راه گوش	بس کلام پاک در دلهای کور
می نپاید میرود تا اصل نور	وان فسون دیو در دلهای گژ
میرود چون کفش کژ در پای کژ	گرچه حکمت را بتکرار آوری
چون تو نا اهلی شود از تو بری	

گرچه پیدا نیست آنش مسکنی	چه پیدا فی بیانش مسکنی	اوز تو زو دو کشد ای پیر بیرا	بسته بارا نگسلد مهر گرہ	ور نخوانی ور نه بیند سوز تو	علم باشد مرغ دست آموز تو
او نباید پیش هر نا اوستا	همچو باز شه بخانهٔ روستا				

قوله پس کلام پاک در دلهای کور + آه درین بیت مربوط است بقول وی قدس سره هر عبارت خود نشان حالت است یعنی چو کمند دل کور حالت ندارد کلام پاک در وی اثر نکند چنین گفته شیخ ولی محمد و این بیت سابق را حمل کرده بر آنکه حال رسول صلی الله علیه وآله وسلم کار فرمای عبارت گردیده است پس این بیت با و مربوط میتواند شد و مربوط بودن بسابق نیز صحیح است چون سابق بیان فرمود از سماع کلام صحبت بسمع قبول واحوال ترفع میگردد احوال بیان بفرمایند که کور دل که قبول این معنی ندارد کلام پاک نافع نیاید که او سمع قبول ندارد و این ربط اولی ست از ربط به بیت اسبق

یافتن شاه باز خویش را در خانهٔ کمپیر و مبتلا شدن

علم آن باز پیشکار شه گریخت					سوی آن کمپیر کو می آرد بیخت
تا که تتماجی پزد او لاد را	دید آن باز خوش خوش زاد را	پایکش بست و پرش کوتاه کرد	ناخنش ببرید و قوتش کاه کرد	گفت نا اهلان نکردند بسزا	پر فزود و از حد ناخن شد دراز
دست هر نا اهل بیمارت کند	سوی مادر آ که تیمارت کند	مهر جاهل را چنین دان ای رفیق	کژ رود جاهل همیشه در طریق	جاهل ار با تو نماید همدلی	عاقبت زخمت زند از جاهلی
روز شه در جستجو بیگاه شد	سوی آن کمپیر آن خرگاه شد	دید ناگه باز را در دود و گرد	شه برو بگریست زار و نوحه کرد		

قوله کنده پیر از جهل پیشش کاه ریخت + آه کنده پیر

گفت هر چند این جزای کار تست	که نباشی در وفای ما درست		**قوله** گفت هر چند

فرمود از آن را ... پیر زن ... یعنی ... چون ... که ... وفائی ... تو

این جزای کار تست + آه لفظ هر چند یعنی سوخت یعنی پادشاه گفت که این که بر تو رسید جزای کار تو است هر چند که باشد و هر چه رسد بر که باشد هم

چون کنی از خلد در دوزخ قرار	غافلی از لا یستوی اصحاب نار	**قوله** چون کنی از خلد در دوزخ قرار + آه اشاره است باین آیه لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ

الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ برابر نیستند اصحاب نار و اصحاب جنت در مرتبه و اصحاب جنت رسید گانند بمرتبه علیا نه غیر ایشان از اصحاب نار مشاید فوز المشاهده حق باشد یعنی مشاهده حق که اصحاب جنت راست با اصحاب نار نیست که تجلیات جنت اعلی تجلیات اند هم | این سزای آنکه از شاه خبیر

خیره بگریزد بخانه گنده پیر	این سزای آنکه از شاه خبیر	هر که با اهل خدا خود را شکست	**قوله** این سزای آنکه از شاه خبیر + آه احتمال دارد که این بیت داخل مقوله شاه باشد

و میتواند که مقوله مولوی باشد ... این ... که ... است

این سزای آنکه از شاه خبیر	باز میمالید پر بر دست شاه	بی زبان میگفت من کردم گناه	هست دنیا جاهل و جاهل پرست	عاقلان با کرده جاهل	هر که با جاهل بود همراز باز
			پس کجا نالد کجا زارد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم	**قوله** هست دنیا جاهل

جاهل پرست ... دنیا ... و این حب دنیا اتباع روسای اهل دنیا پیدا میکند از جهت اطلاق جاهل بر وی شد و این حب دنیا اتباع روسای اهل دنیا میکند پس اهل پرست شده و عاقل و هستی که از حب دنیا خلاص شده هم

لطف شه جان را جنایت جو کند	زانکه شه هر زشت را نیکو کند	**قوله** لطف شه جان را

جنایت جو کند + آه یعنی بجهت دیدن عموم لطف و رحمت شاه نگرفتن بعقوبت و جزای گناه جان خلق خوی خود گناه کرده اند و میتواند که بجهت باشد یعنی جوینده گناه کرده و این لطف برای آنست که میتواند هر زشت را نیک گرداند خلاصه آنکه اعتماد بر لطف کرده گناه میکند این نشاید و شیخ ولی محمد گفته که از لطف که افعال را بخود نسبت کرده که وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ تا ایشان از وقوع گناه شرمسار نشوند از هر سالک زلتی بوجود می آید چون ذات و صفات و افعال او دیده هر زشت نزد ایشان نیکوست و زشتی زشت در نظر ایشان نیست پس اگر از ایشان زلتی صادر شوند معذور باشند و از خجالت و ندامت و درین تقریر از لفظ بعید است بلکه فی نفسه هم درست نیست که با وقوع گناه از ندامت دور بودن و ذلیل نشدن بآن جهت ندارد خوب اگر معذور باشند درین حالت باشند لیکن البته ندامت متعاقب آن شود والا مردود گردد

رو مکن زشتی که نیکیهای ما	زشت آید پیش آن زیبای ما	**قوله** رو مکن زشتی که نیکیهای ما + یعنی بسبب لطف

دلیر شده زشتی نباید کرد که نیکیهای ما پیش او زشت است که حق آن نیکیها کما ینبغی بجا آورده نمی شود پس بترس از آنست که نیکیها بدی گردد و پس از زشتها البته اجتناب باید و اعتماد بر نیکی نشاید بلکه از لذات نیکی بجرم میگردد چنانچه در نفحات مذکورست که سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره روایت میکند از واسطی قدس سره اِيَّاكَ وَلَذَّاتِ الطَّاعَاتِ فَإِنَّهَا سُمُومٌ قَاتِلَةٌ باز دارید نفس خود را از لذات طاعات که لذات طاعات زهرهای کشنده است و شیخ ولی محمد تقریر

این بیت [illegible] نسبت افعال [illegible] [illegible]

کہ نسبت افعال بخود [illegible] نیست [illegible] نسبت [illegible] بابن اولا

نیست [illegible] افعال [illegible] عدم نسبت [illegible]

نمی شود و نیست این متفرع [illegible] آن [illegible] | از نوای چپ پیراران الغرا | [illegible]

چون ازگرد دعا دستور بشد | [illegible] | [illegible] | ای بسا ابن [illegible] | **قوله** خدمت خود را [illegible] شیخ افضل

گفته یعنی چون خدمت خود را [illegible] درگاه الهی دانستی از سبب این [illegible] مغروری گناه است و این [illegible] مناسب است با ابیات آینده

انتهی [illegible] ازلوای جرم [illegible] مصراع ثانی همین مغروری [illegible] [illegible] که خدمت [illegible]

چنانکه [illegible] جرم [illegible] که این حسنات [illegible] سیئات [illegible] مغروری [illegible] گناه بلکه [illegible] دانست که

این مغروری بسوی گناهای دیگر [illegible] بیت ثانی [illegible]

[illegible] این [illegible] نفس [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

بنده [illegible] همین جرم است ساقط است و ناشی [illegible] [illegible]

توبه کردم نو مسلمان میشوم | **قوله** گرچه با تو [illegible] [illegible]

وارد تو در طریق ادب باش و ظاهر باش [illegible] [illegible]

ربوبیت [illegible] اگرچه ذات تو [illegible] حق [illegible] [illegible]

از اصحاب بدر [illegible] ساخته بود [illegible] [illegible]

این [illegible] دقیقه شریعت [illegible] | **قوله** [illegible]

باکه اگر در شکر مخالفت رو [illegible] هر چند که [illegible] | [illegible] چون [illegible]

برکنم من پرچم خورشید را	در چه پرچم [illegible]	[illegible]	[illegible]	**قوله** [illegible]	[illegible]
ملک [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دم گاو [illegible] را گو که آخر ابر علم می بندند | [illegible] | [illegible] | [illegible]

موسی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی [illegible] گویند | [illegible] | [illegible]

[illegible] موسی کلیم | آرزو [illegible] | [illegible] | گفت [illegible] | [illegible]

قوله [illegible] سیاه زمین + آه ظاهر آنست که این بیان [illegible]

[illegible] سرور صلی الله علیه و آله و سلم بیان [illegible]

صلی الله علیه و آله و سلم | [illegible] موسی [illegible] | [illegible] احمد [illegible] | **قوله** [illegible]

بلکه در [illegible] رحمت خود [illegible] موسی [illegible]

گفت یا [illegible] | راه آن [illegible] | **قوله** [illegible]

تا بکلی بر کنم آن بیخ را	[illegible]	تا بکشتی ... یا کلیم	گر کوزه ... [illegible] ... کلیم	پس سبوی خود را ... [illegible] ... ه
فابعثت امة مهدیة	کنت کنزا رحمة مخفیة	... بیان ... [illegible]	گر گرسنه ... [illegible]	[illegible]

هر کرا ... [illegible] ... **قوله** ... کلیم ... [illegible] ... وجود بودن این

دو رزق ... [illegible] ... صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبی بودند و دران وقت

آدم مخلوق نبود و همه خلق در عوالمی که قبل این عالم عنصری بود درآمدند و دعوت وی در حق ایشان ... صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبعوث بسوی ایشان بود و شرائع که

انبیای سابقین آوردند شریعت او بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که با انبیای سابقین ... شده بود ... صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منسوخیت آن شرائع

مثل منسوخیت بعض آیات قرآنست ... پس هر رسول و نبی ... امت محمدیه داخل است و او و ایشان نیز ... سرور است صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم لیکن موسی علیہ السلام چون ... امت محمدیه ... تفصیلیه

فضل ... [illegible] ... موسی علیہ السلام ... امت محمدیه ... رسل

و رسل ... [illegible] ... علیہ السلام ... رسل دیگر

فضیلت خواهد یافت مگر عیسی علیہ السلام که او از اتباع است که نازل خواهد شد ... محمدی ... [illegible] ... تحقیق

بودن موسی علیہ السلام ... **قوله** کنت کنزا رحمة مخفیة فابعثت امة مهدیة ... حدیث قدسی چنانکه گذشت در دفتر اول

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و مراد از کنز مخفی ذات متصفه باسما و صفات ... ذات ممکن ... خواست که

معروف گردد پس پیدا کرد خلق را و تفصیل آن گذشت در دفتر اول و شیخ ولی محمد ... اراده ... ذات ممکن نیست ...

این پیدا کرد خلق را که تا دران معروف گردد و این ... اراده ... انسان ... آدمی بود ...

بآن اسم ... معرفت ... ذات محمدیه چون معرفت کامل ... سائر ...

پس حاجت تخلق ... اقتاد ... حدیث است لهذا مولوی بران متفرع ساخت

بیسان حق ... حدیث ... شیخ ولی محمد این قول را در نظم حدیث مقرر کرد و کلام این

[illegible] ... معرفت کامله ... امت محمدیه

[illegible] ... **قوله** ... بعده یای تحتانیه

[illegible] ... فابعثت ... امة مهدیة پس

می ... [illegible]	گر ... [illegible]	تا ... [illegible]	... [illegible]	[illegible] ... پیدا ...
همه ... [illegible]	... انبیا ... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	[illegible]	این ... [illegible]
قوله ... [illegible] ...		... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]

سابق ... صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ... [illegible] ... ه

چون ... [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آن ... [illegible]
تا ... [illegible] ... چمن					

قوله ... [illegible] ... تا ... [illegible]

حاصل ... شیخ احمد ... با ... حق تعالی

از ... [illegible] ... او	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
... [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وام او را حق ز هر جا می‌گزارد / کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد
گفت پیغمبر که در بازارها / دو فرشته می‌کنند از امر دعا

قوله وام او را حق ز هر جا می‌گزارد [illegible]

[illegible] خلیل علیه السلام [illegible] خلیل مهمانان [illegible] چیزی [illegible] گندم [illegible] خیال کرد [illegible] ریگ جوال کرده [illegible] خلیل علیه السلام [illegible]

قوله کای خدا ای منفقان را ده خلف + آه این ترجمه حدیثی ست در دفتر اول گذشته

ای خدا تو ممسکان را ده تلف

حلق پیش آورد اسمعیل وار / کارد بر حلقش نیارد کرد کار
پس شهیدان زنده زین رویند و خوش / تو بدان قالب مبین گبر و ترش
چون خلف دادستشان جان بقا / جان ایمن از غم و رنج و شقا
شیخ وامی سالها این کار کرد / می‌ستد می‌داد همچون پای مرد
تخمها می‌کاشت تا روز اجل / تا بود روز اجل میر اجل
چونکه عمر شیخ در آخر رسید / در وجود خود نشان مرگ دید
وام‌داران گرد او بنشسته جمع / شیخ بر خود خوش گدازان همچو شمع
وام‌داران گشته نومید و ترش / درد دلها یار شد با درد شش
شیخ گفت این بدگمانان را نگر / نیست حق را چارصد دینار زر
کودکی حلوا ز بیرون بانگ زد / لاف حلوا بر امید دانگ زد
شیخ اشارت کرد خادم را به سر / که برو آن جمله حلوا را بخر
تا غریمان چونکه آن حلوا خورند / یک زمانی تلخ در من ننگرند
در زمان خادم برون آمد به در / تا خرد او جمله حلوا را به زر

قوله حلق پیش آورد اسمعیل وار + آه در دفتر اول گذشت که [illegible] شیخ احمد خضرویه

گفت او را گوتره حلوا به چند / گفت کودک نیم دینار و اندکی
گفت نه از صوفیان افزون مجو / نیم دینارت دهم دیگر مگو
او طبق بنهاد اندر پیش شیخ / تو ببین اسرار سراندیش شیخ
کرد اشارت با غریمان کین نوال / نک تبرک خوش خورید این را حلال
چون طبق خالی شد آن کودک ستد / گفت دینارم بده ای با خرد
شیخ گفتا از کجا آرم درم / وام دارم می‌روم سوی عدم
کودک از غم زد طبق را بر زمین / ناله و گریه برآورد و حنین
می‌گریست از غبن کودک های های / کای مرا بشکسته بودی هر دو پای
کاشکی من گرد گلخن گشتمی / بر در این خانقه نگذشتمی

قوله گفت او را گوتره این حلوا به چند + آه یعنی چند عدد [illegible] حال آنکه کودک گفت [illegible] نیم دینار است و چند درم

صوفیان طبل خوار لقمه‌جو / سگ‌دلان و همچو گربه روی‌شو
از غریو کودک آنجا خیر و شر / گرد آمد گشت بر کودک حشر
پیش شیخ آمد که ای شیخ درشت / تو یقین دان که مرا استاد کشت
گر روم من پیش او دست تهی / او مرا بکشد اجازت می‌دهی
وان غریمان هم به انکار و جحود / رو به شیخ آورده کین باری چه بود
مال ما خوردی مظالم می‌بری / از چه بود این ظلم دیگر بر سری
تا نماز دیگر آن کودک گریست / شیخ دیده بست و در وی ننگریست
شیخ فارغ از جفا و از خلاف / درکشیده روی چون مه در لحاف
با اجل خوش با ازل خوش شادکام / فارغ از تشنیع و گفت خاص و عام
آنکه جان در روی او خندد چو قند / از ترش‌رویی خلقش چه گزند
آنکه جان بوسه دهد بر چشم او / کی خورد غم از فلک وز خشم او
در شب مهتاب مه را بر سماک / از سگان و عوعو ایشان چه باک
سگ وظیفهٔ خود بجا می‌آورد / مه وظیفهٔ خود برخ می‌گسترد

قوله صوفیان طبل خوار لقمه‌جو + آه طبل خوار بسیار خوار و بسیار خوار طماع باشند

کارکی خود می‌گزارد هر کسی / آب نگذارد صفا بهر خسی
خس خسانه می‌رود بر روی آب / آب صافی می‌رود بی‌اضطراب
مصطفی مه می‌شکافد نیم‌شب / ژاژ می‌خاید ز کینه بولهب
آن مسیحا مرده زنده می‌کند / وان جهود از خشم سبلت می‌کند
بانگ سگ هرگز رسد در گوش ماه / خاصه ماهی کو بود خاص اله

قوله کارکی خود می‌گزارد هر کسی + آه [illegible] بکاری که [illegible] است قل کل یعمل علی شاکلته

[illegible]
می‌خورد شه بر لب جو تا سحر / در سماع از بانگ چغزان بی‌خبر

قوله سماع از بانگ چغزان بی‌خبر + آه چغزان [illegible]

هم شدی توزیع کودک دانگ چند / همت شیخ آن سخا را کرد بند

قوله هم شدی توزیع کودک دانگ چند + آه یعنی قدر این کودک اندک بود حاضران توزیع کرده میدادند لیکن همت شیخ آن سخای حاضران را بند کرد تا بکودک چیزی ندهند برای حکمتی که خواهد آمد

تا کسی ندهد به کودک هیچ چیز / قوت پیران از آن بیش است نیز
شد نماز دیگر آمد خادمی / یک طبق بر کف ز پیش حاتمی
صاحب مالی و حالی پیش پیر / هدیه بفرستاد کز وی بد خبیر
چارصد دینار بر گوشهٔ طبق / نیم دینار دگر اندر ورق
خادم آمد شیخ را اکرام کرد / وان طبق بنهاد پیش شیخ فرد
چون طبق را از غطا وا کرد رو / خلق دیدند آن کرامت را ازو
آه و افغان از همه برخاست زود / کای سر شیخان و شاهان این چه بود
این چه سرست این چه سلطانیست باز / ای خداوند خداوندان راز
ما ندانستیم ما را عفو کن / بس پراکنده که رفت از ما سخن
ما که کورانه عصاها می‌زنیم / لاجرم قندیلها را بشکنیم
ما چو کران ناشنیده یک خطاب / هرزه گویان از قیاس خود جواب

قوله قوت پیران از آن بیش است نیز + آه [illegible] پیران [illegible] از حاضران بیشتر [illegible]

چون زبان این خفیر [illegible] نشان جاهلی [illegible]

تو ز چشمش [illegible] | اگر ... | ... [illegible] | ... پند کم گیریم گو | گشت [illegible] | با زبان شیخ که بالا ...

لاجرم [illegible] | [illegible] | [illegible] | شیخ [illegible] گفتار و قال | من [illegible] شمار آن جدال | ستر آن [illegible]

کاخم دو توفیقی آن [illegible]

قوله ما ز موسی پند نگرفتیم [illegible] ظاهر از الفاظ [illegible]

بخضر علیه السلام در بیت ثانی تا لی خود ما را [illegible] شیخ را [illegible] ظاهر است که تشبیه اول کمال بی ادبیست ازیشان قلم بعید است که افعال خود را که بنفسانیه اند با افعال رسول کریم که بمقتضه علم او واقع شده بود هیبت امر بمعروف برابر گردانند و اطلاق [illegible] و ابعد است و خارج از آداب است بلکه [illegible] که گفته آید تشبیه اول از ایشان در بی ملاحظه واقع شد و در بیت ثانی هم موسی علیه السلام کردند چون لحاظ کردند که چه [illegible] ایشان واقع شد توبه کردند و موسی علیه السلام را مخاطب گردانیده عذر میکنند و خود را [illegible] اقرار دادند و حاصل آنکه ای موسی با تو تعصب کردیم [illegible] با تو تعصب عبارت از مخالفت کردن است و ایشان [illegible] در تشبیه اول مخالفت با موسی کرده بودند [illegible] و این کمال مخالفت و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که ایشان را در انکار با موسی علیه السلام موافق بودند پس تعصب با موسی [illegible] ست

[illegible]

قوله [illegible] قرآن شریف [illegible] اسد تعالی میفرماید ولقد اخذناهم بالعذاب فما استکانوا لربهم وما یتضرعون [illegible] بعذاب [illegible] رب خود را تضرع میکنند اسد تعالی می فرماید فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا [illegible] میکردند و این حکم عام است ضحک کم کنید و گریه کنید بسیار و اسد تعالی میفرماید افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون و لا تبکون و انتم سامدون آیا باین سخن که قرآن است عجب میکنید و ضحک میکنید یعنی خوشی میکنید و گریه نمی کنید و حال آنکه متکبر هستید و اسد تعالی میفرماید واذکر ربک فی نفسک تضرعا یاد کن رب خود را در نفس خود با تضرع و خوف و مثال این آیات بسیار است

گفت [illegible] | ترسانید شخصی [illegible] را که کم گری تا کور نشوی | چشم بیند یا نه بیند آن جمال

گر ببیند نور حق [illegible] | | در جمال حق [illegible]

ورنه خواهد دید حق [illegible] | اینچنین چشم شقی گو کور شو | **قوله** [illegible] ظاهر از لفظ آنست که تردید در این چشم

[illegible] آنست که این چشم [illegible] و اگر نه بیند حق را پس [illegible] چشم شقی را که حق را ندیده است کور بودن بهتر است و این [illegible] ندارد [illegible] این چشم [illegible] پس این تردید وجهی ندارد و دیدن حق [illegible] نیست [illegible] که مراد [illegible] و در بیت ثالث لفظ چشم مضاف است بسوی شقی و مراد از آن چشم سر است و حاصل آنکه از دو حال خالی نیست که چشم دل جمال حق دیده است یا نه اگر دیده است پس این دو چشم [illegible] در و جمال که مقصود است حاجت این چشم نیست و اگر چشم دل حق را ندیده است پس این چشم شقی که چشم دل او حق را ندیده است کور بودن او بهتر است [illegible] که با مدد [illegible] سزاوار است

غم مخور [illegible] | [illegible] چشم [illegible] | **قوله** غم مخور از دیده کان عیسی تر است [illegible] ظاهر آنست که لفظ عیسی مستعار است برای هادی [illegible] [illegible] اند که مراد حق باشد که او هادی حقیقی است و حاصل آنکه غم مخور که هادی که حق است یا رسول [illegible] است برای آنست [illegible] هادی کج مرو تا او بخشد ترا چشم راست آن چشم دل است که بیننده حق است

قوله عیسی روح تو | [illegible] | عیسی روح تو با تو حاضر است

با تو حاضر است [illegible] این اضافت بیانیه نیست که روح مشبه باشد بعیسی تا حاصل آید که [illegible] خود خواه مراد از عیسی معنی یا هادی که رسول است

...به ذات حق است و حاصل آنکه ذات حق که هادی و شیخ وقت است با تو باشد [illegible]

بر دل عیسی منه تو هر زمان / ابلهان البه اندر زمستان | ذکر او کردیم بهر راستان / زندگی آن جو از عیسیست | نام فرخ خواه از او | از یکی بیگار تن پیه استخوان

حیثما کم ناید تو بیگاه باش

قوله لیک بیکار تن پیه استخوان + آه و بیت تالی بیفزاید که [illegible] آن هادی و شیخ [illegible]

این ابیات تا این بران ترتیب اند بی تکلف م

این تن خرگاه آمد روح را / یا مثال کشتی مر نوح را

ترک چون باشد بیابد خرگهی / خاصه چون باشد عزیز درگهی

چون حکیم عیسی بیکار ابله [illegible] / می نگیرد پند را از ابلهی

تمامی قصه زنده شدن استخوانها به دعای عیسی علیه السلام

خواند عیسی نام حق بر استخوان / از برای التماس آن جوان

حکم یزدان از پی آن خام مرد / صورت آن استخوان را زنده کرد

از میان برجست یک شیر سیاه / پنجه‌ای زد کرد نقشش را تباه

کله‌اش بر کند مغزش ریخت زود / مغز جوزی کاندرو مغزی نبود

قوله این بدن خرگاه آمد روح را + آه یعنی این بدن [illegible] خرگاه است [illegible]

[illegible] کشتی مر نوح را [illegible] این خرگاه و تن [illegible] اعمال صالحه که در روح [illegible]

گر ورا مغزی بدی اشکستنش / خود نبودی نقص الا بر تنش

گفت عیسی چون شتابش کوفتی / گفت زان رو که تو زو آشوفتی

قوله گر ورا مغزی بدی اشکستنش + آه [illegible]

با معرفت الهیه و دید حق است و حاصل آنکه اگر این معرفت ورا بودی این آفت بر تن او بودی فقط و روح او در دید حق زنده و مسرور بودی یا مراد ایمان یا اعتقاد

و حاصل آنکه اگر او را ایمان بودی این آفت بر تن عنصری او بودی و حیات اخروی کامل بودی لیکن او را نه معرفت و نه ایمان کامل داشت که با عیسی [illegible]

کرد و سخن او قبول کرد چنانکه بیت تالی بران است م

گفت عیسی چون نخوردی خون مرد / گفت در قسمت نبودم رزق خورد

ای بسا کس همچو آن شیر ژیان / صید خود ناخورده رفته از جهان

قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه / وجه نه و کرده تحصیل وجوه

قوله گفت عیسی چون نخوردی خون مرد + آه

آه یعنی رزق من در دنیا باقی نمانده اگر باقی بودی می‌خوردم و در حدیث صحیح واردست لا یموت احد حتی یستوفی رزقه [illegible]

رزق خود را نگذارد [illegible] از رزق و چون رزق او باقی نماند موت عارض شود + م

ای میسر کرده بر ما در جهان / سخره و بیگار ما را وا رهان

طعمه بنموده به ما وان بوده شست / آنچنان بنما به ما آن را که هست

قوله ای میسر کرده بر ما در جهان + آه ای آنکه سخره و بیگار را آسان کرده [illegible] این سخره و بیگار [illegible]

قوله طعمه بنموده [illegible]

گفت آن شیر ای مسیحا این شکار / بود خالص از برای اعتبار

گر مرا روزی بدی اندر جهان / خود چه کارستی مرا با مردگان

بود شست آه [illegible] علیه السلام منقول است اللهم ارنا الاشیاء کما هی یعنی حقایق اشیا را کشف کن چنانکه هست یعنی اشیا مظاهر الهیه [illegible]

بکن چنانکه مظاهر اند م

این سزای آنکه یابد آب صاف / همچو خر در جو بمیزد از گزاف

گر بداند قیمت آن جوی خر / او به جای پا نهد در جوی سر

او بیابد آنچنان پیغمبری / میر آبی زندگانی پروری

قوله این سزای آنکه یابد آب صاف + آه بمیزد یعنی این سزای آن کس است که یابد آب صاف مطهر که عیسی علیه السلام [illegible]

[illegible] کند دران به حدث ملوث شود و ازان تطهیر و پاکی نگاه ندارد تا طهارت باطن حاصل آید و بعضی برای جمله خوانده اند [illegible] ولی بجد با تبات [illegible]

و حاصل برآورده که این سزای آن کس است که آبجو یابد و بیرون جو هلاک شود و بتر سد از جو و در دنیا یعنی این سزای آن ناپاک است که مثل عیسی جوی یابد

و داخل این جو بتر سد و ملوث به حدث ماند انتهی او بعد بودن میر و برای جمله این حاصل برآمدن از لفظ غیر بماند و بعضی بی میر و به نفی خوانده اند و حاصل آورد

که این سزای آن کس است که مثل عیسی علیه السلام جوی صاف یابد و پیش او نمیرد و وجود خود را فنا نسازد و حیات جان از و نجوید و بی تعظیم حرفی در حضرت او

گوید انتهی و حکم ولی احد برد سهو و جنبش ظاهر شود و بر تقدیر بودن میر و با ثبات و برای جمله نیز این حاصل بر می آید با این وجه که این سزای آن کس است

که چون عیسی یابد خود بمیرد و زنده بعشق نشود و حیات ابدی [illegible] و حصول این حیات ابدی بدون فنا پیش وی حاصل [illegible] شد پس بودن حاصل [illegible]

لیکن با تمام که میر و برای جمله مناسب لفظ جوی افتد و نیست مناسب مگر بیاید م

چون نمیرد پیش او کز امر کن / ای امیر آب ما را زنده کن

قوله چون نمیرد پیش او کز امر کن + آه یعنی چگونه مرده [illegible] نشود پیش وی و از وی بگوید ای امیر آب ما را زنده کن به حیات جاودانی ابدی [illegible]

معرفت حاصل شود | هین سگ نفس ترا زنده مخواه | کو عدو جان تست از دیرگاه | خاک بر سر استخوانی را که آن | مانع این سگ بود از صید جان

قوله هین سگ نفس ترا زنده مخواه + آه در حدیث شریف وارد است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو جنب تست

سگ نه‌ای بر استخوان چون عاشقی | دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی

قوله دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی + آه دیوچه حیوانی ست بی استخوان که اگر او به بدن انسان یا حیوان بچسپد خون بمکد و در هندی جوک گویند یعنی مراد اینجا اگرچه اطلاق او بر کرمیست که پارچه و چوب را بخورد و ضایع سازد و آن را در هندی لوک گویند

آن چه چشمست آنک بیناییش نیست | ز امتحانها جز که رسواییش نیست

قوله آن چه چشمست آنکه بیناییش نیست + آه یعنی این چشم نیست بینایی باعتبار نیست و در حکم عدم است این چشم بنای آنست که مصنوعات دیده عبور کند بخالق خود و چون عبور نکرد چشم وی در حکم عدم است

سهو باشد ظنها را گاه گاه | آنچه ظنست اینکه کور آمد ز راه

دیده آ بر دیگران نوحه‌گری | مدتی بنشین و بر خود می‌گری | ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود | زانکه شمع از گریه روشن‌تر شود | هر کجا نوحه کنند آنجا نشین | زانکه تو اولیتری اندر حنین

زانکه ایشان در فراق فانیند | غافل از لعل بقای کانیند | زانکه بر دل نقش تقلیدست بند | رو به آب چشم بندش را بدرند | زانکه تقلید آفت هر نیکویست | که بود تقلید اگر کوه قویست

قوله سهو باشد ظنها را گاه گاه + آه یعنی ظن سهو باشد و حکم ظنی را اعتبار نیست و این چه ظن است که کور آمده گوید من از راه آمده‌ام پس راه دید البته سزاوار است که اعتبار کرده نشود

گر ضریری لمترست و تیزخشم | گوشت پاره‌ش دان چو او را نیست چشم

قوله گر ضریری لمترست و تیزخشم + آه مراد از ضریری آنکس که حق را ندیده است لمتر یعنی فربه و حاصل آنکه گو تیزچشم است اما چون نور معرفت ندارد او پاره گوشت است ایشان را شیر نیست

گر سخن گوید ز مو باریکتر | آن سرش را زان سخن نبود خبر

مستیی دارد ز گفت خود ولیک | از بر وی تا به می راهیست نیک | همچو جویست او نه آبی می‌خورد | آب ازو بر آب‌خواران بگذرد | آب در جو زان نمی‌گیرد قرار | زانکه آن جو نیست تشنه و آبخوار

همچو نایی ناله زاری کند | لیک بیگار خریداری کند

قوله گر سخن گوید ز مو باریکتر + آه خلاصه آنست که این کور دل سخن دقیق از صوفیان گرفته میگوید و مستی وارد از قول خود لکن این را می‌فهمد و آن اصحاب این را شنیده است بلکه شنوده گاهی او را ذوقی هست او از آن فائده می‌گیرد

نوحه‌گر باشد مقلد در حدیث | جز طمع نبود مراد آن خبیث | نوحه‌گر گوید حدیث سوزناک | لیک کو سوز دل و دامان چاک | از محقق تا مقلد فرقهاست | کین چو داودست و آن دیگر صداست | منبع گفتارش این سوزی بود | وان مقلد کهنه‌آموزی بود

قوله نوحه‌گر باشد مقلد در حدیث + آه مراد از مقلدان کسی است که اقوال صوفیان گرفته حرفها گوید و مستی کنند نه مقلدان مجتهدان که در اعمال شرعیه باعتقاد احکام شرعیه از مجتهدان عمل برآن کنند که این کمال دست اکثر اولیا و نفس نفیس مولوی قدس سره هم در احکام علیه مقلد مجتهدان اند

هین مشو غره بدان گفت حزین | بار بر گاوست و بر گردون حنین

قوله بار بر گاوست و بر گردون حنین آه گردون سواری معروف است

نوحه‌گر را مزد باشد در حساب | کافر و مؤمن خدا گویند لیک | در میان هر دو فرقی هست نیک | آن گدا گوید خدا از بهر نان | متقی گوید خدا از عین جان

هم مقلد نیست محروم از ثواب

گر بدانستی گدا از گفت خویش | پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش

قوله هم مقلد نیست محروم از ثواب + آه یعنی مقلد اگرچه فهما اعتقاد و خبار وی کامل نیست محروم از ثواب نخواهد بود و به شرط اخلاص بیتامل و ثوابست

سالها گوید خدا آن نانخواه | همچو خر مصحف کشد از بهر کاه | گر بدل در تافتی گفت لبش | ذره ذره گشته بودی قالبش

قوله سالها گوید خدا آن نانخواه + آه ماخوذ است از قول الله تعالی مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا مثل آن کسی که بار کرده شده توریت را بعد از آن برنداشتند آن توریت را که به توریت عمل کنند مثل خرست که بار کرده شود اسفار را

نام دیوی ره برد در ساحری | تو بنام حق پشیزی می‌بری

خاریدن روستائی در تاریکی شیر را به ظن آنکه گاوست

روستایی گاو در آخر ببست | شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

قوله نام دیوی ره برد در ساحری + آه حاصل آنکه نام دیو را تاثیر است در راه ساحری از وی گشاده شود و بیابی که برای آن موضوع است میسازند پس نام الله تعالی که موضوع برای ایصال بسعادت است البته خواهد برد و تو برای یک پشیزی می‌بری و این عمل خائبی میکنی و در بعض نسخ لفظ راه است بجای لفظ ره و حاصل آنکه شخص نام دیو می‌برد در ساحری و از نام حق احتیاط میکند پس تو از ساحری خباثت زیاده داری که بنام حق پشیز دنیا میخواهی و این معنی بنسخه اولی هم میتواند شد یعنی نام دیو ره در ساحری می‌برند نام حق و تو میخواهی که از نام حق بسوی پشیز دنیا ره بری پس تو از ساحران اخبث شدی

واین حسنی دولت اثبات ول ه | روستائی شد در آخر سوی گاو | گاو را میجست شب آن کنجکاو | دست میمالید اعضای شیر | پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر | گفت شیر ار روشنی افزون بدی

این چنین گستاخ زان میخاردم | کو درین شب گاو می پنداردم | حق همی گوید که ای مغرور کور | نی ز نامم پاره پاره گشت طور | قوله گاو را میجست

شب آن کنجکاو ۱ه آه کنجکاو بکاف عربی کاونده گنج و کوشنده و مراد تفحص کننده | که لو انزلنا کتابا للجبل | لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل | از من ار کوه احد واقف بدی

پاره گشتی و دلش خون شدی | از پدر وز مادر این بشنیده | لاجرم غافل درین پیچیده | گر تو بی تقلید ازو واقف شوی | بی نشان از لطف چون هاتف شوی | بشنو این قصه پی تهدید را

تا بدانی آفت تقلید را | قوله که لو انزلنا کتابا للجبل آه اگر نازل کنیم کتاب برای کوه البته پاره میشد بعد آن منقطع میشود و ارتحال کند از مکان خود این

مضمون این آیت ست لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله اگر نازل میکردیم این قرآن را

بر کوه که کوه را فهم آن نهاده ایم و مکلف احکام آن میکردیم هر آیینه میدیدی تو آن کوه را ترسنده و ریخته شده از خوف الله تعالی

فروختن صوفیان بهیمهٔ صوفی مسافر را جهت سفره و سماع

مراد از صوفی آنست که لباس صوفیان ساخته اوقات بسر برده و شیخ افضل گفته که این صوفی تعهد بهیمهٔ خویش نموده بود صوفیان آن بهیمه را فروختند مراد آنست که این صوفی تخریب بدن خود حواله نفس نکرده و خود متوجه بدان شد لیکن با وجود عجب که ضایع کننده اعمال ست از راه سلوک برده چنانکه صوفیان مرکب او از دست او ربودند و او از سفر باز ماند و این وجه از کلام مولوی قدس سره بعید می نماید و اولی آن بود که می گفت لیکن چون او مقلد بود تقلید او را از راه برد چنانکه تقلید مرکبش از دست ضایع ساخت ه

صوفیی در خانقاه از ره رسید | مرکب خود برد و در آخر کشید

آبکش داد و علف از دست خویش | نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش | احتیاطش کرد از سهو و خباط | چون قضا آید چه سود از احتیاط | صوفیان تقصیر بودند و فقیر | کاد فقر ان یکن کفرا یبیر

ای توانگر تو که سیری هین مخند | بر کژی آن فقیر دردمند | قوله نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش یعنی مثل آن صوفی نبود که خود مشغول مرکب نشود و شیخ ولی محمد گفته

آن صوفی محقق بود مستقل نبود بلکه مقلد بود و این معنی ابعد ست لما لا یخفی ه | از سر تقصیر آن صوفی رمه | خرفروشی در گرفتند آن همه | قوله از سر تقصیر آن

صوفی رمه آه یعنی به تقصیر خود آن همه صوفیان خرفروشی اختیار کردند ه | کز ضرورت هست مرداری مباح | بس فسادی کز ضرورت شد صلاح | هم در آن دم آن خرک بفروختند

لوت آوردند و شمع افروختند | ولوله افتاد اندر خانقه | کامشبان لوت و سماع است و شره | چند ازین صبر و ازین سه روزه چند | چند ازین زنبیل و این دریوزه چند | ما هم از خلقیم و جان داریم ما

دولت امشب میهمان داریم ما | قوله کز ضرورت هست مرداری مباح آه یعنی آن صوفیان این تاویل کردند که در وقت ضرورت حرام حلال میشود چنانکه این آیت کریمه دال است فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه پس کسیکه مضطر شد بسوی بیت علی که بدون آن نفس باقی نمی ماند کما هو ... و نیست بر تناول آن بشرط آنکه غیر ظالم کننده باشد بر مضطر آخر که نیست او بگیرد و نه تجاوز کننده باشد از حد و خوردن که زیاده بر ابقای نفس خود جا برای تلذذ و یا بحرص پس بودی گناه نیست و این تاویل نهایت ضعیف است چنانکه ظاهر است ه

تخم باطل را از آن میکاشتند | کانکه آن جان نیست جان پنداشتند | وان مسافر نیز از راه دراز

خسته بود و دید آن اقبال و ناز | صوفیانش یک بیک بنواختند | نرد خدمتها خوشش میباختند | آن یکی پایش همی مالید و دست | وان یکی پرسیدش از جا ... | وان یکی افشاند گرد از رخت او

وان یکی بوسید دستش یا رو | گفت چون میدید میلانشان بوی | گر طرب امشب نخواهم کرد کی | قوله تخم باطل را از آن میکاشتند آه این کسانی که بود تخم باطل بود که اثر میکاشتند بسبب آنکه بمجاز جان پنداشتند که این صوفیان جان نبودند بلکه گرفتار نفس بودند که نفس خود را جان پنداشتند و ابقای آن در نفس شان ...

وحال آن بود که شرع قتل این نفس فرموده و ایشان برای احیای این نفس این عمل باطل کردند ه | لوت خوردند و سماع آغاز کرد | خانقه تا سقف شد پر دود و گرد

دود مطبخ گرد آن پاکوفتن | ز اشتیاق و وجد جان آشوفتن | گاه دست افشان قدم میکوفتند | گه بسجده صفه را میروفتند | دیر یابد صوفی آز از روزگار | زان سبب صوفی بود بسیار خوار

قوله لوت خوردند و سماع آغاز کرد آه ظاهر آنست که کرد با کاف عربی است و فاعل او مسافر است و اضافت بعض ذکر مرجع در لغت فارسی جائز است بعضی کرد با کاف فارسی بمعنی شد گفته اند و آنچه که شیخ ولی محمد گمان برده که این بعض کرد بکاف فارسی بمعنی شد گفته و حکم بخطا کرده که لفظ گرد بمعنی شد نیامده

جز مگر آن صوفیی کز نور حق / سیر خورد او فارغست از ننگ دق
از هزاران اندکی زین صوفیند / باقیان در دولت او می‌زیند
چون سماع آمد ز اول تا کران / مطرب آغازید یک ضرب گران

قوله سیر خورد او فارغست از ننگ دق + آه دق گدائی ... و در بعض نسخ لج ... شارحی گفته لج بمعنی لجاج ست ظاهراً سهو است

... مناسب همین است

خر برفت و خر برفت آغاز کرد / زین حرارت جمله را انباز کرد
زین حراره پای‌کوبان تا سحر / کف‌زنان خر رفت و خر رفت ای پسر
از ره تقلید آن صوفی همین / خر برفت آغاز کرد اندر حنین
چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع / روز گشت و جمله گفتند الوداع
خانقه خالی شد و صوفی بماند / گرد از رخت آن مسافر می‌فشاند
رخت از حجره برون آورد او / تا به خر بربندد آن همراه‌جو
تا رسد در همرهان او می‌شتافت / رفت در آخر خر خود را نیافت

قوله زین حرارت جمله را انباز کرد + آه حرارت ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند حلق یکمرتبه بر آید

خادم آمد گفت صوفی خر کجاست / گفت خادم ریش بین جنگی بخاست
گفت من خر را به تو بسپرده‌ام / من ترا بر خر موکل کرده‌ام
بحث با توجیه کن حجت میار / آنچ من بسپردمت واپس سپار
از تو خواهم آنچ من دادم به تو / باز ده آنچ فرستادم به تو
گفت پیغامبر که دستت هرچ برد / بایدش در عاقبت واپس سپرد
ور نه‌ای از سرکشی راضی بدین / نک من و تو خانهٔ قاضی دین
گفت من مغلوب بودم صوفیان / حمله آوردند و بودم بیم جان

قوله گفت خادم ریش بین جنگی بخاست + آه ...

تو جگربندی میان گربگان / اندر اندازی و جویی زان نشان
در میان صد گرسنه گرده‌ای / پیش صد سگ گربهٔ پژمرده‌ای
گفت گیرم کز تو ظلما بستدند / قاصد خون من مسکین شدند
تو نیایی و نگویی مر مرا / که خرت را می‌برند ای بی‌نوا
تا خر از هر که برد من واخرم / ور نه توزیعی کنند ایشان زرم
صد تدارک بود چون حاضر بدند / این زمان هر یک به اقلیمی شدند
من کرا گیرم کرا قاضی برم / این قضا خود از تو آمد بر سرم
چون نیایی و نگویی ای غریب / پیش آمد این چنین ظلمی مهیب
گفت والله آمدم من بارها / تا ترا واقف کنم زین کارها
تو همی گفتی که خر رفت ای پسر / از همه گویندگان باذوق‌تر
باز می‌گشتم که او خود واقفست / زین قضا راضی‌ست مردی عارفست

قوله تو جگربندی میان گربگان + جگربند عبارتست از جگر و دل و شش

گفت آن را جمله می‌گفتند خوش / مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

قوله مر مرا هم ذوق آمد گفتنش + آه یعنی مرا ذوق گفتن بسبب نابودن از معنایش نصیب

مر مرا تقلیدشان بر باد داد / که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان / کابروی ریختند از بهر نان
عکس ذوق آن جماعت می‌زدی / وین دلم زان عکس ذوقی می‌شدی
عکس چندان باید از یاران خوش / که شوی از بحر بی‌عکس آب‌کش

قوله ... آه ... در این تقلید ... بود ... [illegible]

قوله عکس چندان باید از یاران خوش + آه یعنی عکس از کاملان باید و تقلید ایشان تا بتحقیق رسانند تقلید اصحاب ...

قوله گفت گیرم که طمع ... + آه ... [illegible]

عکس کاول زد تو آن تقلید دان / چون پیاپی شد شود تحقیق آن
تا نشد تحقیق از یاران مبر / از صدف مگسل نگشت آن قطره دُر
صاف خواهی چشم و عقل و سمع را / بر دران تو پرده‌های طمع را
زانک آن تقلید صوفی از طمع / عقل او بربست از نور و لمع
طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع / مانع آمد عقل او را ز اطلاع
گر طمع در آینه برخاستی / در نفاق آن آینه چون ما ستی
گر ترازو را طمع بودی به مال / راست کی گفتی ترازو وصف حال
هر نبیی گفت با قوم از صفا / من نخواهم مزد پیغام از شما
من دلیلم حق شما را مشتری / داد حق دلالیم هر دو سری

قوله هر نبی میگفت با قوم از صفا + من نخواهم مزد پیغام از شما + ... این آیت ست لا اسألکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله ... مزد ... تبلیغ رسالت

چیست مزد کار من دیدار یار / گرچه خود بوبکر بخشد چل هزار
چل هزار او نباشد مزد من / کی بود شبه شبه در عدن
یک حکایت گویمت بشنو به هوش / تا بدانی که طمع شد بند گوش
هر کرا باشد طمع الکن شود / با طمع کی چشم و دل روشن شود
پیش چشم او خیال جاه و زر / همچنان باشد که موی اندر بصر

قوله چیست مزد کار من دیدار یار + آه یعنی خلیفه رسول الله ابو بکر صدیق اگر چهل هزار ... نثار آن سرور کرد چنانکه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند ما نفعنی مال احد ما نفعنی مال ابی بکر لیکن آن مال ... ترجمه حدیث آنست که نفع کرد مرا مال احدی آنچه نفع کرد مرا مال ابی بکر ... حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه در اکثر جا بکار آن سرور آمد چنانکه زمین مسجد نبوی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم خرید کرده مسجد ساخت

و ثمن آن از مال حضرت ابی بکر صدیق ادا کرد و در صحیح بخاری مذکور ست که آن سرور صلی الله علیه و سلم قدری مال از حضرت ابوبکر صدیق رض و از حضرت عمر رض طلب فرمود حضرت ابوبکر صدیق تمام مال آورده نیاز کردند و حضرت عمر رض نصف مال خود پیش آن سرور پس پرسید از ابوبکر که برای اهل چه گذاشتی عرض کرد الله و رسول را یعنی چیزی از مال نگذاشتم و از حضرت عمر رض پرسید که برای اهل چه گذاشتی عرض کرد که نصف فرمود در میان مرتبه شما فرق ست آنچه در میان اعطای شما لیکن این همه نیازات که بود اجر این نیازها بر الله تعالی ست که میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة و هم دلال پیغمبر ست که بایع هم و فروشنده مال ست و اجر جهاد و ترجمه آیه نیست بدستیکه خدای خرید از مومنان نفسهای ایشانرا و اموال ایشانرا بعوض آنکه ایشانرا جنت ست ۵

جز مگر مستی که از حق پر بود / گرچه بیند عیبها او کور بود
هر که از دیدار برخوردار شد / این جهان در چشم او مردار شد
لیک آن صوفی ز مستی دور بود / لاجرم در حرص او شب کور بود
صد حکایت بشنود مدهوش حرص / در نیاید نکته در گوش حرص

قصه آن مفلس که در زندان بود و زندانیان از و در فغان

بود شخصی مفلسی بی خان و مان / مانده در زندان و بند بی امان
لقمه زندانیان خوردی گزاف / بر دل خلق از طمع چون کوه قاف

قوله گرچه بیند عیبها او کور بود [illegible]

احتیاج بخلق نبرد و از خلق آزاد باشد و در عبدیت حق باشد علی الکمال همین معنی مراد ست اینجا و صاحب فتوحات قدس سره حریت را معنی دیگر قرار داده فرموده در باب رابع عشر و مائتین که حریت عبارت ست از ازاله صفت عبد بصفت حق باین معنی که حق سمیع و بصیر عبد گردد و جمیع قوی عبد شود و عبد نبود عبارت مگر ازین قوی و چون این قوی حق شدند و حق عبد نیست بوجهی پس عبدیت این عبد درین حال زائل شد و حر شد اگرچه عین او باقی ست و اطلاق حریت اگرچه بر حق صحیح و متعارف نیست بجهت آنکه او سبحانه قابل عبدیت نیست لیکن بسوی سبحانه صادق ست و اطلاق شده است سلب عبدیت بود چون عبد متصف شد درین مرتبه بسلب عبدیت و عبد قبل وصول باین مرتبه عبد بود بجمیع وجوه پس این سلب عبدیت در عبد حریت شد و احتمال دارد که مراد مولوی قدس سره همین معنی باشد لیکن انسب آنست که مراد معنی اول باشد ۵

زهره نی کس را که لقمه نان خورد / زانکه آن لقمه ربا گاوش برد
هر که دور از دعوت رحمان بود / او گدا چشم ست اگر سلطان بود
مر مروت را نهاده زیر پا / گشته زندان دوزخی زان نان ربا

قوله زانکه آن لقمه ربا کاوش برد شیخ افضل گفته کاوش بکاف عربی بمعنی کاویدن و مراد ازین بیت آنست که هیچکس را زهره نیست که یک لقمه نان خورد زانکه آن لقمه ربا کاوش برد و تفحص کند که شما خوردید و در فرهنگ جهانگیری در فصل کاف عربی کاو را بمعنی حرص و شره نگاشته و برین تقدیر شین ضمیر مفعول خواهد بود یعنی حرص او را سوی لقمه میبرد انتهی آنچه که از فرهنگ جهانگیری نقل کرده انسب ترست ۵

گر گریزی بر امید راحتی / زان طرف هم پیشت آید آفتی
هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست / جز بخلوتگاه حق آرام نیست

قوله گر گریزی بر امید راحتی الخ مقوله مولوی ست و خلاصه آنکه درین دار دنیا هیچ راحت نیست ۵

کنج زندان جهان ناگزیر / نیست بی پامزد و بی دق الحصیر
والله ار سوراخ موشی در روی / مبتلای گربه چنگالی شوی

قوله بی پامزد و بی دق الحصیر [illegible] تا گزیر الخ شیخ افضل گفته چون کسی نو خانه سازد و طعامی مهیا کند مرسوم ست دعوت نماید افراد بجهت بوریا کوبی در عوض دق الحصیر گویند و اجمالا مراد محنت و مشقت ست

آدمی را فربهی هست از خیال / گر خیالاتش بود صاحب جمال
ور خیالاتش نماید ناخوشی / می گدازد همچو موم از آتشی
در میان مار و کژدم گر ترا / با خیالات خوشان دارد خدا

قوله آدمی را فربهی هست از خیال [illegible] خیال خوش بخیال حق با مشاهده مراد داشته و از خیال بد خیال اکوان که ماسوی الله اند بدون مشاهده حق در آن و این اراده انسب ست با بیت آینده ۵

مار و کژدم مر ترا مونس بود / کان خیالت کیمیای مس بود

قوله مار و کژدم مر ترا مونس بود الخ و ما بعد وی در ربط این بیت بما قبل میتوان شد که سابق ارشاد فرموده اند که در خلوتگاه حق آرام ست و در دنیا هیچ وجه آرام نیست الحال میفرمایند که خیال خوش میکند خیال در رنج می اندازد ۵

صبر شیرین از خیال خوش شدست / کان فرجها پیش چشمت آمدست

قوله صبر شیرین از خیال خوش شدست الخ یعنی خیال حق و دید حق در مصائب صبر را شیرین میکند که این خیال فرج پیش می نهد ۵

آن فرج آید ز ایمان در ضمیر / ضعف ایمان ناامیدی و زحیر
صبر از ایمان بیابد سر کله / حیث لا صبر فلا ایمان له

قوله آن فرج آید ز ایمان در ضمیر الخ یعنی از

ایمان صبر پیدا میشود واز ضعف ایمان ناامیدی و رنج پیداست و در بیت ثانی میفرمایند که صبر از ایمان کمال باید که یکی ست از یافتن سر کلاه را و جائیکه صبر نیست پس نیست ایمان او و یا که صبر از لوازم ایمان ست و میشاید که مراد ایمان کامل باشد بقرینهٔ آنکه از بیت سابق مفهوم میشود که از ضعف ایمان رنج پدید آید و صبر زائل میشود و پس کمال ایمان منافی بی صبری ست و از انتفای صبر ایمان ضعیف مے گردد ه

گفت پیغمبر خداش ایمان نداد	هر که را نبود صبوری در نهاد
آن یکی در چشم تو باشد چو مار	هم وی اندر چشم آن دیگر نگار
زانکه در چشمت خیال کفر اوست	وان خیال مؤمنی در چشم دوست

قوله گفت پیغمبر خداش ایمان نداد + آه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من لا صبر له فلا ایمان له و مقصود و ... ایمان کامل ست ه

کاندرین یک شخص هر دو فعل هست	گاه ماهی باشد او و گاه شست
نیم او مؤمن بود نیمیش گبر	نیم او حرص آوری نیمیش صبر
گفت یزدانت فمنکم مؤمن	باز منکم کافر گبر کهن
همچو گاوی نیمهٔ چپش سیاه	نیمهٔ دیگر سپید همچو ماه
هر که این نیمه ببیند رد کند	هر که آن نیمه ببیند کد کند

قوله کاندرین یک شخص هر دو فعل هست + الابیات الاربعه بدانکه انسان کامل مظهر جامع ست مرکب از دو قوت قوت شیطانیه و ملکیه هر دو اند و شخص مومن قوت شیطانیه خود را مغلوب ساخته و مخالفت امر آن قوت شیطانیه و وسوسهٔ آن کرده ایمان آورده و مومن گشته بالهام قوت ملکیه و این شخص اگرچه مومن ست لیکن در وی یک قوت که شیطان اوست کافرست پس صحیح شد قول مولوی قدس سره که درین شخص دو فعل هست که بعضے اجزای وی که قوت ملکیه است مومن ست و بعضی اجزای وی که قوت شیطانیه است کافرست اگرچه آن شخص مومن ست و قوت شیطانیه مقهور ساخته مطیع او نشده و این آیهٔ کریمه هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ بران حمل فرموده که الله آنکس ست که پیدا کرد شما را پس بعض اجزای هر واحد از شما کافرست و بعض اجزای هر واحد از شما مومن پس هر واحد از شما جامع این دو جزو ست و الله بیناست که آن چیزها را که عمل میکنید و می بیند شخصی را که مطیع جزو کافرست جزو کافر بر وی قاهر ست و اجزای مومنه را که قوای ملکیه اند مقهور ساخته و اطاعت جزو کافر که شیطان ست کرده کفر ورزیده و کافر شده و کسے را که مطیع جزو مومن ست جزو کافر که او را شیطان ست مقهور ساخته و الهام جزو مومن که قوای ملکیه اند قبول کرده ایمان آورده و مومن شده و چون این هر دو را می بیند جزای مناسب هر دو خواهد داد و این تفسیر مذکور بلسان اشاره است مر بطن آیه را و الا ظاهر آنست و مفسرین بران اند که الله تعالی آنکس ست که پیدا کرد شما را پس بعض کسان از مجموع شما کافر اند و بعض از شما مومن و الله بیناست باعمال هر مومن و کافر ه

از جمال یوسف اخوان بس نفور	لیک اندر دیدهٔ یعقوب نور
از خیال بد نظرشان زشت شد	چشم فرع و چشم اصلی ناپدید

قوله از جمال یوسف اخوان بس نفور + آه این بیت مربوط ست به بیت سابق که آن یکی در چشم تو باشد چو مار + اول بیان فرمود که اختلاف ناظران در نفرت و محبت گاهی بجهت آنست که هر دو وصف در مرئی موجود اند یکی وصف قبیح را در خیال کرده متنفر میشود و دیگری وصف حسن را خیال کرده دوستی می ورزد الحال بیان میسازد که وصف حسن شخص واحد در نظر بعضے قبیح می نماید بسبب خیال بد که در وی نیست و همون وصف را دیگری حسن می بیند چنانکه هست بجهت خیال نیک که پاک ست از دلش چون حسن یوسف علیه السلام بنسبت نظر اخوان و بنسبت یعقوب علیه السلام و حاصل بیت ثانی آنکه خیال بد که با اخوان مستولی شد سببش آنست که چشم اصلی که چشم دل بود مفتوح نبود و کور بود ه

چشم ظاهر سایهٔ آن چشم دان	هر چه آن بیند بگردد این بدان
سایه است فرع اما کجا	سایه با خورشید دارد کجا
تو مکانی اصل تو در لامکان	این دکان بر بند و بگشا آن دکان
شش جهت مگریز زیرا در جهات	ششدره است و ششدره ماتست مات

شکایت کردن اهل زندان نزد وکیل قاضی از دست آن مفلس

این سخن پایان ندارد هین بیان	...
اهل زندان در شکایت آمدند	با وکیل قاضی ادراک مند
که سلام ما بقاضی کنون	باز گو آزار ما زین مرد دون
کاندرین زندان بماند او مستمر	یاوه تاز و طبل خوار است و مضر
مرد زندانی نیابد لقمه	ور بصد حیلت گشاید طعمه
در زمان پیش آید آن دوزخ گلو	

قوله چشم ظاهر سایهٔ آن چشم دان + آه یعنی این چشم بدنی سایهٔ چشم دل ست اگر چشم دل منور و کشاده بود که مرئیات محسوس را در ذات حق بیند و صفات حق بیند این چشم هم منور ست و خیال خوش پیدا می کند و امور را کما هی علیه مے بیند و اگر چشم دل کور ست این چشم بدنی مثل چشم حیوانات ست و منور نیست و حاصل بیت ثانی آنکه سایهٔ اصل اگرچه فرع این اصل ست اما کجا اصل و کجا فرع هر چه اصل میتواند دید لازم نیست که فرع بر دیدن آن قادر باشد چشم دل حق را می بیند و چشم فرع نمی بیند ه

بخشش لیکن نه الفت کلوا | **قوله** در زبان پیش آید آن دو زخ کلو + آه یعنی او بجهت حمی آرد که امر حق ست بخوردن زیرا که سبحانه کُلُوْا وَاشْرَبُوْا بخورید

و آب نوشید و این وسوسه شیطان را ماند که خلاف ما هو علیه می نماید که مراد کل بقدر حاجت ست چنانکه لَا تُسْرِفُوْا که بعد وی مذکور ست بر دست

قرینه است و حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته از جمله اسراف آنست که هرچه نفس طلبد خرید بخورد و مراد اکل حلال ست چنانکه الله تعالی میفرماید

کُلُوْا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ حَلٰلًا طَیِّبًا بخورید از آن چیز که رزق داده شما را الله تعالی در حالیکه حلال طیب است | چون بکی حلق خشود در بهر طعام

از دو قاهست صلاح و سلام | پیش او هیبت که تنبیهست کسر | از کرنند خود را اگر که خیش بر | **قوله** از دو قاهست صلاح و سلام + و قاهست الیشیح واو ... شرح

زین چنین قحط سیاله داد داد | خلق مولانا ابد پاینده باد | کو نه زندان تا وا بر کمال پیش | بار وظیفه کن و فی اقراریش | نی تو خورش بخم کور در ما شا | داد کنی الی ستدقاش ... ستانا

سوی قاضی شد وکیل بانمک | گفت با قاضی شکایت یک بیک | خوانند او را کای امر زندان بیش | پس تفحص کرد از اعیان خویش | گشت ثابت پیش قاضی آن همه | ... تیز از شکایت آن ردهم

قوله چنین قحط سیاله داد داد + آه مراد از قحط سه سال قحط شدید ست بجهت آنکه قحط سه ساله شدید بیاید | گفت قاضی خیز زین زندان | سوی خانه مرده ریگ خویش شو

قوله سوی خانه مرده ریگ خویش شو + آه مرده ریگ در اصل میراث را که از مرده باز ماند میگویند و مستعمل در شی زبون ست | گفت خانمان احسان است

همچو کافر جنتم زندان اوست | گر نه زندانم برای تو برو | خود بمیرم من ز درویشی کد | **قوله** همچو کافر جنتم زندان ست + آه درین مصرع اشارتست بحدیث شریف

الدنیا جنة الکافر دنیا جنت ست کافر را | همچو ابلیسی که میگفت ای سلام | رب انظرنی الی یوم القیام | کاندرین زندان دنیا من خوشم | تا که دشمن زادگان را میکشم

هرکه او را قوت ایمانی بود | وز برای زاد ره نانی بود | میستانم گه بمکر و گه بریو | تا بر آرند از پشیمانی غریو | **قوله** رب انظرنی الی یوم القیام + آه اشاره است

بانکه الله تعالی میفرماید حکایت از شیطان رَبِّ فَاَنْظِرْنِیْ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ ای رب مهلت ده مرا تا روزی که مبعوث شوند | گه بدرویشی کنم تهدیدشان

گه بزلف و خال بندم دیدشان | قوت ایمانی درین زندان کمست | وانچه هست قصد ایمان سگ در همست | از نماز و صوم و صد بیچارگی | قوت ذوق آید برو یکبارگی | استعیذ الله من شیطانه

قد هلکنا آه من طغیانه | **قوله** گه بدرویشی کنم تهدیدشان + آه درین اشارتست باین آیه اَلشَّیْطٰنُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَاْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ

شیطان وعده میکند شما را فقر را که اگر مال در راه خدا صرف کنی محتاج گردی و امر میکند به فحشا و از انجمله زلف و خال بوجه غیر شرعیه بلکه غیر شرعیه نیز اگر بی احتیاط نفس شود بوجه

که در مرضات آن زلف و خال را ارتکاب محرمات باشد اعاذنا الله تعالی منه + آن | هرکه سرکش شد سیاه کرد روست | دیو پنهان گشت اندر زیر پوست | **قوله** هرکه سرکش کرد

سیاه کو درو ست + آه آنکه سر میکند تراد در راه حق بدانکه در و شیطان ست و دیو در وی پنهانست در زیر پوست او این شیطان انس ست و درین بیت

دلالت بران ست که شیطان انس در وی شیطان ست که قوت شیطانیه است که او را سر میکند از طلب حق و نیست این بیت را دلالت بر انچه که گمان

کرده شیخ ولی محمد که شیطان ورای انسان خارج موجود نیست هرچه هست در عالم انسانی ست و نیست دلالت بر گمان دیگر که شیطان عبارت از نفس

منطبقه است و اول اگرچه منقول از شیخ محب الله ست قدس سره لیکن مفهوم نمیشود و تحقیق آنست که ابلیس روحی ست مخلوق از آتش در عالم ارواح موجود

و صلی لم یجد و تصور ست بهر صورتیکه خواهد متمثل میشود و همین حقیقت که روح ناریست در انسان قوت شده موجود ست که انسان جامع جمیع حقائق ست

داخفوا ابلیس بدو وجه است یکی آنکه آن روح انسی متحد شده متحقق ست چنانکه مولوی در بیت تالی بالا میفرماید | یک بلیس ست و هزاران میرود | هرکه در وی رفت او آن میشود

قوله یک بلیس ست و هزاران میرود + آه و اما انچه ولی محمد گفته که ابلیس نفس منطبقه است بی اصل ست و قول او هم مضطرب ست که گاهی نفس را ابلیس میگوید و گاهی

روح حیوانی را بر یک تیره او را قائم نیست و در انسان یک قوتیست که آن حقیقت ابلیسیه است و امر بفحشا میکند و این قوت عین آن روح ناریست

و چون این دانستی پس بدان که ابلیس موجود در خارج ست و نیز از قوای انسان ست و همچنین سائر جن و همچنین ملائکه در خارج موجود اند در عالم خود

و در انسان قوی شده اند که انسان جامع است و اما قول بانکه سوای قوای انسانیه این امور نیستند پس فرود آمدن نصوص آیات و حدیث بران

مشکل ست و ملک و جن و ابلیس قبل وجود آدم علیه السلام نیز موجود بوده اند + | چون خیالی صورتی آید و خیال | اکشاند آن خیالت و بال

از خیالات قوی آید بلا | چون خیالات فاسد بی بها | گه خیالی فرجه گاهی کان | گه خیال نام گاهی نان | گه خیال کسب و سوداگری | گه خیال عجزی و داوری

گه خیال نصرت و فرزند و زن / گه خیال بو الفضول بو الحزن
گه خیال مال و گاهی قماش / گه خیال فرش و گاهی فراش

قوله چون نباید صورتی باید در خیال آه یعنی چون او صورتی نباید که در وی ظاهر شود در خیال تو سه آید و این خیال وسوسه انداز دهر

گه خیال آسیا و باغ و راغ / گه خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ
گه خیال ... هست ... چیست کسها / گه خیال ناسها و ننگها
این زمان گفت سترن شقیا / زین نیابد ول تعیین بید ایها
تان بگو لا حول ها اندر زبان / از زبان تنها نه بل از عین جان

تتمه قصه مفلس که ندائی با فاش

گفت قاضی مفلسی را وانما / گفت اینک اهل زندانت گوا

قوله گه خیال آسیا و باغ و راغ آه راغ گشت زار و باغ سبزه و دامن کوه و میغ ابر و ماغ بخاری که در زمستان پیدا میشود و کلاز ان ... افتد و در عربی آنرا ضباب میگویند و لیغ بمعنی لاغ بازی باشد ه

گفت ایشان متهم باشند چون / میگریزند از تو میگریند خون
از تو میخواهند هم تا وارهند / زین غرض باطل گواهی میدهند
جمله اهل محکمه گفتند ما / هم بر ادبار و بر افلاسش گوا
هر که را پرسید قاضی حال او / گفت مولا دست ازین مفلس بشو
گفت قاضی کش بگردانید فاش / گرد شهر این مفلس است و بس قلاش
کو بکو او را منادیها زنید / طبل افلاسش عیان هر جا زنید
هیچ کس نسیه بنفروشد بدو / قرض ندهد هیچ کس او را تسو
هر که دعوی آردش اینجا بفن / بیش زندانش نخواهم کرد من
پیش من افلاس او ثابت شدست / نقد و کالا نیستش چیزی بدست

قوله گفت ایشان متهم باشند چون آه یعنی شهادت ایشان ... فایده آن شهادت با نها میرسد مقبول نیست

آدمی در حبس دنیا زان بود / تا بود کافلاس او ثابت شود
مفلسی دیو را یزدان ما / هم منادی کرد در قرآن ما
کو دغا و مفلس است و بدسخن / هیچ با او شرکت و سودا مکن

قوله آدمی در حبس دنیا زان بود آه مراد از آدمی آن آدمیست که حیات دنیا را بر آخرت برگزیند آن آدمی که کار آخرت را سرانجام نهد و حاصل بیت آنست که آدمی برگزیننده دنیا سزاوار آن بود که شاندی و غارت شدی که متروات در راه مولای خود لیکن درین حبس پایندگی ان ماند تا اعمال ای آخرت میتوان بجا آورد و اعمال کردیده اند ان مقبوض شود یا آنکه افلاس آن آخرت ظاهر شود و از سود اخروی باز ماند ه

ور کنی او را بهانه آوری / مفلس است او صرفه از وی کی بری
حاضر آوردند چون فتنه فروخت / اشتر کردی که هیزم میفروخت
بر شتر بنشست آن قحط گران / صاحب اشتر پی اشتر دوان
سو بسو و کو بکو می تاختند / تا همه شهرش عیان بشناختند
پیش هر حمام و هر بازارگه / کرده مردم جمله در شکلش نگه
اشترش بنشاندند هنگام چاشت / تا شب افغان او سودی نداشت

قوله مفلس است او صرفه از وی کی بری آه مراد از صرفه اینجا حیله است یعنی کسی از وی حیله نمیتواند برد تا از سر او خلاص شود و یا مراد کتاب سنت یعنی نمیتواند کسی اندر ه کتاب سنت فهم کند که او مفلس است ... بسیار اه

ده منادی گر بلند آوازیان / ترک و کرد و رومیان و تازیان
جملگان آوازه او برداشتند / کاین همه تخم جفا ها کاشتند
تا نیابی سرگدای بی حیا / ... بیوفا
مفلس است او ندارد هیچ چیز / قرض تا ندهد کسی او را بشیز

قوله ترک و کرد و رومیان و تازیان آه یعنی منادیان صاحب صنعت بودند تا صاحب هر لغت بفهمد و بر هیچ احدی مخفی نماند ه

ظاهر و باطن ندارد حبه / مفلسی قلبی دغایی دبه
تا توانی با وی ... کم کنید / چونکه کالا رهن کرد محکم نهید
ور بکلم آرید این پژمرده را / من نخواهم کرد زندان مرده را

قوله مفلسی قلبی دغایی دبه آه در قاموس گفته الدبه بالضم حال و طریقه شاید بدان بنا کرده شیخ افضل گفته یعنی مفلس و قلبی بود و دغایی دبه بود بانکه در دبه او دغا بود و شیخ ولی محمد به بفتح گفته و مرد دغا باز مراد و گشته و شاید بلفظ بالفتح جای یافته باشد و حضرت ... گفته که مراد دابة الارض است اطلاق دابه بر دابة الارض معلوم نمیشود مگر آنکه دابة الارض بصورت نیاید پس استعاره باشد برای دابة الارض هیچ بر مناسب مقام هم نیست و میتواند که دابه واحد دب باشد که معنی خرس است و اینجا برای بسیار خوار استعاره باشد ه

خوش پرستی و گلوییش بس فراخ / با شعار نو دثار شاخ شاخ
گر بپوشد بهر مکر آن جامه را / عاریت است او فریبد عامه را

قوله خوش پرستی و گلوییش بس فراخ آه خوش پرست ... فراخی گلو کنایه از فصاحت ... مناسب ... کنایه است از بسیار خواری پس اثبات صفت ... و در حل مصرع ثانی شیخ افضل گفته شعار جامه زیرین را گویند و دثار جامه که بر شعار پوشیده شود و نو دثار لفظ مرکبست صفت شعار و شاخ شاخ صفت شعار است که شعار او پاره پاره و دثار آن نو تا دثار او دیده مردان فریب خورند و با او معامله کنند و قرض دهند و در باطن او چیزی ندارد پس بیان فریب است و غرض آنکه ظاهر او غنی نماید و در حقیقت او مفلس است و ظاهر مطابق باطن نیست و این معنی مناسب ابیات سابقه و لاحقه است و اما آنچه میر نور الله گفته حاصل آنکه شعار او بوا هست و دثار او پاره پاره تا مردمان را افلاس او ... خود ساخته چیزی تصدق و غیره بگیرد پس حق است و آنچه شیخ افضل گفته مناسب ابیات

سابقاً [illegible] کرده ان اثبات آنرا [illegible] ودرین [illegible] اثبات [illegible] | پس حکایت میزبان تا حکیم | انبیا ما [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | قوله انبیا همای [illegible] + آه [illegible]

[illegible] مراد باشد [illegible]

[illegible] مخاطب [illegible] آن همی عشق تا [illegible] | [illegible] | همچو ما گردم که [illegible] اخراج کاه

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | ابلیس [illegible]

[illegible] | [illegible] | پر پره [illegible] | قوله [illegible] اخراج کاه + آه [illegible]

[illegible] اخراج کاه [illegible] اخراج کاه باید داد | هست سمع و بصر [illegible] | در حجب [illegible] | قوله هست سمع و بصر

[illegible] اول [illegible] تجلیات [illegible]

بر [illegible] و کلام حق بسبب این ختم منتفی شود و این اشاره است بآیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة مهر کرده است الله بر قلوب ایشان که کلام حق [illegible] و بر سمع ایشان که کلام حق را بقبول نمیشنوند و بر چشمهای آنها که تجلیات الهیه را نمی بینند پرده است و شاید که مراد در کلام مولوی از سمع و بصر سمع و بصر قلبی باشد که شنیدن کلام حق و دیدن جمال حق در تجلیات تعلق بآن دارد و چون آیه بر این محمول داشته شود لسان اشاره باشد پس ختم قلب مانع از علم و ختم بر سمع دل مانع از شنیدن کلام حق و چون غشاوه بر بصر دل مانع از مشاهده و تفسیر بطون این آیه بلسان اشاره دیگر است که در فتوحات بآن اشاره است بلکه تصریح شده که مراد این کلام قول الله تعالی ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم الایه بدرستیکه کسانیکه ستر ساختند تعینات خود را در ذات انداز ندو عدم انداز برابر است بر ایشان که در تجلی مشاهده حق غرق اند و سر فرود نمی آرند ازان آنها ایمان نخواهند آورد که ایمان غیبیست [illegible] الله تعالی مهر کرده است بر دلهای ایشان که غیر را نیابد بسوی قلوب ایشان و غیر را اصلا جای نیست و [illegible] ایشان بر سمع ایشان که هرگز کلام [illegible] نشنوند و بر بصرهای ایشان که غیر حق را نمی بینند و ایشان را درین مشاهده و شیرینی است پس این آیه بیان حال متوغلین است و در آیه سابقه حال متقیانست که حق را وقایه خود کرده اند و در رجوع اوصاف حمیده و خود را وقایه حق کردند و نسبت اوصاف ذمیمه ایشان از استهلاک نزول نموده خلق را در عین حق مے بینند و حق را در اعیان خلق و این گروه علمای مشاد [illegible] اند و افضل از مستهلکین والله

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | هر چه بینی [illegible]

وقت حاجت [illegible] اوامرنیا | قوله انچه او خواهد رساند آن بچشم + الابیات خلاصه آنکه بصر از خود نتیوان دید و گوش نمی تواند شنید از خود بلکه آنچه حق خواهد می بیناند و آنچه خواهد میشنواند از جمال خود و کلام خود که بشارت است و تو ازین جمال و کلام غفلت داری لیکن حق سبحانه آنرا وقت حاجت بر تو ظاهر سازد و وقت حاجت وقت کمال الطلبست بعشق یا جهد و مجاهده بر طریقه شرعیه و چون نفس مقهور شد و طلب کامل آن زمان دیدن و شنیدن پیدا آید | [illegible] پیغمبر که یزدان مجید

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | قوله گفت پیغمبر که یزدان مجید + آه قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما انزل الله داء الا و قد انزل له دواء نه نازل کرد الله تعالی هیچ مرضی را مگر آنکه نازل کرد دوای آنرا و این حدیث اگرچه بظاهر در مرض جسمانی نازل است باشارت ارشاد میکند که در عشق حقیقی نیز دوا و دوای آن وصال است و سماع بشارت نیز تحقیق بسازد و هم

کون پر چاره ست [illegible] | تا که نگشاید خدایت روزنی | قوله کون پر چاره ست [illegible] چاره نی + آه چون در ابیات سابقه اثبات فرمودند آنکه اگرچه دوای عشق را دوای نیست لیکن بے فرمانی او نمیرسد الحال میفرماید که کون یعنی عالم مملو از چاره و دواست و آن چاره ذات حق است که در اکوان ظاهر شده است اما ترا چاره نیست تا آنرا بیابی تا که الله تعالی برای تو روزنی در دل بگشاید یا چشم حقیقت بین مشاهده کرده آید ذات را | چشم را ای چاره جو در لامکان

[illegible] | قوله چشم را ای چاره جو در لامکان + آه مراد از چشم چشم دلست و حاصل آنکه متوجه دل باش بسوی لامکان که در آن [illegible]

یعنی متوجه بذات حق باش چنانکه گشته متوجه سوی جانست و در حدیث شریف مروی مسلم واقعست اذا خرج الروح تبعه البصر یعنی وقتیکه روح خارج میشود روح تابع میشود و بصر روح را یعنی بصر متوجه بسوی روح میشود کذا قال الشارح و شیخ افضل گفته که برین تقدیر تخصیص گشته را فائده ظاهر نمیشود که حدیث عامست پس میبایست که لفظ مرده میبود و مقام کشته مورد حدیث نیز کشته نیست که مسلم روایت کرده که آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای سلمه که بصر او باز مانده بود چنانکه محتضر را میباشد پس فرو خوابانید چشمهای او را و فرمود اذا خرج الروح تبعه البصر و شیخ افضل از کشته مجروح بجراحت شدیده مراد داشته و حاصل مثل برآورده چنانکه مجروح بسوی جان متوجه میشود و چاره از ان جوید و چاره جستن مجروح از جان و چشم ظاهر نمیشود و نیست مجروح را توجه بسوی جان مگر اینکه باقی ماند و جسد تا برون میشود و موت عارض میشود و تمثیل باین وجه مناسب نمی افتد و تقریر اول اقربست و شیخ ولی محمد گفته که در تمثیل نگریستن بسوی جان اشارتست بآنکه ذات واحد که لا امکانیست مظهرش همین جانست که حقیقت انسانیه است که جمیع کائنات ازو پیدا شده است پس مشاهده جان و حقیقت خود مستغرق شود و جمیع کائنات را حقیقت خود بیند تا شهود وحدت ذات حق سوی ده یعنی توجه بسوی حقیقت انسانیه که آن ذات مستجمع جمیع اوصافست اجمالا که آن تعین اولست و یا تفصیلا که آن تعین ثانی ست اگرچه طریق جیدیست مر سلوک را لیکن لا الست این تمثیل ان مع اشعار بلکه درین بیت طریق توجه سوی ذات حق مبین ست و اگر از لامکان همون تعین اول یا ثانی که حقیقت انسانیه عبارت ازان ست مراد باشد پس هیچ دال بیان بالمطابقت ست و تمثیل نگریستن کشته سوی جان را دخل نیست در بیان دلالت ❊

کز تجلی جهان جان جان باشد	این جهان از بی جهت پیدا شدست

قوله این جهان از بی جهت پیدا شده است ❊ حاصل آنکه این جهان که هست در روی لامکانی ظاهر است بسوی توجه بسوی لامکان که ظاهر در وست این

جای جست این جهت بینش مکم	جهانجی خلست بی عدم از دی	گر تو از جان طالب مولیستی	باز گرد از هست سوی نیستی	بکائنات پیدا شد این کائنات حجاب ازان میتواند شد

قوله باز گرد از هست سوی نیستی ❊ این بیت مراد از هست این وجود تو که در وهم می آید که وجود مستقل ست باین وجود حق مولوی قدس سره میفرماید که ای موهوم خود باز گرد بسوی نیستی و بدانکه تو در حسب حقیقت خود بوئی از وجود نشنیده و نیست مگر وجود حق را پس باید که وجود را فنا سازی و چون وجود خود را فنا ساختی باقی ببقای حق خواهی شد و این عدم که فنای هستی موهوم ست جای دخل ست واز و بقای باید که آن وجود ست باقی حقیقت حاصل میشود از وی رسیدن مناسب نیست و این وجود موهوم جای جرح ست که موهوم محض ست که واقعیت ندارد و شیخ ولی محمد گفته که مراد از نیستی ذات حق ست که معقول محض ست و در خارج موجود ندارد پس او سبحانه که نفس وجود ست معدوم ست موثر ست در عالم و این قول باطل لا طائل ست و ذات حق سبحانه موجود حقیقی ست بوجودی که عین ذات حق ست و آنچه موجود ممکن می نماید شیون حق اند و موجود نیست در حد ذات خود بلکه وجود حق ظاهر ست و این مظاهر مظاهر وجود اند و از ین سبب ایشان را موجود باید گفت و انکار وجود ذات حق اگر بتاویل بسوی معنی دیگر نباشد کفر صریحست اعاذنا الله منه و شیخ ولی محمد انکار وجود روح در خارج هم کرده و استدلال کرده بقول شیخ اکبر قدس سره که مثنوی آمده ارواح بسائط وجود نیست در خارج و این قول وی نیز باطل ست و آنچه از کلام شیخ اکبر قدس سره لازم می آید آنست که ارواح مرکب اند نه آنکه موجود نیست و این حق ست که تمام عالم ممکنات از موجودات ممکنه روح ترکیبی ست و در دفتر اول گذشته بیان آن و نیز پیداست که خطاب بالذات درین دو بیت با آن کس ست که مؤمن الاستعداد نباشد که او را ابتدا این خطاب مفید ست اگرچه خطاب عام ست بظاهر که خطاب باحکام هادیه عام میباشد اگرچه ممتنع بعض باشند و حجت بر دیگران باشد و محمد مخاطب باین خطاب آن کس را گفته که مهر حق بر سمع و بصر وی ست و غشاوه میل بجانب هستی را گفته و حاصل برآورده که این غشاوه هستی بکن و لذت عدم بگیر این نمیتواند شد که این غشاوه را چاک کردن ممکن ست و این بر اقتضای راست که قول وی قدس سره هست بر سمع و بصر مهر خدا اشاره بسوی آیه نباشد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و الا نه بر کسانیکه این ختم هست مؤمن الاستعداد اند و این خطاب با آنها بالخصوص مناسب نمی افتد اگرچه جائز ست که او قابل وجود این ختم مخاطب باشد یا آن دیگر احکام ❊

کارگاه صنع حق چون نیستی	جز معطل در جهان هست کیست

قوله کارگاه صنع حق چون نیستی ست ❊ حاصل آنکه کارگاه صنع صانع دنیا هستی ست که نیست و بوی وجود

تشبیه است دران صنع صانع ظاهر میشود وان اعیان ممکنات اند که بوی وجود شمیده درین صنع صانع ظاهر میشود که وجود حق برینها بهم میشود و احکام لوازم او بهمه مرتب میشود و کسی نیست که خود را موجود داند سوای معطل که وجود صانع را منکر است و حاصل آنکه قائل هستی ممکنات و هستی حق بمنزله معطل است

فی المناجات

وجه مناسبت این مناجات آنست که چون ابیات سابقه امر فرمود که یدین سوی نیستی خود و فانی دانستن خود را به بقای حق بقا یابد و این در ید اوست سبحانه لاجرم بمناجات مشغول شد اول بطلب مغفرت جرم برای ارشاد آن تا که زنگ جرم زائل شود و بفنا و بقا نرسد و برای ارشاد ادب در دعا و بطلب توفیق

گرچه جوی خون بنالیش کنی | این چنین میناگریها کار تست | این چنین اکسیرها اسرار تست | گر خطا گفتیم اصلاحش بکن | مصلحی تو ای تو سلطان سخن | کیمیا داری که تبدیلش کنی

با هزار اندیشه شادی و غم | باز بعضی را رهائی داده | زین غم و شادی جدائی داده | آب را و خاک را بر هم زدی | ز آب و گل نقش تن آدم زدی | نسبتش دادی و جفت و خال و عم

برده از خویش و پیوند و سرشت | کرده در چشمش هر خوب زشت

قوله گر خطا کردیم اصلاحش تو کن آه یعنی اگر خطا رفت که خود را موجود دانستم تو اصلاح آن بکن که ما را ازین هستی فانی ساز و باقی ببقای خود گردان و تو کیمیا داری و تبدیل میتوانی کرد محمد رضا گفته که چون خروج از حبس قیودات و مغالطات بی توفیق حق سبحانه نمی تواند شد دست بدعا بر داشت و قول شیخ ولی محمد که در هیچ یکی ازین ابیات مناجات طلب این مطلوب نیست بموارد نیست که احتمالست که از جرم و بیت اول همین حبس در قیود و مغالطات وجودیه مراد باشد و معنی قول وی قدس سره گر خطا کردیم اصلاحش تو کن آه این باشد که این خطا که اعتباس در قیود و مغالطات وجودیه است اگر رفته باشد تو اصلاح آن کن که ازین اعتباس برآییم قول محمد رضا هم وجه وجیه است و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که ایراد مناجات نظر بهمانست که در ما سبق اطلاق نیستی و عدم بر حضرت وجود فرمودند و این نکته باریک را که موجب انکار بعض و لغزش بعض بود بر خاص و عام ظاهر نمودند باطلست و بنای آن بر باطل و حاشا که مولوی قدس سره اطلاق هستی و عدم بر ذات پاک کند و قول بآنکه وجود که مصداق موجودیه است به هستی موصوف نمیشود و مگر از موقوف العقل و اگر وی ان تاویل نباشد کفر صریح است و بر فاسد خود بنا کرده و در شرح قول او قدس سره گر خطا کردیم اصلاحش بکن گفته یعنی در اظهار عدمیت وجود اگر خطائی رفته باشد و موجب لغزش یا انکار مردمان شده باشد تو آن را اصلاح بکن که در گوش معتقدان بیت عقل و منکران است جهل آن سخن دیگر کون نیاید تا لغزش و انکار نیفتد و تو میدانی که این بنا بر باطلست و معنی همان است که سابق گفته شده بدو وجه

قوله هر چه محسوس است او رد میکند | وانچه ناپیدا است مسند میکند

اورد میکند آه یعنی التفات سوی محسوس نمیکند و آنچه که غیر محسوس است ناپیدا است نزد حس آنرا مستند خود میگرداند و بسوی آن متوجه میشود و یا بچشم قلب مشاهده آن کند و آن ذات حق که در حالی کو نیم مشهود میشود و شیخ ولی محمد گفته مراد آنست که مراد جز تجلیات روحانیه نیست و یا تجلیات ذاتیه او را صورت و معاینت و این اگر چه میتواند که مراد باشد لیکن او سابق وجود روح را در خارج انکار کرده پس تجلیات روحانیه را در صورت چگونه صورت پذیرد

قوله عشق او پیدا و معشوقش نهان آه یعنی عشق ذات حق که نزد حس نیست ظاهرست و معشوق که

عشق او پیدا و معشوقش نهان | یار بیرون فتنه او در جهان

ذات است نهان در پردهای تعینات

قوله این رها کن عشقهای صورتی | عشق بر صورت نه بر روی ستی | آنچه معشوقست صورت نیست آن | خواه عشق این جهان خواه آن جهان

قوله این رها کن عشقهای صورتی آه یعنی رها کن عشقهای صورت چنانکه مردمان بر صورت جمیله عاشق میشوند و این عشق صور در حقیقت عشق بر صورت نیست نه بر روی زن از قبیل عطف خاص بر عام است بلکه در حقیقت این عشق بر حق است که ظاهر شده است درین مظهر باسم جمیل خواه عشق اینجهان محسوس باشد خواه عشق آن جهان غیر محسوس بلکه همه عشقها بر حق ظاهرست نه بر مظهر اگر چه عشق کننده در غلط افتاده است که خیال میکند که من عاشق این صور رتم و چون معشوق در حقیقت ذات اوست سبحانه پس عشق بر وی باید ورزید و در عشق متعین بآن متعین نباید کرد که این جز جهل مرکب

پس طلب او باید کرد و مفر نیست از خصوص تعین و این ارشاد مثل آن ارشادیست که رسول فرموده و ما اُعبدوا الله ما لکم من اله غیره یعنی عبادت کنید
الله را که نیست هیچ یکی از اله غیر وی حاصل آنکه عبادت آلهه خود بگذارید که در حقیقت اله نیست مگر ذات حق پس او را عبادت کنید و این خصوص
تعینات را از میان بردارید و این جهل مرکبست که الهه خود را معبود میدانید و معشوقیت مثل معبودیت ست از خصائص او سبحانه و کسیکه معشوق
غیر او را میداند در جهل مرکبست چنانکه کسیکه معبود غیر حق داند از جهل مرکبست پس لازمست که بر معشوق حقیقی عشق کنید نه بر صور که اصلا معشوقیت
ندارد چنانکه لازمست که عبادت معشوق حقیقی کنید نه غیر که معبود بودن آنها ممکن نیست و در بعض نسخ این بجای این واقع شده بلفظ این عشقهای
صوری نیست و معنی آن نیست که رها کن این عشقها صوری را و برای شعر فصل را متوسط میان اسم اشاره و مشارالیه آورده پس حاصل هر دو احد است و محمد رضا بر نسخه
گفته یعنی این بحث را که بعضی امور محسوسه را ذکر کرده اند بگذار بجای وی و اگر نیک تأمل در عشقهای صوری و مجازی نیز رو بعالم غیب آید ولیکن عاشق
صورت از دریافت این معنی غافل ست پس این چند بیت بطریق تازیانه است بر گرفتاران عشق صورت تا از عشق راهی بعشق حقیقت پیدا
کنند و شیخ ولی محمد گفته که این غلطست زیراکه ازین تقریر مستفاد میشود که مقصود تخطیه کنندگان محسوس ست و اگر نیک تأمل کنی ترک محسوس
نکرده‌ای بلکه عشق محسوس را عین عشق حقیقت شمرده‌ای و این غلطست بلکه تارکان محسوس و تارکان عشق صورت بر عین صورت غرض آنکه محمد رضا
معنی رد کردن محسوس و ترک عشق صورت نفهمیده است انتهی و این شی عجیب ست کسیکه عشق صورت عین عشق حق داند پس او مشاهد حق است
در صورت پس او عاشق ظاهر ست نه عاشق صورت و مولوی بترک عشق صورت امر میکند نه بترک عشق حق با مشاهده در صورت و ولی محمد گفته
تفصیل این وجه میکند که ترک صورت بچهار وجه است یکی آنکه صورت را غیر حق دانسته ترک کند چنانکه زهاد از محبوبان ترک میکنند و دوم ترک صورت
بمالانکه صورتست کند نه از آن جهت که عین غیبست و این صاحب تجلی صوریست سوم نظر عاشق بر تجلی در آئینه روح باشد چهارم آنکه مطلوب
عاشق جز تجلی ذاتی نباشد درین دو قسم اخیر اصلا التفات بصورت نیست پس از ترک صورت در محسوس همین دو قسم اخیرست و مقصود محمد رضا
نیست مگر قسم اول که صورت را عاری از حقیقت داند انتهی و پوشیده نیست بر مستدرب که اگر در بیت سابق از صورت این مراد گیرند میتواند شد
که لفظ را نوع دلالتست بران لیکن درین بیت این احتمال نیست که درین بیت امر برد صورت نیست بلکه امر بترک عشق صورتست و پیدا کردن
عشق حق ست و ارشاد با آنست که عشق صورت در حقیقت عشق صورت نیست بلکه عشق حق ست ظاهر در صورت ست چون عشق حق پیدا شد
پس در هر مجلی که تجلی نماید این عاشق مشاهده کند پس در محسوس با وجود بودن تجلی حق که محبوب اوست معنی ندارد آری طلب مشاهده در خصوص مقتصر
بودن بران نقص عشق ست پس چنانکه اقتصار بر مجلی صورت نقص ست همچنین اقتصار بر مجلی روح نقص عشق ست پس اقتصار بر مجلی صورت و اقتصار
بر مجلی روح هر دو مساوی اند در بودن نقصان عشق لهذا گفته شد که مقصود مولوی آنست که عشق صورت را باید گذاشت و در هر مجلی باید دید و درینجا
ظاهر شد که مقصود در بیت بالا رد خصوص محسوس ست نه آنکه در محسوسات اصلا نه بینید پس حق همانست که سابق گفته شد اگرچه تقریر محمد رضا میتواند شد ه

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای	چون برون شد جان چرایش هشته‌ای	صورتش برجاست این سیری ز چیست	عاشقا وا جو که معشوق تو کیست

قوله آنچه بر صورت تو عاشق گشته + آه یعنی این
عشق اگر در حقیقت بر صورت بودی پس صورتیکه بری عاشق شده بعد مردن هم باقیست پس چرا او را بعد بیرون شدن جان میگذاری صورتش همون
صورتست که بوقت حیات بود و ای عاشق صورت این سیری از معشوق بچه رو آید پس معلوم شد که تو در جهل مرکب بودی که این صورت معشوق نه بود بلکه آنچه که
ظاهر شود در بوصف جمال در وقت تعلق جان الحال بوصف جمال ظاهر نماید پس عشق تو هم رفت و تو ازین دقیقه غافلی این باید که عشق صورت را گذاشته
و عاشق حق باشی ه

آنچه محسوس است اگر معشوقه است	عاشقستی هر که او را حس هست

قوله آنچه محسوس ست اگر معشوقه است + آه استدلالیست بوجه دیگر که اگر این
صورت محسوسه معشوقه بودی پس هر صاحب حس بران عاشق شدی که هر صاحب او را می بیند پس معلوم شد که معشوق چیزی دیگر ست که ظاهر ست
بوصف جمال پس کسیکه جمال عارض دریافت او عاشق شد اگرچه از جهل مرکب میداند که این جمال صورتست ه

چون وفا آن عشق افزون میکند	کی وفا صورت دگرگون میکند

قوله چون وفا آن عشق افزون میکند ۞ آه حاصل آنکه شاعر چون عشق آن است که وفا را زیاده کند و اینجا وفای صورت را دیگرگون چگونه گرداند که وفا باقی نماند
پس معلوم شد که این عشق بر صورت نبود و بعض از وفا و فانی معشوق گرفته اند و حاصل بر آورده اند که وفای معشوق عشق را زیاده میکند و صورتش و جمال فانی دار
و وفائی یکسانست پس معلوم شد که موجب آن معنویست که در پرده صورتست و رنگ است این تقریر | پرتو خورشید بر دیوار تافت | تابش عاریتی دیوار یافت |

قوله پرتو خورشید بر دیوار تافت ۞ آه حاصل آنکه پرتو جمال حق بر این صورت تافت بسبب آن این صورت جمیل و دلربا شد پس جمال در صورت عاریتست

| بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم | وا طلب اصلی که تابد او مقیم |

قوله بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم ۞ آه مراد از کلوخ صورت است و از سلیم
احمق بطریق طعنه که بیان آن گذشت و یا آنکه عشق صورت را بمار تشبیه داده شد و سلیم که موضوع بمار گزیده است بر گزنده عشق صورت استعمال کرده شده

| ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش | خویش بر صورت پرستان دیده بیش |
| پرتو عقل است آن بر حس تو | عاریت میدان ذهب بر مس تو |

قوله ای که تو هم عاشقی بعقل خویش ۞ آه پس کسانی
که صور جمیله را می بینند و عشق بر آن میورزند و استدلال میکنند بر اینکه جمال حق که خالق این صورت جمیله است چگونه است چونکه در مخلوق خود این قدر جمال عطا فرمود پس جمال
خالق البته افزون خواهد بود و باین استدلال این کسان خود را می پندارند که عاشق اصل این صورت هستیم و مخفی نیستیم از عاشقان دیگران مر صورت را پس مولوی قدس سره
اینها را هدایت میفرمایند ای که تو هم عاشق شده بر اصل خویش با عشق این صورت بزعم خود و خویش را بر صورت پرستان دیگر بیش دیده پس بدانکه این پرتو عقل
که بر حس تو تافته که از عقل تو این قدر معرفت رسیده است بحس تو این هم عاریت است چون رنگ ذهب بر مس بلکه این عشق بر مظهر است نه ظاهر پس ترا باید که عاشق
شوی بر حق ظاهر و خصوصیت مظاهر را ملغی سازی و عشق خصوص مظهر ترک کنی تا مشاهده ظاهر در هر مظهر شود و تجلی او را در هر مظهر ببینی و بدین تقریر خطاب در این
بیت بعاشق صورت است و مفید بجمال صورت چنانکه در ابیات سابقه بود و شیخ ولی محمد گفته که این خطاب بصاحب تجلی صوریست که مشاهده حقیقت در عالم
صورت میکند چنانکه در ابیات سابقه بود و شیخ ولی محمد گفته که این خطاب بصاحب تجلی صوری است که مشاهده حقیقت در آئینه صورت میکند یعنی تو در شغل
بمظاهر صوری گمان می بری که من عاشق صورت نیستم عاشق اصلم و مشاهده حقیقت میکنم و صورت خود را از صورت پرستان ممتاز میدانی این ملاحظه حقیقت
و معنی از پرتو عقل و حس است پرتو عاریتیست و مقصود بالتبع افتاده چه ادراک حقیقت و معنی کار عقل و بصیرت است نه از بصر که از بصر نیاید جز ادراک صورت و جمالی که در
صورت ظاهر است چون تعلق مدرک بصر پرتو شد البته صورت و جمال صورت مقصود بالذات بود و حقیقت و معنی مقصود بالتبع پس تو هم عاشق صورت هستی
و هم عاشق اصل عشق اصل نداری مگر بالتبع و این نقصانست و اگر بالذات عاشق حقیقت میبودی محتاج دیدن صورت جمیله بلکه مطلق صورت نمی گشتی
و در مظاهر روحانی مشاهده جمال معنی میکردی انتهی بدانکه صاحب تجلی صوری آنست که مشاهده حق در صور میکند و صاحب مشاهده اسد است او عاشق
صورت نیست اصلا و اراده این لفظ از مولوی قدس سره بعید می نماید که این مشاهده پرتو عقل نیست اصلا که عقل را اصلا در مشاهده حق در صور راه نیست
لهذا این شارح لفظ دل زیاده میکند و کلام مولوی قدس سره را بران دلالت نیست و این مشاهده حق بچشم دل است نه بچشم سر پس این مشاهده پرتو حس چیزی نیست
و پرتو گفتن آن بزبان صحیح نیست که این مشاهده چیزی را بود پس آن زبان این گفتن صحیح نبود که این پرتو چیزی دیگر است و آنکه گفته که صاحب تجلی صوری را بصورت
و جمال صورت مقصود بالذات است غلط است بلکه صورت نزد وی مرآت است و رویت مرآت مقصود بالذات نمیتواند شد بلکه مقصود بالذات رویت
مرئیست و مرآت وسیلست و مقصود بالتبع بلکه مرآت مرئی نیست اصلا و نیست مرئی مگر آنچه در مرآت دیده میشود و آنچه که این شارح گفته که اگر عاشق حقیقت
میبود محتاج صورت نمی بود غلط است که مشاهده در صورت نوعی از مشاهده است که بدون آن میسر نمیشود بلکه مشاهده در بعضی صور اعلی مشاهدات است
چنانکه در نسا فرجات وقت جماع مشاهده اعلی مشاهدات است و این مشاهده در غیر نسا متصور نیست لهذا احتیاج بصورت نساست در این مشاهده و آنچه
ناطق است کلام آنکه گر او عاشق حقیقت بودی در مظاهر روحانی مشاهده جمال معنی میکردی پس کلام مولوی دلالت بران نیست اصلا و او اگر قصر
اراده کرده بر مشاهده جمال مظاهر روحانی چنانکه مشیر است بآن تقریرات وی پس این غلط است که اقتصار در مظاهر تنزیهیه و ترک مظاهر تشبیه چنانکه شیخ اکبر
قدس سره فرموده از نقصان علم است و اگر اراده کرده که در مظاهر روحانیه هم مشاهده میکرد چنانکه در مظاهر صور مشاهده میکند پس صاحب تجلی صوری هر دو مشاهده

... مشاهده ... مشاهده ... اگر ... که مشاهده در صورت کند و حقیقت مقتصر بران باشد و حکم بر نقصان آن
... کلام ... مولوی منقول است انکار بر شیخ اوحد الدین کرمانی کاش اگر میکرد
... تشبیه ... هم نشاید زیرا که این اقتصار ناقص است در مشاهده تشبیه که بدون مشاهده
... که وجه دیگر دانند و آن آنست که وجود کونی عاشق در تجلی صوری فنا نمیباید
بخلاف تجلی در مظاهر روحانیه و بخلاف تجلی ذاتی که ورای پرده صوری و معنویست که دران هر دو فنای وجود امکانیست و تائید آورده بقول شیخ فخر الدین
عراقی قدس سره در لمعه هشتم از لمعات محبوب از آیینه صورت رخ می نماید و یا در آیینه معنی یا ورای صورت و معنی اگر جمال را در نظر محب کسوت صورت جلوه دهد
محبت شهود و لذت تواند یافت و از ملاحظه فوقش خواهد خورد و اگر جلال او از درون پرده عالم معنی بر عالم ارواح تاختن آرد محب را چنان از و بستاند که ازو
نه رسم ماند و نه اسم اینجا محبت لذت شهود نیابد و ذوق شهود نشناسد و اگر محبوب حجاب صورت و معنی از پیش جلال و جمال بر افگند سطوت ذات بی حجاب
صورت و معنی اینجا با محب همه این گوید ... با تو باشد ... کار ولایت بدو تن + و از این کلام شیخ ولی محمد تائید گرفته گفته پس
دریافتی که کمال در فنا فی الله و بقا بالله است در این نیست مگر در تجلی معنوی و ذاتی و در تجلی صوری وجود کونی هنوز باقی ست پس از وصال محبوب خور را
نیست و نصیب او جز جدائی نباشد و صاحب تجلی ذاتی و معنوی چون از وجود خود در رست بدو پیوست انتهی بدانکه عارف ولی الله که در سیر کامل میباشد فانی
فی الله شده و به بقا بعد الفنا متصف میباشد و بعد این این عارف حق را در مظاهر کونیه مشاهده میکند و بعضی از آنها آنها نند که در مظاهر صور مشاهده میکنند
و ایشان اصحاب تجلی صوری اند و مشاهده در صور نقصان نیست مگر آنکه مقتصر باشد بر صورت چنانچه پس این اقتصار نقصانست نه آنکه مشاهده در صورت نقصانست
و در کلام سابق گذشته در دفتر اول بیان آن رفته که مشاهده حق سبحانه در مظهر آن کاملست و این مشاهده در صورتیست و محبوب بود و لیسوی اعرف العارفین
سید عالم صلوة الله وسلامه علیه وآله واصحابه و این مشاهده کامله در مرد و زن مشروطست بنکاح حلال و اما رویت غیر شرعیه پس مطلق مشاهده است از جهت
عارف تقلید بنظاره منکوحه یا امت میباشد و این تقلید نقصان نیست بلکه کمالست فی نیست مذموم مگر تقلید بصورت خاص بلا موجب شرعیه بقول مولوی
قدس سره کاش میکردی ... و اینچه که تائید گرفته از قول شیخ فخر الدین عراقی قدس سره دران تائید نیست بوجهی از وجوه زیرا که
شیخ مذکور در شق اول که در تجلی صوری گفته اگر جمال را در نظر محب در کسوت صورت جلوه دهد پس این تجلی جمالیست و این موجب فنا و بی شعوری نیست چنانکه
شیخ عبد الحسین ... قدس سره در شرح این کلام گفته که درین تجلی فنای متجلی له نمیشود پس بسبب عدم فنای تجلی بصفت جمالست و تجلی بر موسی علیه السلام
... اگرچه تجلی صوری بود لیکن چون ... مصعوق گشت و درین تجلی کمال موسی بود نه نقصان و در تفصیل تجلی در مظاهر روحیه گفته اگر جلال او از
درون پرده ... پس جلال این تجلی جلالیست که منفی و ماحی میسازد و پس از فنا و محویت خاصه تجلی جلالیست خواه در صور باشد خواه در ارواح الی آن یعنی که چون موسی را
تجلی شده ... مصعوق ... زیرا که این تجلی اگرچه صوری بود لیکن چون جلالی بود منفی و مصعوق گشت و در معراج آن سرور سید عالم را صلی الله علیه
وآله ... جمالی ... مصعوق نگشت پس ازانچه که گفته شد ظاهر شد که در مشاهده در تجلی صوری نقصان نیست بوجهی که ذکر کرد شیخ ولی محمد
... که اگر در عشق اصل خویش بهم رسد و خود را بدان از صورت پرستان و دیگر ممتاز داند بدان مغرور نشود که آن ... پرتو عقل ست
... آن باشد که اگر ترا در عشقبازی صوری گمان شود که من عاشق اصلم و صورت پرست نیستم پس ... اینکه این معنی اثری از پرتو عقل ست که
... افتاده و عاریت ... گمان ... شیخ ولی محمد ایراد کرده بر وجه اول که درین غفلت
از ... عاشق صورت هستی و سوا این عشق اصل که بهم رسیده عاریت ست بدان مغرور مشو و این سهوست زیرا که
... تجلی صوری را ... عاشق صورت گمان می برند که در عشق مصنوع عشق صانع ست پس عشق
مصنوع ... عشق صانع ... که این عشق در حقیقت عشق صورت ست پس اصلا عشق صانع نیست

ودرین معنی از [illegible] معلا غفلت [illegible] [illegible] عشق [illegible]
کاین حکم غفلت وعشق تو بر مظهریست فقط حقیقت که ظاهر او [illegible] این وجه صحیح ست [illegible] نیست [illegible] مولوی محمد ست که معنی
عاشق صورت ست نه صاحب تجلی صوری و محمد حنا گفته که بسا کس از صاحب حال شنیده با وجود گرفتاری صورت گمان برده که با اصل عاشق نیست [illegible]
از صورت پرستان دیگر ممتاز ساخته و مولوی میفرماید که این گمان غرور شد که از تو تقلید صاحب حال ست که آنان بعقل تعبیر کرده شده میان
دید و تقلید فرق عظیم ست پس درین بیت نیز مخاطب گرفته عشق صورت ست که مقلد صاحب حال ست و این وجه نیز می تواند شد ۵

چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] جمال | اندکی اندک [illegible] میگیرد نهان

قوله چون زرانده و دست خوش در بشر آه باز رفت در توضیح استدلال سابق [illegible] که این حسن خوبی که در بشر [illegible] عاریت
از ظاهر بین مظهر ست برای [illegible] چون آن همه جمیل خود اکنون ساخت جمال در رفت پس این صورت قابل عشق نیست که حسنش زائل میشود و چنانکه ابیات
تالیه مفصل این معنی ست و قول وی نعمره ننکسه بخوان اشارتست باین آیه وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ کسیکه زیاده
میکنیم عمر او کوژپشت میسازیم او را [illegible] این تبدیل او این آمیدست برانکه حسن صورت زائل وفانی ست پس جان و دل نباید نهاد ۵

رو نعمره ننکسه بخوان | دل طلب کن دل منه بر استخوان | کان جمال دل جمال باقی ست | [illegible] | [illegible] ساقی وست | [illegible]

قوله دل طلب کن دل منه بر استخوان الخ مع الابیات التالیه چون سابق ذم عشق بیان کرد [illegible] میفرماید که دل را طلب کن مراد ازین دل حقیقت جامعه
و مخزن اسرار الهیه ست که عرش الله تعالی ست والله تعالی با جمیع اسمای کلیه و جزئیه [illegible] ست پس این دل حق را و هر تجلی می بیند خواه تجلیات صوری باشد
یا غیر آن بلکه در خود هر شی را و هر اسم را می بیند تو دل خود را بدین استخوان که صورت ست منه تا که [illegible] ازو [illegible] ست بازنماند و جمال این دل
که بسبب تجلی شدن حق با اسما و صفات خود جمال یافته جمال باقیست که زوال را درو راه نیست این همه دولت که بدل رسیده است و دولت دل از آب حیات ست
که کنایه از ذات حق ست یا از افاضت حق علوم [illegible] ست پس جمال کمال دل فنا را قابل نیست و این دل خود هم آب ست و خود ساقی و خود [illegible] این هر سه
در مشاهده یکی میشود چنانکه در [illegible] یک ست لیکن [illegible] این [illegible] صاف میشود درین کلام اشارتست بآنکه [illegible]

که هر دل دارد میشود و از باطن نیست از خارج ۵ | آن یکی [illegible] | [illegible] | **قوله** آن یکی [illegible] یعنی این صدت

گفته شده از استدلال ظاهر میشود [illegible] [illegible] شود که از [illegible] تا [illegible]

واین صدت عشق میشود | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] که کوزه گر کنند
مر ترا بر نقش عاشق تر کنند

قوله [illegible] صورت [illegible] گمان [illegible] عشق صورت عشق معنی ست
در مثال دیگر بیان میفرماید که تو آنچه که معنی گمان می کنی این معنی [illegible] شاعری و قافیه هست چنانکه معانی که از عبارات و الفاظ
فهمیده میشود و حسن آن دریافته میشود و در آن گمان [illegible] قافیه ست و حسن معانی که
دریافته میشود از حسن قافیه و غیر اوست درین صورت که حق [illegible] این صورت ست پس [illegible] این معنی تعیین عشق صورت ست
و عاریت ست که بجهت صورت ست نه بجهت معنی و در بیت تالی میفرماید که معنی آن [illegible] قبول کند و از نقش و صورت بی نیاز گرداند پس هر تجلی
و هر صورت ترا مشهود گرداند و گرفتاری تقیدات برخیزد و آن معنی [illegible] ست که ترا [illegible] گرداند و [illegible] الاطلاق [illegible] گرداند از [illegible] آن جز که تو
او را [illegible] خیال کرده و این خیال ترا بر نقش و صورت عاشق گردانیده [illegible] صاحب تجلی صوری که حق را در آن
صورت می بیند [illegible] و گفته یعنی تو مشاهده [illegible] این کار دل [illegible] که بالذات [illegible] و صورت [illegible] جمالی که در [illegible]
از صاحب [illegible] مناسب [illegible] آن را [illegible] [illegible] ست [illegible] مشاهده حقیقت [illegible]

وزشت وزیبا در نظر او یکسان شد و چون محبوبیت صورت مستحسن است نه مستنکره پس صورت کریه آنکه غیر جمیله باشد و در مشرب عشق این عین نقصان است پس عشق صورت جمیله دو نقصان می آرد یکی آنکه مشاهده حقیقت بالتبع میگردد و دوم آنکه بلحاظ غیر و غیریت وجود میگیرد و انتهی و این کلام اینجا و اگر صحیح باشد پس کلام مولوی را قدس سره بران دلالت نیست زیراکه خلاصه کلام آنست که صاحب تجلی صوری را مشاهده حقیقت بالتبع ست و مشاهده صورت بالذات و مولوی میفرمایند که آنرا که او سعی خیال میکند معنی نیست بلکه صورتست چنانکه منادیست بران سه معنی تو صورتست عاریت + پس این عشق سعی عین عشق صورتست و ابقای غیر و غیریت در مشاهده حق در صورت پس اصلا کلام را بران دلالت نیست و در حق صاحب تجلی صوری آنچه گفته نیز صحیح نیست زیراکه صاحب تجلی صوری در سیر کامل است و باقی ست به بقا بعد فنا پس صورت او را مرآت ست و حق مرئیست پس بالذات او را مشاهده حق کسعی عبارت ازوست و مرآت نیست مگر وسیله بلکه مرآت مرئی نمیشود اصلا پس این مشاهده مشاهده حق ست بالذات و صورت مرآت محض و فرق و بی حقوق جمیله و کریهه ارباب حفظ مراتب ست نه از لحاظ غیریت که او کامل در سیر ست و مرآت مشاهده جمال حق در نظر او صورت جمیله است که ان الله جمیل و یحب الجمال آری اگر وی مقتصر ست بران و مشاهده حق در تجلیات دیگر پسندیده او نیست پس این اقتصار نقصان ست و مرتبه علیا آنست که برین مقتصر نباشد نه آنکه در لحاظ او غیر و غیریت باقیست و در بعض تعینات اقتصار ضروریست چنانکه مشهود حق در مظاهر زن اگرچه اکمل ست لیکن بدون زن حلال منکوحه بایست و از مولوی که انکار منقول ست بر شیخ اوحد الدین کرمانی اگرچه کامل در سیر بودند بجهت آنکه اقتصار کرده بودند بران مظاهر که اقتصار را نشاید و از شیخ فخر الدین قدس سره نیز منقول ست که وی مشاهده حق در صور جمیله میکردند لیکن کامل در سیر بودند هیچ نقصان نرسید بالجمله آنچه که شیخ ولی محمد گمان میبرد که صاحب تجلی صوری که مشاهده حق ست در صور ناقص ست صحیح نیست و حاصل بیتین تا لبیین بر آورد بدین وجه که حقیقت معنی و مشاهده آن آنست که ترا از تو بستاند و وجود کونی تو فنا سازد و ترا در مشاهده احتیاج بصورت نماند نه آنکه عشق ترا بر مظاهر صوریه منحصر ساخته از مظاهر روحانیه و تجلیات ذاتیه کور و کر گرداند و بهر دوم عشق بر صورت و جمال زیاده تر کند انتهی برین تقدیر اطلاق کور بر صاحب تجلی صوری که حق را در مرآت صورت مشاهده کند لازم می آید با وجود آنکه کامل در سیر الی الله و من الله گشته پس این وصاف که ذکر کرده بر و صادق نمی آید بلکه در مشاهده حق محتاج بصورت نیست و با عدم احتیاج در عین تجلی صوری مشاهده میکند و عشق او بر صورت و جمال زیاده نمیشود بلکه عشق بر حق که ظاهر در صورت و جمالست زیاده میشود آری بودن کور و جریان این اوصاف بر عاشق صورتست که مرآت مشاهده حق نگردیده صادق می آید پس این ابیات در شان او ست و راجع میگردد با آنکه تقریر کرده شد

کور را قسمت خیال غم فزاست	بهره چشم این خیالات فناست

قوله کور را قسمت خیال غم فزاست ۔۔ الخ یعنی آنکه بینائی حق ندارد و چشم دل او کورست در قسمت و نصیب او خیال صورتست و آن غم فزا لست که او جدا از دست و پایدار نیست و او که خود چشم ست بینائی حق دارد خیالات که مرایای حق اند مقتضی بسوی فنا میگردد و از این خیالات عبور کرده فانی میگردد و همین مقصود محمد رضا است و اعتراض شیخ ولی محمد با آنکه صاحب چشم بینا آن باشد که حق را در مرایای صورت می بیند و مولوی قدس سره او را بکور تعبیر فرموده پس بینا چگونه باشد غلط ست و حاشا که مولوی بنده حق را بتعبیر بکور فرماید و حمل کرده است بران این حمل وی از سوء فهمی اوست جهت بر دیگر سے نمیتواند شد و اعتراض او دیگر باین وجه که این مشاهده حق در صور خوابان فنا نیست نیز وارد نیست زیراکه دعوی خواهش فنا درین مشاهده نیست بلکه مقصود آنست که این مشاهده مثمر فناست و شیخ ولی محمد بدو وجه تقریر کرده یکی آنکه آن کس که از مشاهده و تجلی روحانی و تجلی ذاتی کورست قسمت او از تجلی شهود قمر خیال خواهش جمالی که باعث افزایش غم ست نباشد زیراکه چون او درین مشاهده طالب تشهوست و محض امان بقا وجودست بقا او مثمر جدا ئیست پس موجب افزایش غم نیست و نیز صاحب چشم که مشاهده در تجلی روحانی و ذاتی میکنند خیالات فنای وجود امکانیست که مستوجب سرور و مستلزم وصال ست برین تقریر اطلاق لفظ کور بر مقتصر بر مشاهده حق در تجلیات صوریه لازم می آید و او مسلم ست که درین تجلی لذت مشاهده هست پس غم افزا چگونه باشد وجه دوم آنکه او گفته که مراد از خیال تجلی صوریست و این تجلی که باعث بقای وجودست جدائی و افزایش غم ست و بهره صاحب چشم تجلی معنوی و تجلی ذاتی تجلیاتی ست که فنا کنند وجود کونی و آن فنای وجود مثمر وصالست برین اندیشه وارد میشود آنچه که وارد ست بر تقریر اول و علاوه بران آنکه تعبیر بخیال در مشاهده حق در تجلیات صوریه و معنویه

ذوانتیه بسبب محسوس ست و [illegible] لازم [illegible] مشابه [illegible] بودن [illegible] ایشان [illegible] آکل است که [illegible] باشد [illegible] این امتحان

قوله حرف قرآن را [illegible] ضریران معدن اند | خر نبینند و به پالان بر زنند [illegible]

[illegible] قرآن با وجود [illegible] الفاظ [illegible]

قرآن که اولیای الله اند و میان حافظان فرق ظاهر شود پس میفرمایند که حروف قرآن را نابینایان معدن اند که در سینهٔ آنها حروف قرآنست و بینائی و مشاهدهٔ آن ندارند و علم و ذوق کلام حق ندارند و داد از ضریران آن حفاظ اند که ذوق باطن قرآن نیستند نه ضریران چشم سر و مثل این ضریران از حفاظ مثل شخصی ست که در کشت زار میبیند و پالان خر را پس میشناسد باید که مرکب بگیرد تا مرکب از جستن باز ماند و چون مرکب بدست آید پالان که البته بدست آید و مقصود آنکه او را شخصی باید که چنین بینائی پیدا کند که باطن قرآن که صفت اوست مشهود وی شود و مشهود دوست و چون متخلق باین صفت شد حروف قرآن در سینهٔ او خود آید و حافظان آن گروه اولیای که باین مقام رسیده اند حروف قرآن در سینهٔ ایشان وارد میشوند و ایشان مستظهر قرآن میشوند بی اشتغال بحفظ معنا، قال الشیخ الاکبر فی الفتوحات ومنهم القراء اهل الله خاصة [illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم اهل القرآن هم اهل الله خاصة واهل القرآن هم الذین حفظوه بالعمل به وحفظوا حروفه فاستظهروه حفظا وعملا وکان ابو یزید البسطامی منهم حدثنا ابو موسی الدبیلی عنه بذلک وما مات حتی استظهر القرآن فمن کان خلقه القرآن کان من اهله ومن کان من اهله کان من الله لان القرآن کلام الله وکلامه علمه وعلمه ذاته بعض اولیای الله قراء اند و ایشان اهل الله اند و خاصهٔ الله اند نیست صدری حاضر مر ایشان را فرموده اند نبی صلی الله علیه وآله وسلم در شان ایشان که اهل قرآن اهل الله اند و خاصهٔ الله اند کسانی اند که حفظ کردند قرآن را بعمل بآن یعنی عامل اند بآنچه در باطن قرآن است باین جهت که شد باطن قرآن خلق ایشان و حفظ کردند حروف قرآن را پس استظهار کردند قرآن را از روی حفظ و از روی عمل یعنی ایشان ذائق بقرآن شدند باین جهت که قرآن خلق ایشان شد و بود شیخ ابو یزید بسطامی از ایشان روایت میکند ابو موسی دبیلی از ابا یزید باینکه وفات نیافت تا قرآن را محفوظ ننساخت علما و عملا پس کسیکه شود خلق وی قرآن از اهل قرآنست و کسیکه از اهل قرآنست او از اهل الله است زیرا که قرآن کلام وییست و کلام وی علم اوست و علم عین ذات است پس کسیکه خلق او قرآن شد پس الله تعالی مشهود وی خواهد شد و حکم بودن قرآن عین علم معنی ست برانکه صفات الهیه در مرتبه احدیت اتحاد دارند و کثرت نیست بوجهی و بانچه تقریر کرده شد ظاهر شد که در قول وی قدس سره چون تو بینائی پی خر رو که جست چند از پالان ای تن پرست تمثیل مرکبست [illegible] تشبیه [illegible] با وجود آنکه تمثیل مرکب [illegible] اعتبار زیاده دارد [illegible] ایست که متوهم میشود [illegible] باطن قرآن بخر و شیخ ولی محمد قائل اتحاد نیست این بیت با ما قبل باین وجه [illegible] عاشق بر دو گونه بود یکی عاشق صورت جسم غیر خود و دیگر عاشق بصورت جسم خود که مشغول تن خود است که از روح خود و ضریر گردیدن او تن پروری و لذات جسمانیست و درین بیت و ابیات آینده حال این قسم بیان میفرمایند و ابیات سابقه حال قسم اول بود پس مصرع اول تشبیه نفس پرست بحافظ قرآن که از ادراک معانی آن ضریر و نابینا بود و تشبیه روح به معنی قرآن و بیان حال [illegible] در صورت این تشبیه اشارتست بآنکه مقصود وجود از روح و بدن [illegible] البیت و مصرع ثانی تشبیه روح و معنی قرآن بخر و تشبیه روح قرآن بپالان ظاهرست چنانکه شخصی [illegible] به پالان [illegible] بمنزل [illegible] نمیرسد همچنین حفظ الفاظ قرآن بغیر معانی سودی نبخشد و حاصل بیت آنکه تن پرور که بعد از روح مشتاق حفظ قرآن گو از معنیست که مقصود بالتبع [illegible] مقصود بالذات پنداشته و مقصود بالذات اکسیر فرو گذاشته و این قول [illegible] باید که تشبیه تن پرور بلذات نفسانیه بحافظ الفاظ قرآن که از معنی خبر ندارد درست نیست اصلا زیرا که تن پرور بلذات نفسانیه سعی نیست اصلا مفید نیست و حفظ الفاظ قرآن طاعتست و مفید است اگرچه فائده او کم است فائده حفظ الفاظ با حفظ معانی فائده آن حفظ الفاظ با معانی زیاده است پس این تشبیه صحت نیست و نیز بودن بیان حال تن پرور در صورت این تشبیه صحیح نیست زیرا که تن پرور بلذات نفسانیه اذکر نیست نه در ابیات سابقه نه درین بیت نه کلمهٔ تشبیه مذکورست پس دلالت این بیت بحال او چگونه باشد و این تشبیه نیست مگر در ذهن [illegible] مصرع اول این بیت مستعمل است در حال تن پرور [illegible] بطریق استعاره تمثیلیه پس در استعارهٔ تمثیلیه تشبیه هیأت ترکیبیه بهیأت ترکیبیه [illegible] بدون تشبیه مفردات با هم و استعمال تمام کلام [illegible]

بلای مشبه به در ابیات سابقه تشبیه شده مقام این شارح تشبیه بمفردات اعتبار کرده است پس استعاره تمثیلیه چگونه باشد بمعنی آن استعاره تمثیلیه قرینه را آن انتقال بسوی هیئت کیبیه مشبه شود متصور نیست و اینجا قرینه مقصود نیست و ذکر بعض اجزای آن ترکیب مشبه هم نیست تا آن قرینه گردد و بالطریق استعاره در مفردات پس ضرب تن بود و مراد باشد و از حروف قرآن لذات نفسانیه و مشاغله این ظاهر است زیرا که برین تقدیر ذکر حروف قرآن از میان رفت پس چه چیز مشبه به مجرد باشد و او تسلیم این تشبیه کرده و در لفظ قرینه بران اراده نیست بالجمله اینجا این شارح ذکر کرده بعید الفهم است ازین جهت پس این بیت بیان آن سخن نتواند شد ✦ م

پشت خر دکان مال و مکسبست	جان تو سرمایهٔ صد قالبست

قوله پشت خر دکان مال و مکسبست ✦ آه یا مراد از دکان مال و مکسب تن بر وجه استعاره سابق بیان حفاظ بود و درین بیت انتقال بمطلب دیگرست و حاصل آنکه پشت خر چیست این بیتین که خر دکان مال و مکسب برای تن پروری مال کسب می ماند یا مراد از پشت خر نفس است چنانکه در ابیات آینده مصرح پس این انتقالست بسوی بیان حال نفس و حاصل آنکه این نفس دکان مال و کسبست و نفس مستعمل باین امور میباشد و حاصل مصراع ثانی اینست که اگر قوالب کثیره فرض کنند شخص را پس بکار نمی آید و سرمایه روح است که کمال است و بقای او راست و این مراد نیست که روح در قوالب کثیره میرود تا تناسخ لازم آید و بعضی گفته اند این مبنی ست بر تجدد امثال این هم نمی تواند شد زیرا که در تجدد امثال تجدد جان و قالب هر دو مشترک اند که امثال هر دو تجدد دارند و مصراع ثانی الصق است بتقریر اول مصراع اول ✦ م

خر برهنه بر نشین ای بوالفضول	خر برهنه نه که راکب شد رسول

قوله خر برهنه بر نشین ای بوالفضول ✦ آه اگر در بیت سابق تشبیه تن بخر بود پس مراد از خر برهنه آن تن که از حظوظ البشریه خلاص شده و اگر مراد نفس باشد در بیت سابق پس درین بیت از خر برهنه مراد آن نفس است که از حظوظ نفسانیه باز داشته شده و مطمئنه و ملامه گردیده و در مصراع ثانی استفهام برای تقریر است یعنی البته راکب شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ✦ م

النبی قد رکب معروریا	والنبی قیل سافر ماشیا
بلکه آن شه بس پیاده رفته است	بار اینک آن نبی پذرفته است

قوله النبی قد رکب معروریا ✦ آه نبی صلی الله علیه وآله وسلم رکوب فرمود مرکب برهنه را و گفته شده که نبی صلی الله علیه وآله وسلم سفر کرد پیاده و حاصل مصراع اول بلسان اشارت اینست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از بدو خلقت خود پاک بود از حظوظ البشریه و نفس او پاک بود از دنس که شیطان او مسلم و منقاد او بود نه مثل آدم که شیطان او نافرمان او بود یا اشاره بسوی معراج باشد که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت معراج از او صافات بدن بکلی منسلخ شده بود و بدن مبارک خاصه روح پیدا کرده بود و تفسیر مصراع ثانی در بیت تالی فرمودند که آن شاه صلی الله علیه وسلم تنها در بارگاه احدیت سفر کرده و بار همه خود بر داشته که فیض هر کس از و بقدر استعداد رسیده این نسبت ذاتی او بود نه از کسب و از مجاهده ✦ م

شد خر نفس تو بر میخش ببند	چند بگریزد ز کار و بار چند
بار صبر و شکر او بردنیست	خواه در صد سال خواهی سی و بیست

قوله شد خر نفس تو بر میخش ببند ✦ آه اگر در ابیات سابقه از خر نفس مراد است پس این ابیات مربوط اند باین و اگر بدن مراد است پس اینجا انتقال بمطلب دیگرست چنانکه ذات شریف و است یعنی نفس تو بمنزله خرست که میخ نسبت گردد و سعی جهد بر میخ مجاهده این خر را ببند تا از جستن باز ماند و این نفس چند خواهد گریخت و این بار صبر و شکر بر داشتنی ست خواه شتاب بردار در دنیا بدین یعنی بعد موت باز خواهد برداشت خواه موت شتاب آید یا دیر و اینست ظاهر این کلام چنانکه بیت بعد بران دلالت می کند ✦ م

هیچ وازر وزر غیری بر نداشت	هیچ کس ندرود تا چیزی نکاشت

قوله هیچ وازر وزر غیری بر نداشت ✦ آه اشاره است بآیت کریمه لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی نخواهد برداشت بروز قیامت نفس بردارنده بار نفس دیگر را و مصراع ثانی این بیت که اشارتست باین که الدنیا مزرعة الاخرة دنیا جای زراعت آخرتست هر چه اینجا در دار دنیا زراعت خواهد کرد همون درو خواهد کرد در آخرت خواهد برداشت لیکن این معنی مخدوش ست با آنکه بار نخواهد شد در قیامت مگر اعمال سیئه و اما اعمال حسنه پس مراکب خواهند شد و آیه کریمه نیز در اعمال سیئه نازل ست پس چگونه راست آید بار صبر و شکر او بردنیست ✦ خواه در صد سال خواهی سی و بیست ✦ پس لازم است که اضافت بار بسوی صبر و شکر از قبیل اضافت بسوی سبب است و مراد وجوب صبر و شکر و حاصل آنکه نفس را بمیخ مجاهده و ریاضت ببند چند بگریزد او بسوی تمتعات خود که او بارهای که ناشیست از وجوب شکر و صبر که در ادای آن واجب اخلال کرده و از آن معاصی پیدا شده باز خواهد بر داشتنی ست پس بهتر که مجاهده و ریاضت اگیر و نفس را بران صابر و شاکر دارد تا از و بار ناشی نشود و شارحان برانند که حاصل اینست که نفس را بار صبر و شکر در دار دنیا برداشتنی ست یعنی بر وی لازم ست که این بار را بردارد و برین تقدیر یعنی کریمه که در بیت تالی آورده اشارت باشد که عمل کسی بکار دیگری نخواهد آمد و آنچه کند بهر خود

لازم و واجب است ... باشد ... کسی ... شوند و ... مراد ثانی آنست که هر کس ... خواهد که ... باشد ...

... اشاره باشد ه

تا نگردی تو گرفتار اگر	که اگر این کردمی یا آن دگر	کز اگر گفتن رسول با وفاق
منع کرد و گفت هست آن از نفاق	کان منافق در اگر گفتن بمرد	وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

ای بسا کس رفته در بوی ... / در ... ای تو ... اگر

از خیال عافیت نا خورده بر / این سخن بشنو که ... دگر

تمثیل حقیقت سخن و اطلاع بر کشف آن

یک غریبی خانه می‌جست از شتاب	دوستی بردش سوی خانهٔ خراب
گفت او این را اگر سقفی بدی	پهلوی من مر ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر	در میانه داشتی حجرهٔ دگر

... بیهمان ... / هم بیاسودی اگر بودیت جا

قوله طمع خامست آن مخور خام ای پسر الخ اما حاصل این ابیات آنست که کسب عمل و بندگی باید و بر طمع خام اعتماد نباید کرد که فلان از گنج حاصل شده است من هم برین اعتماد کنم و کسب بگذارم که این امر از بخت حاصل میشود و بنادر رو نماید کالمعدوم است بران اعتماد نباید و کسب مانع آن نیست که از بخت گنج معرفت یابد و اگر عمل خواهی بعد گذشتن وقت خواهی دریافت که اگر عمل کردی ندامت نبردے بسبقت پیش آئی چنانکه بسا نقصان در بن گفتن بمردند و حسرت بردند و بسا کس مردند و تنها پس باید که عمل نباید گذاشت که این وقت وقت فرصت است اسے حق تعالی میفرماید آیة وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ خرچ کنید در راه خدا از آنچه که رزق داده‌ایم شما یان را پیش از آنکه آید موت یکی را از شما پس بگوید وقت موت ای رب کاش مرا موخر ساختے تا اجل قریب پس تصدیق میکردم و میشدم از صالحان و حاصل آنکه چون عمل در وقت فرصت نکند وقت رسیدن موت تمنی حیات کند تا عمل صالح بکند و این تمنی بکار نمی آید اصلا چنانکه میفرماید وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ و نه موخر خواهد ساخت اسے هیچ نفسے را با اجل مگر وقتیکه رسد اجل وے بقدر روی و الله دانا است با آنچه عمل میکنید ا ... گان ه

کاشکی معمور بودی این ...	خانهٔ تو بودی این ...
گفت آری پهلوی یاران خوش است	لیک ای جان در اگر نتوان نشست

قوله کاشکی معمور بودی این سرا الخ لفظ معمور در مصراع ثانی مضاف است بسوی ما و حاصل آنکه کاشکی معمور بودی اینخانه تا اینخانه ما که معمور است خانهٔ تو بودی و یا لفظ معمور موقوف و ... با عجابه مستقبل و حاصل آنکه کاشکی اینخانه معمور بودی تا جای تو شدی اینخانه و ما ... میشدیم از پیوند و احسان تو و حکم شیخ ولی محمد بر کا ... این توجیه ترکیبست بوجهی ظاهر نمیشود و شارحی این بیت را از الحاقات شمرده است ه

این همه عالم طلبکار خوش‌اند	وز خوش تزویر اندر آتش‌اند

قوله این همه عالم طلبکار خوش اند الخ ظاهر آنست که مراد از خوش راه وصول بحق است حاصل آنکه همه کسان طلب راه وصول حق میدارند لیکن از یافتن راه که تزویر نفس شیطان آنرا اراده و وصول حق دانسته‌اند در آتش افتاده‌اند و این راه بکار نباید ابیات تالیه باین معنی مصدق تمام دارد و شارحان مراد داشته‌اند از خوش آنکه طبع را در خوشی و تلذذ دارد و حاصل آنکه همه عالم در طلب خوشی هستند و از خوشی که تزویر حاصل میشود که طعام دنیا و جاه اند در آتش افتاده اند که آنکه خوش حقیقیست آنرا گذاشته خوش تزویری را اختیار کردند و شیخ افضل گفته که از خواهش چیزها که بتزویر حاصل شده در آتش اند و بر آمدن این معنی از لفظ ظاهر نمیشود مگر باین وجه که مراد از خوش خواهش باشد در تزویر اسنادی ... که از تزویر حاصل است و برین تقدیر اولی آنست که تزویر بمعنی خود باشد و حاصل آن بود که همه کس طالب خواهش خود اند و از خواهش تزویر که هستی و دنیا بود در آتش عشق و طلب آن گرفتار اند ه

طالب زر گشته جمله پیر و خام	لیک قلب از زر نداند چشم عام
پرتوی بر قلب زد خالص ببین	بی محک زر را مکن از ظن گزین

قوله طالب زر گشته جمله پیر و خام الابیات این متناسب است کسانی که مشغول باعمال خود و فرق نکنند میان تزویرات شیطان و نفس و سیئات خود و حسنات و اند و حال اینحال طالب ... که در ... فرق نمیکنند بلکه قلب خود را خالص اند و چنانکه از محک خالص نقد ممتاز میشود همچنین از شرع شریف که محک اعمال است با نور فراست میان اعمال سیئه

از جنس ممتاز گردد و مرد شیطان نیز از غیر خود ممتاز شود ﴿ه﴾

بانگ غولان هست بانگ آشنا | آشنایی کو کشد سوی فنا
بانگ می‌دارد که های کاروان | سوی من آیید نک راه و نشان
نام هر یک می‌برد غول ای فلان | تا کند آن خواجه را از آفلان
چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر | عمر ضایع راه دور و روز دیر
از درون خویش این آوازها | منع کن تا کشف گردد رازها
چون بود آن بانگ غول آخر بگو | مال خواهم جاه خواهم آبرو

قوله بانگ غولان هست بانگ آشنا الخ آه مراد از بانگ غولان وسوسه‌های شیطانیه و نفسانیه است

چنانکه مولوی قدس سره خود تفسیر فرموده و مراد از فنا هلاک است نه فنای مصطلح ﴿ه﴾

ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز | چشم نرگس را ازین کرکس بدوز
صبح کاذب را ز صادق واشناس | رنگ می را باز دان از رنگ کاس
تا بود کز دیدگان هفت رنگ | دیده پیدا کند صبر و درنگ

قوله چشم نرگس را ازین کرکس بدوز الخ کرکس جانوریست مردارخوار مراد دنیاست که مردارخوارست

رنگها بینی بجز این رنگها | گوهران بینی بجای سنگها

قوله تا بود کز دیدگان هفت رنگ الخ آه این غایتست مذکور چون ایاتی که بنا

یعنی تا از این دیدگان رنگهای گوناگون که عینیات ... است بر ذکر حق کرده دیدهٔ دل پیدا کند که آن رنگهای سوای این رنگهای عالم شهادت

از تعینات عالم ... رنگهای ... صفات ... است دیده شود ﴿ه﴾

گوهر چه بلکه دریایی شوی | آفتاب چرخ پیمایی شوی
کارکن در کارگه باشد نهان | تو برو در کارگه بینش عیان

قوله گوهر چه بلکه دریایی شوی ... حاصل آنکه نه همه گوهر در خود یابی و مشاهده اسرار در خود کنی ﴿ه﴾

کار چون بر کارکن پرده تنید | خارج آن کار نتوانیش دید

قوله کارکن در کارگه باشد نهان آه در دفتر اول در قصهٔ وزیر با کردیم حقیقت فنای منقول از شیخ اکبر قدس سره گذشته که آن فانی

مشاهدهٔ الله است در مرتبهٔ غنای وحال آنکه نبود هیچ شانی از شیونات صحیح الدعوی و نیست در فنا و درین فنای اتم است و این شهود امیر المومنین ابوبکر صدیق

بوده رضی الله عنه که الله را قبل این شیونات مشاهده کرده اند چنانکه در واقع مقدم است و درین مرتبه هیچ شی نبود سوی او تعالی و نیست در واقع و بعد از آن

در شهود آمد صدیق اکبر قائم شد پس دید صدور شیونات از حق و در بیت الله قبل این شهود ثابت کردند پس ثابت کردند در شهود خود تقدم الله در مرتبهٔ غنا و صدور

عالم در مرتبهٔ متاخر و ظهور حق در شیونات در مرتبهٔ متاخر و مولوی قدس سره درین ابیات این اسرار ارشاد میفرمایند و مراد از کارکن ذات حق است و از کارگه عدم

شیونات که در مرتبهٔ وجود ذات حق است سبحانه غنی از عالم است پس مرتبهٔ ذات حق هیچ شانی از شیون نبود چنانکه حدیث مروی امام بخاری کان الله ولم یکن

معه شی دلیل ... است از حاصل آنکه الله تعالی در مرتبهٔ عدم عالم که مرتبهٔ غنای اوست موجود است و پنهان است پس باید که دران برو و شیون را فنا ساخته او را

ببین عیان و ظاهر و در بیت ثانی مراد از کار این مصنوعات اند و حاصل آنکه این مصنوعات که شیونات حق اند اگر چه پرده اند بر ذات حق که ظاهر است لیکن در مرتبهٔ

عدم این شیونات ذات حق سبحانه ظاهر است که آن مرتبهٔ غناست و هیچ نیست دران مرتبه تا پرده باشد و در ثانی این بیت میفرمایند که دید حق خارج ازین مصنوعات

ممکن نیست که خارج این مصنوعات وجود ندارد لیکن ذات حق در کارگه خود که مرتبهٔ غنای اوست و عدم شیونات است دراو انتظار کرده شده است ازان بدید

چون ... این است انتفا ... عارف ... درین مرتبه پدید آید و در بعض نسخ مصراع ثانی این بیت مصراع ثانی بیت قبل است و مصراع اول این بیت بجای مصراع ثانی

بیت قبل است انچنین ... کار چون بر کارکن پرده تنید + کارکن در کارگه باشد پدید + یعنی کار که مصنوعات اند چون پرده اند بر کارکن پس تا بودن این مصنوعات

خارج این مصنوعات نتوان دید پس باید که ازین مصنوعات در گذشته در کارگه باید دید ﴿ه﴾

کارگه چون جای باش عاملست | آنکه بیرون است از وی غافلست

قوله کارگه چون جای باش عاملست + آه یعنی مقام ذات است تا آنکه کسی آنجا نرود و خود را فانی بالکل نسازد و یافت او و شهود او نتوان شد چنانکه عامل

در کارگه میباشد چون آنجا رسد عامل انبیا بود و در بیت بعد میفرمایند ﴿ه﴾

پس در آ در کارگه یعنی عدم | تا ببینی صنع و صانع را بهم
کارگه چون جای روشن دیدگیست | پس برون کارگه پوشیدگیست

قوله پس در آ در کارگه یعنی عدم + آه مراد از عدم عدم ممکنات و شیونات در مرتبهٔ ذات حق که مرتبهٔ غناست و دران مرتبه ذات حق

موجود است و هیچ شانی و هیچ ممکن دران مرتبه نیست پس بیکه درین مرتبه در آید با فنای کلی ذات خود را و جمیع شیونات را حق باید و بعد آمدن او در بقا بعد این

فنای مشاهد ذات غنی میباشد و صدور شیونات از ان شهود او نگردد بلکه متکثر شدن بتکثر شیونات نیز مشهود او شود و همین است معنی مصراع ثانی سه تا ببینی

صنع صانع را بهم + یعنی ذات صانع و مصنوع هر دو مشهود و شود و این شهود امام الصدیقین بوده و فرق این مشاهده همین است که شیخ اکبر قدس سره فرموده

که چون امام الصدیقین بعد فنا و مشاهدهٔ مرتبهٔ ذات غنی از عالم در شهود دیگر قائم شدند مشاهد صدور شیونات از ذات حق شدند و مراد ازین مشاهده ...

بعد این ... آنچه تفصیل کرده شد ... باشد ... ساالت ... و قدرتها ... قبل ... کشت
و اقتدا این ابیات بوجه مذکور بدین عبارت گشته و آنانکه اشارت اند پس از عدم فنای سالک بذات حق ... عبارت است ... آنانکه ... موسی است
... و ایشان کار کرده آن عبارت شده و حاصل بیت اول بیاورند که ... ابیات ... نالیدن برزورند که
که مصنوعات اند پرده اند بر ذات و چون در شهود فنا شدند ذات حق پدید شد و خارج این مصنوعات مشاهده او نمیتوانند شد وجود او خارج از مصنوعات
نیست این معنی در فنا پدید میشود و این فنا حال یافت ذات است و کسیکه بیرون ازین فنا است یعنی ... وجود هست و از ذات غافل است
پس ... صانع با مصنوعات پدید شوند و چون در فنا مشاهده مصنوعات صورت نه بندد و گفته اند که فنای با فنای صفات در ذات حق ... بقای
ذات او چنانچه صاحب ... موافق ایما باشد که حق ... یا فنای ذات است با بقای صفات چنانکه در قرب فرائض است که عبد آله حق میشود و یا فنای
صفات و ذات هر دو و این ... جمع هر دو قرب ... بعد فنای ذات و صفات ... گاهی قرب فرائض ... میشود و گاهی قرب
نوافل کاهی جمع بین القربین ... فنای کلی نیست پس ... مقصود است ... بقا بعد الفنا ... یعنی ... بقای تام
ال حق ... و مصنوع ... حقیقت ... ظاهر مصنوعات ... کار
مرتبه واحدیت ... که در آن مرتبه ممکنات او وجود نیست ... مرتبه علمیه است پس این مرتبه ... حقیقت
الهیه است باشد و حاصل آنکه مشاهده حقیقت الهیه بدون مشاهده این مرتبه نتواند شد و این مصنوعات پرده حقیقت الهیه ... آن
نمیتواند شد ... حقیقت خارج این کائنات نیست ... مشاهده آن اعیان که ...
... اعیان که ... مصنوعات اند ...
است ... الفاظ ... کار ... یعنی چون ... حجاب ... شده است
تو محل ... کارگاه هست ... غافل است بظاهر
آباد دارد و لیکن ... کرده ... شیخ ولی ... ذات حق مراد باشد ... وجود هست ... نزد الله تعالی
هست و ... است که چون وجود ... در موجودیت شد فرض عدم ... فرض هر دو محال است با شبه ...

لاجرم از کارگاهش کور بود تا بگردد حکم و تقدیر اله	لاجرم ... بی قدر تا که موسی نبی ناید برون	تا قضا را باز گرداند ز در کرد در گردن هزاران ظلم و خون	خود قضا بر سبلت آن حیله ...	...	صد هزاران طفل کشت او بی گناه

قوله ... فرعون ... تا ...
که طفلی ... اسرائیل ...
از حق ... و قضا ... و این لازم ... که بعد بعثت موسی علیه السلام ... فرعون ... باقی ماند و گذشت
در دفتر اول از کلام منقول شیخ اکبر قدس سره ... حاصل ... موسی ...
یافت ... حکایت از حق آنان ... الاعلی ... ولیکن ... شد

آن همه خون کرد و موسی زاده شد	وز برای قهر او آماده شد			
گر بدیدی کارگاه لایزال	دست و پایش خشک گشتی ز احتیال	اندرون خانه‌اش موسی معاف	وز برون می‌کشت طفلان را گزاف	

قوله ... موسی ...
فرعون این قدر حیله کرد و موسی بحکم تقدیر زاده شد و حیله او بکار نیامد ... شیخ اکبر قدس سره در فص موسوی ... حکمت قتل انبیاء
بنی اسرائیل من اجل موسی ... حکمت قتل ابناء ... موسی علیه السلام ...
بامداد حیات ... شیخ ... قدس سره ... این قول ... فرعون
تا حاصل شود ... قتل علی انه موسی ... قتل شده ...

بیشتر بودند و این قتل زمین ظاهر بود و رباد و فرعونیت و نیست و درجون جمل پس این قتل از علم یقین بود تا آنکه حیات این ارواح ساری شوند در موسی و امداد کنند موسی او و فرعون
تفصیل آن اتباع غیر بود و اگر چه با جمال سابق گذشت که این ابنا بر جمل موسی اند چنانکه امر بقتل فلا بد من ان یعوض حیوة علی موسی غنی حیوة المقتول لا جله
و چون اینجا جمل شد پس ضرور افتاد که عوض کنند حیات همه و احد از مقتولان بر موسی مراد میدارم حیات آنکس که مقتول شد برای موسی و هی حیوة علی الفطرة و لم
تدنسها الاغراض النفسیة بل هی علی فطرة بلی و این حیات که ساری شد بسوی موسی حیات یافته بود بر فطرت خود که پیدا کرد الله تعالی ایشان را بران فطرت آن
فطرت اسلام است و چنین فطرت که نه دو بوسیله نشناخته است آن فطرت را اغراض نفسانیه بلکه آن حیات بر فطرت بلی بود که در جواب الست بربکم قالوا بلی واقع شد بروز
میثاق فکان موسی مجموع حیوة من قتل علی انه هو و کل ما کان مهیأ لذالک المقتول مما کان استعداد روحه له کان فی موسی علیه
السلام پس بود موسی مجموع حیات کسانیکه مقتول شدند بنا بر آنکه آن مقتول موسی علیه السلام بود و پس هر چیز که بود مهیا برای آن مقتول از آنچه که بود استعداد
روح مر آن چیز را بود در موسی یعنی آن کمالاتیکه در روح مقتول اصلح و استعداد آن بود در موسی علیه السلام جمع شدند و هذا اختصاص الهی بموسی و لم یکن
لاحد قبله و اینکه گفته شد اختصاص الهی بود بموسی و نشده بود کسی را که قبل موسی بودند و خلاصه این کلام آنست که حیات همه مقتولان که مبدأ علم و حرکات
اراده است در موسی علیه السلام جمع شدند و حیات او هم کامل بود و مشتمل بر همه حیاتهای مقتولان و کمالات همه مقتولان که استعداد آن در مقتولان بود اگر زنده می بودند
آن کمالات ظاهر میشد در آنها در موسی ظاهر شدند پس حیات موسی عم و کمال او علیه السلام مشتمل بود بر حیاتهای مقتولان و کمالات مقتولان چنانکه سواد شد که مشتمل است بر بود
ضعیف و نیست مراد از قول شیخ فرید الدین عطار * صد هزاران طفل سر ببریده گشت * تا کلیم الله صاحب دیده گشت * و نیست مراد آنکه ارواح مقتولان بطریق تناسخ
در بدن موسی آمدند که این باطل محض است نه مراد است چنانکه از عبارت شرح قیصری متوهم میشود که روح هر نبی جامع مر ارواح امت است پس روح موسی
جامع ست ارواح مقتولان را و ارواح مقتولان با او نوع اتحاد دارند زیرا که این حکم را اختصاص بموسی علیه السلام نیست بلکه این اتحاد هست در همه رسل شیخ اکبر قدس سره
میفرمایند که این اختصاص دیگران که متقدم بر موسی بودند حاصل نشده اصلا و چون این دانستی پس باک نیست که در کلام مولوی قدس سره و ربای فهم او آماده شد

اشاره بآن باشد اگر چه از لفظ او دلالت صریحه نیست بران او چو موسی و تنش فرعون او	هیچ صاحب نفس تن پرورد او به بیرون میدود که کو عدو	بر دگر کس ظن حقدی می برد نفس او در خانهٔ تن نازنین	کاین عدو و آن حسود و دشمنست بر دگر کس دست میخاید بکین	خود حسود و دشمن او آن تنست

ملامت کردن مردمان شخصی را که مادر را به تهمت بکشت

آن یکی از خشم مادر را بکشت	هم بزخم خنجر و هم زخم مشت	آن یکی گفتش که از بد گوهری	یاد ناوردی تو حق مادری	هی تو مادر را چرا کشتی بگو	او چه کرد آخر بگو ای زشت خو
چونکه کشتش گشت و اوای عنود	ای نکوی کو چه کرد آخر چه بود	گفت کاری کرد کان عار ویست	کشتمش کان خاک ستار ویست	متهم شد با یکی آن کشتمش	غرق خون خاک گورش کشتمش
گفت آن کس را بکش ای محتشم	گفت پس هر روز مردی را کشم	کشتم او را رستم از خونهای خلق	نای او برم بهست از نایهای خلق	نفس تست آن مادر بد خاصیت	که فساد اوست در هر ناحیت

قوله هیچ صاحب نفس تن پرورد الخ اینجا تمثیل مرکب دون اعتبار تقبیل مر اجزا او لی می نماید و حاصل آنکه صاحب نفس که تن پرور باشد خود مسکینه دو از این تن پرورد
بر علیق خوا هش نفس دیگری را عدوی خود گرفته خواهد عدو را هلاک گرداند و خود ایمن گردد از شر و حال آنکه نفس وی که اعدی عدو ان است در سینه او متمکن
شرو و فضل است مثل حال فرعون که طفلان را میکشت و موسی را که هلاک او بر دست او مقدر بود در خانه خویش تربیت میکرد و در خانه سپرده است و این ابیات برای آن است که
کلام از بی ادبی بوجهی ستر داده شود ولیکن قول مولوی قدس سره او چو موسی و تنش فرعون او * او به بیرون میدود که کو عدو الی است از جهت تمثیل مرکب
زیرا که این قول تفصیل آن تمثیل است و ضمیر او راجع بنفس است که نفس او همچو موسی و تن او نیز در اهلاک و فرعون آن صاحب نفس و صاحب نفس بیرون میدود و میجوید
عدو و عدو را می پرورد چنانکه فرعون عدوی خود را پرورش میکرد و دیگران را میکشت بظن بودن عدو و این خالی از نوع بی ادبی نیست و میتوان گفت که ضمیر او
بصاحب نفس راجع باشد مراد از آن روح باشد پس تشبیه روح صاحب نفس بموسی شد و تشبیه تن با نفس بفرعون در بودن فرعون عدوی موسی مثل بودن نفس عدوی

صاحب افسر اگر درست و در مصراع ثانی تشبیه حال فرعون بحال صاحب حس حق پرورش دشمن و دشمنی کردن او است و این تشبیهات تشبیه مرکب
است تشبیه بو تمثیل مرکب بود و این تشبیه ثلاثه تشبیهات علیحده اول و ثانی تشبیه مفرد و ثالث مرکب بدین تقریر کلام از سو ادب بحرین حق بی واسطه علم

پس بکشتم را که بهر آن ورنی	بر پی قصد ...	از ...	از ...	قوله پس کسی را که بهر آن آه آکشتن نفس

عبارت از آنست که او را از ملذوذات باز دارد و او را در مجاهدات و ریاضت مشغول سازد

گر شکال آرد کسی بر گفت ما	از برای آنبیا و اولیا	تا بیاری کو نفس کشته بود	پس چرا ایشان دشمنان دوست	گوش شاهی تو طلبکار ثواب	بشنو این اشکال شبهه ما جواب
دشمن خود بوده اند آن منکران	زخم بر خود میزند ایشان از آن	دشمن آن باشد که قصد جان کند	دشمن آن نبود که خود جان میکند	[illegible]	او ز صد خویش ...

قوله [illegible]

دشمن آن باشد کز و آید عذاب	[illegible]	نامد پشیمان آن از آفتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چون غلام هندو کو کین کشد	...	از ستیزه خواجه خود را می کشد	سرنگون افتد از بام سرا	تا زیان کرده باشد خواجه را	گر شود بیمار دشمن با طبیب
در حقیقت ...	...	راه عقل جان خود را خود زند	کافری گر خشم گیرد بر آفتاب	ماهی گر خشم گیرد در آب	تو نکو گفتی کرا دارد زیان

عاقبت کردید سیاه اختران

قوله دشمن آن باشد کز و آید عذاب آه یعنی دشمن آن کسیست که از وی عذاب رسد و یا مانع از آفتاب باز دارد تا کمال او پدید نشود یعنی دشمن آن کسیست
که عذاب سازد و یا از کمال باز دارد و این هر دو چیز در دشمنی انبیا متحقق نیست که انبیا را از ایشان عذاب نمی رسد که نزد ما خود خوش اند و هر چه با ایشان میرسد از حق میرسد اند
و دران خوشحال اند و ز کمال ایشان را دشمنی کسی ضاهیست بلکه آنها دشمن خود اند که در عذاب گرفتار اند و از کمال باز مانده

[illegible]	[illegible]	... در عذاب گرفتار اند از کمال باز مانده	[illegible]	بر تراحق آفریده زشت شد	تو شنو هم زشت هم ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آن ...	خویشتن افگند در صد ...				

قوله گر تراحق آفریده زشت رو آه [illegible] ... خوب باش کز ... نقصان عظیمست و در بیت ثانی میفرماید که اگر کفش داری آن کفش را پاره مکن ... و اگر دو شاخ است تا که آن هیچ میرسد چار شاخ شود یعنی آن هیچ است
چار شاخ شد این تمثیل است و مقصود آنکه گر رنگ خوب داری آنرا ضایع مکن ... و خوی زشت و اگر بد داری آنرا علاج خوی بد ساز که آن مثل چار شاخ است شیخ اکبر گفته که
مراد از دو شاخ کفش دو پاره و از چار شاخ کفش چهار پاره و بدین تقدیر نیز همین تمثیل مقصود است

آن حسودی ...	از حسد خود ...	...	از حسد ...	از حسد خود ... تا بالا بود	...
آن حسود ...	[illegible]	[illegible]	انبیا را از حسد ...	من ندیدم در جهان ...	...

قوله [illegible]

کار ضد ... خلق ...	...	حاسد حق ...	[illegible]	...	قوله انبیا ...

گر چه حق آه و بعض نسخ بجای خلق لفظ قلق واقع شده یعنی از فرستادن انبیا حسد ... کافران و منافقان پدید آید و در خلق ... گردد و
غایت مثل غایت ... ناقص ... انبیا برای تکمیل ناقصان آمدند و کسانی ... کمال بودند ... کمال شدند و آنها ... کمال ... حسد ... در
اسفل السافلین افتادند پس ... ظاهر شد و مرتب آن مثل مرتب ... در وادی

[illegible]	[illegible]	[illegible]	قوله ...

بزرگی رسول آه یعنی چون کسی را حسد ... آید گر ... رسول ... که مقر اسرار ... است
بس کسی از مقبولان حسد نکرد ... شیخ ولی محمد گفته که عارفان ایشان ... اطاعت ... و مومنان اگر چه ندیدند اما چون ... قرب
حضرت الوهیت انبیا ... ایشان را ... نزد ... سبب ... اتباع انبیا ... تا ... اسرار ... حق ...

پس بهر دوری ولیی قایمست	تا قیامت آزمایش دایمست	قوله پس بهر دوری ولیی قایمست آه ... قطب ... ست ...

بر ... ولیا ... انقیاد ... و افراد خارج از دایره قطب ... ابن ...

زمان نیز دست نمی باشد که ... در باب ... قال فی الباب ... من الفتوحات القطب لا یکون الا واحدا وهو الغوث ایضا وهو سید الجماعة
فی زمانه ومنهم من یکون ظاهر الحکم ... الخلافة الظاهرة کما حاز الخلافة الباطنة من جهة المقام کابی بکر وعمر وعثمان وعلی و
الحسن ومعاویة بن یزید وعمر بن عبد العزیز والمتوکل ومنهم من له الخلافة الباطنة ولا حکم لهم فی الظاهر کاحمد بن هارون
النبتی وکابی یزید البسطامی واکثر الاقطاب لا حکم لهم فی الظاهر این قطب نیشود دیگر واحد در زمان خود واین غوث ست که عالم را و عالم بسوی او محتاج
واین قطب سید زمان خودست وبعضی از اقطاب میشوند ظاهر الحکم جایزه میکنند خلافت ظاهره را چنانکه جایزه میکنند خلافت باطنه را بجهت مقام چون حضرت
خلفای اربعه وامام حسن ومعاویه ابن یزید وعمر ابن عبد العزیز ومتوکل عباسی وبعضی نهانند که ایشان را خلافت باطنه هست نه خلافت ظاهره چون
شیخ احمد سبتی پسر هارون رشید عباسی ومثل ابو یزید بسطامی واکثر اقطاب چنین اند که حکومت وسلطنت ظاهره ایشان را نیست وقال فی الباب السبعین
ومائتین اما القطب فهو عبد الله وهو عبد الجامع ... وهو المنعوت بجمیع الاسماء تخلقا وتحققا وهو مرآة الحق وهو مجلی النعوت المقدسة
ومحل المظاهر الالهیة صاحب الوقت وعین الزمان وسر القدر وله علم دهور الدهور الی اخر ما قال واما قطب پس وی عبد الله هست یعنی مظهر
این اسم جامع ست پس باطن وی باطن رسول هست واوست عبد الجامع که او مظهر آنی ست که جامع ست مر جمیع اسما را واوست نعت کرده شده بجمیع اسما
از روی تحقیق وتخلق واوست مرآت حق ست که حق خود را با جمیع اسماء در وی می بیند واو مجلی نعوت مقدسه حق ست ومحل مظاهر الهیه هست و صاحب آنکه
جامع مر اسمای الهیه ست ومظاهر کونیه است وصاحب وقت ست که وقت زیر حکم اوست وشریف زمان هست وسر قدر ست یعنی هر چه مقدر هست عالم
او را معلوم میگردد واو را علم دهور هست یا آنکه قطب حقیقی وغوث ازلی روح محمدست واین قطب که مذکور شد خلیفه روح محمدیست وقائم مقام وی صلی الله علیه وسلم
در اتصال فیوض الهی وبعضی ازین اقطاب صاحب تحکم عظیم ست وقدم وی بر رقاب کل ولی الله هست چنانکه شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی رضی الله عنه
عنه وجناب ایشان را بودن این مقام مقامات دیگر عظمی حاصل بود ورأس ورئیس اولیاء الله بودند چون مقام قطب الاقطاب ... ان ...
بیفزاید هر دو ... ازل وار تا قیامت یک قطب قائم میماند تا قیام عالم از و باشد و چون قطب ما قبل فات یابد دیگری بجایش قائم شود ... گفته
کرد شی عجیب ست کلام مولوی قدس سره شرحی بوجهی کرده که هرگز کلام را بران دلالت نیست بلکه بخلاف آن ناطق ست و آن اینست که گفته که شیخ ابن عربی
قدس سره العزیز امام محمد مهدی را خاتم ولایت محمدیه میدانند تا وقت ظهور آن حضرت نائب ... در هر دوری از ادوار ملکیه موجود میدانند که نیابت وکار
میکنند ورای شیخ بران قرار یافته چنانچه در باب سه صد وشصت وششم از کتاب فتوحات میگوید بیان ... لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من ولد فاطمة یواطئ اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین
الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء و شیخ علاء الدین نیز برین اعتقاد ست
کما قال فی ذکر الابدال والاقطاب وقد وصل الی مرتبة القطبیة محمد ابن الحسن العسکری وهو اذا اختفی دخل فی دائرة الابدال
شیخ انیز برین ماده ... تمام ست پس بطور این هر دو بزرگ ولی قائم در هر دوری که هر دو او می خود و تصریح آن نمود نائب امام مهدی باشد وبطور دیگر اکابر اهل سنت
وجماعت نائب نبی صلی الله علیه وآله وسلم ست انتهی و شیخ ولی محمد رد این قول محمد رضا کرده وگفته قول او سراپا غلط ست زیرا که حضرت شیخ ... می گویند مهدی
را خاتم ولایت محمدیه نمی دانند وعبارت فتوحات که نقل کرده هرگز بران دلالت نمیکند و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در جواب اسوله حکیم ترمذی می فرماید
فانزل فی الدنیا من مقام اختصاصه استحق ان یکون بولایته الخاصة ختم یواطی اسمه اسمه صلی الله علیه وآله وسلم ولیس هذا
وما هو بالمهدی المسمی المعروف المنتظر قال ذلک من سلالة وعترة والختم لیس من سلالة الحسیة ولکن من سلالة اعراقه واخلاقه
پس نازل کرده شد از مقام اختصاص وی صلی الله علیه وآله وسلم مستحق شد آن را که بوده ... او خاص چنین که نام او مثل نام آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
باشد وجنازه کند آن ختم خلق آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم ... این ختم مهدی ... انتظار کرده شد ... زیرا که مهدی از سلاله واولاد آن سرور

صلی الله علیه وسلم و این ختم نیست از سلاله حسنه آن سرور زیرا که این ختم از سلاله اخلاق آن سرور نیست صلی الله علیه وآله وسلم و درین کلام تصریح نفی ست مراد بودن
مهدی خاتم ولایت محمدیه انتهی و نیز دریابی که محمد رضا کلام شیخ اکبر قدس سره نقل کرده بعد ذکر نبذی از احوال امام مهدی میفرماید اما الختم للولایة المحمدیة
فهو اعلم الخلق بالله لا یکون فی زمانه ولا بعد زمانه اعلم بالله بمواقع الحکم منه فهو والقران اخوان کما ان المهدی والسیف
اخوان و اما ختم ولایت محمدیه پس او اعلم بالله است از جمیع خلق نیست در زمان او و بعد زمان او کسے اعلم بالله و نه بمواقع حکمتها از ان ختم پس ان ختم و قرآن هردو
برادر اند چنانچه مهدی و سیف برادر اند حاصل آنکه چنانچه مهدی مؤید بسیف ست این ختم مؤید بقرآن ست که این کلام نیز دلالت دارد که امام مهدی غیر خاتم ولایت
محمدیه است و شیخ ولی محمد گفته که خاتم ولایت محمدیه نفس نفیس شیخ اکبر قدس سره است مؤید ساخته بآنکه مذکورست در فتوحات انه رای حائطا من ذهب و فضة قد
کمل الا موضع لبنتین احدهما من فضة والاخری من ذهب فانطبع موضع بینک البنتین یعنی شیخ اکبر قدس سره دیوار از ذهب و دیوار از نقره بدید که
کامل شده آن دیوار مگر موضع دو خشت یکی از ذهب و دیگر از نقره پس منطبع شد شیخ در موضع هر دو خشت و شیخ اکبر گفت ایاما اشک انی انا الرائی ولا اشک
انا المنطبع و فی کمال الحائط شک نمی کنم در آنکه من خود آن راے بودم و من خود منطبع در موضع آن دو خشت و بمن کامل شد آن دیوار ثم عبرت الرؤیا
بالختام الولایة بی و ذکرت المنام للمشائخ الذین کنت فی عصرهم وما قلت من الرائی فاولوا بما عبرت به پس تعبیر کردم این رویارا
بختم شدن ولایت بمن و ذکر کردم این رویا را نزد مشائخان که بودم در عصر آن مشائخ و نه گفتم که کیست رائی پس تعبیر کردند این رویا را بچیزی که تعبیر کردم
من بآن و وجه دلالت این کلام بر آنکه خاتم ولایت محمدیه نفس نفیس شیخ ست قدس سره که شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده که ختم دو ختم اند یکی ختم ولایت
محمدیه و دیگر ختم ولایت مطلقه و تصریح فرموده که ختم ولایت مطلقه عیسی ست علیه السلام و اینجا چون تعبیر رویا شیخ اکبر با ختام ولایت ست پس البته نفس نفیس
شیخ اکبر قدس سره خاتم ولایت محمدیه باشد پس ازین منقولات باطل شد قول محمد رضا که خاتم ولایت محمدیه امام مهدیست و باز شیخ ولی محمد گفته و همچنین در عبارت
شیخ علاء الدوله که مشار الیه نقل کرده نیز دلالت نیست بر آنکه خاتم ولایت محمدیه مهدیست اگر دلالت هست پس بر آنست که قطب است و قطبیت چیزی دیگر
و خاتمیت چیزی دیگر و نیز آنچه گفته که بقول این دو بزرگ ولی قائم نائب امام مهدیست این هم نه از عبارت فتوحات که نقل کرده مستفاد میشود و نه از عبارت
شیخ علاء الدوله بلکه آنچه مستفاد میشود آنست که مهدی خلیفة الله ست قطب خواهد بود پس او در هر خلیفه و هر قطب و در زمان خود نائب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
است غرضکه این عزیز در عبارت هم تامل نمیکند تا از چنین بیهوده گوئی باز آید انتهی والشیخ ولی محمد و نیز باید دانست که در کلام محمد رضا افتراء و تلبیس ست
یا قطع نظر از سوء فهمی اما افترا آنست که وی نقل کرده که جده الحسین ابن علی ابن ابی طالب و حال آنکه این عبارت در باب مذکور از فتوحات نیست بلکه اصلا در فتوحات
نیست این افترا محض ست و شیخ جلال الدین سیوطی از امیر المومنین علی کرم الله وجهه و جده الکرام نقل کرده که امام حسن فرمودند که پسر من این سید ست خارج
خواهد شد در آخر زمان از اولاد او امام مهدی عادل و اما تلبیس پس برای آنست که عبارت شیخ علاء الدوله سمنانی اینست وقد وصل الی رتبة القطبیة
محمد ابن الحسن العسکری رضی الله عنه وعن ابائه الکرام اشماهل بیت الطهارة وهو اذا اختفی دخل فی دائرة الابدال و ترقی مندرجا
طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد و کان القطب علی ابن الحسین البغدادی فلما جاء بنفسه و دفن بالشونیزیه صلی الله علیه وآله وسلم
محمد ابن الحسن العسکری رضی الله عنهما و جلس مجلسه و بقی فی مرتبة القطبیة تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالی بروح و ریحان و اقام
مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی و صلی هو و اصحابه علیه و دفنوه و به تحقیق و اصل شد برتبه قطبیت محمد ابن حسن عسکری و او وقتیکه مختفی شد
داخل شد در دائرة ابدال و ترقی کرد بتدریج طبقه بطبقه تا اینکه شد سید افراد و بود قطب علی ابن حسن بغدادی پس هرگاه که مرد او مدفون شد بشونیزیه
نماز کرد بر وی محمد ابن حسن عسکری و نشست در مجلس او باقی ماند در مرتبه قطبیت نوزده سال بعد از ان وفات داد او را الله تعالی با راحت و ریحان و قائم کرد
الله تعالی بمقام او عثمان ابن یعقوب جوینی را و نماز گزارد بروی یعقوب ابن جوینی و اصحاب او و دفن کردند او را انتهی و درین کلام که در آن تصریح ست بفوت ابن
محمد ابن حسن عسکری قطب و قائم شدن بمقام عثمان ابن یعقوب در قطبیت و وفات یافتن او و مدفون شدن و ازین لازم آمد که او امام مهدی موعود نیست

واما بودن اقطاب آخر زمان نائب او و با نائب مهدی موعود پس مراحل ... کلام شیخ ... که مهدی موعود محمد ابن حسن عسکری ست طالست
بدلالت حدیث صحیح یخرج فی آخر الزمان رجل من عترتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی ... خواهد شد در آخر زمان مردی از اولاد من
برابر خواهد بود نام او نام من و نام پدر وی نام پدر من ما را

م | هر کرا خوی نکو باشد برست | هر کسی کو شیشه دل باشد شکست |

قوله هر کرا خوی نکو باشد برست + آه شیشه شکست
دل حاصل آنکه هر که خوی نیک دارد که متبع پیغمبر گشت و تابع این امام شد او فائز گشت و کسی که سست دل ست گرفتار بهلک ست و حاصل اینکه کسیکه
سست دل ست باید که بشکند

م | پس امام حی قائم آن ولی ست | خواه از نسل عمر خواه از علی ست |

قوله پس امام حی قائم آن ولیست + آه چون
شیعه در عالم میکنند که امام قائم محمد بن حسن عسکری ست کرم الله وجهه و میگویند که او طویل العمر ست باقی خواهد ماند تا قریب قیامت و میگویند که او مهدی موعود ست
پس مولوی رد این قول فرمودند که آن امام که حی قائم ست که بآن بقای عالم ست این ولی ست که قطب الاقطاب ست که یک کس قائم باین مقام
میباشد بسبیل تعاقب و این ولی را نسب ... لازم نیست از نسل هر که باشد علوی باشد یا نه

م | مهدی و هادی وی ست ای راه جو | هم نهان و هم نشسته پیش رو |

قوله مهدی و هادی وی ست ای راه جو + آه یعنی این امام قائم که قطب الاقطاب مهدی ست از جانب حق که هدایت داده او را و هادی ست خلائق را و بباطن
خود پیش حق حاضر ست از وی میشود افاضه بر قلب وهم نشسته است رو بروی خلق بظاهر تا هدایت کند و افاضه نماید و این منافی آمدن مهدی موعود
نیست و او نیز بهمین شان خواهد بود و طعن محمد رضا باینکه چون این امام نائب مهدی موعود ست پس او بمنزله او شد باطل محض ست که نیابت از کلام مولوی
قدس سره مفهوم میشود و نه بحسب واقع صحیح ست چنانکه دانستے

م | او چو نور ست و خرد جبریل او | آن ولی کم از و قندیل او |

قوله او چو نور ست و خرد جبریل او + آه یعنے این ولی همچو نور ست و خرد او همچو جبریل مراد از نور محمد مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم یعنے در زمان خود قائم مقام آنحضرت ست
صلی الله علیه وآله وسلم و قائم مظهر حقیقت محمدیه است و خرد وی صافی شده گویا عقل کل شده همچو جبریل افاضه میکند و تحقیق جهت امامت وی آنست
که شیخ اکبر در باب ساد س و ثلثون و ثلثمائة از فتوحات میفرمایند که چون ولی میگرداند برای نظر در عالم قطب وقت را که واحد الزمان ست و خلیفه وی ست
منصب قائم میکند در حضرت مثال تخت را دومی نشاند وی را بر تخت و این مقام خبر میدهد از مرتبه وی یعنی مرتبه وی مرتبه پادشاه ست چنانکه خبر میدهد
استوای عرش صورت احاطه الله بالعلم هر شیء پس و تحقیکه منصوب میشود ... خبر میدهد سبحانه آن قطب را جمیع ... که طلب میکنند عالم آن اسما را
و طلب کنند آن اسما عالم پس آن اسما حامد او و ثنا کننده او میشوند و تحقیکه ... این قطب ... بر صورت الهیه یعنے باذاتے که جامع ست پس امر میکند الله تعالى
بیعت او پس داخل شوند در بیعت او هر ما سوا از اعلے و اسفل مگر ملائکه مهیمه و افراد و اول بیعت میکنند ملا اعلی اول پس اول بحسب مراتب خود دست این قطب می گیرند
و اقرار به تبع و اطاعت میکنند و سوال از علم از این قطب میکنند و جواب میدهد ... که اهل ست ... مسائل بسیار ست در این مسئله پس این متابع استفاده
میکنند از وی علم را اول متابع این قطب عقل اول که آنرا عقل کل هم میگویند بعد از آن نفس کل بعد از آن ملائکه مقربین بعد از آن ارواح ابدان بعد از ان
سائر مولدات از سموات و جمادات و حیوانات و انسان هر چیزی که تسبیح میگویند از مکان و متمکن و محل و حال بیعت میکنند مگر ملائکه مهیمه و اولیای افراد که اینها کمل اند
مثل اقطاب و تحت دائره قطب داخل نیستند و قطب را درینها تصرف نیست لیکن چون شان الهی خواست که قطب نباشد در عالم مگر واحد بتعیین شد مر واحد را این امانت نه از
جهت آنکه در علم سابق ست از افراد **قوله** آن ولی کم از و قندیل او + آه بدانکه شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که این قطب را و امام اند که آنها وزیران قطب اند یکی امام السیر عبد الملک نام دارد و امام ایمن عبد ربه
نام دارد و چون قطب فات شد امام السیر قطب میگردد و امام ایمن امام السیر میشود و قائم مقام ایمن دیگرے میشود فکان ابوبکر رضه عبد الملک وکان عمر عبد ربه فی
زمان رسول الله الی ان مات صلی الله علیه واله وسلم سمے ابوبکر عبد الله وسمے عمر عبد الملک وسمی امام الذی ورث مقام عمر
عبد ربه ولا یزال الامر علی ذلك الی یوم القیمة پس بود ابوبکر رضه عبد الملک و بود عمر عبد ربه در زمان رسول صلی الله علیه آله وسلم تا اینکه وفات یافت
آن سرور صلی الله علیه آله وسلم که آن سرور قطب بود و صلی الله علیه آله وسلم پس نام نهاده شد ابوبکر رضه عبد الله که او قطب شد و وارث مقام آن سرور شد
و نام قطب عبد الله ست و نام نهاده شد امامی که وارث شد مقام عمر رضه را عبد ربه و همیشه میباشد این شان در وی تا روز قیامت که امام السیر که نامیده شد

بعد الملک قطب میشود و امام ایمن امام ایسر میشود و بجای ایمن دیگری قائم میشود و چون این دانستی پس بدانکه مراد مولوی ازین که کم از دست این امامان باشند و حاصل آنکه کم از رتبۀ این قطب ست آن امام ایمن ست و ایسر قندیل آن نور ست که قطب الاقطاب ست که نور قطب بر قائم میشود و او لا و بوساطت او بدیگری + هـ

وانکه زین قندیل کم مشکوة ماست — نور را در مرتبه ترتیبهاست

زانکه هفصد پرده دارد نور حق — پرده‌های نور دان چندین طبق

از پس هر پرده قومی را مقام — صف صف اند این پرده‌هاشان تا امام

اهل صف آخرین از ضعف خویش — چشمشان طاقت ندارد نور بیش

وان صف پیش از ضعیفی بصر — تاب نارد روشنائی بیشتر

قوله آنکه زین قندیل کم مشکوة ماست + آه مشکوة ولایت مدیحه را گویند و اطلاق صوفیه چنانکه از کلام شیخ عبد الرحمن جامی مفهوم میشود عبارتست از مقام ولایت که آن علوم را میگیرد و در بیت سابق مقام ولایت وزیران قطب را بقندیل تعبیر فرموده‌اند که افاضۀ نور قطب ولا برو افتد چنانکه نور شمع اولا بر قندیل می افتد مقام ولایت امثال خود را بمشکوة که نور قطب بر وی بواسطه آن وزیرست چنانکه در مشکوة از قندیل نور شمع می افتد و خلاصه آنکه فیض آن قطب بعد وزیر بواسطه او بمشکوة ما فائض ست و جه وی آنست که مولوی قدس سره از ابدال بوده‌اند و ابدال اگرچه ولایت کامله دارند و سیر کامل اند لیکن داخل دائره قطب اند و زیر حکم قطب اند و این ابدال چنانکه سابق گذشته هفت اند و قیام هفت اقلیم بانهاست و هر شخص این هفتگانه نسبت ست باسمی که نظر کند اسد بجهت آن نسبت بسوی ایشان و این نسبت غالب برایشانست و قطب را نسبت ست بسوی اسم جامع که اسد ست و هر اسم زیر این اسم جامع ست و همین سبب مر استمداد ابدال از قطب الاقطاب و دلیل بر بودن مولوی قدس سره از ابدال آنچه مذکورست در نفحات الانس که جماعتی از مولوی قدس سره التماس امامت کردند و نماز و شیخ صدر الدین قونوی رحمه الله تعالی دران جماعت بود مولوی فرمود که ما قوم ابدالیم هرجائی برسیم می نشینیم و می خیزیم امامت ارباب تصوف لائق اند بخدمت شیخ صدر الدین اشاره کرد شیخ صدر الدین امام شد و نماز گزاردند پس مولوی قدس سره فرمود من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی **قوله** نور را در مرتبه ترتیبهاست + آه مع مابعدوی از ابیات اربعه و حاصل آنکه نور این ولی که قطب ست یعنی نور یکه از مشکوة او فائض میشود بمیر فن بایاء مشکوة ما اولیای دیگر در مرتبه ترتیبها واقعست پس بترتیب میرسد بهر کسی که میرسد و این بودن نور این ولی در مرتبه ترتیبها بجهت آنکه نور حق هفصد پرده دارد و این پرده‌ها طبق طبق اند و این ولی قطب هست مقام وی نزد حضرت حق هست و مقام باقی اولیا که داخل دائره قطب اند از پس هر پرده قومی را مقام ست بعض بعض اند این پرده‌ها تا امام که قطب الاقطاب ست و بیش از پرده هست در حضور اهل صف آخرین از ضعف طاقت زیاده نور ندارند و آن صف پیش ... ست تاب شعاع بیشتر از شعاع صف آخرین دارد و تاب بیشتر ازین ندارد و همچنین تا آخر و بالجمله قطب الاقطاب امام ست از فیض او بقای عالم ست ... او خلیفه او بالله تعالی کامل ست و همه اولیا که داخل دائره وی اند مستفیض از و هستند و هر کسی که تصرف کند امداد وی ست و این اولیای بعض ... رتبهای خود حاضر اند افاضه بر همه بقدر رتبها باشد و این اولیا بقدر مرتبه خود از فیض میگیرند و بامداد وی تصرف کنند بقدر مرتبه خود و تفصیل ... اولیا که زیر حکم وی اند از فتوحات باید طلبید **فائده** بدانکه این آنچه گفته شد از حال قطب الاقطاب از اول تا آخر قول صوفیه اهل اسلام ست و اما شیخ اکبر میفرماید که ... عالم بانبیا و رسل ست پس نبی و رسول باقی اند با جسامهم که از وجود دنیوی و بقای وی عالم قائم باشد پس زبان تشریع حکم آن انبیا و رسل بر شریعت خود ها بودند و بعد اختتام تشریع بر شریعت ختم الرسل شد صلی الله علیه و آله و سلم پس هر یک نبی و رسول که اینها بقای عالم ست و این هر چهار متبع شریعت محمدیه اند و دو از ان بر آسمان اند یکی ادریس و یکی عیسی و دو ازان بر زمین یکی خضر و دیگر الیاس پس ادریس و خضر و عیسی و الیاس هر دو رسل اند بلاشک پس بقای این عالم از این ایشان ست و این قطب الاقطاب که گفته شد نائب ایشان ست در ابقای عالم و این چهار کس افضل امت محمدیه اند زیرا که از افضل الصدیقین ابو بکر صدیق نیز افضل اند و این ظاهرست که انبیا و رسل افضل اند از اولیا و همین ست معنی قول حکیم ترمذی قدس سره وفی امته محمد من هو افضل من ابی بکر و امت محمدیه کسانند که افضل اند از ابو بکر صدیق و آنها انبیا و رسل اند و تم الشیخ الاکبر و قال مما ظلمنا و بغیره من الصحابة یعنی چون از ابو بکر افضل شدند پس بطریق ظن تو با غیر ابو بکر از صحابه که از او شان البته افضل شوند و این واضحست و اما قول شیخ بودن چهار کس از انبیا و رسل بحسب ظاهر مخالف مذهب شیخ مینماید که ادریس و الیاس یک اند اول مسمی بادریس شد و نبی بودند و بر آسمان رفتند و بعد ازان مسمی بالیاس شدند و بر زمین آمدند و رسول شدند و آنچه که شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره در تحقیق گفته اند که حکم ثانیه بکشف نیست بلکه موافق شدند و بنیان ظاهر

گزیده اند وانچه در فصوص فرموده اند انه بودن هر دو واحد اخبار کشف ست صحیح نیست که حکم ببقای عالم ازین چهار بدون کشف نمی تواند شد واین مشهور نیست تا به طبق شهرت باشد ومگر اینکه گفته شود چنانکه در دوران متصف بدو مرتبه اند وروحانیه ایشان در آسمان با مرتبهٔ نبوت ظاهر ست ودر زمین با مرتبهٔ رسالت وظهور روح در اماکنهٔ متعدده در وقت واحد جائز ست ازین جهت وگفته والا نه همون شخص واحد ست حاوی دو مرتبه وانچه شیخ محب الله قدس سره میفرمایند که قطب که حافظ عالم ست بر قوم ایشانست بشکل ایشان یعنی زیراکه قطب الاقطاب بر قدم محمد مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم ولی بشبهه وباطن او باطن آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مگر اینکه گفته شود که قطب در ولایت وکمال خود بر قدم محمد مصطفی ست واو ولایت جامعه دارد وباطن او باطن محمد مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم ودر حق ابقای عالم بر قدم این انبیاست والله اعلم بحقیقة الحال م

روشنی کو حیات اوست	رنج جان فتنهٔ این احولست

قوله روشنی کو حیات اوست آه وظاهر آنست که مراد ازین احول بصر آن ضعیف پس مراد از احول همون ضعیف ست که در بیت سابق مذکور ست وحاصل آنکه آن روشنی که حیات امام وقت که قطب الاقطابست ودر حق این ضعیف رنجست که تاب آن نمی تواند آورد وتعبیر باحول برای آنست که چون علم وی بتوحید مثل علم نیست گویا احولست که بتوحید نرسیده وانچه که محمد رضا گفته که از قصور مرتبهٔ کمال بخود وگمان سیر در پس مرتبهٔ خود را وبرابر انچه هست می بیند اگرچه اعتراض ولی محمد باینکه احولی دو دیدن یک چیز را گویند نه دیدن یک چیز را برابر دو ساقط ست که برای اطلاق مجازی این کافیست لیکن برد وارد ست که آنکه بمرتبهٔ ضعف احدیست عارفست پس ازوی این گمان بعیدست وشیخ ولی محمد گفته اطلاق احولیه بر صاحب مرتبهٔ اولی ازانست که نور خود را ونور صاحب مرتبهٔ اعلی را دو میداند که یک نور ذاتست که بحسب تفاوت قابل متفاوت ست ظهور او بدو وارد میشود که صاحب مرتبهٔ دنی چونکه عارفست پس چگونه نور ذات را در خود وصاحب مرتبهٔ اعلی دو پندارد بدوئی ذاتی اما دوئی ذاتی بسبب تغایر ظهورات او پس احولی نیست واگر در بیت سابق ازاهل صف آخرین آن کسان مراد باشند که طالب خود اند وتصفیهٔ خود پیدا کرده اند اما بفنا نرسیده اند پس در اطلاق احولی هیچ اشکال نیست وابیات تالیه ارتباط تام میگیرد ومیتواند که این احول اشارت باسبق نباشد بلکه مراد گرفتار کثرت باشند ازین بیت انتقال بیان حال آن کس باشد که ذائق معرفت نیست + م

احولیها اندک اندک کم شود	چون ز هفصد بگذرد او یم شود

قوله احولیها اندک اندک کم شود + آه یعنی چون بتدریج عروج کند واز پردهٔ اخیر بگذرد ومکشوف بود بروی انچه مستور این پرده بود وهمچنین تا هفصد بگذرد او بمرتبهٔ امام سد بحر معارف گردد م

آتشی کاصلاح آهن یا زرست	کی صلاح آبی وسیب ترست
سیب وآبی خامیی دارد خفیف	نی چو آهن تابشی دارد لطیف
لیک آهن را لطیف آن شعلهاست	کو جذوب تابش آن اژدهاست

قوله آتشی کاصلاح آهن یا زرست + آه درین بیت وبالعد تشبیه قوی استعداد کمال قوی با آهن وزرست وتشبیه ضعیف الاستعداد بسیب آبی خامی تعبیرست از استعداد ومقصود بیان فرق مشاهده است آتش که برای اصلاح آهن وزرست شدید میباید وبرای اصلاح سیب وآبی ضعیف همچنین تابش نور حق بحسب مراتب قوت استعداد مختلف ست پس کسیکه استعداد کمال قوی دارد او نور قوی را تحمل می نماید وکسیکه استعداد ضعیف دارد وتحمل تابش نور قوی نمی تواند کرد + م

هست آن آهن فقیر سخت کش	زیر پتک آتش ست سرخ وخوش
حاجب آتش بود بی واسطه	در دل آتش رود بی رابطه

قوله هست آن آهن فقیر سخت کش + آه فقرا چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده اند آن کسانند که مفتقر ومحتاج هر چیز شوند باعتبار آنکه هر چیز مظهر حق ست لله ست پس عامهٔ انسان محجوب اند باشیا از حق واین فقرای سادات می بینند اشیا را مظاهر حق که تجلی کرده است درین اشیا برای عباد خود پس این فقیر در احتیاج خود بسوی سمع وبصر محتاج نیست مگر بحق چه سمع وبصر مظهر حق اند وهمچنین جمیع اشیا باین مرتبه است که مظهر حق ست واین حال فقرست وفقیر آنست که محتاج بهر شی باشد وبسوی خود کسی را احتیاج نه بیند که خود را عبد می بیند وکامل ست در عبودیت پس این فقیر سنی واعظم حالست از حالات وحضرت بایزید سوال کرده از حق بماذا القرب الیك بچه چیز قرب حاصل کنم ای الله تعالی در جواب فرموده بالذلة والافتقار حاصل کن بذلت وافتقار یعنی خود پیش هر تجلی ذلیل وخوار باش وخود را در همه حال مفتقر بسوی حق دان بهر مظهر که حق ظاهر میشود دران پس مولوی فرمایند که این فقیر مثل آهن ست در قبول نور الهی واز انوار قوی ضرر ندارد ودر همه حال سرخ وخوش ست وچنانکه آهن گران ست م

بیحجابی آب وفرزندان آب	پختگی ز آتش نیابند وخطاب
واسطه دیگی بود یا تابه‌ای	همچو پا را در روش پاتابه‌ای
یا مکانی در میان تا آن هوا	میشود سوزان می آرد ولی

قوله بیحجابی آب وفرزندان آب + الابیات

ورچیست سابق فقیر التشبیه با حق است و در قبول انوار آئینه و درین ابیات تشبیه ایست ولیای بی کمر او قبول انوار حق بآینه بچه متولد از آب است که تا بش بحجاب ابگیرد غیره ... ل
میکند بچه ان این که تابش آن تا بیواسطه قبول میکند بخلاف آنکه فقیر فیض آن حق را بیواسطه قبول میکند و اولیای دیگر بواسطه میایند تا بواسطه رسالت پس مرسه آب غیره و آن که ... ا
بواسطه دیگر باید و در آن مکان باشند که سوال مرشد داد و را بحث سازد و شیخ ولی محمد از آب کنایه و رشته بسوی قوت تابیه و قرینه آن آب کنایه و رشته از دیگر قوی ... تا
برآورده که فقیر کامل حق را بیواسطه علم و عین بحق الیقین رسیده بعید محض است و این معنی بی اضافت راست نمی آید و رسم خط محتمل آن نیست که نقطه بی حجابی با مکتوب

پس فقیر آنست کو بی واسطه است	شعله‌ها را با وجودش رابطه است

قوله پس فقیر آنست کو بیواسطه است + آه یعنی بلا واسطه از حق میگیرد و انوار حق را بوجود او رابطه خاص ست
که انوار حق با او بلا واسطه میرسد و از اینجا ظاهر شد که از اولیا آن کسان هم هستند که از حق سبحانه فیض بلا واسطه میگیرند و واسطه از میان برمیخیزد اگرچه آن اسوه
صلی الله علیه وآله وسلم واسطه موصوله بودند اما بعد اتصال پس اخذ حاجت بواسطه نمی ماند و آن کس فقیر است از اولیاء الله اما بودن ولی اخذ بلا واسطه پس فص
داودی از فصوص الحکم مذکورست که در ساکه قوم اولیا اند آن کسانند که اخذ میکنند از الله و او در ظاهر متبع ست رسول را که موافق او حکم گرفته است و اخذ میکند خلیفه الله
الله معین آنرا که اخذ کرده است رسول از الله و این خلیفه الله بلسان کشف گفته شود که خلیفه الله ست و گفته شود که بلسان ظاهر خلیفه رسول الله ست و لهذا وفات یافت
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم و نص فرمود و بخلافت مراحدی را و نه تعیین فرمود احدی را بخلافت زیرا که میدانست که در امت و صلی الله علیه وآله وسلم
آن کس ست که اخذ خواهد کرد خلافت از رب خود پس شود او خلیفه از الله با موافقت او در حکم مشروع پس هرگاه که دانست آنرا آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مجبور نساخت
امر خلافت را پس برای الله خلفا اند در خلق وی که میگیرند از معدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم و سائر رسل آن چیزی را که اخذ کردند رسل از آن معدن اما آنکه آن کس
بی واسطه از حق گیرد از فقرا است پس مفهوم میشود از انچه مذکورست در فتوحات که در میان عبودیت و ربوبیت تقابل چنین ست که اصلا جامع نیست بوجهی از
وجوه و مقابلات آخر اگرچه متقابل اند لیکن در صفات نفسیه مشترک اند و صفات نفسیه جامع اند و چون سواد و بیاض و لون جامع ست درین هر دو و هر متقابلین
که هستند او را جامع ست مگر رب و عبد که درین هر دو جامع مشترک نیست اصلا پس سزاست که املا عبودیت را شائبه نباشد و عبد آن کس ست که اصلا ربوبیت را
شائبه نباشد و انچه که توهم کرده میشود جامع از وجود پس آن وجود جامع نیست که وجود بمعنی ... ربوبیت ... عبد پس وجود رب عین اوست
و وجود عبد ظلی ست که حکم کرده میشود در عبد پس لائق ست مر عبد را که قائم نشود در مقامی که شم کند در آن مقام را شمه ربوبیت را زیرا که این زورست و تلمیذ
چون از شیخ دانست که او را این مشابهت پس مفتون ساخت الله تعالی بر تلمیذ آن چیزی که در وی سعادت اوست پس او متجرد میشود بسوی الله مثل تجرد شیخ پس
او دانست جناب حق را و توکل کرد بر الله نه بر شیخ و باقی ماند آن تلمیذ ناظر و شیخ آنرا که جاری میکند الله بر شیخ از حال و حق تلمیذ از تعلق با امر و نهی پس اخذ
میکند تلمیذ از حق بلسان شیخ و میداند تلمیذ از نفس خود انچه میداند شیخ از نفس خود که محل جریان احکام ربوبیت ست با اینکه اگر مقصود شود شیخ از نفقه او علم
تاثیر در قلب تلمیذ اثر نکند بسبب دانستن او حال شیخ خود و این حال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بر وقت وفات آن سرور صلی الله علیه
آله وسلم همه کس مضطرب شدند مگر ابوبکر رض که حکم این مقام عبودیت ظاهر شد و در آن روز و آن استیفای مقام عبودیت ست و دانست آن سرور صلی الله علیه
وآله وسلم که ابوبکر از آن کسانند که دعوت کرد الله تعالی او را و شنیدند از حق بر لسان آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم و بلسان هر کسی که خطاب کند اینکه
مذکور شد محض نبذیست که مذکور ست در فتوحات پس از اینجا ظاهر شد که تلمیذ چون به مقام عبودیت رسید کلام بی واسطه میشنود و چنانکه شیخ از حق میشنود بلسان
شیخ و غیر شیخ و او را حاجت بشیخ نمی ماند و سابق از منقول از فتوحات دریافتی که فقیر کامل ست در استیفای مقام عبودیت و لهذا مولوی حکم فرموده اند فقیر آنست

که بیواسطه از حق گیرد و محتاج بواسطه نباشد

پس فقیر آنست کو خود را دهد / پس نظرگاه شعاع آن آهن است	آب حیوانی که ماند تا ابد / پس نظرگاه خدا دل نی تن است	پس دل عالم وی است ایرا که تن / باز این دلهای جزوی چون تن است	میرسد از واسطهٔ این دل به فن / با دل صاحب‌دلی کو معدن است

دل نباشد تن چه داند گفتگو	دل نجوید تن چه داند جستجو

قوله پس فقیر آنست کو خود را دهد + آه و مراد از بید ذلیل و خسیس است و حاصل آنست که خود را ذلیل بیند در همه حال و پیش هر مظهر نسبت ظهور حق
در وی داند باشد که مظهر دولت ست آب حیوان ست که بی زوال ابدی است زیرا که این کمال عبودیت ست و این مرتبه اکمل کاملانست منقول از

دفتر دوم

از بعض عارفان که فرمود لو اجتمع الناس جنها وانسها منزلتها من الحیة لما استطاعوا اگر جمع شوند آدمیان که لغزش دهند نفس مرا از منزلتی که نفس را که هست و ذلت ست البته قادر نشوند [illegible] شیخ قدس سره فرمودند که این مقام خست و ذلت که این عارف از خود خبر داده [illegible] شیخ اکبر قدس سره فرمودند که این مقام عبدیت جناب ابوبکر صدیق [illegible] این مقام [illegible] این عارف [illegible] توهم نکند مساوات این عارف را مر ابوبکر را زیرا که جناب پاک ابوبکر [illegible] شرکت [illegible] مقام تسویه [illegible] و نیز سابق این مقام این عارف را بطفیل جناب پاک ابوبکر رض رسیده باشد [illegible] که نفس نفیس شیخ بر قدم ابی بکر ست از اینجا [illegible] که این مقام عبودیت ست و در بعض نسخ واقع ست [illegible] آب حیوان [illegible] ست پس هر دو نسخه واحد ست و آنچه ولی محمد گفته که مراد [illegible] ست و حاصل [illegible] که فقیر آنست که هستی [illegible] غلط ست اولا برای اینکه و دیدن هستی خود را فنا منافی فنا حقیقی ست که [illegible] یا بعبودیت و این را اختصاص بفقیر نیست که او عبودیت [illegible] فقیر که بیان کرده شد

قوله [illegible] شرح خواهد این کلام + آه چون [illegible] بیان [illegible] بحرف لغزیدن فهم عوام از ایمان [illegible] و فصوص نقل کرده شد و تفصیل آن [illegible]

[illegible]	پای کشد را کفش کته بهتر بود	مرگدا را دستگه بر در بود

امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که نو خریده بود

پادشاهی دو غلام [illegible]	[illegible]	با یکی زان دو غلام [illegible]	[illegible]
[illegible]	با یکی زان [illegible]	از لب شکر [illegible]	

قوله پای کشد را کفش کته بهتر بود + آه چون در بیت [illegible] گفته [illegible] از فهم عوام این حکایت آوردند برای تمثیل که فهم غلام و شیخ ولی محمد تجویز کرده که این داستان مربوط باشد بقول [illegible] که تراحق آفرید زیبا [illegible] + الی الآخر [illegible] گفته که اول اولیست بجهت قرب و ثانی بجهت معنی والله اعلم

[illegible]	[illegible]

چونکه با وی [illegible]	سر صحن [illegible]	کاندر آن [illegible]
[illegible] گفتی چنان	کر [illegible] دیگران	گفته اند [illegible]

گنج زرّیا [illegible]	یاد [illegible]
جمله دریا گوهر [illegible]	زانکه [illegible]

قوله آدمی مخفی ست در زیر زبان + آه منقول ست از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وجه [illegible] المرء مخبوء تحت لسانه آدمی نهفته ست زیر زبان یعنی حال آدمی از لسان معلوم می شود

نور [illegible] تابان شدی	حق و باطل از تو فرقان [illegible]	نور فرقان فرق کردی بهر ما	ذره ذره حق و باطل را جدا	نور گوهر نور چشم ما شدی	هم سؤال و هم جواب از ما بدی	

قوله نور [illegible] تابان شدی + البیتین [illegible] مطلب آخر مصراع اول بمنزله شرط است که متضمن معنی شرط است و مصراع ثانی خبر بمنزله جزا و بیت دوم خبر دیگر بمنزله جزا و عائد مقدر و یا جزای شرط مقدر [illegible] کلام [illegible] عبارت از قلب باید داشت و ضمیر [illegible] ارجاع باید کرد [illegible] واین [illegible] در لغت فارسیه [illegible] آنکه نور [illegible] قلب [illegible] تابان شدی یعنی قلب منور بنور حق شدی حق را فارق بدی از باطل و هیچ التباس [illegible] حق و باطل نبودی و [illegible] که تقدیر [illegible] نور حق ست نزول قرآن که خود نور و هادی ست و با هدایت قرآن ذره ذره حق و باطل را جدا کردی که قرآن [illegible] خود هادی و فارق ست میان حق و باطل لیکن [illegible] قلب [illegible] باید از این هادی [illegible] حق [illegible] چنانکه [illegible] آیه کریمه وما یضل به الا الفاسقین گمراه نمی کند الله تعالی باین قرآن مگر کسی را که فاسق ست [illegible] و [illegible] عهد [illegible] ست و چون ظلمت قلب رفت و منور شد بنور الهی [illegible] قرآن حق را از باطل جدا [illegible]

و مثل قرآن مثل نور شمس است که از وی چیزها [illegible] دیده میشود لیکن بی آنکه چشمش بصیرت مند نمی آید و کسیکه چشم بینا دارد از نور شمس فرق میکند میان مبصرات
و شمار و ان بیت اول را با قبلش ربط داده و شیخ ولی محمد حاصل برآورده که نور پیر گوهر کیا از ان گوهر تابان شده یعنی آن گوهر عشق شاه است سبب آن نور میان
حق و باطل فرق کردی یعنی باین اعتبار [illegible] غلام مراد باشد و شارحی دیگر گفته یعنی نور گوهر که از باطن آن غلام تابان شده حق و باطل را از ان تا به فرقان شده که
در پوشیده نیست که [illegible] الست و شیخ ولی محمد بیت ثانی را جدا از بیت اول گفته و گفته که این احتمال از او بعید است بسوی فرقان که بمعنی
قرآنست و لفظ کردی را بمعنی [illegible] و حاصل برآورده که نور قرآن فرق میکند برای ما حق را از باطل بعید محض است که لفظ کردی بمعنی میکند نادرست بلکه بر این تقریر
از لفظ ما کرده عارفان مراد باید داشت تا کلام صحیح افتد و الا صفت قرآن اینست يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا و در تقریر ما این تقیید احتیاج نیست
که این تقیید از شرط فهمیده میشود و بعد این دو بیت این بیت یافته میشود در نسخ متداوله الیوم ه نور گوهر نور چشم ما شدی ۞ هم سوال و هم جواب ما بدی و شارح
گفته که این بیت در نسخ قدیمه یافته نمیشود و اگر این بیت باشد پس مراد از گوهر ذات حق است و میتواند که مراد قرآن باشد و حاصل آنکه نور حق بر تقدیر مذکور نور چشم
ما شدی و همون نور سوال ما و جواب ما [illegible] حاجت سوال و جواب [illegible] که یعنی میان شدن سوال و جواب ممکن نیست و محمد رضا گفته که فرع سخن او بصیرت را
رد کردی تا [illegible] که اگر سوال [illegible] جواب هم از سوال [illegible] تقریر این بیت مربوط با بیات [illegible] غلام است اگر این بیت باشد پس قول مولوی قدس سره
[illegible] چشم کور کردی [illegible] این بیت [illegible] الست موجود [illegible] چشم [illegible] چشم و دست و حاصل آنکه سوال ناشی است
از احولی و دیدن حق و کون دو موجود حقیقة و مغایر حقیقة و میان هر دو وجود سبب کثرت چشم دل چون دل راست شود و منور بنور الهی شود وحدت عیان
گردد سوال از میان برخیزد و حاجت جواب [illegible] بنا بر این ربط این بیت را الحاق کرده باشد و اگر این بیت [illegible] پس این بیتین مربوط با قبل بیت
ارشاد فرمود که از تنور قلب بنور الهی حق و باطل [illegible] میشود و قرآن هادی میگردد و اکنون می فرمایند که از کثرت چشم دل دو وجود بنظر می آید سوال از اشتباه پیدا گردد و این
کثرت از ظلمت عدم تنور بنور الهی است و چون این کثرت [illegible] بنور الهی شد وجود واحد عیان شد و اشتباه و اشکال برخاست و حق عیان گشت باطل
محو شد و فرقان میان هر دو حاصل شد ه **قوله** [illegible] | [illegible] فکرت الا است کن [illegible] مراد
از فکر نظر عقلی بلکه فکر عارفان چنانکه بعضی گفته التفکر ساعة خیر من الدنیا و ما فیها و حاصل آنکه یعنی فکر خود را راست کن تا آن همچو فکر عارفان از راستی
این فکر وجود واحد عیان میگردد و این فکر [illegible] نور حق است که از ان آفتاب منور میشود و این است مقصود محمد رضا و نسبت
شیخ ولی محمد او را بسهو ناشی از سهو است [illegible] در نگاه اشتباه [illegible] که علم و فکر تو [illegible] آن گهر [illegible] موجود است
پس لفظ هم بمعنی نیز باشد و چون صفات عین ذات شد [illegible] هست و حق همان است [illegible] محمد رضا است ه
قوله [illegible] | چشم [illegible] | [illegible] الابیات [illegible] این ابیات
علم الیقین و عین الیقین است اول بیان معانی این الفاظ باید کرد بعد از آن بشرح [illegible] باید دانست که علم یقین را سه مراتب اند یکی علم که از استدلال پیدا شود بوجهی که
مستقر باشد و اشتباه در ان [illegible] زوال [illegible] بوجهی [illegible] علم الیقین گویند و چون با مشاهده آن شود بوجهی که شهود گردد و حاجت استدلال نماند
آن را عین الیقین نامند و چون ذائق آن گردد بوجهی که خود عین آن شود آن را حق الیقین نامند آنکه مذکور شد مطابق آنچه که مشهور است و توضیح این مراتب
در مثال [illegible] علیه السلام [illegible] اعاده حق موتی را بسوی حیات و عود شدن [illegible] حیات اول [illegible] معلوم بود [illegible] بعلم الیقین با خبار الله تعالی [illegible] اشتباه نبود
و چون کیفیت احیای موتی را [illegible] خواست که مشاهده کند الله تعالی او را علیه السلام میت کرد [illegible] صد سال [illegible] بود [illegible] تا بوسیده گردید اجزای [illegible] شده
بعد صد سال [illegible] گشت [illegible] خود را دید که چگونه الله تعالی [illegible] زنده گردانید پس علم عود بعد الموت که [illegible] علیه السلام را حاصل شد حق الیقین که خود را عاید بعد موت یافتند مشاهده عود خر [illegible] عین الیقین بود
و مشاهده اعاده خر و حیات حق الیقین بود که حق ظاهر شد [illegible] عین احیای خر کردند [illegible] مشاهده کردند و ذائق احیا گشتند پس و اعاده خر مشاهده حیا
بحق الیقین شد و مشاهده خر [illegible] عین الیقین و چون این [illegible] ابیات [illegible] شرح ابیات و حاصل این بیت هر جواب که از گوش [illegible] یعنی از قول

علم وان پیدا شود چشم و دل میگوید این را بگذار و ببین مشاهده آن کن که عین الیقین اینست و لفظ بشنو که واقع ست بر سبیل مشاکلة است و مقام بیان علم و عین در بیت تالی میفرمایند که هر چه در گوش می‌آید دلیل محض و علم راست اگر چه از ان علم الیقین حاصل ست و چشم صاحب دیدست و صاحب حال و گوش صاحب قال و علمی که از گوش حاصل آید علم الیقین ست

وز دید علم الیقین بیرون شود این یقین خواهی در آتش در نشین	در شنود گوش تبدیل صفات	در عیان دیده‌ها تبدیل ذات	ز آتش ار علمت یقین شد از سخن	پختگی جو در یقین منزل مکن	تا نسوزی نیست آن عین الیقین

قوله در شنید گوش تبدیل صفات، آه یعنی از شنید گوش صفات متبدل جهل و شک و غیر آن متبدل میشود پس علم الیقین حاصل آید و در مشاهده تبدیل ذات ست که از عالم دید یقین بر خاست پس فرق میان هر دو ستان ست شیخ ولی محمد گفته که اولی آنست که مصراع اول بقرب نوافل اشاره است و مراد از صفات قوی و حواس ست و مصراع ثانی اشاره بقرب فرائض ست و حاصل آنکه در علم الیقین تبدیل صفات بنده است که سمع و بصر و دیگر قوی او عین حق گشته پیدا اند که بحق می بینم و بحق میشنوم و ذوات خود را اگر چه عین حق میدانند لیکن چون عالم را از علم ناگزیرست ذات وی فنا نشده و در عین الیقین فنای ذات بنده در ذات حق می‌باشد انتهی این کلام موجه نیست که علم الیقین علم استدلالی ست و اگر چه علم عینیت قوی بذات حاصل شد پس علم عینیت ذات نیز حاصل ست و در ین علم قوی فانی نشده اند در ذات حق تا او را حق آگاه شود و قرب نوافل عبارت ازین مشاهده ست ورنه در نفس الامر همه کس بحق می بیند و اما علم اینکه حق عین آله است در بینائی و شنوائی قرب نوافل نیست چنانکه علم عینیت ذات رائی مر حق را قرب فرائض نیست بلکه هر دو قرب در عین الیقین و حق الیقین ست و اگر در مصراع اول بقرب نوافل اشارت باشد پس حاصل آید باین میگردد که از سماع قول قرب نوافل حاصل میشود و این باطل ست و آنچه که گفته ذات خود را اگر چه عین حق میداند الی موجه نیست زیرا که چنانکه علم را از عالم ناگزیرست همچنین مشاهده را از مشاهده کننده ناگزیر پس در عین الیقین نیز ذات فانی نیست و محمد رضا حاصل مصراع اول برآورده که از شنیدن موصوف بصفات مضاده آن صفاتی که قبل این شنیده تبدیل صفات مسموع میشود و این تقریر مشوش ست چنانکه شیخ ولی محمد گفته و حاصل بیت ثانی آنست که از شنید آتش که جسم محرقست موجودست اگر چه علم الیقین پیدا شد لیکن برین یقین منزل نباید کرد که این پختگی علم نیست و پختگی اینست که در آتش در آمده احراق او را احساس کند و این عین الیقین ست و برین تقریر ذکر حق الیقین اینجا متروک ست و اشکال باشد از کلام مولوی مفهوم میشود که علم الیقین از شنیدن سخن پیدا میشود و حال آنکه علم الیقین علم از استدلالات و علامات پیدا میشود و در غایت سقوط است که قول مخبر صادق و معصوم و یا قول اهل تواتر نیز علم الیقین پیدا میشود و مراد از استدلال و تفسیر علم الیقین اعم ست لیکن درینجا اشکالی می آرند که مولوی سوختن در آتش را عین الیقین فرمودند و این حق الیقین ست و شاه کبیر نور الله برای همین گفته که علم استدلالی اگر چه یقینیست باشد نزد این طائفه علیا اعتباری ندارد و بے دید بلکه علم الیقین همانست که از دیده پیدا شود و حق الیقین که در حق مشاهده کند پس مولوی قدس سره مرتبه ثالثه که حق الیقین ست بیقین تعبیر کرده اند و آن علم که از شنیدن حاصل شود آنرا انشمرده اند پس حاصل اینست که اگر چه از شنیدن علم پیدا میشود و آن یقین نیست و یقین آتش بدون سوختن در ان پیدا نمی تواند شد و این عین الیقین ست و سوای آن یقین نیست و شیخ ولی محمد گفت که مولوی حق الیقین را عین الیقین نام نهادند این چنین تحمل قال و قیل ست برای دفع اشکال و این اشکال از اصل متوجه نیست که مشاهده آتش که جسم محرق ست بدون در آمدن در ان متصور نیست فائده فقط اصل نمی تواند شد از دیده چشم نار مشهود میشود نه احراق و علم احراق نیست مگر از عبارت و یا از شنیدن و مشاهده احراق بدون حس لمس نمی تواند شد و چون در نار داخل شد جسم از چشم دیده شد و احراق از مس پس مشاهده نار حاصل شود و این عین الیقین ست و حق الیقین نمی تواند شد مگر آنکه عالم خود نار گردیده محرق شود و این از دخول در آتش نمی تواند شد اینکه گفته شد همه بنا بر مشهور در اصطلاح بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین ست و الا شیخ اکبر قدس سره در باب تاسع و ستون و صد از فتوحات مکیه میفرمایند انا قد علمنا یقینا علما لا تدخله شبهة ولا یقدح فی دلیله دخل فاستقر العلم بذلک فاضیف الی الیقین الذی هو الاستقرار ان الله بیتا یسمی الکعبة یطوفون به ثم یشهد بهذا البیت عند الوصول الیه فهذا عین الیقین الذی کان قبل الشهود عند الیقین علم الیقین وحصل فی النفس برؤیته مالم یکن عندها قبل رؤیته ذوقا ثم فتح الله عین بصیرته فی کون ذلک البیت مضافا الی الله مطافا به مقصودا دون غیره من البیوت المضافة الی الله فعلم علیه ذلک وشبه باعلام الله لا بنظره واجتهاده فکان علمه بذلک حقا یقینا مغرا عنده لا یتزلزل فما کل حق له خوار ولا کل

حقیقة الاضافة الیه بدرستیکه سید انیم حق یقین بعلیکه اهل نیست و آن علم شهود نه فائده میشود و به در دلیل او هیچ اهل لیس مستقر شد علم آن کسیست ما اشتباه کرده شد آن علم سوی یقین و آن یقین که عبارتست از استقرار آنرا که مراد اسد رابطی ست که نا مسیده شده به کعبه که طواف میکنند آن پیش مشاهده کرده شد این بیت نزد وصول بسوی این بیت پس این عین الیقین ست که چنین بود قبل شهود نزد یقین علم الیقین و حاصل شد یقین به رویت و چیزی که نبود نزد آن نفس قبل رویت این بیت اندر کی نوری پس ترک کشاد اسد تعالی چشم بصیرت در بودن این بیت مضاف سوی اسد و مطاف به و حالیکه مقصود ست در وقت طواف نه غیر این بیت از بیت مضاف سوی اسد پس م انسته شد علت و سبب این بودن با علام اسد نه بنظر وی و اجتهاد وی پس شد علم آن با این حق الیقین مقرر نزد او که متزلزل نیست پس هیچ ست برای حق گاه او را اقرار باشد و نه هر علم و نه هر عین گاه او را اقرار باشد پس برای این صحیح شد اضافت حق و عین و علم سوی یقین پس اینجا ظاهر شد که علم الیقین عبارتست از علمی بدلیل بوجهی که متزلزل را در آن راه نبود و عین الیقین شهود آن و ذائق بودن بآن و حق الیقین علم بحیثیتی که آن معلوم در صدد ذات خود با آن و جه است که یقین باو متعلق ست پس تفسیر باشد ان الیقین فی هذه المسئلة هو المطلوب ولهذا اضیف هذه الثلثة الیه وکان مدارها علیه بدرستیکه یقین درین مسئله علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آن یقین مطلوب ست نه غیر و لهذا اضافت کرده شد این ثلثه بسوی یقین و شد مدار این ثلثه بر یقین فمن ثبت له القرار عند الله فی الله بانه مع الله فلابد له من علامة علی ذلک یضاف الی الیقین لانها مختصة به ولا یکون علامة الا علیه فذلک هو علم الیقین پس کسیکه ثابت شد او را قرار نزد اسد که یقین بآن کرد در حق اسد بآنکه آن شخص با اسد ست پس ضرورست آنرا از علامت بر این بیت و آن مضافست بسوی یقین بجهت آنکه مخصوص آن علامت به یقین ست و نیست آن علامت مگر بر آن پس این علم الیقین و شاید مراد ازین علامت ظهور حق تعالی در وی بیس و بی عقلی یا نقلی ولابد من شهود تلک العلامة وتعلقها بها واختصاصها به فذلک هو عین الیقین و ضرورست از شهود این علامت تعلق این علامت و اختصاص این علامت بآن یقین پس این عین الیقین ست پس عین الیقین عبارتست از شهود این علامت که ظهور حق ست و این علامت غیبت ست و نیست مراد از علامت دلیل والله این تعبیر اکه سابق فرموده بودند که عین الیقین عبارت از شهود معلوم متیقن ست پس بالضرور اینجا علامت معلوم متیقن که علامت یقین ست مراد باشد ولابد من وجوب حکمته فی هذا الیقین وفی هذا العلم فلا یتصرف العلم الا فیما یجب له التصرف فیه ولا ینظر العین الا فیما یجب لها النظر الیه وفیه فذلک هو حق الیقین الذی اوجبه علی العلم والیقین و ضرورست از وجوب حکم آن یقین بر عین و درین علم پس تصرف کند آن علم مگر در چیزی که واجبست او را تصرف در آن علم و نبیند چشم بصیرت مگر در آن چیزی که واجبست آن چشم را نظر سوی او و در وی پس این حق الیقین ست چنین حق که واجب کرده است یقین بر علم و بر عین که مشاهده است و ظاهر آنست که مراد مشاهده این وجوب حکم ست پس حق الیقین عبارتست از مشاهده اختصاص این علم و شهود و این متیقن بوجهی که در نفس الامر ست و این منافی نیست ما سبق را که در وی مذکور حکم این یقین همون معرفت سبب مطاف بودن بیت فرموده اند واما الیقین فهو کل ما ثبت وتقرر ولم یتزلزل من ای نوع کان من خلق وحق فله علم وعین وحق ای وجوب حکم واما یقین پس آن هر چیز که ثابت ست و متزلزل نیست از هر نوع که باشد از حق و خلق پس آنرا علم ست که علم مستقر و ثابت بی دخول شبهه ست و عین ست که مشاهده اوست و حق ست ای وجوب حکم آن یقین الا الذات الالهیة ما لها سوی حق الیقین وصورة حقها ای الوجوب علینا منها السکوت عنها وترک الخوض فیها لانها لا تعلم فما ثم علم یضاف الی الیقین ولا یشهد فلا یضاف العین الی الیقین ولها الحکم علی العالم کله بترک الخوض فلها الحق فاضیف الیها مگر ذات الٰهیه یعنی کنه ذات الٰهیه که او ثابت و متیقن ست نیست او را سوای حق الیقین و صورت حق آن ذات که واجبست بر ما از آن ذات که یقین ست سکوت از کنه ذاتست و ترک خوض در کنه ذات برای آنکه کنه ذات معلوم نشود پس نیست درینجا علم تا مضاف کرده سوی یقین و نه شهود می شود کنه ذات تا اضافت کرده شود عین بسوی یقین و هست این کنه ذات را که یقین ست حکم بر عالم بر ترک خوض پس این ذات را حق ست پس اضافت کرده شد بسوی او فلا یضاف الی الیقین الا ما یقبله فان کان مما یدل علیه علامة اضیف الیه العلم وان لم یکن فلا یضاف الیه وان کان مما یشهد اضیف الیه العین وان لم یکن فلا یضاف الیه وان کان مما له حکم واجب اضیف الیه الحق فقیل حق الیقین لوجوبه وان لم یکن

شیٔ مساوی کرنا قلا یضاف الیه شیٔ مما تقدم پس اضافت شیٔ کرده شود سوی یقین مگر آن را که یقین قبول میکند او را پس اگر باشد یقین یعنی متیقن از آن چیز که دلالت میکند بروی علامت اضافت کرده میشود سوی او علم و اگر نباشد علامت و الیس اضافت کرده شود علم سوی او و اگر باشد از آنچه که مشاهده کرده شود اضافت کرده میشود سوی او عین و اگر نباشد از مشهود پس اضافت کرده شود عین و اگر باشد آن یقین از آنچه او را حکم و نسبت اضافت کرده شود سوی او حق پس گفته شود حق الیقین بسبب وجوب او و اگر نباشد چیزی از آنکه ذکر کردیم پس اضافت کرده شود سوی او چیزی از آنچه گذشت فقد اعطیتک امرا کلیا فی هذه المسئلة فی کل متیقن فلک النظر فی حقیقة ذلک الیقین بین لک متیقن امر کلی جامع را درین مسئله در هر متیقن پس برای تو نظر است در حقیقت این متیقن بدانکه یقین متعلق است انتهی و درین کلام اگرچه مسامحات واقعست لیکن بعد امعان معلوم میشود که یقین عبارت از استقرار است پس اگر آن چیزی که بان علم متیقن حاصل شود آن علم الیقین است که علمیست مستقر شبهه را در تزلزل او راه نیست و این موافق مشهور است و اگر آن متیقن مشهود گردد آن عین الیقین و این مشهور است عالم خواه باین نحو باشد که مشهود کنند عین او شود و ذائق آن باشد یا نه پس عین الیقین عام است از عین الیقین و حق الیقین که اخص است مشهور است و اما حق الیقین پس نیست از علم آن متیقن بلکه از حکم آن یقین است درین علم و شهود بوجهی که تجاوز نگردد عما هو علیه و عما هو له و چون این دانستی پس باید که حمل کرده شود کلام مولوی قدس سره در علم الیقین و عین الیقین برآنچه مذکور شد از شیخ اکبر قدس سره و ذکر حق الیقین مذکور در فتوحات مکیه است والله علم مراد خواص عباد است

گوش چون نافذ بود دیده شود	ورنه قل در گوش پیچیده شود	این سخن پایان ندارد باز گرد	تا که شه با آن غلامانش چه کرد

قوله گوش چون نافذ بود دیده شود الخ یعنی گوش چون کامل شود و ادراک حکم دیده پیدا میکند یعنی از گوش ادراک آن چیز شود که چشم ادراک آن میکند درین صورت دلال نمی ماند در قصیدهٔ تائیه حضرت شیخ ابن فارض مسطور است که چون معرفت کامل شود گوش خواص چشم پیدا میکند و چشم خواص گوش شاید مراد از گوش گوش دل است و از چشم چشم دل است یعنی بعد کمال گوش دل دلال نمی ماند بلکه مشاهده میکند چنانکه چشم دل مشاهده میکند و اگر گوش کامل نشده است پیچیده ماند در قل یعنی قول میشنود و پس اشارات نمی تواند کرد و دلال محض میماند هیچ گوش سر

براه کردن پادشاه یکی از آن دو غلام را و از دیگری احوال آن پرسیدن و باز گفتن او آنچه در وی است

این غلامک را چو دید اهل ذکا	آن دگر را کرد اشارت که بیا	کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست	جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست
چون بیامد آن دوم در پیش شاه	بود او گنده دهان دندان سیاه		

کهنه شده نا خوش ذاتی گفتار او جستجویی کرد هم از کار او

قوله کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست الخ کاف در آخر لاحق میکنند در لغت فارسی یعنی یای تصغیر در لغت عربیه و از این کلمه که ملحوق بکاف است معنی مصغر قصد میکنند و این تصغیر گاهی برای تحقیر می آید و در ذوی حیات برای کم سنی می آید و گاهی برای شفقت و مقصود مولوی قدس سره که این کاف برای شفقت است نه برای تحقیر

گفت با این شکل و این گنده دهان	دور بنشین لیک آن سوتر مران	تا علاج این دهان تو کنیم	تو مریضی ما طبیب پر فنیم
که تو زاهل نامه و رقعه بدی	نی جلیس و یار و هم بقعه بدی		

قوله دور بنشین لیک از آن سوتر مران الخ یعنی دور بنشین لیکن در غایت دوری نشود و در بیت ثانی گفته است که اگرچه تو اهل دوری هستی اگرچه است و حاصل آنکه در غایت دوری هستی که سخن به پیام نامه کرده شود نه آنکه بالمشافه سخن گفته آید

بهر کیکی نو گلیمی سوختن	نیست لایق از تو دیده دوختن	قوله بهر کیکی تو گلیمی سوختن الخ اینجا تقدیر است یعنی چنانکه لایق نیست

با همه بنشین دو سه دستان بگو	تا ببینم عقلت ای نکو
آن یکی را بیش فرستاد او بکار	سوی حمام که رو خود را بخار

قوله با همه بنشین و سه دستان بگو الخ با همه بنشین دو سه دستان بگو تا عقل تو بینم

قوله آن یکی را بیش فرستاد او بکار الخ و در بعض نسخ آن یکی بجای آن ذکی واقع است و مراد از آن ذکی است و همچنین در بیت ثانی بجای این دگر آن یکی مراد از آن همون دیگرست که شد در بیت ثانی

وین یکی را گفت خه تو زیرکی	صد غلامی در حقیقت نی یکی	آن نه ای که خواجه تاش تو نمود	از تو ما را سرد کرد آن حسود	گفت او دزد و کژست و کژنشین
حیز و نامرد و چنان است و چنین	گفت پیوسته بدست او راستگو	راستگویی من ندیدستم چو او	بازقابل ترمیگان او را زحد	تر زوما آنکه تو به آن یار بد

قوله [illegible] در حقیقت [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش	کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش	غافل‌اند این خلق از خود ای پدر	لاجرم گویند عیب همدگر	من نبینم روی خود را ای شمن	من ببینم روی تو تو روی من
آنکسی که او ببیند روی خویش	نور او از نور خلقان هست بیش	نور حسی نبود آن نوری که او	روی خود محسوس بیند پیش رو	گر بمیرد دید او باقی بود	زانکه دیدش دید خلاقی بود
گفت تو هم عیب او گو مو بمو	[illegible]	تا بدانم که تو غمخوار منی	کدخدای ملکت و کار منی	گفت ای شه من بگویم عیبهاش	گرچه هست او مر مرا خوش خواجه تاش
گفت عیبش مهر و وفا و مردمی	عیب او صدق و صفا و همدمی	کمترین عیبش جوانمردی و داد	آن جوانمردی که جان را هم بداد	صد هزاران جان خدا کرده پدید	چه جوانمردی بود کان را ندید
ور بدیدی کی بجان بخلش بدی	بهر یکجان کی چنین غمگین شدی	بر لب جو بخل آب آنرا بود	کو ز جوی آب نابینا بود	گفت پیغمبر که هر کو از یقین	داند او پاداش خود در یوم دین

قوله [illegible]

وبسنگوئی بیت ثانی معطوفست برو بتقدیر [illegible] لیست آنچنان [illegible] خواهد شد که از راست [illegible] غیر راست گوئی مراد باشد

که یکی را ده عوض می‌آیدش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پس بعالم هیچکس نبود بخیل	زانکه کس چیزی نبازد بی بدیل	پس سخا از چشم آید نی ز دست	دید دارد کار جز بینا نرست	عیب دیگر اینکه خودبین نیست او	هست او در هستی خود عیب جو
عیب گوی و عیب جوی خود بدست	با همه نیکو و با خود بد بدست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابن آدم [illegible] امثال [illegible]		گفت شه جلدی مکن در مدح یار	مدح خود در ضمن مدح او میار	زانکه من در امتحانش آورم	شرمساری آیدت در ماجرا

قوله مدح خود در ضمن مدح او میار آه درین اشاره بآنست که مادح خود است که از آن خوش خلقی معلوم میشود و اظهار خوش خلقی خود چنانکه ذم عیب اظهار بدخلقی است این [illegible] قابل مدح نبود پس همین برهان [illegible] باشد لیکن چون باطن پر از حسد و عیب بود در مومن بانح حسن ظن لازم است قبل [illegible] چون مومن بود [illegible] خود ظن کرد و قسم بحسب ظن [illegible] خود کرد پس [illegible] و موجب اثم نباشد

قسم خوردن غلام بصدق خود و طهارت ظن خود

گفت نی والله بالله العظیم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پاکشان کرد از مزاج خاکیان	بگذرانید از تک افلاکیان	برگرفت از نار و نور صاف ساخت	وانگه او بر جمله انوار تاخت	آن سنا برقی که بر ارواح تافت	تا که آدم معرفت زان نور یافت
آن کز آدم رست و دست شیث چید	پس خلیفه‌اش کرد آدم کان بدید	نوح از آن گوهر که برخوردار بود	در هوای بحر جان دربار بود	جان ابراهیم از آن انوار زفت	بی حذر در شعله‌های نار رفت
چونکه اسمعیل در جویش فتاد	پیش دشنهٔ آبدارش سر نهاد	جان داود از شعاعش گرم شد	آهن اندر دست بافش نرم شد	چون سلیمان بد وصالش را رضیع	دیو گشتش بنده فرمان و مطیع
در قضا یعقوب چون بنهاد سر	چشم روشن کرد از بوی پسر	یوسف مه رو چو دید آن آفتاب	شد چنان بیدار در تعبیر خواب	چون عصا از دست موسی آب خورد	ملکت فرعون را یک لقمه کرد

قوله چونکه اسمعیل در جویش فتاد آه این بیت مطابق مشهورست ورنه تحقیق شیخ اکبر قدس سره آنست که ذبیح اسحق علیه السلام بود چنانکه در دفتر اول گذشت

جان جرجیس از فرش چون راز یافت	هفت کرت جان بداد و باز یافت	قوله جان جرجیس از فرش چون راز یافت آه جرجیس نبی بود از انبیای مقتول هست که کافران

اورا کشتند پس الله تعالی اورا حی کرده باز مبعوث ساخت باز کشتند همچنین تا هفت بار رسید و هر بار جان باختن در راه حق خرم بود علیه الصلوة والسلام

چونکه زکریا ز [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قوله [illegible]

آنست که چون زکریا را بنی اسرائیل قصد قتل کردند او پناه گرفت از درخت درخت منشق شد او در میان جوف او نشست شیطان بنی اسرائیل گفت که زکریا در این درخت اند و منشار بیار کرده و اره منشار آن درخت را قسمت کردند بدن زکریا نیز مشقوق شد و در راه خدا جان او فدا شد علیه الصلوة والسلام

چونکه یحیی هست گشت از شوق او | سر نهاده پیش او از ذوق او | قوله چونکه یحیی هست گشت از شوق او + آه قصه قتلش آنست که یک پادشاه بنی اسرائیل فاسق بود خواست که با بنت
خود زنا کند یحیی مانع آمد هر دو را آن زن اندر عداوت پیدا شد از پادشاه خواست تا که قتل یحیی علیه السلام کند آن زن مادر تحت او آمد که یحیی را بکشی پس پادشاه او را برای
رضای آن زن قتل کرده و سر مبارک او بر طشت نهاد و بفعل زنا مشغول شد از سر این آواز می آمد که لایحل لک که این حلال نیست ترا علیه الصلوة والسلام هـ

چون شهید آگاه شد زین رهنما | چشم را در باخت از بهر لقا | شکر گفت او چو صاحب حفظ سال | در بلا چون دید آثار وصال | قوله چشم را در باخت از بهر لقا + آه ظاهر آنست
که چشم او ضعیف شده باشد و در نسخی مناسب شان قتل است زیرا که اعمی مردود الشهادت است مگر آنکه رد شهادت اعمی در آن شرع نباشد هـ

خضر و الیاس چون [illegible] | آب حیوان یافتند و کم زدند | قوله آب حیوان یافتند و کم زدند + آه یعنی آب حیوان اگرچه خوردند و آنرا و قری ته نهادند کذا فی شرح الشیخ افضل هـ
زیر پایش عیسی [illegible] یافت | بر فراز گنبد چارم شتافت | چون محمد یافت آن ملک نعیم | قرص مه را کرد او در هم دو نیم | چون ابوبکر آیت توفیق شد | با چنان شه صاحب و صدیق شد

قوله بر فراز گنبد چارم شتافت آه در حدیث معراج مذکور است که عیسی علیه السلام بر آسمان چهارم ملاقی آن سرور شدند صلی الله علیه وآله وسلم و ادریس بر آسمان
چهارم و در فصوص الحکم قول الله تعالی در شان ادریس واقع است ورفعناه مکانا علیا مکان علی فلک الشمس تفسیر فرمودند و فلک شمس گنبد چهارست چهار کره
هوا و کره نار و فلک قمر [illegible] تفصیل گذشت هـ | چون عمر شیدای آن معشوق شد | حق و باطل را چو دل فاروق شد | چونکه عثمان آن عیان را عین گشت
نور فایض بود و ذوالنورین گشت | [illegible] | [illegible] | قوله حق و باطل را چو دل فاروق شد + و این حدیث نیز ناطق ست بان
الحق ینطق علی لسان عمر حق ناطق ست بزبان عمر رضی الله عنه هـ | روشنی نور سپه سلطان آمدند | عرش و کرسی [illegible] آمدند | این یکی از زهر جان گسترده شمار
دانه را افکنده [illegible] | چون جنید از جند او دید آن مدد | خود مقاماتش فزون شد از عدد | بایزید اندر مزیدش راه دید | نام قطب العارفین از حق شنید | قوله روشنی نور سپه
چون سپه سلطان آمدند + آه سلطان [illegible] اینجا مراد [illegible] جناب [illegible] | چونکه کرخی کرخ او را شد حرس
شد خلیفه عشق و ربانی نفس | پور ادهم مرکب آن سو راند شاد | گشت او سلطان سلطانان داد | قوله چونکه کرخی کرخ او را شد حرس + آه کرخ موضعی ست قریب بغداد
و معروف کرخی قدس سره در کرخ بعبادت مشغول مانده و همین مراد است از بودن کرخ حرس هـ | وان شقیق از شق آن راه شگرف | گشت او خورشید رای تیز طرف
شد فضیل [illegible] سر پیر راه | چون [illegible] شاه | قوله وان شقیق از شق آن راه شگرف + آه شق شکافتن و شق راه قطع کردن و شگرف بزرگ و طرف چشم
یعنی شقیق از قطع راه حق خورشید [illegible] تیز [illegible] هـ | [illegible] | [illegible] | [illegible] ذو النون [illegible]
مصر جان [illegible] شکر خانه شد | چون [illegible] | [illegible] | قوله بشر حافی را بشر شد ادب + آه بشر حافی [illegible]
صد هزاران پادشاهان نهان | سر فرازان ز اندرون آن جهان | نامشان از رشک حق پنهان بماند | هر گدایی نامشان را بر نخواند | رحمت و رضوان حق [illegible] | باد بر جانهای آن پاک شان

قوله صد هزاران پادشاهان نهان + آه یعنی مراد از پادشاهان سلاطین دین اند که اولیا اند حاصل آنکه اولیای پنهان اند و حق از رشک نام شان پنهان ساخت
و غیر اولیا که گدا تعبیر از وست نام شان نگیرد چنانکه در کتب تصوف حدیث قدسی منقول ست اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم سوائی اولیای من تحت قبای من اند
نمی داند آنها را سوای من و شیخ اکبر قدس سره می فرمایند از جمله رحمت الهیه است بر عامه که اولیا را پنهان ساخت بر ایشان که عامه بحکم بشاریه خود منقاد [illegible] نوع
[illegible] شوند و با اولیا هم منقاد نشوند و اگر بعد علم ولایت با اولیا ایذا می رسید عذاب نازل میشد و چون مستور ماند از نظر عوام و ایذا از عدم علم رسید پس
ماخوذ نشوند بآن هـ | حق آن نور و حق نورانیان | کاندران بحر اند همچون ماهیان | قوله حق آن نور و حق نورانیان + آه این قسم دیگر ست هـ
بحر جان و جان بحر ار گوئیمش | نیست لایق نام نو میجوئیمش | قوله نیست لایق نام نو میجوئیمش + اشارت ست بانکه اسمای الهیه توقیفی ست پس تجاوز از آن لایق نیست
اگرچه نزد مولوی اطلاق اسما [illegible] نیست لهذا لیاقت را نفی فرمودند هـ | حق این ای که این و آن از وست | مغزها نسبت بدو باشند پوست | قوله حق این ای که این
آن از وست + آه قسم ثالث ست و آن کنایه است از وقتی که در آن وقت کن واقع شده کذا فی شرح الشیخ افضل هـ | که صفات خواجه تاش و یار من
هست چندان کین گفتار من | آنچه [illegible] | با درت ناید [illegible] | قوله که صفات خواجه تاش و یار من + آه اینجا جواب هر سه قسم ست هـ

شاه لعبت گفت [illegible] | [illegible] گوئی [illegible] آن | تو چه داری چه حاصل کرده | از کجا سرمایه را آورده | [illegible]

معلوم شد باز سوال کرد [illegible] بلسان مقیدان اطوار عقل متوسطات اسرار [illegible] شود که حقیقت مرد [illegible] مکشوف است | [illegible] | [illegible]

و بعد کین چشم را خاک آکند | هست آنچه گور را روشن کند | آن زمان کین جان باید برد | [illegible] | نور دل [illegible] | [illegible]

قوله روز مرگ این حس تو باطل شود [illegible] و مراد از این حس [illegible] بصری است و از حس جان [illegible] [illegible] و از حس [illegible] مکشوف که بعد حشر [illegible] خواهد بود و مقصود ابیات آنکه جان را منور ساختی تا حسی که مغایر این حس است منور گردد و بسبب آن [illegible] مکشوف گردد

آن زمان کین جان حیوانی نماند | جان باقیت [illegible] | **قوله** آن زمان کین جان حیوانی نماند [illegible] مراد از جان حیوانی [illegible]

[illegible] و مراد از جان باقی روح انسانی که [illegible]

برون کنایه است [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قوله شرط من جاء بالحسن [illegible] این آیه [illegible] من جاء بالحسنة فله عشر امثالها [illegible] امثال آن حسنه

مقصود نیست از آن عمل کردن چنانکه از تفسیر مقیدان بعقل معلوم میشود زیرا که [illegible] از آن لفظ جار [illegible] بلکه مقصود آنست که این حسنه [illegible] میشود [illegible] بمقصود

حق سبحانه پس آن حسنه قابل نقل است و جوهر شود و در بیت ثانی میفرمایند که تو عقل انسان داری با خبر هستی در فهم این عرضهای اعمال فنا میشود و او را چون

[illegible] شیخ ولی محمد حسنه را بر روح باقی حمل کرده و حاصل بیت ثانی بر آورده تا آنکه جوهر [illegible] روح انسان داری [illegible] بحضرت [illegible]

[illegible] پوشیده نیست که بر این تقریر از مصراع ثانی علاقه [illegible] ماند و نیز روح انسانی را بهمه افراد نوع انسان [illegible] افراد انسان نیست که [illegible]

فقط روح حیوانی فانی باشد مگر آنکه از روح انسانی روح [illegible] و کامل اراده داشته باشد و از بودن مایه روح حیوانی کنایه از آن باشد که روح انسانی [illegible]

یا دناس [illegible] کرده شود لیکن چونکه بعد این تقریر بودن اشکال عدم ارتباط با مصراع اول و ابیات آینده باقی است | این عرضهای نماز و روزه را

چونکه لا یبقی زمانین انتفا | **قوله** چونکه لا یبقی زمانین انتفا [illegible] بدانکه نزد اهل کلام مقرر است که العرض لا یبقی زمانین عرض باقی نمی ماند در دو زمان

یعنی در دو آن [illegible] شود و عرض که در آن سابق موجود بود در آن لاحق منعدم میگردد و مثل آن حادث میشود بر ابقای حقیقت و فلاسفه اگرچه

مخالف در این حکم اند لیکن [illegible] و نیز مصرح اند [illegible] و از این شاه دلیل گرفت برآنکه این عرضها را نقل متصور نیست اگر کسی گوید که تجدد امثال در جواهر

نیز ثابت است پس نقل جواهر نیز متصور نباشد گوییم که در تجدد امثال ظهور وجود و نشاء [illegible] است با بقای شخص [illegible] در ذات خود [illegible]

مگر از ظهور وجود چنانکه در دفتر اول [illegible] گذشت و اما اعراض پس حقیقت شخصیه او فانی است در هر آن شخصیه دیگر موجود میگردد پس نقل عرض ممکن نباشد و نقل جواهر

ممکن [illegible] و نیز باید دانست که اعراض اعمال بجهت آنکه حرکات و سکنات اند [illegible] پس نقل آن ممکن نباشد پس بنا بر آن مقدمه لازم نیست و [illegible] امتناع

نقل اشخاص اعراض لازم است نه حقائق اعراض و مقیدان [illegible] نقل حقائق اعراض اعمال منع میکنند [illegible] | [illegible] نتوان کرد مر اعراض را

لیک از جوهر برند امراض را | [illegible] | [illegible] | **قوله** لیک از جوهر برند امراض را [illegible] | [illegible]

اعمال اگرچه منقول نمی شوند لیکن [illegible] جوهر که صاحب انسان است [illegible] نقصان کمال [illegible] میگردد | [illegible]

شد [illegible] | **قوله** [illegible] [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] کامل شده بدانکه شیخ [illegible] در تحقیق نقل اعمال از امام حجة الاسلام محمد غزالی نقل کرده که [illegible] نقل اعمال [illegible] ثواب آن اعمال [illegible]

اعمال چون این ثواب هم از جمله اعراض بود و نقل آن متصور نیست پس گفت مراد [illegible] از ثواب طاعات [illegible] طاعت [illegible] معاصی [illegible]

آن در دل [illegible] حسنات [illegible] سیئات میکند [illegible] معاصی میکند و امثال [illegible] آنست که [illegible] معاصی [illegible] انتقال [illegible]

ظالم بسوی مظلوم [illegible] معاصی مظلوم بسوی ظالم که در حدیث شریف [illegible] همین معنی است که [illegible] باطل میشود [illegible]

حاصل میشود و در قلب ظالم قسوت که اثر معصیت مظلوم بود حاصل میشود و اسم نقل باشال این اطلاق کرده میشود دبرین تجویز چنانکه گفته میشود که مستقل شد سایه از جائی بجائی دیگر و منتقل شد ولایت تعضا از شخص شخص پس الحیست نقل طاعات و نیست، ودری مگر اینکه کنایت کرده شد از طاعات به ثواب و غایت متقیدان اهل قول در نقل اعمال این ست و مولوی قدس سره آنرا رد کرد ند بلسان شاه باینکه این نقل اعراض نیست بلکه این تبدیل جوهر عامل ست از نقصان بکمال بالعکس ﻫ

از زراعت خاکها شد سنبله | داروی مو کرد مو را سلسله

آن نکاح زن عرض بد شد فنا | جوهر فرزند حاصل شد ز ما

جفت کردن اسپ و اشتر را عرض | جوهر کره بزائیدن غرض

هست آن بستان نشاندن هم عرض | گشت جوهر کشت بستان نک غرض

هم عرض دان کیمیا بردن بکار | جوهری زان کیمیاگر شد بیار

صیقلی کردن عرض باشد شها | زین عرض جوهر همی زاید صفا

قوله از زراعت خاکها شد سنبله الابیات درین ابیات بیان آنست که اعراض معد وجود جوهر میشوند از جوهر چنانکه از عرض زراعت سنبله که جوهر ست از خاک پیدا میشود و یا از جماع زن فرزند که جوهر ست پیدا میشود و از جفت شدن اسپ و اشتر بچه پیدا آید و از عمل کیمیا که عرض ست جوهر زر پیدا میشود و شارحان از تبدل در قول وی قدس سره تا مبدل گشت جوهر زین عرض تمام گرفته اند تبدل حال بحال و از تولید جوهر مر جوهر را و دو بیت اول در بیان اولست و باقی ابیات بیان ثانی ست و شارحی حکم کرده که این دو بیت از ملحقات ست و گفته در نسخ قدیم یافته نمی شود بیت هم عرض دان کیمیا بردن بکار + جوهری زان کیمیاگر شد بیار + صیقلی کردن عرض دان کیمیا + زین عرض جوهر همی باید صفا و اگر باشد پس بیت ثانی مربوط ست باین بیت سه گشت جوهر عرض جوهر جهاد + ﻫ

پس مگو که من عملها کرده ام | دخل آن اعراض را بنما مرم

این صفت کردن عرض باشد خمش | سایهٔ بز را پی قربان مکش

قوله پس مگو که من عملها کرده ام + آه حاصل آنست که دعوی عمل مکن که این فنا میشود و دخل این اعراض را که اثران تبدیل جوهر بسوی سعادت و شقاوت میشود بیار اما این اعمال فانی اند و یا مراد آن باشد که دعوی عمل مکن که این فانی اند و دخل این اعراض که بآن منتقل شود و باقی ماند بیار بجا بوجهی که سوال من ساقط شود چنین گفته اند محمد رضا و آنچه که شیخ ولی محمد ایراد کرده بر وی که شاه نظام منکر نقل اعراض بود پس او نفی نقل اعراض کرده میگوید ساقط ست زیرا که شاه برای امتحان نفی نقل اعراض کرده و قول متقیدان بنقل بیان کرده پس میگوید اگر ترا

گفت شاها بی قنوط عقل نیست | گر تو فرمائی عرض را نقل نیست

پادشاها جز که یاس بنده نیست | گر عرض کان رفت باز آینده نیست

فعل بودی باطل و اقوال قشر | گر نبودی مر عرض را نقل و حشر

علت نقل عرض حاصلست ﻫ

قوله گفت شاها بی قنوط عقل نیست + الی الآخر قنوط نومیدی غلام حقیقت امر بیان میکند که اعراض را نقل هست تحقیق این مقام آنست که جوهریت و عرضیت از ذاتیات حقائق نیست و نه از لوازم ماهیات ست چنانکه این در بعضی کتب فلسفیه بیان کرده شده تا انتقال حقیقت واحده از عرضیه بسوی جوهریه ممتنع گردد و قلب حقائق باشد بلکه حقائق را وجود و ظهور ست در مواطن مختلفه پس حقائق اعمال مکلف درین دار دنیا اعراض قائمه بمکلف اند و همین حقائق در عالم آخر جواهر شده موجود میشوند بلکه در همین حال جواهر شده موجود ست و باقی ست چنانکه در احادیث وقعست که تسبیح عرش ست از اعراش جنت و نصوص قرآنیه شاهد اند بدان الله تعالی میفرماید وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ یعنی اعمال صالحه باقی اند و مثل هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یعنی جزای عین عمل ست و مثل وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا پس عین اعمال آنجا حاضر خواهید یافت و انکار متقیدان بعقل صیرورت عرض ناشی ست از استماع قول فلاسفه مشائین که جوهر حقیقی ست ذاتی ما تحت را از افراد و مفهوم عرض از لوازم افراد اعراض ست در خارج پس این انکار اعتبار ندارد و درین انکار تکذیب اخبار مخبر صادق ست لیکن چونکه تاویلست کفر نباشد لیکن انکار امر واضح و قطعی ست و وجود حقائق دیگر همین نمط ست گاهی بصورتی ظاهر میشود و گاهی بصورت دیگر که عصا موسی ع یک حقیقت بود گاهی بصورت چوب ظاهر میشد و آثار چوب بران مترتب میشد و گاهی بصورت مار در نفس الامر و آثار مار برو مترتب میشد و این همه در نفس الامر ست و لهذا الله تعالی بموسی ع فرمود لَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى خوف مکن ای موسی ع از شدن عصا مار قریب ست که عائد سازیم سیرت اولی وی نگفت حقیقتها الاولی و همچنین زنا یک حقیقت ست که در نفس الامر مولم ست و مظلم ست و درین دار دنیا بصورت عرض ظاهر شد و اثرش آنکه ملائم هوا باشد ازین جهت بصاحب هوا لذیذ ست و در دار آخرت همان جوهر شده بصورت مار و کژدم ظاهر خواهد شد که اثر آن ایلام ست و حقیقت همان حقیقت ست و فعل حلال که بعد تزوج ست اگر در وهم مماثل زنا معلوم میشود لیکن مماثل نیست بلکه این حقیقت دیگر ست و درین دار عرض شده ظاهر شد و اثر آن الذاذ ست و صفای قلب ست و در دار آخرت بحور و قصور و غیر آن مصور شده ظاهر خواهد شد و اثر آن هم الذاذ ست و ظهور اعمال بصور مختلفه هست در دار آخرت

در جنت و نار به صورت ظاهر شده و قبول و خول جنت و نار و جزا دیدن است که اعمال که به شفاعت مصور و کالبد شده عامل را سوار خواهد کرد و بر خود و بسبب ایات صورت شده و راکب بر عامل خواهد شد و درین تفصیل بسیار که در احادیث مذکور است و اولیا این معنی کشف است پس اعمال خود را مصور به صورت حسنه می بینند و اطلاع می یابند و مولوی میفرماید که اعراض اعمال انتقال نیست و گفتن عدم نقل نیست مگر این بنده و اگر اعراض [illegible] کشته [illegible] کرده [illegible]

کافران گویند تا این اعمال و اعیاد و مستیناس ورد به خود این جمیع اعمال [illegible] بیان است ؎	[illegible] شده اون دیگر	حشر هر فانی بود کون دگر	
نقل هر چیزی بود هم لایقش	لایق گله بود هم سایقش	قوله این عرضها نقل شد لون دگر [illegible]	حشر هر یک [illegible] پس این اعراض

جوهر شده منتقل [illegible] در حشر و هر فانی را لون بر وجه دیگر است یعنی هر حقیقت را حشر و نقل است بوجهی که حقیقت آن را استعداد آن وجه را چنانکه در بیت ثانی میفرماید نقل هر چیز مناسب آن چیز است و نقل مذکور درین بیتها عام است مر نقل برزخی مثالی را و نقل حشری را و تخصیص شیخ و سے مجدبا و وجہے ندارد ؎

وقت محشر هر عرض را صورتیست	صورت یک عرض را نوبتیست	قوله روز محشر هر عرض را صورتیست [illegible] یعنی در روز حشر هر عرض را صورتیست که بآن صورت ظهور	

خواهد یافت [illegible] چنانکه اعمال حسنه بصورت حور و انهار جنت و جنت و [illegible] ظاهر شده عامل را راکب خواهد ساخت و اعمال شنیعه سیئه ثقیل شده بر پشت عامل سوار خواهد شد و اعمال حسنه بر وطن شفاعت اعمال بین یدی رحمن قائم شده شفاعت خواهد کرد و اعمال شنیعه سیئه خواهند ترسانید و اعمال حسنه و جنت [illegible] و ثمار و امثال آن ظاهر شده اسباب لذات خواهند گشت و اعمال شنیعه سیئه در جهنم بصورت

نار و حیات و عقارب برآمده سوختن خواهد شد و عقائد باطله نار موقده شده قالب اخواهد سوزانید ؎	بنگر [illegible]	[illegible]	[illegible]
بنگر اندر خانه و کاشانها [illegible]	[illegible]	[illegible]	آلت آورد و ستون از بیشها

چیست اصل و مایه هر پیشه	[illegible]	قوله بنگر اندر خود و تو بودی عرض [illegible] یعنی [illegible] هر پیشه	

نوع مسامحه است [illegible] عرض از جنبه بودی عرض خانه است و موجود ذهنی عرض است پس [illegible] جوهر شده بطور [illegible] در ابیات تالیه میفرماید که [illegible] صورت خیالیه خانه عرض بود و بعد بنای آن عرض بصورت جوهر بوجود آمد و هر پیشه صورت خیالیه که اعراض بود و بعد از آن جوهر

جوهر شده موجود دیگر ؎	جمله اجزای جهان را بی غرض	در نگر حاصل نشد جز از عرض	اول فکر آخر آمد در عمل	نسبت عالم چنان دان از ازل	میوه ها در فکر دل اول	قوله باجزای جهان
در عمل ظاهر باخر میشود	چون عمل کردی شجر بنشاندیا	اندر آخر حرف اول خواندیا	[illegible]	[illegible]		

بی غرض +آه این شعر از مثال [illegible] است میفرمایند که از جمله اجزای جهان چنین اند که [illegible] عرض [illegible] شیخ علی محمد گفته در شرح قول او قدس سره صفت عالم چنان دان از ازل +آفرینش جهان از اعراض دان که صور علمیه حق اند باطل و لغو است زیرا که صور علمیه حق سبحانه اعیان ثابته معدومه اند که قیام بمحل ندارند تا اعراض باشند و علم الله تعالی بحصول صور نیست بلکه عین ذات است و آنکه ثابته [illegible] معلومات اند و ظاهر گشته [illegible] کلام اشارت [illegible] عالم [illegible] ظاهر [illegible]

که میوه مقصود [illegible] ثمره اول [illegible] شجره [illegible] اول است

پس [illegible]	[illegible]	قوله پس [illegible] افلاک بوده [illegible]	

افلاک [illegible] بصورت عنصری صاحب این خطاب [illegible]

حیات [illegible] عالم [illegible] ظهور [illegible] ؎ نقل اعراض است این [illegible]

بحث و مقال +آه [illegible] مراد از اشکال اشکال است و تحقیق بحث نقل اعراض [illegible]

و مقال که گذشته نقل اعراض [illegible] است این بحث است ؎	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دین [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اسد تعالی هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا البته آمده بر انسان وقتی از زمان که نبود انسان شی مذکور یعنی در وجود نبود پس ازان ره تبه بر نفس بود که آن صور علمیه بودند دران وقت این اعراض که بکسوت جواهر ظاهر شدند از کجا آمدند این از صور آمدند که اول صور بودند و این صور از فکرت پیدا شده و این فکرت عقلست که آن قلم اعلی ست پس همه در عقل کل اعراض و علوم بودند و در وجود خارجی بلباس جوهر ظاهر شدند و آنچه محمد رضا گفته در حل این ابیات که همه عالم اعراض اند مجتمع در معروض واحد و مشاهده استمرار به تجدد امثالست بقای آن نه زمانین محال شیخ ولی محمد گفته که بنا مقامی افتد که شاه نفی بقای اعراض کرده بود و غلام اثبات بقای آن میکند و اثبات انتقال از کونی بکونی چنین گفته است شیخ ولی محمد و باید دانست که آنچه محمد رضا گفته سخن صحیح ست و مناسب مقام با توجه است که شاه عدم بقای اعراض را دلیل ساخته بود و بر عدم صحت نقل اعراض و غلام در صدد اثبات نقل اعراض ست و ابطال استدلال شاه میکند که همه عالم اعراض مجتمع اند در معروض احد و آنچه که جواهر مینماید در حقیقت اعراض اند پس آن هم متجدد اند با وجود آنکه نقل آنچه که بظاهر جواهر مینماید صحیحست باید و آنها در حقیقت اعراض متجدده پس اعراض اعمال نیز جائز باشد و این وجه وجیه است بدانکه عالم که متجدد الامثال نیست متجدد مگر بنظر و وجود یعنی آنکه حق که نفس وجود ست در اشخاص عالم بشانی ظاهر میشود و دران که آن شان در آن دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان دیگر ست اما حقیقت شخصیه هر شخص از اشخاص عالم پس متجدد نیست بلکه بظهور قدر مشترک این شئون محفوظ است بلکه حقیقت شخصیه قدر مشترک ست میان این شئون زیرا که حقیقت شخصیه اند با آنچه وجه تشخص شده مگر بظهور این شئون و این شئونات وجود اند لاغیر و نقل و حشر این شخصیت پس تجدد شئونات منافی حشر حقیقت شخصیه نقیضها نیست و همچنین حال اعمال که بشانی که ظاهر شده و صفت تکلف گردیده فانی ست لیکن آن حقائق در شئونات دیگر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت ست نه نقل آن شان خاص که فانیست

عالم اول جهان امتحان | عالم ثانی جزای این و آن
چاکرت شاها خیانت میکند | الغرض زنجیر و زندان میشود
بندهات چون خلعت شایسته کرد | الغرض خلقتی شد در نبرد

| این عرض با جوهر آن بیضه و طیر | این ازان و آن ازین زاید بسیر |

قوله عالم اول جهان امتحان ۰۰ آه ارشاد میفرماید عالم اول که این عالم دنیاست عالم امتحانست که اینجا چه میکارد و عالم آخرت جزای این کارست یعنی هر چه در ینعالم میکارد و دران عالم آخرت متصور شده بصورت دیگر اجزا واقع شود چنانکه اگر چاکر خیانت میکند این خیانت طوق میگردد و نه طوق چیزی دیگر ست و اگر اطاعت کند همین اطاعت خلعت ست یعنی در آخرت و اگر طوق و خلعت این دار گیرند پس بشکل بودن جزاست نه غیر و این عرض که اعمال اند درین عالم بمنزله بیضه است و جوهر که دران عالم است بمنزله طائر ست و این جوهر ازان عرض پیدا میشود و این عرض چونکه درین عالم موقوع آمده متصور شده بنحو دیگر و جوهر شده دران عالم جزای خواهر شد پس جزای عین عمل ست و همین ست دار ینکه

الدنیا مزرعة الآخرة ص | گفت شاهنشه چنین گیر المراد | این عرضهای تو یک جوهر نزاد

قوله گفت شاهنشه چنین گیر المراد ۰۰ آه چون شاه امتیاز را و کرد و معلوم کرد که او عالم بسیر ست و بر قول متقیه بن یقتل ان رسول میکند برای امتحان که ما قبول کردیم گفته تو لیکن یک شبهه باقی ماند که عرضهای تو هیچ جوهر نزاد و اگر این اعمال جوهر شده محفوظ بودی

ابسته عیان میشد ما را تا که عین الیقین حاصل آید ص | پس عیان در تو غیب این شاهدین
گفت مخفی داشتست آن را خرد | الی عالم پت و شکر بد بد
تا بود غیب این جهان نیک و بد | چون که بسی نه هره است خر
زانکه گر پیدا شدی آثار فکر | پس قبلست بود این دنیای ما
کافر و مومن نگفتی جز که ذکر | در قیامت که کند جرم و خطا

قوله گفت مخفی داشتست آن را خرد ۰۰ آه یعنی به عقل متقید مخفی ست این حقائق اعمال تا که نیک و بد غائب باشد برای این حکمت مخفی ماند و خلاصه تحقیق این مقام آنست که ایجاد عالم برای اظهار اسماست و در اسمای هادی و مضل هر دو بود پس ظهور آثار هر دو باید پس البته ضرورت افتاد که حقائق اعمال درین عالم بر خرد مکشوف نباشد اگر بر خرد عیان میبود پس عقلای حقائق آن را دانسته و از سیئات متنفر بودی مثل تنفر از آتش پس در وجود نماندی مگر طاعت پس اسم مضل و معطل شدی درین دار دنیا و اسم غفور و منتقم معطل شدی در وقت جزا پس حکمت اظهار اسما متعدد و به مستعد الهیه بر سید پس حکمت اظهار اسما خواهست که حقائق اعمال مخفی ماند در دار تکلیف و ابتلا و عیان کرده در دار جزا و این خلاصه ابیات تالیست و معنی الفاظ آن واضحست ص

گفت شه پوشیده حق پاداش بد | لیک از عامه نه از خاصان خود
تو نشانی ده که من دانم تمام | بادر آبین نپوشید شد غلام
گر بدامی افکنم من یک امیر | از امیران خفیه دارم ستر و میر
حق لیس نشود پس یاد اشکار | در صور آمده عملها صد هزار

قوله گفت شد پوشیده حق پاداش بد ۰۰ آه یعنی حقائق اعمال که چه جزا ست در معاد اگر بر عامه عیان نیست چه گم
گفت ایش گفت من مقصود نیست | چون رسید آنم که آنچه بوده است

اول کشف اسرار کشود نیست پس هر چه که از خواص مستی کشف شود بود از اینجا گسستن تو هم مکند که بر جامع اعمال متخص کشف نمود نشان آن که ابراز لازم نیست بلکه شعور و دوست
که تن ست که خواص کشوف شود پیش شود و خود باز نماید

الهیست حکمت را اظهار جهان | آنکه بسته برون آید عیان
آینه سینه نماید باز گرد | بر جهان شاه هیچ طالع ورد
تا بدی یا نی تو خبیثت | تا باین بکار تو آنی شده ست

قوله الهیست حکمت را اظهار جهان الخ یعنی حکمت الهیه در اظهار بهان الهیست که آنچه در علم وی ست ظاهر گردد
پیش اظهار تو معلوم خود را نیز حکمت الهیست پس آنچه بسته خود را عیان کن که درین هم حکمت باشد و آنچه بعض شارحان گفته که بمتابعت سنت الهیه عالم حشر نمود الا که معلوم
گردد بیان این سو حیف ناتمام ست کاتباع سنت الهیه در ستده را لازم ست هم

چون سر رشته ضمیرش میکشد | تا بزاید اوا اثر های عجب
تا بزاید نشان آن تپش | این سببها نسل سلسله تپش
هر تو بیکاری نجوم چون جان کن تپش | دیده باید سو رنیک نیک
این تقاضاهای کار از بهر آن | این جهان و آن جهان زاید ابد
شاه با او در سخن اینجا رسید | شد مولد که شود در تب عیان
هر سبب مادر اثر از وی ولد | تا بدید از وی نشانی باز خرد
پس کلاه تن کجا ساکن شود | چون اثر زاید آنهم شد سبب
گر بدید آن شاه جویا دور نیست | لیک ما را ذکر آن دستور نیست

باز پرسیدن شاه حال از غلام دیگر

چون گرایه بیامد آن غلام | سوی خویشش خواند آن شاه همام

قوله این تقاضاهای کار از بهر آن الخ در نسخ سه اول بعد این بیت این بیت یافته میشود و در بعضی
گیر کلاه تن قرار چون ضمیرت میکشد او را بکار شارحی این بیت را از ملحقات شمرده و شیخ ولی محمد گفته که اگر نباشد بهتر باشد و اگر باشد پس در معنی و در بعضی
شد ند محمد رضا گفته که اگر عیان نشود کلاه تن قرار نگیرد و اعتراض ولی محمد آنکه ازین مفهوم میشود که اگر عیان شود کلاه تن قرار گیرد و این خلاف واقعست که بعد
عیان شدن نیز کلاه تن مرا زمینهای طلب کشف دیگر میدهد فیست که مقصود آنست که از بیقراری قرار باید نه اینکه اصلا بعد این بیقراری پیدا نشود ولیکن ایراد می شود که
عیان شدن را با قرار کلاه تن چه مناسبت بلکه از عیان شدن اگر قرار باید قلب قرار باید نه تن که بیقراری از عدم عیان شدن کار قلب ست و ولی محمد گفته که
اگر این سخن ما که تقاضاهای کار برای اظهار سر کل ست قبول نکنی که تن تو در اظهار سر بی قرار ست پس فعل تو بکذب قول تو خواهد شد و اظهار یا بلسان ست یا با شاه
شواهد ست پس تن او اران خالی نیست دو اردنشود بران نجوار شد بر محمد رضا و شیخ افضل گفته که اگر نه تقاضا کاری بودی و حاصل آنکه در بیت اول فرمودند که تقاضاهای اعمال
حسنه و قبیحه برای آن وکل ست تا اثر سعادت و شقاوت تو عیان گردد و اگر نه این تقاضا بودی پس چونکه ضمیرت کلاه تن را بکاری میکشد کی او قرار گیرد و پس تا ست تو
نشان آن گشته ست پس ... عیان ...

تا از وی بیش گردد ... | پیشتر نشناخته ...
نعیمهم دائم بهشت این حاکمت صحیح شود ...
گفت مهری آنکه بدی پادشاه | گر ... بیاید آن ...
بعد از آن گفتش که چون انداز ظلم | ... می‌گفتی ...
تا هر ولی حید موی مشکبو | گفت ...
پس لطیفی و ظریفی خوبرو | نیکخو ... نیکخو
... کاری نیست ...
لطف با درد آن غلام ... | ... که هیچ چیزاو از ... گذشت
انی بانگ ... بودی در تو آن | ... اول ... صفت در ... گرد
که تو بینگو بیدهای تو فلان | کاشکی بار تو و ... ورد
شاد گشتی هر که ... | خبث ... شکر کرد
... | در زبان ...
گفت ... را از وی بد آن | از توجان گنج ... |
لو ... آن ... | ... چون تاج کرد ...
ست پر ... | ... بیسته ...
آن غلام حسن الخلق ست | ... گفتن ... در بهان
پیش ... جان ... | تا امیر پاشد ... مامور تو

قوله که بیگو بید های تو فلان آه مراد از فلان

قوله راحة الانسان فی حفظ اللسان آه راحة الانسان ... باز ... | الراحة الانسان فی حفظ اللسان

از خشم و غیبت و کذب و امثال آن واقع شده ست و در حدیث لا یدخل الجنة احد ... الا بدخل ... که اگر حسد ... شماهد

در حدیث آمد که تسبیح از ریا | ... که ... ز ... ریا
... شد ... پیش ... خویش | ... جون ... ریاض
جنبانی عشق ... | ... نقش ... | ... پیش مر ...

قوله در حدیث آمد که تسبیح از ریا آه ... خیر مراد ... اینجا ...

... باشی عاشق ... | طالب ... شو ... | ... صورت ... کرد ... | ... عالم ... | ... | ...

قوله چند بازی عشق با نقش سبو / بگذر از نقش سبو رو آب جو. بیای موحده است امر از گفتن و بعضی بنون خوانده‌اند صفت صورت یعنی عشق صورت خوب مکن بلکه عشق چیزی که ظاهر است در صورت و معشوق حقیقی است که باید کرد و این قرات حق است و آنرا بلفظ معنی تعبیر فرمودند باز صورت را که متعین است بسبو تشبیه فرمودند و ذات حق را که ظاهر است در وی بآب حاصل آنکه عشق متعین با یکی نیست بلکه عشق ظاهر باید کرد بی تقید باین مظهر باز میفرمایند که صورت آنکه مظهر است دیدی واز معنی که ظاهر است دران غافل هستی و آن حق سبحانه و تعالی باز این تعیین را که مظهر است بصدف تشبیه دادند و باطن وی که حق است و ظاهر است دران مظهر بدر و میفرمایند که عاقل را میباید که از صدف در را بگزیند و ابیات آینده مناسب آنست که از ذات متجمع جمیع صفات کمالیه گرفته‌اند و همچنین از معنی آب پس حاصل این میشود که عاشق بر صورت انسان نباشد اگرچه انسان کامل باشد و آن بمنزله سبو و صدف است بلکه در صورت انسان طلب باید کرد آن ذات که مستجمع جمیع صفات و اسماست و این ذات موصوفه بمنزله معنی است در صورت و بمنزله آبست در سبو و بمنزله در است در صدف

این صدفهای قوالب در جهان / گرچه جمله زنده‌اند از بحر جان

لیک اندر هر صدف نبود گهر / چشم بگشا در دل هر یک نگر

کان چه دارد وین چه دارد می‌گزین / زانکه کمیاب است آن در ثمین

قوله این صدفهای قوالب در جهان الابیات یعنی قوالب تمام عالم که مثل صدفهاست اگرچه همه زنده‌اند از دریا جان که حیات حق است و سبب حیات تمام عالم آنست که حق سبحانه حی بنفسه است و حیات صفت ذاتیه اوست و او ظاهر است و متعین است در همه اکوان به صفت حیات و باسم حی پس همه عالم حی است لیکن حیات بعض عالم ظاهر است و حیات بعض مخفی و شیخ اکبر قدس سره بآن تصریح فرموده‌اند در مواضع غیر عدیده از کتب خود در فصوص الحکم فرموده‌اند که در کون هیچ موجود که او ناطق نیست و در فتوحات فرموده‌اند در باب هم و سه صد که در هر جسم روح است و اخبار دلالت دارند بر حیات هر شیئی و معرفه هر شیئی مر رب خود را و در باب چهار صد و سی و دو در تفصیل این فرمودند و فرمودند که برای هر عالم که سوای ماست روح است و در تمام عالم حیات ساریست و در باب ثانی و عشره فرمودند که وارد شد در حدیث که برای موذن گواهی میدهند اشیائی که تا رسیدن آواز او آنست از رطب و یابس و بدانکه ما مثل آن قوم که ایمان باین اخبار که دال بر حیات و نطق همه عالم اند کشوف ماست نطق و حیات عالم و شنیدیم ما احجار را که یاد میکنند الله را بلسان نطق و میشنویم بگوش ما از ان احجار و خطاب میکنند ما را مثل خطاب کسانیکه عارف اند بجلال الله تعالی این خطاب از ان جنس است که هر انسان ادراک نمیکند بلکه مکاشف ما مور ادراک میکنند و در باب تاسع و ستون میفرمایند که شیخ ابو مدین اقدس سره میدانند هر شجر و حجر و هر مدر و هر حیوان ایشانرا کتاب و سنه و نصوص شیخ اکبر ظاهر شد که همه جهان حی اند و جان یافته و مولوی میفرمایند این قوالب جهان اگرچه حی اند الا بحیات حق و جان کنایه از حق و داشتند لیکن اندر هر صدف گوهر نیست یعنی ظهور گوهر که کنایت است از ذات متجمع جمیع اسما و صفات را پس چشم دل باید گشود و تمیز باید کرد که این صدف چه دارد و دیگر صدف چه دارد چرا که آن در ثمین کمیابست نیست تمکنت در انسان کامل و انسان کامل کمیابست و هر کسی را معرفه انسان کامل بوجهی که مشاهده کند چیزی را که در وی ظاهر است در ذات حق با اسما و صفات حاصل نیست مگر کامل را که مثل وییست و اما غیر انسان کامل را اگرچه ذات حق ظاهر است در دلیکن با جهتی که رب اوست پس مشاهده ظاهر دران اگرچه مشاهده ذات کاملست پس لازم نیست که حقیقت جامعه دران شود و گرنه خطاب باین معرفت با وی متوجه نشدی و یک شخص از نقصان بکمال بدل گویم که بلی انسان ناقص هم جامعیت دارد لیکن چون فانی فی الله و باقی بالله نیست این جامعیت در وی مشهود نباشد و ملحق بحیوانات دیگر گردد بدا ز نقصان خود

گر بصورت بنگری کوهی بشکل / در بزرگی هست صد چندان لعل

هم بصورت هست پا و جسم تو / هست صد چندان که نقش چشم تو

لیک پوشیده نباشد بر تو این / کز همه اعضا دو چشم آمد گزین

قوله گر بصورت بنگری کوهی بشکل الابیات یعنی اگر صورت کالا کرده آید و در پی آن فهم نشود گفته میشود که شکل بزرگ مثل لعل است در خوبی و بها این بها و خوبی شکل بکار نمی آید چنانکه دست و پا و جسم و دیگر اعضا در عضویت برابر اند لیکن چشم برگزیده شده است بر همه اعضا اگرچه اعضای دیگر صورت عضویت دارند همچنین همه قوالب اگرچه در حیات مشترک اند و صور بزرگ دارند لیکن آن کس که چشم حق است که حق باو عالم را دید و بر وی رحمت کرد آن کس که بالفعل او در ثمین است که ذات حق با جمیع اسما و صفات است و صورت ظاهره وی مظهر آن شده است

از یکی اندیشه که آید درون / صد جهان گردد بیکدم سرنگون

جسم سلطان گر بصورت یک بود / صد هزاران لشکرش در پی دود

باز شکل و صورت شاه صفی / هست محکوم یکی فکر خفی

خلق بی پایان ز یک اندیشه بین / گشته چون سیلی روانه بر زمین

هست آن اندیشه پیش خلق خرد / لیک چون سیلی جهان را خورد و برد

قوله از یک اندیشه که آید در درون الآه چون بیان فرمود که انسان کامل مظهر ذات با صفات و جمیع اسماست اکنون قوت وی بیان میفرمایند و مراد از اندیشه علم انسان کامل که قطب

وقت خود ست که آن علم جاویست ... تسبیح اسماء و اعیان ابسیل اجمال و چون بتفصیل میکنند آن اعیان ثابته عالم میگیرند از آن تعبیر کرده در حکمت پس علم العاقل مستغنی اعیان ثابته چنانکه علم حق با خود ست از آن اعیان دفرق باین وجه است که حق اعلم باعیان ثابته و احوال اعیان بسبیل تفصیل ست و بالاصالت ست و انسان کامل را بسبیل اجمال و تفصیل بعض که مستفاد از اعلام حق ست و این همه بجهت بقای او بالله ست نه اصالت و حاصل آنکه علم انسان کامل که در درون وی ست صد جهان یعنی تمام جهان استعداد و سرنگون کرده است که حکم انسان کامل جاری ست بر جمیع عالم و هر چه در عالم واقع میشود از فیض باطن وی ست و درین کلام اشارتست بآنکه حصول انسان کامل بجهت علم ست مثل انسان کامل مثل سلطانست که سلطان بصورت اگر چه یک ست و صد هزار لشکر منقاد وی ست و شکل و صورت این شاه معنی که انسان کامل ست محکوم فلک شده که عبارت از ملک است و این تمام خلق او علم بما بحق علیه فعل وجودی که حق با وی ست و این انسان کامل ست باعتبار باطن وی بجهت ظهور حق در روح خود بسبیل ست تا ابد در نشست موجود و بسبیل بقا اگر چه خالق تمام خلق حق ست لیکن افاضه از حق بتوسط باطن انسان کامل میرسد خلق را و این اندیشه و علم انسان کامل اگر چه در نظر محجوبان خورد مینماید لیکن از وی قیام عالم ست تا ابد و بسبیل تعاقب و شیخ ولی محمد حاصل بیت اول بر آورده باین وجه که عالم و عالمیان در نظر عارفان فانی و معدوم ست و در نظر ایشان موجود و مشهود بجز حق نیست و این وجه را اولی گفته و گفته و یا بآن معنی که اگر کاملی اعدام عالمی خواهد و فنای آن تصور نماید فی الفور معدوم سازد و بسیار اولی مبنی که قهر انبیا با امم ماضیه چه کرد و یا معنی آنکه عدم و فنا بتصرف قطب ست انتهی و بر هر سه تقریر مراد از لفظ سرنگون او معدوم و فانی بودن لازم ست و این اطلاق بعید ست که سرنگون منقاد را گویند و بر تقریر اخیرین لفظ علم با عدام موجب فنا نیست بلکه اراده و تصرف بباید و این لفظ نیست ایراد دلالت ظاهر نیست اگر چه عالمیان متواند شد در وقوع تمام جهان از علم باراده و با تصرف واقع نشده است اگر چه بعض افراد عالم دنیا از دعای رسل و یا بتصرف قطب واقع باشد پس شرطیه باید گفت که اگر از علم انسان کامل اراده اعدام منبعث شود و یا تصرف او باعدام شود عالم فنا گردد و ظاهر ست که لفظ را بدین دلالت نیست مگر بوجه بعید و حاصل بیت رابع بر آورده باین معنی که وجود عالم منوط بتصرف و تدبیر قطب ست و یا بآن معنی که وجود خلق از بحث ... غیریت اعتباریه در علم ست نه در خارج چه در خارج و حقیقت جز حق نیست و این مذهب موحدین کامل نارند نیست که انسان عالم را مثل سیر خیالی محض میدانند زیرا که وجود عالم در علم و عقل گفتن یکیست و در خیال گفتن دیگرست برای آنکه باعتبار اول نفس الامریست زیرا که چنانکه خارج فرد نفس الامریست عقل نیز فرد نفس الامریست بخلاف وهم و خیال که هر چه در ان موجود ست لازم نیست که نفس الامری باشد و آنچه در خیال ست گاهی غیر نفس الامری باشد چون سیمرغ و گاهی نفس الامری چون حسن و دیگر موجودات عالم مثال پس از حیثیت کثرت و غیریت اعتباریه در علم و عقل باشد نفس الامری و از حیثیت کثرت حقیقت و غیریت حقیقت غیر نفس الامری در وهم و خیال انتهی تقریر اول که کرده صحیح ست چنانکه گفته شد و اما تقریر ثانی پس فهمیده نمیشود و حق صحیح آنست که کثرت اکوان اگر چه اعتباریست اما ثابت و متحقق در خارجست بن اعتبار معتبر لیکن معنی که آثار و احکام بدون اعتبار معتبر بران مترتب میشود و این ست معنی موجود خارجی آری حکم بودن اینها غیر در وجود بالذات حکم وهم ست و کاذبست بلکه موجودیه بوجود حق ست که این کثرت از شیونات حق ست لاغیر و اما حکم او باینکه این کثرت موجود در علم و عقل ست و در خارج نیست مگر ذات حق پس شبهه بقول کسیکه میگوید که حقائق تابع علم عالم ست که آنها را موحدین نام نهاده و اینکه گفته نفس الامری چنانکه موجود خارجیست موجود عقلیست نفس الامری تواند شد زیرا که مسلم ست که موجود عقلی در نفس الامر ست و جو نفس الامری مطلق بکار نمی آید و الا نه سیمرغ هم موجود در نفس الامر ست که حیات خیالیه موجود فی نفسها ست اگر چه حکم بودن آب کاذب باشد بلکه مقصود نفس الامریه بآن معنیست که مطابق خارج باشد و این در همه موجودات علمیه و عقلیه نمیتواند شد و چون کثرت در خارج نشد پس این حکم کثرت مطابق خارج نشد و جهل مرکب گردید و مانع بقول آنها کردند که نام آن موحدان اهل نار نهاده و حق آنست که کثرت با بودن اعتباریه و با مغایرت اعتباریه در خارج متحقق ست به اگر ... شده ... اند ... ست ... تم

قائم ست اندر جهان ... | خانه‌ها و قصرها و شهرها | کوه‌ها و دشت‌ها و نهرها | هم زمین و بحر و هم مهر و فلک | زنده از وی همچو از دریا سمک | پس چرا از ابلهی پیش تو کور
تن سلیمانست و اندیشه چو مور | مینماید پیش چشمت که بزرگ | هست اندیشه چو موش و تن سترگ | عالم اندر چشم تو هول و عظیم | ز ابر و برق و رعد داری لرز و بیم | وز جهان فکرتی ای کم ز خر
ایمنی غافل چو سنگی بیخبر | زانکه نقشی وز خرد بی بهره | آدمی خو نیستی خر کره | همچو محنتی و زخمه بیگانه | ... و زخداد بیگانه | **قوله خلق عالم چون**

زمه ست حق شبان ... آه یعنی حق سبحانه که خالق عالم ست بهمه منقاد حکم وی ست چنانکه گله گوسپندان منقاد و تابع شبان هست و حق سبحانه بهر نوع که خواهد میراند

همچنین کی انسان کامل که خلیفهٔ حق ست همه منقاد وی باشند پس این بیت با قبل همین چه جست باقی ابیات مربوط اند با ابیات سابقه که در بیان اندیشهٔ انسان کامل بوده

سایه‌ات از شخص می‌بینی ز جهل	شخص از آن شد نزد تو بازی و سهل	**قوله** سایه را تو شخص می‌بینی ز جهل آه این بیت مربوط ست بقول وی قدس سره بو نداری از خدا و لوا نه

مراد از شخص موجود حقیقی است مراد از سایه اکوان یعنی اکوان سایه اند و وجود ندارند در ذات خود مگر بوجود حق که ظاهر ست در ان اکوان و تو آن اکوان را شخص و موجود حقیقی می‌بینی
از جهل خود و این شرک خفی ست که بوی وجود نشمیده اند بذات خود که حادث اند شریک حق در موجودیت پندارد و شخصی که او موجود حقیقی ست نزد تو سهل شده که
دیگری در موجودیت شریک تو شده بدانکه اعیان ممکنات اصلا بوی وجود در ذات خود نشمیده اند بلکه بحت عدم خود ظلمات اند و ذات حق سبحانه نفس وجود ست اینجا سخنی ست که خلق الله ثم رش علیهم من نوره
و چون ذات حق که عین نور وجود ست ظاهر شد در ظلمت اعیان پس اعیان ممکنات ظل شدند باین وجه زیرا که ظل عبارتست از ظلمت ظاهره بنور
همچو سایه که در نور آفتاب و یا سراج می افتد که او عبارت از ظلمت ظاهره بنور پس ظاهر شد که تمام عالم اظلال حق اند و این اظلال بنظر حقیقت عین حق اند و
با وجود غیبت ظلیه و این ست اشارت در قول وی سبحانه الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا آیا نمی بینی سوی رب خود بچه
کیفیت دراز کرده ظل خود را پس لام در ظل بدل مضاف الیه ست اگر می‌خواست ساکن میگردانید آن ظل را و دیگر کرد و چون این تحقیق دانستی پس معنی بیت تو خیر

اسم بظهور آمد ...	گر نه غیبت یک نور دار آتش	از لطافت چون هوا دلکش است	تا بجسمی در نپیچد کیفیت	آگهی نبود از ان لطیف	باز افزون هست هنگام اثر
اندر آن ... تیغ و تبر	**قوله** ... غیبت یک نور دار آتش است آه درین ابیات در مثال بیان میفرمایند غیبت ذات بحت را از ادراک و معنی وی				

از عالم و انکه ذات بحت را هیچ اثر نیست لیکن بعد تعین اول و در تعین اسما حاصل آنست که نار مثل هوا غائب ست از بصر بجهت لطافت لهذا اگر نار مرئی نیست
و چون این آتش در جسم کثیف چون حجر یا آهن گیر گشت و اثر آن نیز ظاهر شد چنین اثر که در تیغ و تبر نیست همچنین ذات سبحانه در مرتبهٔ ذات بحت غیب مطلق ست
که بچیزی ادراک نمی آید نه بچشم سر و نه بخیال و نه بعقل و دیده نمی شود اصلا و چون تعین گرفت در مرتبهٔ احدیت که عبارت از تعین اول ست با تعین گرفت
بتعینات اسما و غیر آن مرئی میگردد و بچشم دل و چون این صفات متجلی میشود بر کسی مصعوق میگردانند آن را پس اثر این صفات از حجاب تجلی فنای متجلی له است
و ذات حق در تعینات مذکوره مشهود و مرئی بچشم دل میشود و اعلی شهود ست در تعین اول و تعینات اسما که مرتبهٔ واحدیت ست تم

حسد بردن حشم بر آن بندهٔ خاص

باش تا روزی که آن فکر و خیال	بر گشاید بی‌حجابی پر و بال	کوه‌ها بینی شده چون پشم نرم	نیست گشته این زمین سرد و گرم	نی سما بینی نه اختر نی وجود / جز خدای واحد حی ودود
یک فسانه راست آمد یا دروغ	تا دهد مر راستی‌ها را فروغ	پادشاهی بنده را از کرم	بر گزیده بود از جمله حشم	**قوله** باش تا روزی که آن فکر و خیال آه یعنی

آن روزی که این فکر و خیال انسان کامل ظاهر و آشکارا گردد و آن روز قیامت کبری ست که نظام عالم درین دوران خراب گردد و مراد از ظهور و بی حجابی فکر
انسان کامل آنست که انسان کامل از دنیا رحلت فرماید و احدی از انسان کامل نماند باین وجه که فرد انسان کامل که خاتم ولایت ست ظاهر شده بمیرد و آن
خاتم ولایت عیسی ست عم و این کنایه باین وجه است که موت کشف غطاست و از موت بصر انسان کامل حدید میشود پس علم و فکرت انسان کامل بی‌حجاب شود
و غطا نماید پس بی‌حجابی که عبارت از کشف غطاست لازم موت ست پس لازم گفته سوی ملزوم کنایه کرده شده و حاصل مقام آنکه چون انسان کامل از دنیا
رحلت فرماید و دنیا خراب گردد و نظام دنیا مختل گردد زیرا که انسان کامل ختم حق ست بر خزینهٔ عالم چون ختم مفکوک شد و خلیفهٔ حق از دنیا برفت نظام
دنیا البته خراب گردد و ملکش غیر منتظم گردد و از رحلت انسان کامل بدار آخرت آخرت منتظم ماند تا ابد که انسان کامل در آخرت تا ابد موجود ست و شیخ ولی محمد
این ابیات را حمل کرده بر آنکه چون علم و فکرت انسان کامل بی‌حجاب شود نزد تو قیامت درین عالم مشهود شود چنانکه بر عارفان کاملان مشهود ست درین عالم

این سخن نیز ... شد معنی اول اولی و اظهر ست	جامگی او وظیفهٔ چل امیر	ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر	از کمال طالع و اقبال و بخت	او ایازی بود و شه محمود وقت	
قوله جامگی او وظیفهٔ چل امیر آه جامگی بمعنی ... وظیفه ...			روح او با روح شه در اصل خویش	پیش از این تن بوده هم پیوند و خویش	

کار آن دارد که پیش از تن بدست | بلکه بی‌آنها که تو حادث شده | قوله روح او بارت شده در اصل خویش ابیتین یعنی این بیت اشارت است به آنکه پیش که درین بازار دنیا ظاهر می شود

اثر عارف ... است بلکه عارف اعیان ثابته است و آن پیش که اشرا آن خواهد شد از الست انتباه را الست | چشم عارف سوی آخر ... | چشم او بر کشتهای اول است

آنچه کشت ... آنچه جو | چشم او آنجاست روز و شب ... | قوله چشم او بر کشتهای اول است آه مراد از کشتهای اول استعدادات اعیان ثابته که ...

شده است ... نیست بلکه ... چون بر عارف کمال اعیان ثابته با استعدادات منکشف است اجمالا یا بعضی تفصیل پس آن عارف مکشوف است او را ...

و این ابتدا و انتها از عارفان | آنچه آبست است شب جز آن نزاد | حیلها و مکرها باد است باد | قوله آنچه آبست است شب جز آن نزاد آه شب عبارت است از شب عدم

و آبستن شب کنایت است از استعداد اعیان چنین ... حاصل آنکه آنچه که در استعداد اعیان است در حال عدم وی و ثبوت علمی وی همون میشود و حیلها و مکرها می کنند

بکار نمی آید و آنچه شدنی است در علم حق سبحانه که با خود از اعیان ثابته است واقع خواهد شد | کی شود دل خوش بحیلتهاش | آنکه بیند حیله حق بر سرش | قوله آنکه بیند حیله حق

بر سرش آه حیله حق سبحانه عبارت از مکر الهی است و مکر الهی آنست که بنده را چنین اسباب مساعد کند که بآن حیله برای خود بطلب ... کند و داند که درین طلب امور ... است و

واقع در آن ... خلاف مطلوب ... و این مکر الهی عین حکمت است که آن مقتضی استعداد وی است ... سازد و این چونکه مشتمل بر حکمت است صفت نقصان نیست ...

... مکر ... حقیقت مکر صفت نقصان است قابل التفات نیست ... مکر الهی ... مکر بنده ... لیکن ...

مکر ... این بودن مکر الهی جزای مکر بنده چنانکه در قول الله تعالی ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین و مکر کردند یهود برای قتل عیسی مکر

کرد الله تعالی با یهود که عیسی ع را محفوظ داشت از آنها و آنها را باسفل السافلین رسانید و الله بهتر ماکر است که مکر او مشتمل بر حکمت است و مکرهای بنده شر محض است و لفظ مکر الله

بدون ... او از مکر بنده نیز مذکور شده است چنانکه در قول او سبحانه افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الفاسقون آیا ایمن شده اند

کافران از مکر الله پس ایمن نمی شوند از مکر الله مگر قوم فاسق پس اینجا ... کلی نمی تواند شد مگر آنکه مرتکب تقدیر شوند | اندرون دام دامی می نهد

جان تو نی زان نی زین جهد | گر بروید ور بریزد صد گیاه | عاقبت بر روید آن کشته اله | کشت نو کارید بر کشت نخست | این دوم فانیست و آن اول درست | تخم اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است | قوله اندرون دام دامی می نهد آه شیخ افضل گفته یعنی حیله گر که از کلام سابق مستفاد میشود درون دام است و حال آنکه خود دامی

و بلای دیگر این دام می نهد قسم بجان تو که هیچ یکی از این آن است که از حق نمی یابد انتهی و درین تقدیر نهاده این دام که حیله گر و در راست شخص دیگر از بنده باشد

تا حاصل مصرع ثانی بآن مربوط شود و در بعض نسخ اندرون دام دانه می نهد واقع شده پس برین آن تقدیر باشد که حیله گر در دام دانه می نهد که دام رهائی از حق

سید بود که ... و در بعض نسخ واقع است جان تو نی زین جهد نی زان جهد یعنی قسم بجان تو که آن حیله گر نه از دام قضا نجات می تواند یافت و نه از آن دام

حیله گر که به عم خود موجب حیات ... ست ... واقع است کذا فی شرح الشیخ افضل و شیخ ولی محمد فاعل سه تعالی را گفته پس معنی آنست که الله تعالی در دام تو دام

تقدیر خود می نهد ای حیله گر جان تو از تقدیر ... تدبیر تو که تدبیر ... شده گرفتار دام تقدیر می کنند | ... | ...

کار آن دارد که حق افراشت است | آخر آن روید که اول کاشت است | هر چه کاری بهر او بکار | چون اسیر دوستی ای دوستدار | قوله افکن این تدبیر خود را پیش دوست آه ...

آن تدبیر خود را ... متوکل بر حق باش اگرچه تدبیرات از تقدیر است که تقدیر بوقوع آن رفته است و القاء مطلوب ... لیکن ...

متوکل ... باید بود و در بیت ثانی می فرماید که واقع همین خواهد شد که حق مقدر کرده است و مقتضی آنست که توکل باید ورزید و منتظر ... باید ...

اسباب اعتقاد باید کرد ... هر کاری که باید کرد به نیت ... حق باید کرد تا مشغر گردد چنانکه درتا این بیت ثانی میفرماید | گرد نفس دزد و کار او مپیچ | هر چه آن نه کار حق هیچ است هیچ

قوله گرد نفس دزد و کار او مپیچ آه یعنی کاری برای حفظ نفس که برای حق نباشد مشغول بآن نباید شد هرگز و این منع از آن کاریست که حق سبحانه برای ...

لازم گردانیده است چنانکه در حدیث شریف آمده است ان لنفسك علیك حقا این ایفای حق نفس نیت آن کند که این حق لازم کرده انبیا ...

نفس را ... گفتن ... آنست که ... مملوک حق است ... | پیش از آن کو روز دین پیدا شود | نزد مالک دزد شب رسوا شود

رخت دزدیده بتدبیر و فنش | مانده روز داوری بر گردنش | قوله پیش از آن که روز دین پیدا شود آه ...

صد هزاران عقل با هم بر جهند	تا بغیر دام او دامی نهند	دام خود را سخت‌تر یابند و بیش	کی نماید قوت با باد خس

قوله صد هزاران عقل با هم بر جهند + آه رجوع ست بمطلب سابق است ه

ور شمار آید بر او هر دم مبین	در نبی وارد الله خیر الماکرین	

قوله در نبی والله خیر الماکرین + آه واشارتست باین آیت و مکروا ومکر الله والله خیر الماکرین بیان معنی گذشت ه

ور تو گویی فائده هستی چه بود	در سوالت فائده هست ای عنود	گر ندارد این سوالت فائده	چه شنوم این را عبث بی فائده
ور سوالت فائده دارد ببین	پس جهان بی فائده نبود ببین	ور سوالت بس فائدها است	پس جهان بی فائده آخر چراست

قوله ور تو گویی فائده هستی چه بود + آه چون سابق بیان فرمود که آنچه مقدر ست واقع میشود لا محال سوال فائده در وجود ساختن عالم وارد و ظاهر آنست که مقصود جواب این سوال آنست که ایجاد عالم بی فائده نباید تا عبث منسوب بجناب سبحانه نشود و نیز درین جواب میتواند شد استفاده فائده بانکه فائده سوال هم آنست که متعلق بکسوت الفاظ احوال کشته شود پس برین قیاس کرده بدانکه فائده در ایجاد عالم آنست که ذات حق سبحانه در کسوت مظاهر ظاهر شود کذا قال الشیخ ولی محمد ه

ور جهان از یک جهت بی فائده ست	از جهتهای دگر پر فائده ست	

قوله ور جهان از یک جهت بی فائده ست + آه یعنی اگر ببعض جهات اگر در عالم اشیا بی فائده واقعست چنانکه در وجود شیطان و یا ابوجهل لیکن بجهات دیگر پر فائده است پس از وجود شیطان و یا ابوجهل لیکن بجهات دیگر پر فائده است پس از وجود شیطان و ابوجهل اسم مضل بظهور می آید بر مناسب نیست آنچه که شیخ ولی محمد صاحب بی فائده بودن بیان کرده مناسب بجهت خلقت و عبرت و احکام آن زیرا که کلام در جهان ست که آن ماسوی الله ست پس عبرت احکام

عبرت بی فائده نباشد ه	فائده تو گر مرا فائیده نیست	مر ترا چون فائده ست ای بی بصیر	فائده تو گر مرا نبود شفیب	چون ترا شد فائده گیرای پدر
				ور ز من آن فائده حر این حجر

قوله فائده تو گر مرا فائیده نیست + الابیات الثلثه ظاهر آنست که فائده مختلف به نسبت ست در حق بعض فائده باشد نه در حق دیگر پس اگر چه فائده در ایجاد عالم مر حق را نیست لیکن فائده در مخلوقات هست تا مخلوقات سود کنند و بکمال خود رسند اگر خالق منزه هست از استکمال بمخلوق این نشان ظاهر ست و تحقیق آنست که فائده ایجاد عالم ظهور آثار و احکام اسماست پس کمال اسمائی بایجاد عالم حاصل میشود پس فائده آن ابتهج ست که کمال اسمای بی وجود عالم نمیتواند شد پس حاصل چنین باید گفت که فائده مختلف به نسبت اشخاص ست پس اگر چه در خلق بعض اشیا فائده در عالم نیست اما به نسبت حق سبحانه ایجاد همه عالم مشتمل بر فائده کمال اسمای حق ست که کمال اسمای بدون عالم صورت نمی گیرد ه

حسن یوسف عالمی را فائده	گر چه بر اخوان عبث بد زائده	لحن داودی چنان محبوب بود	لیک بر محروم بانگ چوب بود	آب نیل از آب حیوان بد فزون	لیک بر قبطی منکر بود خون

قوله حسن یوسف عالمی را فائده + آه مقصود ازین ارشاد آنست که هیچ یکی از چیزی ازین عالم چنین نیست که در وی فائده همه خلق را بود بلکه در حق یکی فائده و در حق دیگر ضرر و چیز آخر بالعکس و همچنین پس بود بنا فائده مر این جهان را برین وجه است فاما در حق کمال ورستمای حق همه مفیدند که آنچه فائده هست در حق بعض مظهر اسم نافع ست و آنچه که ضرر ست مظهر اسم ضار و همچنین قیاس پس همه کائنات فائده اند در ظهور سماء الهیه ه

هست بر مومن شهیدی زندگی	بر منافق مردنست و ژندگی	چیست در عالم بگو یک نعمتی	که نه محروم اند از وی امتی	
گاو و خر را فائده چه در شکر	هست هر جان را یکی قوت دگر			

قوله هست بر مومن شهیدی زندگی + آه زندگی در مصراع اول بزای معجمه و بیست به معنی حیات و در مصراع ثانی بزای فارسی به معنی پاره پاره شدن و درین بیت اشارتست باین آیت ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون نگوئید در حق کسانی که کشته شده اند در راه خدا که اینها میت اند بلکه اینها زنده هستند لیکن شما شعور بحیات اینها ندارید پس ثابت بنص که شهادت در حق شهیدان حیات ست ه

لیک گر آن قوت بر وی عارضیست	پس نصیحت کردن او را رائضیست	چون کسی کو از مرض گل داشت دوست	گر چه پنداری که آن خود قوت اوست	
قوت اصلی را فراموشش شده ست	روی در قوت مرض آورده است	نوش را بگذاشته سم خورده است	قوت علت همچو چوبش کرده است	

قوله لیک گر آن قوت بر وی عارضیست + آه بدانکه فطرت انسان بر معرفت و قوت او معرفت ست لیکن بجهت حیوانیت قوتها ازین آب و گل شده است برای القای حیات حیوانیه پس مولوی میفرماید چون کسی که اقتصار برین قوت حیوانی افتاد که آن قوت عارض ست بجهت حیوانیت ورنه قوت اصلی وی قوت معرفت بود و او را نصیحت رائض ست در ائض آن سوار را گویند که اسپ از سرکشی باز دارد و این شخص مقصر بر قوت حیوانی سرکش ست پس برای نصیحت برای باز داشتن ازین سرکشی ست ه

قوت اصلی بشر نور خداست	قوت حیوانی مر او را نا سزاست	لیک از علت درین افتاد دل	که خورد او روز و شب زین آب و گل	

قوله قوت اصلی بشر نور خداست + آه مراد از

نور خدا نور معرفت است و حاصل مصراع ثانی آنکه اقتصار بر قوت حیوانی که قیمت آن نیز بر ق رجاجت که شرح از آن نا گزیر کرده برای آنکه نفس ناطقه را منزلت ست در حق انسان این

قوت نه از جهت مملت نفس ناطقه نفس ... اختیار کرده ... مخرج ... پس این قوت قوت حیوانی است و بیت ثانی مفید این مطلب ست هم | روزنی دیده است سوی دل بی سبک
کو غذای والسماء ذات الحبک | آن غذای خاصگان دولت است | خوردن آن بی گلو و آلت است | شد غذای آفتاب از نور عرش | مر حسود و دیو را از دود فرش | **قوله** روزنی ... آه

سست دل سبک قال الله تعالی والسماء ذات الحبک قسم ست بآسمان که صاحب راهها است مراد راههای ستارگان ست و بلسان اشاره می توان گفت که مراد از
سما علویت و از حبک راههای علوم الهیه و حاصل آنکه کسیکه در تلذذات قوت حیوانی روی آورده است یعنی شرمنده است در مجالس خاصان حق لیعنی آنکه دست
و پای وی سست که سیر بسوی راههای حق نمی تواند کرد و دل وی سبک ست که بار معرفت نمی تواند بر داشت کجاست او را غذای علو که صاحب راههای علوم و معارف
حق ست بلکه از آن محروم است هم | در شهیدان یرزقون فرمود حق | آن غذا را نی دهان بد نی طبق | **قوله** در شهیدان یرزقون فرمود حق + آه قال الله لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله گمان مبر ای مخاطب کسانی را
که مقتول شده اند در راه خدا مرده ها بلکه این مقتولان زنده ها هستند نزد رب خود رزق داده میشوند در حالیکه خوش اند بآنچه که داده است آنها را از فضل خود
و مولوی قدس سره بلسان اشارت حمل کرده اند بر رزق معرفت که این غذای قلب است دهان و طبق نیست و یا از رزق عام گرفته اند که شامل ست هر دو رزق او یار دی
بر معنی خود باشد و از بما آتاهم الله من فضله رزق علم و معرفت مراد بود و بهر تقدیر درین انکار نیست مر آن رزق را که از دهان خورده شود پس کسی که توهم کند
انتفای این رزق را زیرا که رسیدن این رزق طعام و خوردن بدهن قطعی و متقرر ست مسلم انکار آن نمی تواند کرد بلکه مقصود ابیات حق معرفت یا رسیدن رزق طعام
دل ز هر یاری غذایی می خورد | دل ز هر علمی صفایی می برد | **قوله** دل ز هر یاری غذایی میخورد + آه ارشاد ست بآنکه قلب عارف چون بارواح انبیا و اولیا جمع میشود
از آن ارواح پاک علوم و معارف میگیرد هم | صورت هر آدمی چون کاسه ایست | چشم از معنیش حساسه ایست | **قوله** صورت هر آدمی چون کاسه ایست آه مراد
از چشم چشم دل است و آنکه صورت آدمی مثل کاسه پر طعامست که اندرون آن معنی ست یا جمیع اسما و صفات چشم دل از معنی آدمی در باطن او حساسه و بیننده است چشم کشاده نیست مگر عارف که آدمی بیند آنچه
در باطن است و حمل آن بر آنکه صورت آدمی پر از علوم ست مناسب نیست زیرا که این صحیح نیست مگر بتقدیر یکه از آدمی عارف مراد باشد و لفظ هر آدمی آبی ست از آن
و می تواند که از چشم چشم سر مراد باشد و از حساسه خشک ساهی و یا حساسه احساس کننده صورت و حاصل آن باشد که صورت بمنزله معنی ست یعنی تدبر و چشم سر مثل ماهی
خشک ست دراد ادراک معنی که ادراک معنی نمی تواند کرد و یا آنکه چشم سر حساسه صورت ست ادراک معنی نمی تواند کرد چون آدمی پر از معنی ست پس ممکن ست که دل از و
غذای روحانی گیرد و ربط آن از ما سبق ظاهر ست هم | از لقای هر کسی چیزی خوری | وز قران هر قرین چیزی بری | چون ستاره با ستاره شد قرین | لایق هر دو اثر زاید یقین
از قران مرد و زن زاید بشر | وز قران سنگ و آهن شد شرر | وز قران خاک با بارانها | میوه‌ها و سبزه و ریحانها | وز قران سبزه‌ها با آدمی | دلخوشی و بی‌غمی و خرمی
قوله از لقای هر کسی چیزی خوری + آه یعنی چون آدمی پر از معنی ست پس از ملاقات هر کس رزق معارف حاصل شود و در ابیات تا الیه بطریق تمثیل ابیات این
مدعی ست که رفت این دو بیت اثر باز آید هم | وز قران خرمی با جان ما | می بزاید خوبی و احسان ما | قابل خوردن شود اجسام ما | چون بر آید از تفرج کام ما
سرخ رویی از قران خون بود | خون ز خورشید خوش گلگون بود | بهترین رنگها سرخی بود | وان ز خورشیدست و از وی می رسد | هر زمینی کان قرین شد با زحل | شوره گشت و کشت را نبود محل
قوله وز قران خرمی با جان ما + آه مراد از خرمی صحت بدنیست و معنی ظاهر ست و بیت ثانی مربوط باین بیت ست و حاصل آنکه چون صحت مقارن با جان شود
که اجسام ما قابل خوردن شود و قتیکه از تفرج مقصود ما بر آید و مقصود آنکه از قران صحت با روح این اثر پیدا میشود و همچنین از قرانها و توجیه یار بهم اثر آن
که اخذ طعام عام ست نیز پیدا آید چنانکه از ابیات سابقه برین بیت بطریق تمثیل ثبیت این مدعی بود و شاید که مراد محمد رضا همین ست که گفته شده از
قول وی که چون نشاطی که در طبیعت بظهور می آید و اجسام لیاقت قبول غذا بهم میرساند چه سبب قران خرمی طبیعت از قبول غذا باز میماند و اعتراض
و لی همه آن پس نیکند باین وجه که بیت سابق مربوط با بیات سابقه و حصول غذای معنوی از قران و قرین فهمیده است و حال آنکه این بیت بجمله معترضه است
و پوشیده نیست که از کجا معلوم شد که این جمله معترضه ست و اعتراض دیگر باین وجه که بتقاضای تسلیم لازم می آید که هر کس از اهل غفلات طعام نخورد و اگر خورد

تحلیل نشود چه مراد از تفرج و خرمی درین بیت خرمی حقیقی ست نه مجازی که از امور دنیا حاصل آید و بر تقدیر تسلیم این حکم صحت ندارد زیرا که خرمی تقارن هیچ چیز نیست بلکه اوقات بسیار کی هیچکس در غم طعام خوردن نتواند و اگر خورد تحلیل نشود و این هر دو اعتراض ساقط ست که مراد از خرمی صحت بدنیست و معلوم ست که اگر صحت بدنی نبود و غذا نتواند خورد و این همه بطریق تمثیل واقع ست چنانکه دانستی ما اعتراض شارح دیگر با آنکه مقتضای این تقریر غذای صوری ست و ابیات سابقه و لاحقه دال بر غذای معنوی ست نیز بنا قدر ست که تمثیل غذای معنوی بغذای صوری در آن مضائقه نیست اصلا و این شارح خود تقریر کرده با آنکه قابلیت قوت و غذا از دیدار مخصوص بدل نیست بلکه اجسام با آن مقارنه خوشی از پیر توجان نیز قابل دیدار میشود و این تقریر موضح آن ست که دیدار مختص بچشم است و تعلیم این نیست اصلا مگر باین وجه که اجسام عین ارواح گردد و صفات دل منسوب ببدن کرده اند بالعرض و شیخ ولی محمد لفظ گام بکاف فارسی بمعنی قدم گرفته و خوردن را مصدر بمعنی برای مفعول گفته بمعنی ماکول و این بیت را علامت معترضه گفته و حاصل برآورده که از تفرج و خرمی قدم با بیرون آید اجسام با چون حیوانات دیگر قابل خوردنی شود نه قابل بزرگی و مراد درین بیت از خرمی خرمی حقیقی ست که از مشاهده پیدا آید انتهی بعید محض ست و قابل اصغا نیست این تقریر چنانکه پوشیده نیست بر اصحاب ذوق نیست

قوت شاهان نزل آید ز اتفاق

چون ز تبع او با اهل نفاق

قوله قوت اندر فعل آید ز اتفاق یعنی آنچه که بالقوت است ازآن کمال است بفعل می آید از اتفاق چنانکه از اتفاق تتمه ظاهر باقرین خود نفاق پیدا است شود دهر

این معانی راست از چرخ نهم

بی همه طاق و طرم طاق و طرم

خلق را طاق و طرم عاریتست

امر را طاق و طرم ماهیتست

از پی طاق و طرم خواری کشند

بر امید عز در خواری خوشند

قوله این معانی راست از چرخ نهم آه طاق طرم عبارت از کر و فر ست بدانکه شیخ اکبر قدس سره تقریر فرموده که فلک اطلس جسم شفاف ست مستدیر مقسوم ست بدوازده برج و بر هر برج یک ملک ست و ازین اثنا عشر درجهت متکون میشود هر چه متکون میشود و این فرشته ها بر چهار مرتبه اند بر طبق چهار قواعد عرش و منازل سه اند دنیا و برزخ و آخرت و برای هر منزل از منازل چهار ملک اند ازین دوازده و گردانیده اسد تعالی هر نائب را دوازده خزانه که محتویست بر علوم گوناگون که باین علوم نازل میشوند نازلان و آنچه که نازل ست از علوم در حق ارکان و مولدات و انسان مقسوم میشود میان نازلان و این نازلان بعضی از آنها اقامت میکنند نزد آن اثنا عشر یک یوم در هر خزانه و یوم عبارت از مدت دوره این فلک اطلس ست و این اقل ست از نازلان دیگر و مدت اقامت و اکثرت نازلان در مدت اکثر ست که مقیم است نزد هر خزانه برای تحصیل علوم بالقدر که تعیین او نزد اسد و بقدر استعداد او صد سال و باقی نازلان میان صد سال و یک یوم مدت اقامت اینها است و مدت سال صد و سی و سه یوم ایام که عبارت از مدت دوره فلکیه ست و چون در هر برج از بروج یک ملک ست ازین دوازده و پیش هر ملک تلثون خزینه است پس در فلک اطلس صد و شصت خزینه است از علوم مطابق درجات که نزد اهل تعلیم مقرر ست و هر برج مشتمل بر تلثون درجه است و این نازلان اهل کواکب سبعه و منازل فلک ثوابت اند و باین علوم حاصله ازین خزائن آنچه ظاهر میشود در ارکان از تاثیرات بلکه کل آنچه ظاهر میشود در جوف فلک ثوابت از مقعر فلک ثوابت تا ارض و حاصل ست این ملائکه دوازده را که در فلک اطلس اند منظر در جنات و اهل آن بنفوس ایشان پس آنچه در جنات ظاهر میشود از تولی ایشان برای تشریف اهل جنت را اما در اهل نار و اهل دنیا پس حکمی از مباشرت ایشان نیست بلکه از نائبان ایشان که نازلان اند باحکام ایشان و آنها سنه که ازمنه شده و فرق عظیم ست میان آنچه که حادث میشود به مباشرت و آنچه که حاصل شود به نائبان پس ازینجا ظاهر شد که آنچه که پیدا میشود و مولد میشود و آنچه که کون دنیا با آن موصوف میشود همه از ملائکه موکله ببروج فلک اطلس ست و چون این دانستی پس بدانکه مراد از طاق طرم معانی که عبارت از کر و فر ست آمدن آن بوجود و مترتب شدن بران احکام و ظاهر شدن احوال احکام و صفات آن و حاصل بیت آنست که کر و فر این کائنات دنیاویه که معانی بود در علم پیش از وجود از فلک نهم ست که فلک اطلس ست زیرا که این همه از امداد ملائکه این فلک است و چون این ملائکه اسباب و حجاب اند نزد اهل وصل حقیقت اسد تعالی ست اندری حجاب این املاک که اسباب اند و بیت تالی میفرماید که امر حق را که امر کن ست کر و فر از جهت دو سبب و خلق اگر چه نار حقیقت ست بسبب این امر کن ست و محمد رضا در تقریر بیت گفته کر و فر معانی که پس از وجود منتشر اند و در معرض ظهور آید از فیض حق ست که مجید و جمله جهان ست انتهی ظاهر آنست که لفظ چرخ مستعار دشته باشد برای فیض حق بعلاقه آنکه چنانکه چرخ نهم محدد جهات اجسام ست همچنین فیض حق محدد و جلیه

مجانست و این استعاره نوعی بعد دارد از فهم و اما آنچه شیخ ولی محمد بران ایراد کرده که قول او بیان وجه نوشت ایدا اگر صفت کرد فرستاد این سیح تحقیق است چراکه کرد و فر معانی موقوف بر شرائط نیست بلکه ذاتی وست چنانکه در بیت ثانی مصرحست واگر صفت معانیست پس این بیت بیان حال معانیست بیان حصول غذای معنوی و حال آنکه این بیت مثل ابیات سابقه بیان حصول غذای معنویست از قران ساقطست زیراکه کر و فر او کوان که معانی تعبیر ازانست که پیش از وجود در علم بودند یعنی آنکه این معانی بوجود آمده متصف بصفات و آثار خود شدند و این کر و فر موقوف بر شرائط ست الیه واگر بمعنی تفاخرست پس آن نیز فرع وجود و صفات موقوفه بر شرائط ست و در بیت ثانی حکم بودن کر و فر ذاتی مرامر الهی راست نه معانی را و در مصراع اول بیت ثانی حکمست ببودن کر و فر معنی را که خلق ست عارض ست وجه دیگر ست بر آنکه این بیت در بیان حال معانی که حاصل از اقتران ست نیست و قریب ست بتقریر محمد رضا آنکه بعضی گفته که معانی که از قران و از اقتران بظهور می آیند ناشی از وست ساخته اعتراض او بر او مثل اعتراض بر محمد رضا و بر نیکور ساقط ست و همچنین اعتراض دیگر اینکه اکثر امور مذکوره چون وجود پس از قران مرد و زن و مشرار از آهن غیر معانی اند ساقطست بلکه در غایت سقوطست زیراکه این همه معلوم حق اند نیست اند پیش از وجود و بعد وجود موجود شدند و شیخ ولی محمد از چرخ نهم لامکان اراده داشته و از معانی عالم ارواح و حاصل بر آورده که معانی که عالم ارواح اند بسبب اقتران بچرخ نهم که لامکان ست کر و فر بهم رسیده انتهی استعاره لفظ چرخ نهم بلامکان خارج از قانون استعاره است و اگر بتکلف علاقه درست کرده شود پس بسیار شبیه بعید الفهم ست و اقتران ارواح بلامکان بمعنی ست که لامکان مفهوم عدمی ست اقتران با او معنی ندارد و اگر لامکان شبیه شئ اقتران جسم میشد مدبیت ثانی خلق را بمعنی دو مقدار گرفته و امر را بمعنی ارواح که منزه از جهت و مقدارست و گفته که اطلاق خلق حادث و فانیست زیراکه وجود عالم خلق حادث ست و عالم امر چون ازلی و ابدیست اطلاق آن نیز دائم ست و نیز کر و فر عالم خلق حصولش از غیرست چون مال و زن بخلاف عالم امر که اطلاق او لازم ذات ست انتهی پوشیده نیست که بر تقریر اول لفظ دلالت نیست که لفظ عاریت را بر فانی بوجهی دلالت نیست و همچنین لفظ هیات را بر بودن ازلیه و ابدیه دلالت نیست و تقریر ثانی اگرچه مدلول لفظ بیت اند شد لیکن در خلق بتفسیر او عرش و کرسی نیز داخل ست و کر و فر او دائم ست و ارواح شیاطین در عالم امر داخل ست بتفسیر او و آنها را هم کر و فر دائم نیست ۵

بر امید عز ده روزه خدوک | گردن خود کرده ای باریک و دوک
قوله بر امید عز دو روزه خدوک + آه خدوک پریشانی طبع رکذا انتهی | چون نمی آیند اینجا که منم
کاندرین جو آفتاب روشنم | مشرق خورشید برج قیرگون
آفتاب ما ز مشرق ها برون
قوله چون نمی آیند اینجا که منم + آه یعنی در مشاهده حق چرا نمی آیند و
مشرق او نسبت ذرات او | نه بر آمد نه فرو شد ذات او
ما که واپس مانده ذرات ویم | در دو عالم آفتاب بی فییم
نیست منور بنور او چه بما اسمی شوند ۵
باز گرد شمس میگردم عجب | هم ز فر شمس باشد این سبب
قوله مشرق او نسبت ذرات او + آه مقصود مشرق آن نسبت که آنجا آفتاب طالع شود و لیکن خود مشرق باین معنی در شمس حقیقت ذات مقصود نیست که او با هر ست و او را قول نیست اصلا بلکه مشرق که میگویم بر نسبت است که چون ما را اشتراک آن ست تجلی به نسبت مشرق شده که سابق مشهود دران تجلی نبود ۵
قوله شمس باشد | شمس باشد بر سببها مطلع | هم ازو حبل سببها منقطع
بر سببها مطلع + آه معنی بیت ظاهر ست لیکن شیخ ولی محمد حاصل بر آورده که چون از قول وی سه باز گرد شمس میگردم عجب + آه معلوم شد که گرد پیدا توجه سبب و معلوست الحال میفرمایند که بر سببها مطلع ست که سبب توجه متکلم میداند و آن را عمل میکند و گاهی ابتدائیت سبب را منقطع میکند و بحیثیت طلب و توجه بدو ری می اندازد تا بشده بر زمین عجز بسر در آید و بسبب مقصود و چه چند بوصال خود مشرف گرداند انتهی عبارت او ازان معنی کلفت ست ۵

صد هزاران بار ببریدم امید | از که از شمس این شما باور کنید | تو مرا باور مکن کز آفتاب | [illegible] | [illegible] | ور شوم نومید نومیدی من | عین صنع آفتابست ای حسن

قوله صد هزاران بار ببریدم امید + آه اکثر شارحان بر آنند که این استفهام انکاریست یعنی باور مکنید بریدن امید را از شمس و بیت ثانی ظاهر الانطباق ست بران و آنچه شیخ ولی محمد گفته که این مقصود مولوی نیست بیت ثانی تاب منافی ست آنکه در بیان اثبات نا امیدیست ساقطست و بیت ثانی تا آخر جمله معترضه ایست که تحقیق مقدمه را متضمن اند پس چگونه در و اثبات نا امیدی باشد و معنی آن بیت آنست که اگر نا امیدی باشد بالفرض التقدیر پس مشهود ست که آن نیز صنع آن

صانع نیست پس من ناامیدی امید چسان وست که این منظور نیست از ظاهر وی و مقصود آنکه ناامیدی محال ست پس این بیت نیز گویا استفهام انکاری ست فافهم بحیه
محمد رضا گفته که سالک را از نفسی جفیه جلال یکم ما للتراب ورب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد لیکن بازا رحمت مژده نحن اقرب الیه من
حبل الورید بگوش میرسد و شسته امید را قوی میگرداند و این مقال در بیان این حال ست نیز مجرب بودن استفهام انکاریست زیراکه مقصود نفی آنست
که ناامیدی نتوان کرد که عروض ناامیدی بسبب عظمت او سبحانه تعالیٰ ست لیکن اخبار تقرب مانع ازین ناامیدیست و بودن این استفهام انکاری برای
آنست که بر بنده رجا حق واجب فرض ست ویاس حرام وکبیره است قال الله تعالیٰ ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون ناامید نشوند از روح الله بدرستیکه مایوس نمیشوند از روح الله مگر قوم کافران و شیخ ولی محمد در لفظ نومیدی مجاز کرده از ترک دیدن
و نگریستن خود و این اخذ کرده از قول جنید که تصوف آنست که ساعتی بیشمار بودن و شیخ الاسلام گفته که بیشمار بودن با فتن بی جستن و دیدار بی نگریستن که
بیفتنده و در دیدن آن حالت ست کلام جنید و شیخ الاسلام کلام حالیست اما دلالت لفظ ناامیدی بران خالی از کلفت نیست بلکه بعید گرفتن این معنی صحت
ترکیب مشکل ست که نمیدن خود را از که از ان مدعا سکتے ندارد ۹

قوله عین صنع از نفس صانع چون برد | عین هست از غیر هستی چون چرد

نفس صانع چون برد + آه مراد از صنع مصنوع یعنی مصنوع از صانع نومید نمی تواند شد که مصنوع مربوط است مع صانع و جدا نشدنی ازو بلکه جدا
نمیتواند شد و باز نخواهد ماند از تربیت او و مر توجب بی اونمی تواند شد و نومید از وی نمی تواند شد و در مصراع ثانی میفرماید عین که موجودست از غیر وجود
موجود نمیتواند شد بلکه وجود ست که ظاهر شده است در ان پس موجود گفته شده است او را و آن وجود ذات حق ست سبحانه و درین کلام اشارت ست
بانکه هر گاه که مظاهر ست مر وجود را که ذات حق ست و این کلام را دلالت نیست برانکه صفات عین دانند چنانکه شیخ ولی محمد گمان برده وگفته درینجا ضمنا
عینیه صفات حق با ذات حق ارشاد فرمودند و حاصل مصراع ثانی دلیلیست بران یعنی هرچه هست که خواه از عالم عقل ست و خواه از عالم خیال یا عالم شهادت
عین هستی و هستی نفس ذات حق ست پس صفات که از موجودات عقل اند عین هستی وجود باشند و آن وجود ذات حق ست انتهی و این شارح معنی عینیه صفات
فهمیده است که معنی عینیت صفات آنست که ذات بدون مغایرت اعتبار مصداق این نسبت که علم و قدرت و غیر او است و هیچ صفتی قیام بذات
بلکه ذات قائم مقام صفت ست و آنچه در بار از قیام صفت مترتب ست بر نفس ذات حق مترتب ست پس ما از قیام علم و قدرت عالم و قادر هستیم و سبحانه بذات
خود عالم و قادر ست پس ذات او نفس علم و قدرت ست و عینیت عوالم مذکوره نه بدین معنی ست بلکه تعدد اعتباری نفس الامری ثابت ست میان عوالم و ذات
حق و در صفات اصلا تعدد اعتباری را راه نیست پس کجا عینیت کائنات با حق و کجا عینیت صفات ۹

جمله هستیها ازین روضه چرند | گر براق و تازیان ور خود خرند

لیک اسپ کور کورانه چرد | می نبیند روضه را از انست رد

قوله جمله هستیها ازین روضه چرند + آه یعنی هستیهای همه افراد عالم از هستی اوست سبحانه که او
ظاهر ست دران ۹

وانکه گردشها ازین بانرد دید | هر دم آرد رو بمحراب جدید

قوله وانکه گردشها ازین بانرد دید + آه ذات حق مرشد پیدا ساختن ظهورات
او را درین تعینات بگردشها دید یعنی ساخت حاصل آنکه این ظهورات را از ذات حق ندید بلکه این افراد عالم را غیر حقیقی دید و مستقل در وجود زعم کرد
و شرک افتاد که توجه در امور بسوی افراد عالم و حاجت بردن بدان توجه بغیر حق ست در ردیدا و حاجت بغیر حق می برد و او آوردن بمحراب جدید
کنایت از انست ۹

او ز بحر عذب آب شور خورد | تا که آب شور او را کور کرد
بحر میگوید بدست راست خور | ز آب من ای کور تا یابی بصر
هست دست راست اینجا ظن راست | نیک و بد را داند او کز کجاست
نیزه گردیست این نیزه که اوست | گاه میگردی که گاهی گه دوست

قوله او ز بحر عذب آب شور خورد + آه یعنی این افراد عالم که مظهر ذات حق ست
و حق ظاهر ست دران بمنزله بحر عذب اند کثرت بکار آید مشاهده حق درین افراد می توانند کرد و علم واقعی بانکه موجود ذات حق ست نه غیر حاصل توانند کرد بلکه آب شور
که عبارت از جهل مرکب ست میخورند و آن علم غیر حقیقت ست در وجود و حاصل بیت ثانی آنست که ذات حق ارشاد میکنند بسوی علم واقعی و مراد در بیت ثانی
این ثانی از ظن راست علم واقعی ست و حاصل آنکه عالم واقعی بانکه این نیک و بد از کجا آید یعنی ظهور این نیک و بد از انست که ذات حق با اسما متقابله متعین
گشته پس تقابل و تضاد و توافق درین تعینات پیدا شد پس تعینی که موافق دیگر ست نیک ست و تعینی که متضاد و مخالف ست بد ست رفته او ۹

تا پیشش شمس ... تا نخسپم	ور نه تا آن کو ... پیکشم	... آفتاب ...	دار ... پیچ ...	... از شمس ...
گر بگیرد چشم اعمی بر زند	ظلمت ... ... برکند	حمله کوران ...	ای	بار ظلمت ...

قوله از عشق شمس ... با خفیم ...

از عشق شمس الدین چنان ... که طاقت تصرف ... باقی ... از این ... التصرف ... گرده ... نیستیم ... شمس دین ذات حق است که قدوسی در روز دین هویدا خواهد شد. در این عبارت ازجاست و ظاهر است بر همه کسان و عارفان را بر آن روز دین است و این اطلاق چنانست که الله میفرماید مالک یوم الدین که مالک بودن وی در روز دین ظاهر خواهد شد ورنه او مالک است همیشه و اگر مراد از شمس دین شیخ شمس الدین تبریزی باشد پس اضافت برای ملابست یعنی عشق شد که صحبت شمس تبریزی حاصل بود و شیخ ضیاء الحق حسام الدین اوید که طاقت تصرف دارد و امر کرده به آن چنانکه در ابیات تا لیته ... شیخ اکبر قدس سره در فص ... از فصوص الحکم میفرمایند که معرفت وقتیکه کامل بود تصرف را راه نمی دهد و هرگاه که معرفت کامل بود تصرف نمی ماند و کامل المعرفة تصرف ... کسب ... شیخ اکبر میفرمایند که این را دو وجه است وجه اول آنست که کامل المعرفة متحقق است بعبودیت نظر وی بسوی اصل وی است و اصل وی ذلت و افتقار است و تحقیق بعبودیت میخواهد که مثل عبد خود باشد در امر او و در حیله تصرف وی باشد و باین وجه شیرین است کلام شیخ ابو السعود و شبلی قدس سره که منقول است در فصوص که شیخ عبد الله قاید سوال کرد از شیخ ابو السعود که چرا تصرف نمی کنی پس فرمود شیخ ابو السعود که حق را کافی داشتم برای اینکه تصرف کند در من بهر چه خواهد شیخ اکبر میفرماید که شیخ ابو السعود اراده کرده است امتثال برای آیت الا تتخذوا من دونی وکیلا پس گرفت الله را وکیل پس تصرف میکند الله برای موکل خود پس کلام ابو السعود شیرین است چه عبد را باید که سپید خود را التصرف ... سپید هر چیزی را که مناسب شمد خواهد ... خواهد کرد و تصرف از عبد فضولیست وجه اخر آنست که صاحب معرفت کامل می بیند احدیت متصرف و متصرف فیه ... که متصرف و متصرف فیه احد اند حقیقة که صور مختلفه ... پس ... و دافع تصرف ... که هر کدام ... خود را ... کم ... کسیست متصرفات حق و متصرف فیه ... حق است ... و شبوناته ... آنست که کلام مولوی قدس سره ... ثانی است و حاصل آنست که من از عشق ... و شهود ... احدیت است پس مرا طاقت تصرف باقی نمانده است و نیز باید دانست که ... کامل المعرفة ... متصرف باشد اما التصرف ضروری است برای امتثال امر سید و القای ... چنانکه انبیای ... از معجزات مامور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در انبیا بود و چنانکه شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره که ... عادات ... انبیا ... حجت ... مخالفان دین برای او قدس سره ... شیخ حسام الدین را ... آن ... که مولوی قدس سره ... دون ... و او را قدس سره طاقت تصرف بود و ... آنکه ... این تصرف که کور دل را صاحب بینائی ... مامور بودند ... و احتمال دارد والله اعلم بحال خواص عباده

بی ... ... اکنون جز حسود	از حسود ... تو ... محمود	در حقیقت اگرچه آن ...	جان	آنکه او باشد حسود آفتاب / کور میگیرد ز بود آفتاب
... سید ... کو ... آه	ایشنا	... خورشید	که ... این ...	**قوله** ... کور ... اکنون جز حسود ...

... حسد ... این ... که بسبب حسد محبوب ... بر خاصان حق ... آنست که چون حسد ... است خصوص حسد بر خاصان حق دل را کور و غیر قابل بینائی میگرداند ... و هدایت کار نمیکند و محل تصرف نمی ماند ... دفع شود که محل از قابلیت بر آمده ۰+ ه

باز آن باشد که آید نزد شاه	باز کور است آنکه او گم کرده راه

قوله باز آن باشد که آید نزد شاه ... ظاهر آنست که حسود را بباز کور تشبیه ساختند و اهل کمال را بباز آینده بشاه بانچه کرشا ... که عارف ... را بباز آینده به شاه تشبیه داده و عارف عابد را بسوی بشریت بباز کور تشبیه داده بعضی گفته که عارف عابد بسوی بشریت کامل است ... چگونه کور باشد

گرفتار شدن باز میان جغدان بویرانه

چون در بیت سابق ذکر بیم بادشاه بود گذشت حکایت افتادن باز میان چغدان شروع نمود بیان حال گرفتاری رسل به صحبت کافران و ستم دیدن ایشان از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین کرده شود بر سبیل تمثیل و بر این جا اطلاق باز کور بر رسل در بیت ثانی لازم می آید و از کلام محمد رضا معلوم می شود که از این باز افتاده به چغدان در مثل کلام کامل مراد است و شیخ ولی محمد گفته که مراد از باز روح اهل غفلت و از چغدان نفوس اماره و اخلاق ذمیمه اند و بنا بر این نسبت آمدن ابیات ده ستان مستغنیست ❊

قوله راه را گم کرد و در ویران فتاد | باز در ویرانه بر چغدان فتاد

در ویران فتاد + آه این تمثیل مرکبست در حال افتادن رسل و یا مطلق کامل در دار دنیا یا افتادن باز در ویرانه میان چغدان ❊

قوله او همه نورست از نور رضا | لیک کور و کر شد از حکم قضا

او همه نورست از نور رضا + آه در مصراع اول ضمیر راجع بباز آینده است و همه نورست که کامل در دار دنیا ... بسبب تدبیر افتد و در مصراع ثانی تمثیل افتادن رسل یا مطلق کامل در دار دنیا با نا اهلان از قضای حق بگوید ... از قضا و افتادن او به چغدان از قضای حق و همچنین بیت ثانی نیز تمثیل ست و بر این تقریر ابیات لاحقه چسپانست ... قول ولی محمد که مراد از باز روح اهل غفلت داشته و ظاهر این بیت بران منطبق نبود و تقریر باین وجه کرده که روح در مرتبهٔ ذات خود سراسر نورست با اقتضای الهی او را غیر بینی و کور ساخته و از حق دور انداخته و شاید از مرتبهٔ ذات مرتبهٔ اطلاق روح اراده کرده والا روح اهل غفلت در مرتبهٔ تعین خود اصلا نور ندارد و ازین جهت غیر بین ست و بیت ثانی را نیز بر روح اهل غفلت حمل کرده و محمد رضا بیت ثانی را بدین وجه تقریر کرده که روح کامل از چشم پیوند داد تا از تجرد بحت برآمد و تعلق پیدا کرد و بر تقدیر اراده کامل یا خصوص رسل مناسب این تقریرست که گفته شد ❊

قوله بر سرش چغدان بر سرش می کنند | پر و بال نازنینش می کنند

بر سرش چغدان بر سرش + آه این بیت بیان ایذای نا اهلان در رسل را و یا جمیع کاملان راست بس تمثیل ساختن نا اهلان ایذای رسل صلوات الله علیهم و یا مطلق کاملان را بزدن چغدان بر سر باز و شکستن پر و بال او و بعض نسخ واقع شده که ... بر سرش ... علاوه یعنی افتادن در چغدان در حق او ایذا بود و علاوه بران این ایذاست ❊

قوله ولوله افتاد در چغدان که ها | باز آمد تا بگیرد جای ما

چون سگان کوی پر خشم و مهیب | اندر افتادند در دلق غریب

ولوله افتاد در چغدان که ها + آه چون رسل دعوت میکردند کافران کافران میگفتند که برای ... تا پادشاه باشد بر ما این معنی را درین مثال ادا فرموده این بیت است آنست که چون رسل باشند که این قول کافران وقت ... معلوم ست و اگر مطلق کامل مراد گیرند می تواند شد که در بعض احیان اولیا بطریق امر بالمعروف دعوت نیز کنند ❊

قوله باز گوید من چه در خورد م بچغد | صد چنین ویران رها کردم ببغد

من نخواهم بود اینجا می روم | سوی شاهنشاه راجع می شوم

خویشتن مکشید ای چغدان که من | نی مقیمم می روم سوی وطن

این خراب آباد در چشم شماست | ورنه ما را ساعد شه باز جاست

باز گوید من چه در خورد م بچغد + آه درین بیت و ابیات ثانیه آن تقریر جواب رسل ست مر کافران را در تمثیل بانکه ما را از دنیای شما کاری نیست و دنیا در نظر ما حقیرست ما را حضور حق و نزد او بودن بهترست از دنیای شما و این قول مطلق کامل نیز می تواند شد و شیخ ولی محمد چون از باز روح اهل غفلت مراد داشته تقریر بیت چنین کرده که روح در ذات خویش طالب حق ست اگرچه از قضای الهی به غفلت لذت نفسانی گرفتار شده چون شهنشاه کرم فرماید و بجذبه کشش کند از جبل نائی باز به سوی علم و معرفت بشتابد که مقتضای او ست و این دنیا را بیچغدان سپرده بیاد شاه حقیقی بپیوندد این بیت تا تمام ابیات مقوله باز بیان روح غافل ست بعد انتباه و فرار از دنیا و اهل آن با این انتباه مخالف ابیات سابقه که حال او بود در وقت غفلت انتهی پوشیده نیست بر متتبع که جمیع اهل غفلت را انتباه کجاست تا پیش این ابیات بیان حال بعض اهل غفلت ست که او متنبه شود و منظور ابیات آنست که احتمال می افتد و با آن آه از چغدان نفس اماره نفوس مراد داشته بود و نفس اماره او داخل چغدان ست این جواب قول نفس اماره ست به طبع اراده نیز حاصل آن میگوید و که ... بادشاه و دنیا به نفس اماره گذارد و این خلاف واقع ست که سیران روح با بودن با نفس اماره بجناب ذات حق نمیتواند شد ... و وصول نمیتواند شد و با بودن روح با نفس مطمئنه در دنیا و صلست نه آنکه نفس اماره و در دنیا ... ماند و ... نفس ... باشد که او را دنیا بسیار اگر صحیح نمیشود ما این سوال و جواب واقع شدن از نفس دیگران

مرموح اہل غفلت را در قومی آید و در ابیات سابقہ تنبیہ [illegible] ناقص رجال شقاوت [illegible] تواند شد که او موافق نفس اماره است

وان او دست + م | چونکہ انبیا ز ابیات [illegible] | آن نشان ہای [illegible] | انبیا ہای [illegible] | از کسانی [illegible] | از نہایہ سیر این ابیات [illegible]

والحاصل از جملہ [illegible] | او غرور دانہ [illegible] | از تیرہ [illegible] | قوله چونکہ انبیا ز ابیات [illegible] آمد درین ابیا اعاده ہمان قدر ست

لیکن بہ عموم خود آن اسفل بیانہ ازین اشارت تعالی ما لهذا الرسول يأكل الطعام ويمشي في الأسواق چیست این رسول را

کہ خورد طعام و سیر و دو در سو [illegible] ہمین مراد است از قول می سوی [illegible] نابد سیر این حیلت [illegible] بیتین م | لاف از شه میزند وز دست شاه | تا برد او ما سلیمان را ز راه

قوله لاف از شه میزند وز دست شاه + آه مراد از سلیمان پادشاه و حاصل آنکہ ما هر یک پادشاه هستیم او نخواهد که ما از راه پادشاهی برد و زیر حکم خود ذلیل سازد

سلیمان از مع سلیم مرد و من [illegible] از رسالت قرار داد [illegible] آنکہ ما اکہ سالم از غم هستیم نخواهد که از راه برد م | خود چه جنس شاه باشد مرغ گل | مشنو این را گر عقل از ری اند

جنس شاه هست و یا جنس وزیر | [illegible] | آنچه میگوید [illegible] | [illegible] | قوله خود چه جنس شاه باشد مرغ گل + آه یعنی برگزیده

شاه از جنس شاه باید و درین تلمیح هست بسوی قول ایشان إن أنتم إلا بشر مثلنا م | اینت الیخولیای ناپدید | اینت خاکی [illegible] | هرکه این باور کند [illegible]

قوله اینت الیخولیای ناپدید + آه مالیخولیا قسمی از جنون هست و کافران رسل را الصلوات الله علیهم بجنون نسبت میکردند درین بیت تلمیح | [illegible] جیدر خور دوست

باین آیت أفترى على الله كذبا أم به جنة یا افترا کرد بر الله کذب یا با وی جنون است مصرع اول بشیر شق ثانیست و مصرع ثانی بشیر شق اول + م

کشتی چندارد زد به مغز او | مرد لیاری کجا شاه کو | قوله کشتی چندارد زد به مغز او + آه یعنی او قوت ندارد اگر یک صاحب قوتیم خواهیم او را هلاک سازیم نصرت

شاه کجاست و اگر از شاه رسل بودی ذی قوت بودی و [illegible] این ابیات بنا بر آن کرده شد که از کنایت از رسل باشد و اگر عبارت از کامل مطلق باشد نیز تواند شد

اما اول چسپان تر است م | گفت با ایشان [illegible] | [illegible] | قوله گفت با ایشان [illegible] + آه بلسان باز قول رسل حکایت است

اگر در ایشان کے ایذا رسد شاه شما از هیچ برکند چنانکه بر قوم نوح و هود و صالح [illegible] صلوات الله علیهم گذشت حضرت شعیب بقوم خود فرمود لا يجرمنكم

شقاقي أن يصيبكم مثل ما أصاب قوم نوح أو قوم هود أو قوم صالح گفت شما اشقاق مرا باعث [illegible] شما مثل آن چیز که رسید است قوم

نوح را و قوم هود و قوم صالح را و چنانکه این ابیات اشارت باشد و این قول مطلق عارف [illegible] تواند لیکن اول چسپان تر است م

چند چند خود اگر بازی مرا | [illegible] | [illegible] | [illegible] | قوله چند چند خود اگر بازی مرا + آه مراد از باز

عارفان اتباع رسل که این چندان کیستند اگر وی بالفرض در الحق به مرا بیچاند و از اطاعت ابیرون رود شاه از وی ولایت سلب کرده جزای آن بدهد و

این بیت قرینه است بر آنکه با کنایت از رسل نبود و اما از ولی مطلق پس از بیچانیدن ولی دیگر او [illegible] بسید را نا اہل غفلت مراد نمی تواند شد که چندان

عبارت از انست و محمد منا چون از باز [illegible] مطلق ولی کامل اراده داشته پس تقریر این بیت چنین کرده که اگر مقرب را نافرمانی کند از بساط قرب بازماند

چنانکه ابلیس را نافرمانی دید آنچه دید و شاید که [illegible] اراده کرده باشد تا تمثیل ابلیس درست افتد زیرا که [illegible] از اولیا [illegible] مگر بندرت [illegible]

بعض اولیا رسید آنچه رسید و شیخ ولی محمد چون که از ابیات سابق [illegible] گرفته بود پس تقریر این بیت چنین کرده [illegible] چند نفس را گر باز [illegible] غفلت باگاهی شده

فی ابتدای من کرد غفلت بیدار هم شده شاهنشاه مرا او به بد [illegible] نیست تکلف بودن آن م | پاسبان [illegible] | هرکجا که [illegible] شد در بیت

وز دل سلطان [illegible] | همچنان [illegible] سلطان | [illegible] | [illegible] | قوله [illegible] تا [illegible] الله [illegible]

بموسی و هارون علیهما السلام میفرماید لا تخافا إنني معكما أسمع وأرى مترسید بدستیکه من با شما هستم خواهم شنید آنچه که میان شما و فرعون واقع خواهد شد

از کلام و خواهم دید و خواهم داد جزای افعال او و الله تعالی بسید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم خطاب فرمود والله يعصمك من الناس الله محفوظ خواهد [illegible]

ترا از ایذای مردمان و این بیت بشارت باشتمال این آیت ترسیست م | اژدها و آفتابے [illegible] | پیر [illegible] | قوله [illegible] و آفتاب

می پرد + آه انتظار [illegible] درین بیت به [illegible] رسل و اگر مطلق و ولی مراد باشد پس اشارت به [illegible] و ست [illegible] معراج و جست م

روشنی عقلها از فکرتم | انفطار آسمان از فطرتم
بازمعو وحیران شود من بها | چند کو بود تا بداند سر ما

قوله انفطار آسمان از فطرتم + آه یعنی وجود آسمان از عدم فطرت ماست کاینجا و عالم از لذات انسان کامل ست ه

شه برای من ز زندان یاد کرد | صد هزاران بسته آزاد کرد
یک دم با چندها دمساز کرد | از دم من چندها را باز کرد
ای خنک آن کش که در پا [illegible] | فهم کرد از زنگ تختی از من

قوله شه برای من ز زندان یاد کرد آه یعنی شاه برای من از زندان دنیا خلق را یاد کرد و این بسته و گرفتاران دنیا را از دنیا آزاد کرد و مقرب خود گردانید این همه لطف که با شما رفت از اتباع من بود و ولی محمد عفی عنه از بازیچه اهل غفلت مراد داشته تقریر بیت چنین کرده که حواس جسمانی که در زندان بدن در زنجیرهای لذات آنرا بسته اند بواسطهٔ لطف حق بر روح در وقت جذب او مر او را هم ملذات آزاد میشوند ه

در پی من آویزید تا بازان شوید | گرچه چغد انید شهبازان شوید
آنکه باشد با چنان شاهی حبیب | هر کجا افتد چرا باشد غریب
هر که باشد شاه دردش را دوا | گر چه [illegible] الدنیا باشد بینوا

قوله در پی من آویزید تا بازان شوید + آه رسل مظهر بادشاه مراست خود را اطاعت ما کنید تا بازان یعنی عارفان گردید اگر چه الحال در غفلت هستید لیکن اطاعت من کرده شهبازان یعنی عارفان کاملان شوید و این بیت درست نمی افتد بر اراده نفس ناطقه از چغد که حاصل آن میگردد که روح با نفس اماره میگوید که در من آویزید تا روح شوید و این لاطائل ست ه

مالک الملکم نعیم من طبل خوار | طبل بازم میزند شاه از کنار

قوله مالک الملکم نعیم من طبل خوار آه این رد قول چندست که نسبت بجز نفس کرده بودند و حاصل آنکه من مالک الملکم که شاه منم و حریم نسیم قال الله تعالی ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون برای اوست خزینهای آسمان و زمین لیکن منافقان نمی فهمند آن را ه

طبل باز من خطاب ارجعی | حق گواه من برغم مدعی

قوله طبل باز من خطاب ارجعی + آه اشارتست باین آیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای نفس مطمئنه رجوع کن بسوی رب خود در حالیکه راضیست آن نفس و مرضیست نزد رب خود و در دفتر اول گذشت تقریر معنی این آیه ه

من نیم جنس شهنشه دور ازو | لیک دارم در تجلی نور ازو

قوله من نیم جنس شهنشه دور ازو + آه جوابست از قول چندان سه خود چه جنس شاه باشد مرغکی + آه و حاصل آنکه من دعوی جنسیت ندارم و دورم از دعوی جنسیت که او واجب بنفسه موجود است و عین من ممکن و بوی وجود نشمیده لیکن چون تجلی میکند و از نشاء او بهره برده‌ام بنور او متنور شده‌ام و متخلق باخلاق او شده‌ام و باین نور هدایت میکنم و اگر تقریر کرده شود باین وجه که اگر چه جنس شاه نیم که مقید غیر مطلق است بنظر حقیقت لیکن در وجود مطلق عین مقید است بلکه مقید از شئون مطلق است پس صحیح نمی افتد که چندان باز را شه یکیاند درین عینیت پس باید گفت که این عینیت مشهود من پس قصیده [illegible] این شد که گفته شد ه

نیست جنسیت ز روی شکل و ذات | آب جنس خاک آمد در نبات
باد جنس آتش آمد در قوام | طبع را جنس آمده است آخر مدام

قوله نیست جنسیت ز روی شکل و ذات + آه یعنی جنسیت بنظر ذات حقیقت معتبر نیست در رسالت و خلافت بلکه تنور بنور الهی و تخلق باخلاق الهی باشد و این تحقیق [illegible] و مصراع ثانی مثال است چون آب که جنس خاک نیست اما در نباتات چون متحقق شد بر فعل نباتات بر و مترتب شد که متخلق بطبیعت نباتیست شده اند و تقریر باین وجه که اگر چه جنسیت بنظر تعین در وجوب و امکان نیست لیکن در حقیقت وجود اتحاد است چنانکه آب و خاک باعتبار تعین متخالف اند در نباتات باهم متحد اند و این تقریر مناسب مقام نیست که درین کافر و مومن و ولی و رسل و نبی و اهل غفلت همه برابر اند پس این بموجب جنسیت [illegible] آنکه برابر باشد اتحاد در حقیقت باشد که اشاره آن بیت [illegible] میشود ه

جنس ما چون نیست جنس شاه ما | مای ما شد بهر مای او فنا
چون فنا شد مای ما او ماند فرد | پیش پای اسپ او گردم چو گرد
خاک شد جان و نشانیهای او | هست بر خاکش نشان پای او
خاک پایش شو ز بهر این نشان | تا شوی تاج سر گردنکشان

قوله جنس ما چون نیست جنس شاه ما + ابیتین یعنی ما که بشریم جنس شاه نیستیم [illegible] لیکن تعین ما که هست علما و حالا فنا کردیم پس مشاهده نماند مگر او که فرد است و ما موجود بوجود او ایم و افعال من [illegible] بلکه یا هیچ نیم او هست فاعل در صورت من و حاصل بیت ثانی تا آنکه ذات و صفات فانی همه فنا شدند و نشان یعنی صفات ایشان فانی ظاهر است و خلاصه آنکه این تعین فانی گشته باقی باو شده و صفات او سبحانه در وظاهر گشته و متخلق باخلاق الهیه شده و این بیت که او باین فنا و جنسیت جان لیکن گشته ه

تا که نقش پید شما را شکل من | نقش مای مشید [illegible] نقل من

قوله تا که نقش پید شما را شکل من آه اینکه گفتم برای آنست که شما را ای [illegible] این شکل و صورت من [illegible] ندانید که مرا مثل خود بشر دانید من اگر چه بشرم لیکن مثل شما نیستم که فانی شده متخلق باخلاق

الوهیت شده امر جمال الذی اند کمالات حق که شما نیز از اطاعت من برآیید فانه [illegible] بامن لما تحقق به سبب قبل محتمل کردن حواس [illegible] انا ز دنیا هم

قصد صورت کرد و بر الله زد	آخر این جان با بدن پیوسته است	هیچ این جان با بدن مانند هست	تاب نور چشم با پیه است جفت	نور دل در قطرهٔ خونی نهفت	شادی اندر گرده و غم در جگر
عقل چون شمعی درون مغز سر	این تعلقها نه بی کیف است و چون	[illegible]	این تعلقها نه بی کیف است و چون	عقلها در دانش چونی زبون	قوله ای بسا کس را که صورت

ای بسا کس را که صورت راه زد

راه زد [illegible] مقولهٔ مولویست حاصل آنکه کاملان اگرچه صورت بشری دارند لیکن چون به روی اسماء با هیئا اسماء و صفات خود تجلی ست پس ایذای ایشان ایذای الله است و سوء قصد ایذای محمدیست بیکند در واقع ایذا بالله است که مستحق است سزا ساند لهذا الله تعالی در مواضع غیر عدیده ایذای رسول را ایذای الله گردانیده و مشاقت رسول مشاقت خود گردانیده مثل إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ و نحو ذلك و تقریر بآنکه مقصود منع از ایذای بندهای حق که این متعینات مظهر حق اند پس ایذای اینها ایذای حق میگردد و بحکم آنکه حق ظاهر در آنهاست اگرچه بیتوان شد لیکن بعید است و نیز دارد است برآنکه بیاید که جهاد هم ممکن باشد که جهاد و ایذای عباد الله است پس ایذای الله باشد مگر آنکه گفته شود که جهاد با مر الله است پس از خود ایذا میرساند و او محل کلام نیست و حق آنست که ایذای متعین بما متعین ست و در صورتست ایذای او سبحانه نمی تواند شد بوجهی پس تقریر وجه همون اول ست بیت ثانی در محل بی نظیر واقعست چنانکه روح را با بدن تعلق ست پس ایذای بدن راجع بروح ست همچنین ایذای انسان کامل اگرچه بظاهر بصورت ست لیکن بحقیقت بر حق ست تحقیق آن آنست که ضرب با غیروی ایذای که بر بدن می افتد بر روح حیوانی که جسم لطیف ساریست در بدن می افتد و این روح حیوانی تعینی ست از روح انسانی ست که متعین شده بصورت جسم بر آمده است چنانکه تحقیق آن درین دفتر گذشت و این روح حیوانی که ما گفتیم آن روح نیست که اطبا میگویند که عبارت از بخار لطیف غذای ست ازین روح حیوانی اطبا غافل اند و مقصود پیوستگی حقیقت وحدیست با این تعین که جسم لطیف و ساریست در بدن همچنین پیوستگی حضرت حق بالتعین انسانی پس تشبیه تام ست و ابیات تالیه نیز در معرض تمثیل واقع اند و بعضی شارحان [illegible] بیت ثانی منفصل گفته اند و گفته اند که بر لسان بایست که میگوید

کز پیوستگی من بادشاه مشکل پیوستگی روح ست [illegible]	[illegible]	[illegible]	آن جان کل جان [illegible]	[illegible]
چه جای جان آن [illegible]	[illegible]	[illegible]	آن [illegible] از سماست [illegible]	قوله جان کل [illegible]

صد مه جان کل کنایست از ذات حق که حیات عالم از وست و حاصل آنکه ذات حق بر قلب انسان کامل صد مه زد یعنی متجلی شد این جان و قلب است و در جیب خود کرده و گرفتن در ود در جیب کردن عبارت از تخلق باخلاق الٰهیه است از مشاهده نیز عبارت میتوان شد

پس چنان جان را چه جان گیری	این چنین او را نماید محشری	تا قیامت گر بگویم زین صنم	زین شرح این قیامت تا صرم	این چنین جان چون حامل گشت باز	از چنین جانی شود حامل جهان
چون کند تقصیر پس چون تن ازان	چونکه لبیکش ز یا رب میرسد	هست لیکن که توانی شنید	لیک سرتا پای جوانی چشید	این سخنها خود بمعنی یا ربی ست	یک نفس آن دوست تا یا ربی
					در چنین لبیکها [illegible]

کلوخ انداختن آن تشنه از سر دیوار در جوی آب

بر لب جو بود دیواری بلند	بر سر دیوار تشنهٔ دردمند	[illegible]	عاشقی مستی غریبی بی قرار	ما نعش از آب آن دیوار بود	از پی آب او چو ماهی زار بود
شد حجاب آب آن دیوار او	بر فلک میشد فغان زار او	ناگهان انداخت او خشتی در آب	بانگ آب آمد بگوشش چون خطاب	چون خطاب یار شیرین و لذیذ	مست کرد آن بانگ آبش چون نبید
از سماع بانگ آب آن ممتحن	گفت خشت انداز و از آنجا خشت کن	آب میزد بانگ یعنی هی ترا	فائده چه زین زدن خشتی مرا	تشنه گفت آبا مرا دو فائده ست	من ازین صنعت ندارم هیچ دست
فائده اول سماع بانگ آب	کو بود مر تشنگان را چون رباب	بانگ او چون بانگ اسرافیل شد	مرده را زین زندگی تحویل شد	یا چو بانگ رعد ایام بهار	باغ می یابد ازو چندین نگار
یا چو بر درویش هنگام زکات	یا چو بر محبوس پیغام نجات				

قوله پس چنان جان را چه جان حامل گشت [illegible] الخ مراد از جان جان ذات حق موصوف باسما و صفات و از جان جهان انسان کامل و حاصل آنکه چون که جان انسان کامل حامل ذات باسما و صفات شد پس باید که همه جهان حامل میشود و ازین جهان جهان دیگر ظهور میکند چنانکه در بیت ثانی می فرماید و مقصود ازان آنست که از مدد انسان کامل ارواح حامل عالم مثال گردند و عالم مثال حامل عالم شهادت گشته

و عالم شهادت حامل اعمال عالم شهادت برزخ و عالم برزخ حامل عالم آخرت گردید و همچنین جنت و نار الی الابد و این همه از امداد باطن انسان کامل ست و این حشر و قیامتها
مر انسان کامل را مشهود ست چنانکه مصراع ثانی بیت ثانی این شعر بآن نسبت یا اشارت بتجدد امثال ست که در هر آن عالمی نو زائیده میشود از عالمی که در آن سابق بود ﻫ

چون دم رحمن بود کان از یمن / می رسد سوی محمد بی دهن
یا چو بوی احمد مرسل بود / کان بعاصی در شفاعت میرسد
یا چو بوی یوسف خوب لطیف / می زند بر جان یعقوب نحیف
یا نسیم ... دار السلام / سوی عاصی ... بی انتقام
یا بسوی ... از کیمیا / میرسد پیغام کای الدنیا

قوله چون دم رحمن بود کان از یمن + آه اشارت
بحدیث شریف انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یعنی میابم نفس رحمان از جانب یمن و شیخ ولی محمد گفته اشارت ست باویس قرنی که عاشق
رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و این کلام فاحش ست و ناشی ست از عدم اطلاع بآخر حدیث چه آخر این حدیث این عبارت ست فاذا هم الانصار پس
صریح ست و مراد از نفس رحمن انصار بود ﻫ

فایده دیگر که هر خشتی کزین / بر کنم آیم سوی ماء معین
کز کمی خشت دیوار بلند / پست تر گردد بهر دفعه که کند
پستی دیوار قربی میشود / فصل او درمان وصلی میبود

قوله یا فرستد ویس رامین را پیام + آه ویس نام
معشوقه است و گاهی احمد عبیکنند و رامین نام عاشق او بود ﻫ

سجده آمد کندن خشت لزب / موجب قربی که واسجد واقترب
تا که این دیوار عالی گردن ست / مانع این سر فرود آوردن ست
سجده نتوان کرد بر آب حیات / تا نیابم زین تن خاکی نجات
بر سر دیوار هر کو تشنه تر / زودتر بر میکند خشت و مدر
هر که عاشق تر بود بر بانگ آب / او کلوخ زفت تر کند از حجاب

قوله سجده آمد کندن خشت لزب + آه لزب چسپیده و قوله موجب قربت خبر بعد خبر است و حاصل آنست که بستی کندن خشت ست
و موجب نسبت اشارت بآنکه ذلت انسان پیش حق سبحانه عین رفعت اوست و قربت بحق سبحانه بوسیله خضوع ست لقول الله تعالی واسجد واقترب سجده بکن و قرب حاصل
کن باحق و سجود عبارت ست از غایت تذلل و در شرع که سجود مقرر گشته بوضع جبهه بر زمین بجهت آنکه این هیأت کمال تذلل ست و عارف که بمقام عبدیت
رسید تذلل او را در هر وقت مشهود شود و اینست سجده عارف اکبر گفته کسیکه ساجد گشته بر نخیزد از سجود و این مقام فضل الصدیق ابو بکر صدیق بود ﻫ

او ز بانگ آب پر می تا عنق / نشنود بیگانه جز بانگ بلق
ای خنک آنرا که او ایام پیش / مغتنم دارد گزارد وام خویش
اندر آن ایام کش قدرت بود / صحت و زور دل و قوت بود
وان جوانی همچو باغ سبز و تر / میرساند بی دریغی بار و بر
چشمه های قوت و شهوت روان / سبز میگردد زمین تن بدان

قوله نشنود بیگانه جز بانگ بلق + آه بلق بفتحتین
بمعنی آواز که در آب پیدا شود و از اهل لغت بسنک گفته اند و مناسب مقام همین ست شاید اهل فرس باین معنی استعمال کنند و گرنه بلق لفظ عربیست بر رخام و دفعشری
باین معنی پیدا نشده و در قاموس پنجمعنی نوشته یکی بمعنی رخام گفته اگر باین معنی گرفته شود بتوان شد یعنی بیگانه از عشق خبر بانگ رخام وقت انداختن
سنگ نشنود ﻫ

خانه معمور و سقفش بس بلند / معتدل ارکان بی تخلیط و بند
نور چشم و قوت ابدان بجا / قصر محکم خانه روشن صفا
این طفیلیتان جوانی ای پسر / سر فرود آور بکن خشت مدر

قوله معتدل ارکان بی تخلیط و بند + آه تخلیط و بند کنایه از تدبیر ست یعنی بدون تدبیر باستعمال علاج ارکان معتدل اند
و در بعض نسخ بی تخلیط بند بدون واو واقع شده و معنی آن باشد بی خلط کردن حیله تدبیر ارکان معتدل اند و در بعض نسخ باواو پس تخلیط بمعنی
مختلط شدن مزاج با مرض و یا مختلط شدن اخلاط بوجهیکه از طبیعت بودن برآیند و بدون تدبیر و حیله که لازم تخلیط ست و شیخ ولی محمد از تخلیط ترکیب
مراجعین گرفته و او را حالیه گفته یعنی ترکیب بدن در حال تدبیر و حیله عجیب ست که واو حالیه در معرض ذات سلخ آید ﻫ

پیش از آن کایام پیری در رسد / گردنت بندد به حبل من مسد
خاک شوره گردد و ریزان شود / هرگز از شوره نبات خوش نرست
آب زور و آب شهوت منقطع / او ز خویش و دیگران نا منتفع
ابروان چون پاردم زیر آمده / چشم را نم آمده تاری شده
از تشنج رو چو پشت سوسمار

قوله گردنت بندد بحبل من مسد + آه حبل من مسد لیف خرما و این مصراع کنایت سقوط قوی ﻫ

قوله ابروان چون پاردم زیر آمده + پاردم دوالی که بر کفل ستور افکنند و در پس دم او بندند یعنی در قیمی ﻫ

رفته نطق و طعم و دندانها ز کار / ...
روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز / کارگه ویران عمل رفته ز ساز
بیخهای خوی بد محکم شده / قوت بر کندن آن کم شده
... / ...
... / ...
نفس کاهل ... / ...
پس بگفتند ... / ره گذر ... شده

حکایت

هر دمی آن خاربن افزون شدی / پای خلق از زخم آن پر خون شدی
جامه‌های خلق بدریدی ز خار / پای درویشان بخستی زار زار
چون بجد حاکم بدو گفت این بکن / گفت آری بر کنم روزیش من
مدتی فردا و فردا وعده داد / شد درخت خار او محکم نهاد
گفت روزی حاکمش ای وعده کژ / پیش آ در کار ما واپس مغژ

قوله هر سره‌ زاد هم مرکوب ست + آه یعنی او بیمار راه مرکب سپید قریب است انکه سره زاد عمل ندارد و اهم مرکوب بر اق عمل هم ندارد تا بسفر موت خوشنود باشد و غم بیفزاید دارد و تن هم درست نیست تا الحال عمل کند و در نسخ متداوله تا لی ثانی آن این بیت یافته میشود به خانه ویران کار بی سامان شده

در آن افغان ... + ه شارحی این بیت را از ملحقات شمرده و نای انبان ما ز بیست معروف

تو که میگویی که فردا این بدان / که بهر روزی که می‌آید زمان
آن درخت بد جوانتر می‌شود / وین کننده پیر و مضطر می‌شود
خاربن در قوت و بر خاستن / خارکن در پیری و در کاستن
خاربن هر روز و هر دم سبز و تر / خارکن هر روز زار و خشک‌تر
او جوانتر می‌شود تو پیرتر / زود باش و روزگار خود مبر
خاربن دان هر یکی خوی بدت / بارها در پای خار آخر زدت
بارها از فعل خود نادم شدی / بر سر راه ندامت آمدی
گر ز خسته گشتن دیگر کسان / که ز خلق زشت تو هست آن نشان
غافلی باری ز زخم خود نه‌ای / تو عذاب خویش و هر بیگانه‌ای

قوله گذشت الایام یا تم سیفنا + آه نشانه ... گفت ای مهلت کثیره اند سیان ما یان در ان ایام ... تعجیل کن ...

یا تبر بر گیر و مردانه بزن / تو علی‌وار این در خیبر بکن
یا بگلبن وصل کن این خار را / وصل کن با نار نور یار را
تا که نور او کشد نار ترا / وصل او گلبن کند خار ترا

قوله یا تبر بردار و مردانه بزن + الابیات بدانکه کشتن نفس و کندیدن خوی بد را دو شق ست یکی آنکه بمجاهده و عمل خود نفس را بکشد و خوی بد را بکند و این شق نیز بر دو شق ست یکی آنکه بطریق مجاهده از اجتهاد خود بملاحظه اشارات کتاب و سنت و فراست خود برآورده و بآن عمل کرده نفس خود را بکشد و اخلاق ردیه را زائل سازد تا انوار محمدیه بروی فائض گردد و بمشاهده حق رسد و سیری کامل کرده و بواسطه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و شق دیگر از شق اول آنست که طریق عمل و مجاهده که مقرر باشد سابقا و مقطوع الصحة باشد که در آن شیطان دخل نمیتواند کرد و ماخوذ باشد از کتاب و سنت تقلید کرده عمل بآن کند تا نفس کشته شود و قلب صیقل گردد و انوار محمدیه بروی فائض گردد ... آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بمقصود فائض گردد و شق دوم آنست که از مجاهده و عمل خود نفس کشته نشود لیکن رجوع در او بشیخ کامل نماید و به سبب تابعی اعمال حسنه و تسلیم تام قابل تصرف شیخ گرداند و شیخ تصرف کند و از تصرف شیخ نفس او کشته شود و قلبش صیقل گردد تا انوار محمدیه بروی فائض گردد و بواسطه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بمطلوب خود برسد و چون این دانستی پس بدانکه مولوی قدس سره درین چهار بیت بهر دو شق کشتن نفس بیان فرموده در دو بیت اولین بیان شق اولست با دو شق او و بیت اول در بیان شق اول از دو شق شق اول و بیت دوم در بیان شق ثانی ازین دو شق و بیتین اخیرین در بیان شق ثانی و تفصیلش آنکه در بیت اول آورده خیبر نفس مرادست چنانکه در خیبر در قلعه کفار بود همچنین نفس در قلعه شرارات و اخلاق ذمیمه است و حاصل آنکه تو نیز مجاهده مردانه وار گرفته بی تقلید احدی بلکه باجتهاد خود بنوعی که گذشت این نفس را که در قلعه شهر شرارات و اخلاق سیئه ست بکن از بیخ اصلا تا زنگارهای قلب که از نفس پیدا شوند درست نماند و قلب قابل این زنگار نباشد و انوار محمدیه بروی فائض گردد و مقصود تو حاصل شود از طفیل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه چنین کرده بودند که از اجتهاد و فراست خود از اشارات کتاب و سنت طریق مجاهده برآورده عمل فرموده بودند و انوار محمدیه بر قلب ایشان فائض شدند که حقیقت حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه قریب حقیقت محمدیه بود بوساطت حقیقت محمدیه فیوضات الهیه گرفتند اینچنین باید فهمید معنی بیت اول و گمان مبر که حضرت امیر بی وساطت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم واصل بحق شدند و حاصل بیت ثانی آنست که اگر تو طاقت اجتهاد نداری و ترا الا بد افتاد تقلید پس تقلید بکن شیخین را که افضل الصدیقین ابوبکر صدیق ست و امیر المومنین عمر فاروق اند و این طریق حضرت شیخین طریق دیگر ست کشتن نفس را و مراد از تقلید شیخین طریقت ماموں از خطای و مقطوع الصحة است بطریق کنایت که طریق شیخین ملزوم صحت ست قطعا بیان برین دو بیت بیان شق اول با دو شق تمام شد و درین بیت تلمیح ست بآنکه چون امیر المومنین عمر رضه خلافت میان شش کس بشوری فرمودند که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ازین شش کس ... یکی از ان خلیفه شود و مومنین را لازم ست که

یکی را از او شان خلیفه گردانیده اطاعت کنند و آن شش عبدالرحمن ابن عوف و امیرالمؤمنین عثمان و امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص اند پس همه کسان
مفوض برای عبدالرحمن ابن عوف ساختند پس عبدالرحمن گفت مر امیرالمؤمنین علی را و امیرالمؤمنین عثمان را تقلید شیخین خواهند کرد و در سیرت و اخلاق و یا برای
خود عمل خواهند کرد پس امیرالمؤمنین عثمان فرمود که تقلید شیخین خواهم کرد و امیرالمؤمنین علی فرمود که اتباع رای خود خواهم کرد و تقلید احدی نخواهم کرد
پس عبدالرحمن ابن عوف بیعت امیرالمؤمنین عثمان کرد و دیگر اصحاب شوری نیز بیعت امیرالمؤمنین عثمان کردند و برین تقدیر تواند شد که لفظ دیگران
یک لفظ باشد بصیغه جمع لفظ دیگر و لفظ طریق مضاف باشد سوی لفظ دیگران و حاصل معنی بیتین آنکه تو از اجتهاد خود طریقی استخراج کن چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه کرده بودند یا تقلید شیخین کن چنانکه دیگران از حضرات شوری کرده بودند لیکن شراح معتبران برانند که لفظ طریق موصوف و لفظ دیگر صفت و لفظ آن ضمیر
مفعول برگزین مقدم برو و معنی آنکه تقلید شیخین طریق دیگرست آن طریق دیگر را برگزین کنایه کردن مولوی قدس سره از طریق مقطوع الصحة بطریق حضرات
شیخین بجهت آنست که طریق شیخین مقطوع الصحة بود نزد صحابه و مقطوعیت صحت آن مشهور بود نزد صحابه و این شهرت مستغنی ست از بیان و قصه اصحاب شوری نیز
دلیل ظاهر ست بر آن و این مقطوعیت صحت طریق حضرات شیخین اگرچه از ضروریات دینیست لیکن برای زیادت ایضاح گفته میشود پس بدانکه حضرت افضل الصدیقین
در ایام جاهلیت موصوف بودند باخلاق حمیده و متعری بودند از اخلاق ذمیمه چنانکه گاهی بت پرستی نکردند و شرب خمر نکردند و حب مال و جاه از ذات مبارک
خود مسلوب کرده سخاوت عظیمه داشتند و از مجالس لهو اجتناب میداشتند و حب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پیش از ظهور نبوت کامل میداشتند و در سفر شام
مصاحب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بودند و از خبر بحیرا آنچه دریافتند تصدیق آن کردند تا اینکه آمد رسالت بر آن سرور را اسلام آوردند و بعد اسلام هرچه در سینه
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ریخته شده آن سرور در سینه افضل الصدیقین ریخت و معلوم ست که آنچه در سینه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ریخته شده بود
مقطوع الصحة بود و شیطان را و خطا را در آن راه نیست و ازین لازم آمد که طریق افضل الصدیقین مقطوع الصحة ست و شیخ اکبر در فصل ثالث از باب تاسع و ستین
و ثلثمائة از فتوحات مکیه بیان فرموده اند مقام افضل الصدیقین را و بیان فرموده اند که افضل الصدیقین کلام حق می شنید وقت نزول بر آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم از حق سبحانه چنانکه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم می شنید و فرمود که این بسبب سری بود که ریخت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در سینه حضرت ابوبکر صدیق
و ظاهر شد فضل ایشان بر کافه جماعت در وقت موت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و لقاء بحبیب خود و این کلام شیخ اکبر قدس سره اشارت ست باین حدیث
ما صب الله فی صدری شیئاً الا وقد صببته فی صدر ابی بکر نریخت الله تعالی در سینه من چیزی را مگر آنکه ریختم آن چیز را در صدر ابی بکر و این
کشف شیخ اکبر قدس سره معاضد این حدیث ست و لیست [illegible] این حدیث و اما صحت طریق امیرالمؤمنین عمر رض پس ظاهر ست که حضرت آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که الشیطان یفر من عمر شیطان فرار میکند از عمر رض رواه مسلم و چون شیطان از وی فرار کرد پس طریق وی محفوظ از شیطان است
و نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر بعد من نبی بودی عمر بودی رواه الترمذی ازین حدیث معلوم شد
که اخلاق کریمه او مثل اخلاق انبیا بود و شیطان را سبیل بر انبیا نیست پس لازم آمد که طریقه حضرت عمر رض از دخول شیطان محفوظ ست پس مقطوع الصحة ست
و شیخ اکبر قدس سره در باب ثلثین از فتوحات میفرمایند که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان عمر رض و ذکر آن قوت که داده بود الله تعالی مر عمر را
ما لقیک الشیطان فی فج الا سلک فی غیر فجک نه ملاقات کرد شیطان ترا یا عمر در راهی مگر آنکه رفت شیطان در طریقی که غیر طریق تست پس دلالت
کرد این حدیث بر عصمت عمر و نه نص فرمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر عصمت غیر وی پس عمر معصوم ست و معلوم ست مارا که قوم عارفان اند
که شیطان نمی کشد مارا اگر بسوی باطل در راهی کشد شیطان سوی آن آن راهیست غیر راه عمر رض پس نبود عمر که سلوک کند مگر راههای حق و حق را طلب است
انتهی پس ظاهر شد که طریق حضرت امیرالمؤمنین عمر مقطوع الصحة بود و لهذا مولوی امر فرمود بتقلید طریقه شیخین و کنایت فرمودند از تقلید طریقه مقطوع الصحة
و چونکه طریقه اجتهاد اعلی بعد از تقلید طریقه اجتهاد را مقدم ذکر فرمود و به لفظ و نه اشارت فرمود مفضولیت طریق تقلید و حضرت امیرالمؤمنین
علی را بر اجتهاد خود اعتماد بود بجهت آنکه قوت نور الهی فائض تر داشتند و باقی اصحاب شوری اگرچه از نور الهی خالی نبودند لیکن رای خود را متهم داشته

تعاقب طریقه مختلفه قطعیه که دران احتمال الغرض نبود اختیار کردند و دین گفته شد محال این توهم نیست که طریقه امیر المومنین علی کرم الله وجهه وجوه آله الکرام افضل
باشد از طریقه حضرات شیخین بلکه هر دو طریق بودند از اجتهاد و فراست که مؤید بنور الهی تا نفس بر قلب ایشان بود و لکل وجهة هو مولیها چون شق اول را
بار دوش بیان فرموده آن قدر مشترک است میان هر دو شق که قتل نفس ست بعمل و مجاهده شق دوم را بیان میفرمایند در بیتین اخیرین و حاصل آنکه گلستان که شیخ کامل است
بجهان و پیشوایم کن چهار خود درا و وصل شو با نار که نفس تست نور بار که نور شیخ ست تا نور او بر تو تابان شود و نار نیز اگر نفس ست بکشد یعنی خود را تسلیم به کامل ساز تا از نور
تصفیه خود ... نار نفسانی منطفی گردد اند حاصل این بیتین شق ثانی تحقیق مشار الیه بکلمه یاست این تقریر مخاطب برین نهج ست و شارحان در تقریر
این ابیات حرفها گفته اند آنرا نقل مینمایم بعضے گفته که بیت ثانی را ربط نیست که عدیل سه یا تبر بر گیر مردانه بزن ، مینمایند شد و عدیل او این قول ست سه یا بگلبن
وصل ده این خار را پس شق ثانی این ست و تحلیل بیت ثانی کلام را بی ربط میسازد و معنی هم صحت ندارد که اگر در بیت اول نفی تقلید مطلق مراد ست پس معنی
آن گردد که چنانکه امیر المومنین علی بی تقلید احدی واصل شد ، تو هم واصل شو بی تقلید و این باطل محض ست که تقلید رسول فرض ست و حضرت امیر المومنین
علی بی تقلید رسول واصل نگشتند و اگر از نفی تقلید غیر رسول ست پس بیت اول صحیح ست لیکن حاصل بیت ثانی آن میگردد که اگر این طاقت نداری پس تقلید
اختیار کن چنانکه شیخین تقلید اختیار کردند و این نیز غلط ست زیرا که شیخین تقلید احدی سوای رسول صلی الله علیه و آله وسلم اختیار نکردند پس بیت ثانی از
ملحقات ست و بدون این بیت کلام منتظم ست و ظاهر ست و پوشیده نیست که اگر این قائل برای خود تکلم بالحاق میکند پس این حکم صحیح نیست زیرا که تو تقریر
کلام ندانستی و ربط ابیات نیز ندانستی و شیخ افضل حمد الله گفته که طریق وصول الی الله سه است یکی ذکر با حضور قلب باین طریق که ذاکر کلمه لا اله الا الله شود
در روی نفی غیر الله و ثبوت الله در خاطر باشد و دیگر مراقبه است که توجه قلب بسوی الله باشد بی الفاظ ، سوم صحبت شیخ ست و بیت اول اشارت ست
بطریق اول یعنی طریق امیر المومنین علی کرم الله وجهه اختیار کن و بذکر لا اله الا الله مشغول شو و خود را فنا ساز و امیر المومنین علی کرم الله وجهه اگرچه هر دو طریق
داشتند لیکن مشتهر باول بودند چنانکه در بعض رسائل مذکور ست که این کلمه از زبان مبارک آن سرور تلقین شده و ازیشان و حضرت خواجه حسن بصری تلقین شیخ
و بیت ثانی اشارت ست بتوجه که مراقبه است و حاصل آنکه اگر ترا ذکر و توجه مذکور میسر نشود لهذا پس طریقه شیخین که مراقبه است اختیار کن اگرچه شیخین جامع
هر دو طریق بودند و ثانی لیکن مشتهر بثانی بودند چنانکه از ملفوظ خواجه احرار قدس سره منقولست که حضرت صدیق اکبر تمام شب در خانه نشستن بمراقبه
بوجهے مشتغل می شدند که از دلش بوی کباب می آمد و بیت ثالث و رابع اشارت بطریق ثالث ست و آن صحبت یا اختیار صحبت شیخ ست بر باقی اصحاب همین غالب بود
اگرچه دو طریق اولین هم داشتند و مقصود و منبع خلوت ست ازین سه وجه غالب این هرسه جو ست و نیست خلاصه تقریر شیخ افضل بر این تقریر قدر مشترک میان
اولین مجاهده بذکر و عدیل او در بیتین آخرین ست و آن طریق صحبت و قدر مشترک در بیتین اولین مذکور ست بهر دو شق خود پس کلام مرتبط شد و استبعاد
آن بعض که سابق مذکور شد مرتفع ست لیکن کلمه ورنه برای مفضولیت نیست برین تقریر چنانکه از تقریر کلام ظاهر شد و درین شائبه بعد نیست که احتمال
ورنه باین وجه می آید و شیخ عبد اللطیف قدس سره میفرماید اول تمهید کرده باینکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه اگرچه بمجاهده قالبی و قلبی موصوف بودند لیکن
بمجاهده قالبی چون شجاعت و سخاوت و مثل آن مشتهر اند و حضرات شیخین رضی نیز اگرچه با هر دو مجاهده موصوف بودند لیکن بمجاهده قلبی مشتهر اند چنانکه منقول ست
که حضرت امیر المومنین صدیق اکبر چون بشب بسجده رفتی از سجده سر برنداشتی تا از ان ... در قالب خود چنان تعب دادی که بوی کباب بهمسایه رسیدی
و بعد تمهید گفته که معنی بیت اول آنست که مردانه وار بمجاهده قلبی مشغول شو و نفس خود را بکش و دیوار بدن منهدم ساز تا به فنا رسی و معنی بیت ثانی آنکه
اگر مجاهده قالبی نتوانی کرد پس چون شیخین مجاهده قلبی اختیار کن که این طریق دیگر ست مر کشتن نفس را و وصول فنا را آنرا اختیار کن از اثبات مجاهده قالبی
بجناب مرتضوی نفی مجاهده قلبی از آنجناب لازم نمی آید و نه سلب مجاهده قالبی از جناب شیخین و همچنین از اثبات مجاهده قلبی بجناب شیخین رضی نفی آن مجاهده از
جناب مرتضوی لازم نمی آید زیرا که معلوم ست از اثبات شی نفی از ما عدا لازم نمی آید و معنی بیتین آخرین آنکه اگر قدرت پیروی خلفای راشدین نداری
بذیل متابعت شیخ از اهل ارشاد متشبث باش و بوسیله تربیت مرشد از حضیض طبیعت باوج حقیقت بر آ اینست خلاصه کلام شیخ مذکور و برین تقریر قدر مشترک

در شیخین مذکورین در بیتین اولین تقلید خلفاست و این مقصود دست از حول کلمه یا و عدیل او مذکور در بیتین آخرین است و خلاصه آنکه یا در مجاهدهٔ نفس سعی در تحصیل کمال فنا و
بقا طریق خلفای راشدین اختیار کن و یا متابع شیخ دیگر باش تا او تربیت کند و برین تقدیر نیز آن استبعاد بعض که مذکور شد دفع گشت لیکن درین تقریر تامل است که
شهرت جناب امیر المومنین علی علیه السلام به مجاهدهٔ قالبی فقط ظاهر است و همچنین شهرت جناب شیخین بمجاهدهٔ قلبیه فقط نیز ظاهر نیست بلکه جناب مرتضوی و جناب شیخین کلهم مشتهر اند
بهردو مجاهده و جناب امیر المومنین عمر هنگامی دو طعام نخوردند و نه دو ادام خوردند و شجاعت ایشان و صولت در اقامت دین مشهور است پس لایق آنست که حدیث
شهرت جناب مرتضوی به مجاهدهٔ قالبیه و حدیث شهرت جناب شیخین بمجاهدهٔ قلبیه از تقریر ساقط کرده شود و گفته شود که معنی آنست که یا این تقلید جناب مرتضوی بمجاهده
قالبیه مشغول باش و اگر این مجاهده نشود مثل جناب شیخین بمجاهدهٔ قلبیه مشغول شو و از نسبت مجاهده بیکی از جنابهای ایشان نفی مجاهدهٔ دیگری لازم نمی آید و یا متبع و پیرو
شیخ باش تا از ارشاد و تربیت او از حضیض طبیعت باوج حقیقت بر آئی شیخ افضل تقریر دیگر نیز کرده و آن اینست که بیت اول بیان در مجاهدهٔ ظاهری مولوی
امر میفرمایند که بمجاهده ظاهره مشغول باش چنانکه حضرت امیر المومنین علی میکردند و در بیت دوم است امر بمجاهدهٔ باطنه میفرمایند که طریق دیگر است آن را
اختیار کن اگر مجاهدهٔ ظاهر نتوانی کرد که حضرات شیخین میکردند و تخصیص امیر المومنین علی بمجاهدهٔ ظاهر و تخصیص حضرات شیخین بمجاهدهٔ باطنی که از تنگی شعر
واقع شده نفی مجاهدهٔ باطنی از جناب مرتضوی و نفی مجاهدهٔ ظاهره از جناب حضرات شیخین نمیکند که تخصیص بر شیء نفی ما عدا نمی کند پس درین
تخصیص قباحتی نیست چنانکه تخصیص به ثبوت این مجاهدات بحضرات خلفای ثلثه مذکورین و عدم ذکر حضرت امیر المومنین عثمان باعتقاد آنکه هر دو
مجاهده در حضرت ایشان موجود و حاصل اند هیچ قباحتی پیدا نمی کند و قدر مشترک درین دو مجاهده مطلق مجاهده است و این تقریر این دو بیت قریب
تقریر شیخ عبد اللطیف بلکه بعد حذف حدیث شهرت عین اوست و ربال و عدیل مجاهده صحبت است و در بیتین آخرین بیان طریق صحبت
بوجهی که گذشت و در تقریر اول شیخ افضل و این تقریرات مذکوره همه فی نفسها صحیح اند و محتمل عبارت آمده اما آنچه که شیخ ولی محمد گفته که حاصل بیت اول آنست
که مثل علی مرتضی شیر خدا بجنگ نفس در آو خارهای خویهای بد به تبر ریاضت قطع کن بلکه در حینی هستی که محل جمیع شرارتست بزور بازوی همه بکن و حاصل بیت
ثانی بر آورده که اگر همچو علی کرم الله وجهه نخود این کار نتوانستی کرد پس همچو شیخین متابعت کامل اختیار کن تا از نفس و هستی خود برهی و بمعرفت و شناخت
برسی و اگر گوئی که ازینجا لازم می آید که مرتضی کرم الله وجهه متابعت سرور انبیا نمی کرد گوئیم که مقصود در بیت ثانی نفی متابعت مطلق نیست بلکه نفی آن
بیعت است که برای رسیدن از خود و رسیدن بحق بود و بیتین اخیرین را تفسیر بیت قبل گفته و در نه چون صدیق و فاروق همین آه این خلاصه کلام وی است
و این کلام خشف و لا طائل است نه صحبت تفسیر نه از ترکیب عبارت بر می آید و اما اینکه ترکیب عبارت آبی است پس برای آنکه قول وی قدس سره
یا بگلبن وصل کن این خار را عطف است بر قول وی قدس سره یا تبر برگیر و مردانه بزن + عدیل اوست پس تفسیر بیت سابق چگونه باشد و بیت سابق نیز
می افتد و اما فساد و سستی فی نفسه پس برای آنکه لازم می آید که ولی الله تعالی بی وساطت آن سرور صلی الله علیه آله وسلم برسد و این کفر است اگر بر ظاهر
واگر گوید که بعد رسیدن بمقام فنا و بقا امیر المومنین علی کرم الله وجهه متابع احکام اوست صلی الله علیه آله وسلم گوئیم که کلام در رسیدن بمقام فنا و بقاست
که این بی واسطه شده و برین قول مسلم جرات نمی تواند کرد + خلاف پیمبر کسی ره گزید + که هرگز بمنزل نخواهد رسید + و نیز در کلام او اضطراب است زیرا که
او گفته که مثل علی مرتضی کرم الله وجهه نفس را از خویهای بد به تبر ریاضت قطع کن و این دلالت بر آنکه جناب مرتضی از تبر ریاضت نفس را کشته پس این تبر
ریاضت از کجا یافت اگر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم اخذ کرد پس او مرشد شد و بواسطهٔ ارشاد او بحق رسید و اگر گوید که خود ملهم گشته پس این ریاضت
که سبب کشتن نفس و قطع خویهای بد بود قبل وصول بحق باید و قبل وصول الهام کجاست و اگر از شرع سابق اخذ کرد پس صحیح نیست که بعد رسالت آن سرور
صلی الله علیه و آله وسلم عمل بشرع سابق حرام است مگر بتقریر آن سرور و چون تقریر شد پس باتباع آن سرور صلی الله علیه آله وسلم عمل بحق رسید و وساطت لازم
آمد بالجمله کلام او مشتمل تناقض است و نیز در کلام او خلل دیگر است که بیت اول ارشاد است بهر کس که مثل امیر المومنین علی کرم الله وجهه عمل کرده نفس را کشته و واصل
بحق شود و اگر معنی بیت اول نفی وساطت باشد پس لازم گردد که امر باشد مر هر کس را که بدون وساطت احدی حتی که رسول صلی الله علیه آله وسلم نفس را کشد

و در اصل بحث کرده و این شان مولوی قدس سره نیست بلکه شان مومن نیست که این تکلم فرماید و بنده در کتاب او بلکه ولی که قول امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
مولوی هرگز نیست بلکه مستاد بسیار با شعر عبید این جرات نمی تواند کرد و اگر تقریر بیت او این چنین بیاید کرد باید که مثل شیر خدا علی مرتضی کرم الله وجهه
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نفس آنکه کشته باداد آن سرور برسد و بیت ثانی را از ملحقات می گفته و تقریر بیت اخیر من این چنین میکرد و با پیش کاملی خود را انداخته
بار شاد وی عمل کرده بانه خود را مستعد کرده قابل فیض از سرور شود تا از فیض وی صلی الله علیه و سلم داخل گردد و هیچ داشت پس برین تقدیر مقاصد شق اول فیض
فیض محمدی بلا واسطه و حاصل شق ثانی فیض محمدی بواسطه دیگری و از ذکر امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در شق اول نفی بود غیر وی از اصحاب با این مشابه لازم نمی آید که از
تخصیص شیخ نفی ما عدا لازم نمی آید درین مقام اطناب واقع شد برای اینکه منزلت قدم لغزیده بود

قوله تو مثال دوزخی ... تو مثال دوزخی او مومن است / کشتن آتش به مومن ممکن است

او مومن است + آه حاصل آنکه طالب تا که با شعله شهوت مشتعل و منغمس شده مثل دوزخ است که در نار مشتعل است مرشد از نور خود آن نار را اطفا میکند به تصرف خود چنانکه مومن نار

دوزخ را از نور ایمان اطفا میکند پس این بیت که شهادت ما قبل بود بیت مصطفی فرمود از گفت جحیم / کو به مومن لابه گر گردد ز بیم
گویدش بگذر ز من ای شاه زود / هین که نورت سوز نارم را ربود

قوله مصطفی فرمود از گفت جحیم + آه اشارتست باین حدیث که حدیث جهنم است ... ای مومن ... پس هلاک نار نور مومن است / زانکه بی ضد دفع ضد لایمکن است

قوله جز یا مومن فان نورک اطفا ناری ... ... نار ضد نور باشد روز عدل / کان ز قهر انگیخته شد این ز فضل
گر همی خواهی تو دفع شر نار / آب رحمت بر دل آتش گمار
چشمه آن آب رحمت مومن است / آب حیوان روح پاک محسن است
بس گریزانست نفس تو ازو / زانکه تو از آتشی او آب جو
زاب آتش زان گریزان میشود / کاتشش از آب ویران میشود

قوله کان ز قهر انگیخته شد ... آه یعنی کلام ... ... حقیقت نار نار قهر الهیست ... این

آنست زیرا که این چنین نیست که اگر این چنین بودی پس تا خود مقهور شدی و مقهور دیگری قهر نتوان کرد و قاهر نمی تواند شد بلکه حقیقت نار دوزخ همان اعمال
سیئه است که عصاة بآن متصف بودند در دنیا و بعد از فنا نار شده خواهند سوخت و در دفتر اول گذشت منقول از شیخ اکبر قدس سره که دوزخ مخلوق از
لطف حق است و محل ظهور قهر الهی است بر عاصیان و کافران و مقصود مولوی قدس سره ازین بیت آنست که نار مخلوق است برای قهر الهی بر اهل انکار و

حس و فکر تو همه از آتش است / حس شیخ و فکر او نور خوش است
آب نور او چو بر آتش چکد / چک چک از آتش برآید بر جهد
چون کند چک چک تو گویش مرگ و درد / تا شود این دوزخ نفس تو سرد
تا نسوزد او گلستان ترا / تا نسوزد عدل و احسان ترا
بعد از آن چیزی که کاری بر دهد / لاله و نسرین و سیسنبر دهد
تا نماند هیچ آتش را نشان

قوله حس و فکر تو از آتش است + آه یعنی از آتش شهوتست مقتضی اوست

باز پهنا میرویم از راه راست / باز گرد ای خواجه راه ما کجاست
اندر آن تقریر بودیم ای حسود / که خرت لنگست و منزل دور زود

قوله لاله و نسرین و سیسنبر دهد + آه سیسنبر نباتست که میان نعناع روید

قوله باز پهنا میرویم از راه راست + آه و در بعضی نسخ راه پهنا میرویم الخ و قست و از راه پهنا و پنهان مراد آنست که در بیان غیر
حقائق گام زدند از بیان نار شهوت و نار دوزخ و نور مومن و بعض شرارت نفس و از راه راست مراد وست و عظ مجرد است و حاصل آنکه در بیان حقائق شدم و از ان وعظ

برگشتم و باز از ان رجوع بوعظ میفرمایند
بار تو باشد گران در راه چاه / گر مرو زین رست اندر شاه راه

قوله بار تو باشد گران در راه چاه + آه بعد این
بیت شش ابیات در نسخ جدیده یافته میشود و در نسخ قدیمه نیست و نسخ جدیده که در آن این ابیات است منقول از نسخه شیخ عبد اللطیف است که جامع ملحقات است
کذا قال محمد رضا الشارح الاخر و آن ابیات اینست

سال شصت آمد که در سستی گذشت / مرده گردد و رود دریا زدشت
راه دریا گیر تا یابی رشد / ورنه در تابه شوی بریان بسی
آنکه عاقل بود در دریا نشست / حال آن سه ماهی آن جویبار
شد خلاص از آب و از آتش که شد / گفته شد اینجا برای اعتبار
چونکه بیگه گشت از فرصت گذشت

قوله حال آن سه ماهی و آن جویبار + آه قصه ماهی در دفتر چهارم خواهد آمد انشاء الله و آن یکی عاقل و یکی نیم عاقل و یکی غیر عاقل قصه این هر سه در ین
ابیات گفته شد اجمالا حال عاقل در بیت ثانی و حال نیم عاقل در بیت ثالث و حال غیر عاقل در بیت رابع

سال بیگه گشت وقت کشت نی / جز سیه رویی و فعل زشت نی
کرم در بیخ درخت تن فتاد / بایدش بر کند و در آتش نهاد
هین و هین ای راه رو بیگاه شد / آفتاب عمر سوی چاه شد
این دو روزک را که زورت هست زود / پیر افشانی بکن از راه جود
این قدر تخمی که ماندستت بباز / تا بروید زین دو دم عمر دراز
تا نمرده است این چراغ با گهر / هین فتیله ش ساز و روغن زودتر

هین بگو فردا که فردا ها گذشت | تا بکلی نگذرد ایام کشت

قوله فانتبه ثم اعتبر ثم انتبه + آه پس آگاه شو بانچه گفته شده پیشتر و عبرت بگیر از گفته های پیشتر و متنبه شو بر انچه که ترا نافع ست و گفته شده و بیدار شو از الله تعالی پیشتر کوشش کن در عمل اگر کوشش کنی خواهی رسید بمقصود

در معنی فی التاخیر آفات

پند من بشنو که تن بند قویست | کهنه بیرون کن گرت میل نویست
لب ببند و کف پر زر بر کشا | بخل تن بگذار و پیش آور سخا
ترک لذتها و شهوتها سخاست | هر که در شهوت فرو شد بر نخاست

قوله لب ببند و کف پر زر بر کشا + آه امر میفرماید بسخاوت که خاموشی ضروریست سالک را و امرست بخرج مال که محبت مال مانع عظیمست و محبه رضا لب بستن عبارت از منع لاف زدن داشته و کف پر زر را از دست همت عبارت داشته و حاصل آنکه لاف مزن که لاف فائده نه بخشد و دست همت بلند دار و این نیز میتواند شد و در مصراع ثانی امرست بگذاشتن تن پروری و سخا کردن تن را و در بیت ثانی تفسیر این مصراعست باین وجه که سخا عبارت از ترک شهوات و لذاتست و این سخاوت اهل عشق ست و شیخ ولی محمد لب بستن و کف بزر کشادن را کنایه از ترک لذات داشته و حاصل مصراع ثانی برآورده که تن لذات تن را بگذار و سخاوت اهل عشق را پیش کن و گفته که مصراع ثانی نشر مرتب مصراع اولست و پوشیده نیست که کف پر زر کشادن را کنایه از ترک لذات گفتن نوع بعد دارد که انتقال از کشادن کف پر زر بسوی ترک لذات نوع تعقیدیست و نیز چونکه لب بستن و کف پر زر کشادن هر دو کنایه از ترک لذات شد پس مذکور در مصراع اول شی واحدست پس مصراع نشر چه چیز باشد بلکه اولی این است که مصراع ثانی را تفسیر مصراع اول بگفت نه نشر و شیخ ولی محمد این ترک لذات را موت ارادی گفته این صحیح نیست که امر میخواهد که مامور به در اختیار مامور باشد و فنا فی الله را موت ارادی گفتن بعیدست که فنا فی الله در اختیار و اراده فانی نیست و قیصری ترک لذات را قیامت صغری نام نهاده و فنا فی الله را قیامت کبری پس قیامت صغری ارادی ست و قیامت کبری ذهنی لیکن انچه از کلام قیصری مفهوم میشود که در قول آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی وجه ابی بکر مراد از موت همین ترک لذاتست صحیح نیست بلکه مراد دران فنا فی الله ست زیرا که این قول ازان سرور صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده دران زمان که جناب ابو بکر صدیق رضه فانی فی الله شده و باقی بعد الفنا گشته بصدیقیت فائز شدند بلکه بالا از مقام صدیقیت که علو مقام آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بود فائز گشته بود چنانکه شیخ اکبر قدس سره فصوص ان فرمودند و این مقام مسمی ست بمقام قربت و ترک لذات مر صاحب این مقام را مدح نمی تواند شد که این مدح بلند نیست و بودن مراد درین حدیث از موت فنا فی الله درین کتاب مستطاب خواهد آمد و ترجمه این حدیث اینست کسیکه اراده کند که ببیند مرده را که سیر و دبر روی زمین پس ببیند بسوی وجه ابی بکر رضه

این سخا شاخیست از سرو بهشت | وای او کز کف چنین شاخی بهشت

قوله این سخا شاخی ست از سرو بهشت + آه اشارتست بحدیثی که روایت کرده بیهقی السخاء شجرة فی الجنة فمن کان سخیا اخذ بغض منها فلم یترکه الغصن حتی یدخله الجنة والشح شجرة فی النار فمن کان شحیحا اخذ بغض منها فلم یترکه الغصن حتی یدخله النار سخاوت درخت در جنت ست پس کسیکه گرفته است شاخی ازان درخت پس نمی گذارد او را آن شاخ تا اینکه داخل کند او را در جنت و بخل درخت ست در دوزخ پس کسیکه باشد بخیل گرفته است شاخی ازان درخت پس نگذارد او را آن شاخ تا اینکه داخل سازد او را در نار + هـ

عروة الوثقی ست این ترک هوا | بر کشد این شاخ جان را بر سما

تا برد شاخ سخا ای خوب کیش | مر ترا بالا کشان تا اصل خویش

قوله عروة الوثقی ست این ترک هوا + آه عروت آن رسن را گویند که برگردن کوزه ببندند و آنرا بدست گرفته بر دارند و مراد ازان دست آویزست و وثقی صفت اوست یعنی دست آویز محکم و حکم فرموده بر ترک هوا که این سن عظیمست مر عروج سوی حق را بمنزله رسن که او را گرفته و بران اعتماد کرده بمکان عالی میروند و شارحان این بیت را اشارت باین آیه گردانیده اند فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها پس کسیکه کفر بطاغوت کرد یعنی نافرمانی کرد او را و طاغوت شیطانست و آن کس ایمان آورد بالله پس چنگل زد بعروت وثقی که شکستگی نیست آن عروت را و این اشارت آن زمان شود که عروت وثقی ترک هوی باشد و چون لفظ آن عروة الوثقی

معروف بلام عهد است پس اشارت است بایمان که مذکور است سابقاً پس بعضی شارحان گفته که اشکال این است که بواست از این جهت ترک هوا شده هم شد بدانکه مولوی قدس سره عروة الوثقی را بترک هوا تفسیر کرده و شیخ ولی محمد گفته که مولوی قدس سره از عروة الوثقی همین ترک اطاعت شیطان مراد میدارند و شیطان چون نفس نیست و سوق آیت نیز دلالت بران دارد و این را مقصود مولوی مقرر کرده و حکم کرده بران شارح که مقصود مولوی قدس سره نرسیده و اشارت مولوی که شیطان نفس نیست [illegible] پوشیده نیست بیت [illegible] که کلام مولوی را دلالت نیست مگر بآنکه ترک هوا عروة وثقی است و آنرا که مقصود گردانیده از لفظ بر نمی آید اگر بجا داشت [illegible] نیست [illegible] احتمال آن دارد و آنچه گفته که شیطان چه نفس نیست فی نفسه باطل است پس اگر نفس مهذب گردیده مطمئنه و ملهمه گردیده و ابلیس و شیاطین [illegible] آن مرتبه [illegible] اگرچه مشهور [illegible] لیکن مهذب نمیشوند و شیطانی [illegible] در دفتر اول گذشت یا بودن این باطل نفسه اما کلام مولوی را دلالت نیست [illegible] پس چگونه کلام مولوی قدس سره اشارت بآن باشد ؎

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یوسف حسنی و این عالم چو چاه / وین رسن صبرست بر امر اله

تا ببینی بارگاه پادشاه	**قوله** وین رسن صبرست بر امر اله الخ یعنی این امر حق همین ترک هواست که ترک هوا خود مأموریست و امتثال امر الهی خواه متعلق بفعل

باشد خواه متعلق بترک ترک هواست که هوا خلاف امر است و ایمان منکر [illegible] که ترک آن مأموریست ؎

تا ببینی عالم جان جدید	عالمی بس آشکار و ناپدید

این جهان نیست چون هستان شده	وان جهان هست بس پنهان شده

قوله تا ببینی عالم جان جدید الخ مراد ازین عالم ارواح است چون ملائکه و عقل کل و نفس کل و اعیان [illegible] مناسب مصراع ثانی بیت سابق [illegible] لیکن اطلاق لفظ عالم جان بعید است ؎ خاک بر بادست و بازی میکند

کژنمایی پرده سازی میکند	خاک همچون آلتی در دست باد	باد را دان عالی و عالی نژاد

قوله خاک بر بادست و بازی میکند الخ حال کرد بادست که گرد که بالا میرود از همین بیت است [illegible] باد و باد بعلو میبرد و [illegible] این بیت با بیت ثانی [illegible] تمثیل است [illegible] ظهور حق [illegible] افعال [illegible] مظاهر از حق اگرچه در بادی رای صدور افعال از مظاهر گمان کرده میشود چنانکه [illegible] در حقیقت از بادست که پنهانست [illegible] تمثیله گفته میشود و درین تمثیل مفردات ملحوظ است ؎

چشم خاکی را بخاک افتد نظر	بادبین چشمی بود نوعی دگر	اینکه بر کارست بیکارست و پوست	وانکه پنهانست مغزست و اصل اوست

قوله چشم خاکی را بخاک افتد نظر الخ یعنی چنانکه چشم حس بر گرد افتد و باد و دیده نمی شود برای صلاح آن چشم عقل باید همچنین چشم حس بر مظاهر میافتد و چشم قلب بر ظاهر [illegible] است [illegible] تمثیل بگذشت ؎

اسپ داند اسپ را کو هست یار	هم سواری داند احوال سوار	چشم حس اسپست و نور حق سوار
بی سواره اسپ خود ناید بکار	پس ادب کن اسپ را از خوی بد	ورنه پیش شاه باشد اسپ رد
چشم اسپ از چشم شه رهبر بود	چشم او بی چشم شه مضطر بود	چشم اسپان جز گیاه و جز چرا
هر کجا خوانی بگوید نی چرا	نور حق بر نور حس راکب شود	آنگهی جان سوی حق راغب شود
اسپ بی راکب چه داند رسم راه	شاه باید تا بداند شاهراه	سوی حسی رو که نورش راکبست
حس را آن نور نیکو صاحبست		

قوله چشم حس اسپست و نور حق سوار الخ نور حق که درین بیت و [illegible] و در قول مولوی قدس سره نور حق بر نور حس راکب شود یا مراد از آن نور چشم قلب است که عالم معنی از ارواح و معانی حق و ذات دیده میشود و این مناسبت با ابیات سابقه و آنرا راکب قرار داده شد برای آنکه نور حس بی او [illegible] قلب است [illegible] این نور سوی حق [illegible] است که حق با اسم نور ظاهر شده است در چشم قلب پس قلب می بیند بحق [illegible] ازین ابیات آنست که نور حق [illegible] ذات حق با اسم نور ظاهر شده است و درین نور حس پس نور حس [illegible] است از تعینات نور حق پس باید که این تعین را فانی سازد تا بنور حق ببیند پس چنانکه [illegible] حق [illegible] بگردد و پس [illegible] ابیات بمعنی اول چسپان [illegible] ثانی می تواند شد ؎

نور حس را نور حق تزیین بود	معنی نور علی نور این بود	نور حسی میکشد سوی ثری
نور حقش میبرد سوی علا	زانکه محسوسات دونتر عالمیست	نور حق دریا و حس چون شبنمیست

قوله معنی نور علی نور این بود الخ ظاهر آنست که اشارت باین آیه نُورٌ عَلٰی نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ نور است بر نور یا هدایت میکند سوی نور خود کسی را که خواهد و چون معنی این قول آنست که نور حق راکبست بر نور حس [illegible] ابتدای این آیت اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ اینجا باشد

الله نور السموات والارض ست که او سبحانه بنور خود در سموات وارض یعنی جمله کائنات ظاهرست در چشم آنها تعین گرفت وران چشم پس فی بیند از ان نور متعین که ظاهرست دران نور مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ يَّكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ این از قبیل تمثیل مرکبست مر ظهور نور حق متعین شدن او در چشمهای کائنات یعنی مثل نور حق که باین صفت ست مثل دریچه است که دران چراغ ست باین طور که چراغ در زجاجت ست و آن زجاجت در صفای خود گویا که کوکب درخشنده روشن کرده شده است از شجره مبارکه زیتون ست نه شرقیست نه غربی قریب ست که روشن کند زیت آن شجر را اگرچه نرسد دران آتش یعنی چنین صفا دارد پس چنانکه نور مصباح از پس این امور ظاهر شده از دریچه همچنین نور الله ظاهر شده است از پس تعینات و متعین شده بتعین نور چشم ظاهر شده و قوله تعالی نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ متعلق ست بقول او تعالی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و تمثیل مرکب جمله معترضه است و این تفسیر که گفته شد یکی از محال و بطون این آیه است شعر

لیک پیدا نیست آن راکب برو	جز بآثار و بگفتار نکو	نور حسی کو غلیظ است و گران	هست پنهان در سواد دیدگان
چونکه نور حس نمی بینی ز چشم	چون ببینی نور آن دینی ز چشم	نور حس با این غلیظی مختفیست	چون خفی نبود ضیایی کان صفیست

قوله لیک پیدا نیست آن راکب الخ یعنی آن نور حق که راکبست ظاهر نیست بر چشم حس لیکن آثار آن ظاهرست که چون دیده شود آن اشیا که چنین از ان ظاهرست معلوم گردد که اینجا نور دیگرست که باو دیده میشود و آن نور مشهود میشود در پس پرده لیکن آنکس است که او بنور حق می بیند یا از گفتار نیکو که گفتار حق ست که از سمع قلب شنیده شود و ابیات مابعد دلیلست بر عدم مرئی بودن نور حق و محمد رضا گفته که ازین ابیات اختلاف مسئله رویت مرتفع میشود که اگر گفته شود که بدین چشم دیدار میتوان شد راستست زیراکه تا بپرتو نور حق نیاید نتوان دید و اگر گفته شود که میتوان دید راستست انتهی و مقصود وی آنست که ازین مسئله رویت استنباط میتوان کرد و این ظاهرست که چشم حسی چون نور حق را ندید ذات حق را کی تواند دید و چون باثار نور حق مشهودست ذات حق هم از پس آثار خود میتوان دید بنور حق نه بچشم سر و مقصود وی این نیست که مقصود مولوی قدس سره تحقیق مسئله رویت ست در نظم کلام پس منافی تشنیع ولی محمد طالع ست شعر

این جهان چون خس بدست باد غیب	عاجزی پیش گرفت داد غیب	گه بجرش میبرد گاهیش بر	گاه خشکش میکند گاهیش تر	دست پنهان و قلم بین خط گزار	اسپ در جولان و ناپیدا سوار
گه بلندش میکند گاهیش پست	گه درستش میکند گاهی شکست	گه یمینش میبرد گاهی یسار	گه گلستانش کند گاهیش خار	تیر پران بین و ناپیدا کمان	جانها پیدا و پنهان جان جان

قوله این جهان چون خس بدست باد غیب الخ ظاهر آنست که این هم تمثیل مرکبست یعنی این جهان کائنات در حرکات و سکنات و افعال همچو خس ست که از باد غیب در حرکت ست و مصراع ثانی بیان آنچه مقصود از تمثیل ست که جهان عاجز ست و هر پیشه که گرفته از داد غیب ست که ذات حق مرید و مقدر و قاضی ست پس هرچه که واقع میشود در جهان کائنات از قضای حق ست و میتواند که باد غیب کنایه باشد از اراده و قضای حق باین جهه که باد مستعار باشد برای قضا و اراده و باضافت او بسوی غیب که ذات حق ست حاصل آن قضای حق گردیده و قوله همچو خس تمثیل جهان ست از قبیل مفردات و تمثیل مرکب ابعدست از سوی ادب شعر

تیر را مشکن که این تیر شهیست	نیست پرتاوی ز شست آگهیست

قوله تیر را مشکن که این تیر شهیست الخ ظاهر معنی آنست که تیر قضا را قبول کن و راضی بآن باش و این حمل اطلاق صحیح نیست که تیر قضا مقتضی ست و رضا بمقتضی ضرور نیست پس مراد از تیر قضا بلا و محنت که در دنیا برای ابتلا میرسد و حاصل آنکه بلا که از حق رسد بتقدیر اوست شاکی آن مشو و بخوشی قبول کن و شاکر باش در فتوحات منقولست که حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه هر بلا و رنجی که میرسید آن را نعمت میدانست بجهت آنکه بر دین نرسید پس برین نعمت شکر میکرد و در مصراع ثانی و لفظ پرتاو بنای معروف و مجهول میتواند شد و معنی آنکه این تیر پرتابی نیست که مقصود از ان رفتن دور باشد و رفتن بسوی بنشانات ملحوظ نباشد بلکه تیر شهیست از کسیکه از آگاهی بقصد رسیدن نشانه روانه ساخته کذا فی شرح الشیخ افضل شعر

ما رمیت اذ رمیت گفت حق	کار حق بر کارها دارد سبق

قوله ما رمیت اذ رمیت گفت حق الخ استدلالست بر مطلب سابق که خالق افعال حق ست و بقضای اوست افعال این آیه وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى تو انداختی خاک وقتی که انداختی لیکن الله رمی کرد و این استدلال باعتبار بعض محامل آیت ست که نفی حمل ان ...

بنظر فنائیت ست و اثبات آن بنظر کسب و نسبت بسوی او بسبب بقائیت ست و آنچه گفته بود قبل از آن گذشته که این باعث از فنای آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود

در حق بقای او عمل حیثیت لیکن منافی این نیست که آن عمل ست و این نظر اوست چنانچه ... الایمان انتهی | پیش چشم خود بشکن تو مشکن تیر را

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را | چشم خشمت خون شمارد شیر را | بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر | تیر خون آلود از خون تو تر | آنچه پیدا عاجز و بسته و زبون | وآنچه ناپیدا چنان تند و حرون

قوله خشم خود بشکن تو مشکن تیر را + آه مراد از تیر واسطی ست و مشکن آن را ... تا آخر ... در بیت تالی میفرماید بوسه آن

تیر را یعنی آن یا نعمت شکر کن که از حق رسیده است و شاکر شو آن ... و میفرماید ... هـ | ما شکاریم اینچنین دامی کراست | گوی چوگانیم چوگانی کجاست

میدرد میدوزد این خیاط کو | میدمد میسوزد این نفاط کو | ساعتی کافر کند صدیق را | ساعتی زاهد کند زندیق را | **قوله** ما شکاریم اینچنین دامی کراست + آه شیخ ولی محمد

گفته یعنی شکار ییم و دام نا پیدا است مخفی و غیب مصراع ثانی و بیت ثانی بدین نظام الا ابیات اینست و ابیات تالیه این ثانی بر این تقدیر منفصل باشد از آن محمد رضا گفته یعنی ایچ و اسطه که از وی بیان کرد نیست هیچکس البته این چار شکار او باید شد بر این تقدیر معنی مصراع ثانی آن باشد ما گوی چوگانیم پس چوگان کجاست گوی آن باید شد و معنی بیت ثانی آن باشد که خود را تسلیم قضا باید کرد که او میدرد و میدوزد و میدمد و میسوزد و بدین تقریر بیت ثانی تالی و ما بعد آن منفصل شد ورنه تسلیم نه قدرت ست نیست مطلب بدین دریافتی که مصراع ثانی و بیت ثانی بدین ... افتد و بتقریر محمد رضا چنانکه گمان برده شیخ ولی محمد لیکن که تقریر محمد رضا شعر با آنست که قبل رسیدن بلا جست از قضا بلا و شکار شدن آن قضا باید بود و این نوعی صحیح نیست که این متفاوت قهر آلهیست و عدم اطلب آن نشاید و رجای رحمت غیر مشو بغضب باید آری بعد رسیدن بلا صبر باید و دعای دفع بلا باید چنانکه ایوب علیه السلام کرده بود و اولی آنست که گفته آید که ازین ابیات خبث بر ترس خوف از غضب آلهیست از مقتضی بودن بلا و حاصل آنست که ما شکاریم در دام قضا اینچنین دام کسی نیست تا دفع آن تواند کرد ما گوی چوگان قضا هستیم و چوگان نه دانیم پس ما را ترس از حق باید که قضای حق مبلا است و قضای حق میدرد و میدوزد این چنین خیاط دیگری نیست و میدمد و میسوزد و اینچنین نقاب یگی نیست پس پناه باید جست از قضا بلا چنانکه در ادعیه ماثوره واقع شده نعوذ برحمتك من سخطك و نفط روغنیست معروف که از رسیدن آتش بجلدی میسوزد و قضای او چنانست که بیک ساعت کافر میکند مؤمن مصدق را و بیک ساعت زاهد میگرداند زندیق ملحد را پس رهرا آن

مؤمنان خطره و خوف باید هـ | زانکه مخلص در خطر باشد مدام | تا ز خود خالص نگردد او تمام | زانکه در راه است و رهزن بیحد است | آن رهد کو در امان ایزد است | **قوله** زانکه مخلص در خطر باشد

مدام + آه این دو بیت ... خلاص کننده خود را از اخلاص بدیه هستی و حاصل آنکه مخلص را همیشه خطر و خوفست تا بحفره ضلالت تا چند مدتیکه خالص نگردد و از هستی بالکل رهای اینکه مخلص سالک است و رهزن از ماسوی شیطان و لذات نفسانیه بیشمار که ازین خلاص نیست مگر کسی را که الله تعالی نگاه دارد پس مخلص را خوف باید هـ | آینه خالص نگشت او مخلص است

مرغ را نگرفته است او مقتنص است | **قوله** آینه خالص نگشت او مخلص ست + آه یعنی آینه خالص نگشته او در صورت حق او فتد بلکه او مخلص است در خالص کردن مشغول است خلوص نیافته او مرغ مطلوب نگرفته او شکار کننده است نشسته در صدد شکار پس مقتنص بالتعبد ... ست یعنی اسم فاعل چنانچه مریدان ... لفظه بالصیغه ظرف است استعار برای اسم فاعل بجهت آنکه چون قبض حالت بفاعل است پس فاعل بمنزله مکان اوست و صحیح نیست که مقتنص بفتح اسم مکسر ... باشد صیغه اسم فاعل ... یعنی شکار کردن نامده و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که اگر گفته شود که مقتنص اصل مقتنص بود تا حذف کرده شد برای ضرورت شعر بعید نیست و آن تکلیف حاجت نافته اما بعد محض است که اینچنین حذف مجوز نیست و استعمال مصدر بمعنی اسم فاعل استعاره است که آن ای اسم فاعل شائع و ذائع است اما تکلیف نیست هـ | چونکه مخلص گشت مخلص باز رست | در مقام امن رفت و برد دست | **قوله** چونکه مخلص گشت مخلص باز رست + آه یعنی چون تا خالص کرده شد پس آن

مخلص خلاص نجات یافت و در مقام امن آمد که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون هـ | هیچ آینه دگر آهن نشد

هیچ نانی گندم خرمن نشد | هیچ انگوری دگر غوره نشد | هیچ میوه پخته با کوره نشد | **قوله** هیچ آینه دگر آهن نشد + آه این هر دو بیت در معرض تمثیلات واقع شده و حاصل آنکه فانی مردود نمیشود اگرچه او بقا بعد الفنا متصف گشته باشد که این بقا حاصل آنکه منافی این فنا نیست بلکه در عین بقا فانی ست هـ

پخته گرد و از تغیر دور شو | رو چو برهان محقق نور شو
چون ز خود رستی همه برهان شوی | چونکه گفتی بنده ام سلطان شوی

قوله رو چو برهان محقق نور شو + آه سید برهان الدین محقق از اولیای کمل بوده خلیفه والد مولوی قدس سره شیخ افضل اینست که این سید مربی حضرت مولوی را قدس سره بود و گفته که در مثنوی سلطان ولد قدس سره پسر مولوی قدس سره مذکورست سه چونکه نشست شه جلال الدین + بود بعد کرد بخلق دینی زینت + چون پدر گشت زاهد و دانا + سرور و شاه جمله علما + سید ش گفت کای جلال الدین + گرچه در علم نادری و گزین + لیک بد والد تو صاحب حال + جوی آنرا و درگذر از قال + وارث والد تو اندر پوست + مغز من بوده ام نگر در دوست + شد مریدش بجان بسر نهاد + پیش او همچو مرده بیجان افتاد + ناگهان سید از جهان فنا + کرد رحلت سوی سرای بقا + پنج سال گر ریاضت کرد + از سر صدق عاشق و از سر درد + تا گهان شمس دین رسید بوی + گشت فانی و تاب و زرش نی + از این ابیات ظاهر شد که سید برهان الدین محقق مربی مولانا است و مولانا شمس الدین مرشد مولانا + ھ

دیدهٔ عیان جمالی صلاح الدین نمود | دیده ها را کرد بینا و گشود
بهتر را از حقیشم و از سیمای او | دیده هر چشمی که دارد نور هو
شیخ فعال است بی آلت چو حق | با مریدان داده بی گفتی سبق

قوله و عیان جمالی صلاح الدین نمود + آه حاصل آنکه کشف و مشاهده آنچه که گفته شد از شیخ صلاح الدین میتوان و او دیده قلب را بامداد و همت خود بینا میساخت و در نفحات مذکورست که این شیخ صلاح الدین مرید سید برهان الدین محقق بود روزی مولانا حضرت مولوی قدس سره از حوالی زرکوبان گذشت از آواز ضرب ایشان حالت وی ظاهر شد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر بر قدم مولانا نهاد مولانا وی را در بر گرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر مولانا در سماع بود و این غزل میفرمود یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی + زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی + شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را بیغما کردند و از دکان آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد مولانا همان عشقبازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت نیز در نفحات مذکورست در بیت سید برهان الدین که سید مذکور قدس سره فرمود که خاتم بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم به مولوی جلال الدین قدس اسرارهم حال عبارتست از واردات که در تعبیر و در بیان نه آید و قال عبارتست از بیان مکشوفات که مقام حال گر آن بیان باشد پس مرتبه این قال افضل از حال است و از اینجا ظاهر شد که شیخ صلاح الدین صاحب حال بودند و مولوی قدس سره صاحب مقام که کار ایشان هدایت بر سنن انبیای علیهم السلام بود و شیخ صلاح الدین صاحب حال بود که بوی حال افاضه مینمود و درین بیت شاید اشاره بآنست و حاصل آنست که کار من هدایت بقول است تا عمل بآن کرده بمطلوب رسد و بآن کشف اسرار شود و اگر عیان خواهی بمجرد تصرف پس این کار شیخ صلاح الدین است و نیز ظاهر شد از اشارت نفحات که نه شیخ صلاح الدین مرشد مولوی بودند و نه شیخ شمس الدین که مولوی را حاجت بارشاد باقی نبود و صحبت او با شیخین همچو صحبت کاملی به کاملی بودند والله اعلم + ھ

دل ببست او چو موم نرم رام | مهر او که ننگ سازد گاه نام
مهر موش حاکی انگشتری است | باز آن نقش نگین حاکی کیست
حاکی اندیشه آن زرگریست | سلسله هر حلقه اندر دیگریست

قوله دل ببست او چو موم نرم رام + آه بدانکه شیخ اکبر قدس سره در فص شعیبی از فصوص الحکم فرموده اند که چون متنوع است تجلی حق در صور پس بالضرور قلب وسیع و تنگ میشود بحسب صورتیکه در آن واقع شده است تجلی الهی در آن صورت پس فاضل نمیشود قلب از صورتیکه واقع است در آن صورت تجلی زیرا که قلب عارف و انسان کامل بمنزله محل فص خاتم است از خاتم فاضل نمیشود محل فص بر فص بلکه میباشد بمقدار آن فص و بر شکل او از استدارت اگر باشد فص مستدیر و از تربیع و تسدیس و تثمین و غیر آن اگر باشد فص مربع و مسدس و مثمن یا هر چه باشد از اشکال محل وی از خاتم مثل او باشد نه غیر وی و شاید مراد از فص آن چیز که فص بروی نقش کنند میتواند که قعری که در آن فص می نهند مراد باشد و این بنظر لفظ اظهر مینماید و شاید که مراد مولوی درین ابیات افاده آنست که گفته شد پس ضمیر او راجع بحق باشد و مهر کنایه از صورتیکه در آن حق متجلی شود و حاصل آنکه دل نزد حق مثل موم نرم است یعنی قابل تجلی حق است بصورتی چنانکه موم قابل نقش فص است و این صورت متجلی فیها را گاهی تنگ میسازد و گاهی کشاده یعنی قلب ما را میگرداند بصورت متجلی فیها که گنجایش غیر آن ندارد پس بحسب صورت متجلی فیها سعت و تنگی باشد و مهر که بر موم افتد حاکی از نقش فص است که معتبر گشته بانگشتری و این نقش حاکی اندیشه زرگر است همچنین این قلب در صورت متجلی فیها ست حاکی از این صورت است و این صورت حاکی از ذات متجلی است بعد از این تجلی که نشستگی اندیشه زرگر و میتواند که ضمیر راجع بشیخ باشد یعنی دل بدست شیخ رام است و بعد وی حق متجلی بصورتی که قلب را تنگ کند یا فتح و باقی تقریر بحاله و آل واحد است بدانکه شیخ اکبر قدس سره بعد این تحقیق فرموده اند که اینکه گفته شد عکس آنست که اشارت داده

این طائفه صوفیه آن است که حق متجلی میشود بقدر استعداد بنده آنکه گفته شد چنین نیست بلکه او به هست بقدر صورت تجلی اینها است تطبیق فرموده باین وجه که حق را دو تجلی است یکی تجلی غیب و دیگر تجلی شهادت پس این تجلی غیب که عطا میکند استعداد را اسطابق این تجلی این تجلی آنست که غیب حقیقت اوست و این غیب هویه او حق است که مستحق است حق آن را فی نفسه و این تجلی بصورت سرے در قلب فائض آن صورت بر آید با معتقد او خاص تقیید این شیخ محب الله قدس سره گفته که این مشابه فیض اقدس است و چون این استعداد حاصل شد متجلی میشود حق متجلی شهودی در شهادت پس بدو حق باو درین تجلی فیض ظاهر شد اول بصورتیکه متجلی میشد او را چنانکه گفته شد پس مرفوع شد حجاب میان خود و میان عبد خود پس بیند حق را بصورت معتقد خود و مشهود شد قلب او به چشم او همیشه مگر در صورت معتقد او و در حق پس حق که در معتقد است قلب وسعت کرده صورت آن حق را شیخ محب الله گفته این حکم عارف است نه عارف را و غیب عارف را هـ | این صدا در کوه دلها بانگ کیست |

قوله این صدا از کوه دلها بانگ کیست آه ظاهر آنست که کوه دلها عبارت از عارف کامل است که قلب او اطلاق این طائفه قلب عارف را گویند و حاصل آنکه این صدا که از دل عارف ناشی میشود که ثبات دارد بمقام خود مثل کوه که ناشی میشود از و بانگ صدای کیست یعنی بانگ حق است | گه پرست از بانگ این که گه تهی ست |

که از دل خود شنیده و شیخ ولی محمد از کوه دل سالک مراد داشته و بعید می نماید تشبیه دل سالک بکوه هـ | هر کجا هست آن حکیم اوستاد | بانگ او زین کوه دل خالی مباد |

قوله هر کجا هست آن حکیم اوستاد آه ظاهر آنست که ضمیر او در بعض نسخ لفظ آن واقع است بدل واقع است بسوی حق یعنی هر جایی که حق هست مراد از این دل عارف است که دل هی گنجایش حق دارد چنانکه در حدیث قدسی واقع است لا یسعنی الا قلب عبد مؤمن و حاصل آنکه هر دلی که در وی حق هست آن حکیم هست و او استاد است پس هر کجا مبتدا هست و حکیم خبر است و اوستاد خبر بعد خبر بحذف عاطف و در بعض نسخ آن حکیم اوستاد واقع است بر این نسخه لفظ اوستا صفت حکیم هست بانگ حق گوید این کوه دلها که دران حق هست مباد او اگر در بیت سابق از کوه دل سالک مراد باشد پس معنی آن باشد که بانگ اوستاد از این کوه دل که دل طالب است خالی مباد هـ | [illegible] | [illegible] |

قوله هست که کاواشنی میکند آه آوا مخفف آواز است و حاصل آنکه بعض قلوب عارف چنین اند که آواز شنیده میکنند که آواز حق از قلب خود میشنود و قلب او جواب آن میدهد و بعضی قلوب چنین که آواز مثال شنیده میشنوند و جواب هر یک میدهند و شیخ ولی محمد چون سابق از کوه دلها دل سالک مراد داشته حال این بیت چنان بر آورده که این بیان تفاوت استعدادات سالکانست بعضی دل چنین اند که انچه از فیض عارف کامل رسیده آواز فیض بیان میکند و بعضی چنان اند که در یک صحبت یک توجه کار صد صحبت و توجه میکند پوشیده نیست که افهام آن از عبارت بیت معلوم نشد که از آواز استعداد گرفته یا صحبت و توجه گرفته و لفظ مثل این چنین خیال کرده هـ | صد هزاران چشمه آب زلال | میزاند کوه ازان آواز و قال |

قوله میزاند کوه ازان آواز و قال آه این آواز حق که عارف از باطن خود میشنود از باطن این دل عارف چشمه‌ها معارف میزاید بیان دل و شیخ ولی محمد چون از کوه دل سالک مراد داشته گفته که حاصل آنکه کوه دل سالک از ندای عارف کامل چشمه‌ها سر بجوش آرده | چون زکه آن لطف بیرون میشود | آبهای چشمه‌ها خون میشود |

قوله چون زکه آن لطف بیرون میشود آه بیرون شدن لطف کنایه از عروض حال هستی است که از هستی لطافت ادراک زائل میشود و یا مراد برآمدن اسرار لطیفه بر بانست اول اولی ست و خون شدن چشمه کنایه از غلط گفتن است که این تابع لسان است در کاملان و حاصل آنکه چون هستی عارض شود و یا چون اسرار لطیفه بیان آید کاینه شطح انجامد و شیخ ولی محمد چون از کوه دل سالک مراد داشته گفته حاصل آنکه لطف آن تقوی و اتباع شرع از دل وی بیرون میرود و اسرار توحید مبدل الحاد میشود و یا انکه چون جدائی از عارف شود و ظلمت بعد از پیش خطرات نفسانی عارض شود که هنوز کامل نگشته هـ | زان شهنشاه همایون نعل بود | که سراسر طور سینا لعل بود |

قوله زان شهنشاه همایون نعل بود آه مراد از شهنشاه موسی علیه السلام بود و حاصل آنکه این تجلی که بر کوه طور واقع شده از برکت موسی بود و آنکه شیخ ولی محمد گفته اشارتست بانکه تجلی حق که بر کوه طور واقع شد از ذات موسی نه بود بنا بر خارج اگرچه از کلام شیخ اکبر گرفته است ای صورة شاهانی مثال مطلق او مقید فمن شجرة نفسه [illegible] هو قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل حسب ظاهر منافی آنست و قول شیخ اکبر قدس سره در صورت مشهود است [illegible] کلام مولوی دلالت بران نیست پس اشارت چگونه باشد هـ | جان پذیرفت و خرد اجزای کوه | [illegible] | ما کم از سنگیم آخر ای گروه | نی ز جان یک چشمه جوشان شود | نی بدن از سبز پوشان شود |

لی صدای بانگ مشتاقی درد ‌‌ | ‌‌ فی صفای جرعهٔ ساقی درد

قوله با کران سنگها خوای گروه +۱ ه کلام سابق در بیان قلب عارف بود الحال انتقال فرمود بسوی قلب عامه و در مصرع ثانی با ابیات تالیه اشارتست بقول الله تعالی فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ پس قلوب مثل حجارت اند در قسوت بلکه زیاده از حجارت اند در قسوت و بدرستیکه از بعض آن حجارت چنین اند که جاری میشوند انهار از ان و بعض حجارت چنین اند که شق میشوند پس از آن آب خارج میشود و بعض حجارت چنین اند که هستی میهوط میکنند از ترس الله و نیست الله غافل از ان چیزیکه عمل میکنند و مقصود آنکه قلوب چنین باید که از وی انهار معارف جاری شوند مثل این سنگ که از وی انهار جاری شوند و اگر این چنین نباشد پس باید که چنین باشد که از آب معرفت سیر و قانع باشد مثل سنگی که منشق شود و آب از وی بر آید و اگر این چنین نباشد پس باید که چنین قلب باشد که خوف حق در قلب مستولی باشد تا از وی عبادت باخلاص آید مثل سنگ هابط از ترس حق و این درجه است و آن و هر قلبی که سوای آنست در قساوت کامل ست از سنگ هم بدترست و مصرع اول بیت ثانی اشارتست بانکه قلوب عامه از قسم اول نیست و مصرع ثانی اشاره بانست که از قسم ثالث نیست که سبز پوش کنایه از غمگین بسبب خشیت حق ست و بیت ثانی این تالی اشاره بنفی قسم ثانی ست که آن قلب مشتاق ست نه میک جرعهٔ ساغر صفا یافته قانع گشته

کو حمیت تا ز تیشه و ز کلند	اینچنین کهٔ را بکلی بر کنند	
بو که بیرا جزای او تا بد بمه	بو که در وی تاب مه یابد رهی	

قوله کو حمیت تا ز تیشه و ز کلند +۱ ه حاصل آنکه میباید که از تیشه و کلند عبادات و ریاضات اینچنین قلب را که قاسی از سنگ ست فانی بسازد در حق و حاصل بیت ثانی آنکه تا برین فنا مترتب شود بقا بالله که تابیدن مه یافتن تابش حق کنایه از انست

چون قیامت کوهها را بر کند	پس قیامت این کرم کی میکند

قوله چون قیامت کوهها را بر کند +۱ ه حاصل آنکه این فنا مثل قیامت کبری ست و او کوهها بر سمی کند همچنین این فنا کوه قلب را فانی میسازد و در قیامت کبری این کرم نیست که قلب را فانی فی الله سازد و بعد بقای علم آن عطا کند

این قیامت زان قیامت کی کم ست	آن قیامت زخم و این چون مرهم ست
هر که دید او مرهم از زخم ایمن ست	هر بدی را حسن ازین محسن ست
تابش او چون حسن ایمن جان شود	زنده گردد نان و عین آن شود
هم بزم تیره حریف نار شد	تیرگی رفت و همه انوار شد
ای خنک زشتی که خوبش شد حریف	وای گلرویی که جفتش شد خریف
ذرنگسار از خر مرده فنا	آن خری و مردگی یکسو نهاد

قوله آن قیامت زخم و این چون مرهم ست یعنی آن قیامت کبری برای اهل حسابست پس زخم ست و این قیامت برای امن حسابست پس مرهم ست و بیت تالی تفسیر بودن مرهم ست که براولیاء الله خوف نیست و تحت ظل حق اند و شیخ ولی محمد از زخم صعقه مراد داشته و گفته که اولیاء الله صعوق نشوند و داخل در مستثنا اند و در قول الله تعالى فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ پس صعوق شوند وقت نفخ صور همه کسانی که در سموات والارض اند مگر کسانی را که الله خواسته است و قیصری هم مثل آن گفته است و در حدیث مروی شیخین واقع ست ان الناس يصعقون يوم القيمة فاصعق معهم فاكون اول من يفيق فاذا موسى باطش بجانب العرش فلا ادرى اكان فيمن صعق فافاق قبلى او كان فيمن استثنى الله بدرستیکه آدمیان صعوق شوند روز قیامت پس صعوق شوم من پس شوم اول مفیقان پس ناگاه که موسی باطش ست بجانب عرش پس ندانم که بود موسی دران کسان که صعوق شوند پس افاقه یافته قبل من یا بودن دران کسان که استثنا کرد الله تعالى و این حدیث منافات دارد بانکه گفته زیرا که حدیث دلالت دارد بران صعقه متناول هست بسید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

صبغة الله هست رنگ خم هو	پیسها یکرنگ گردد اندرو
چون در آن خم افتد و گوئیش قم	از طرب گوید منم خم لا تلم

قوله صبغة الله هست رنگ خم هو +۱ ه قال الله تعالى صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً گویا مؤمنان امرست که بگویند نصاری را با الزم که تعلیم رنگ الله را و کیست بهتر از الله از روی صبغت و مراد از صبغة الله صفات الهیه اند و مقصود آنست که عارف نظاهر میشود بصفات الهیه چنانکه شیخ اکبر قدس سره گفته و صفتی که ذات حق بآن موصوف ست عارف بآن موصوف میشود سوای وجوب ذاتی که ممکن را دران قدم نیست

آن منم خم خود انا الحق گفتنی	رنگ آتش دارد الا آهنی ست	رنگ آهن محو رنگ آتش ست
ز آتشی میلافد و خامش وش ست	چون بسرخی گشت همچون زر کان	پس انا النار ست لافش بی زبان
آزمون کن دست را بر من بزن	آتشم من گر ترا شکست و ظن	
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم	گوید او من آتشم من آتشم	
آتشم من گر ترا شد مشتبه	روی خود بر روی من یکدم بنه	

قوله رنگ آتش دارد الا آهن ست +۱ ه عارف اگرچه فانی گشته باقی بالله

شده است و اما تعین که بان لقا تعین از حق ... و مرتبه ... است ... که این ... و ... ب
که مرتفع نمیگردد و شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح آن ... بود اگرچه مرتفع میشود از شهود و عارف اگرچه متخلق باخلاق الٰهیه و اسمای الٰهیه شده ذات
او ران لیکن بوجوب ذاتی موصوف نمی تواند شد اصلا و شیخ اکبر قدس سره در فص گفت که انسان بصورت حق ست در ان چیز نسبت کرده می شود بسوی
حق از اسماء و صفات ما عدا وجوب ذاتی که این وجوب ذاتی صحیح نیست در حق حادث و نیز شیخ می فرماید که وصف نمی کنیم حق را بوصفی مگر آنکه هستیم ما آن وصف
موصوف بان وصف مگر وجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرموده و مثل وجوب ذاتی اطلاق و عدم تعین که بان موصوف نمی توانیم شد
پس ازینجا ظاهر شد که تعین عبد اصلا مرتفع نمی شود از واقع و عبد گاهی مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در فنای تعین از شهود میرود نه غیر و بعد
نزول بجای علم و امتیاز میان متعین پیدا آید اما وجوب اطلاق صفت ذاتیه ذات حق ست عبد بان موصوف نمی شود و بقید و افتقار صفت ذاتیه عبد ست
از و مرتفع نمی شود و این فنا گاهی باین وجه می شود که زائل گردد از شهود و تعینات خلقیت در جه عبودیت و جه ربوبیت مستهلک میگردد در شهود جز ذات
حق مطلق نمی ماند و بعد نزول ببقا متخلق باخلاق الٰهیه می یابد خود را ما عدا وجوب ذاتی و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست که ذلت و افتقار و شهود
باشد و اوصاف را اسلم دارد بحق مطلق و این اعلی درجات فنا ست و اسفل ازین آنست که تعین خود در شهود مختفی باید در حق چون اختفای نور کوکب در نور شمس
پس ظاهر رب باشد و مختفی عبد و اسفل ازین که صفات خود را عین حق بانیس باو بیند و باو شنود و چون این دانستی پس بدانکه مولوی میفرماید که اگرچه
صاحب فنا خود را عین حق می یابد و انا الحق میگوید بنظر انقطاع تعین از شهود ذات و او متصف بصفات حق گشته لیکن بنفس الامر او متعین ست و عبد
ذلیل ست و نه مطلق گشته است و نه واجب این ست حاصل این بیت و در ابیات تالیه تحقیق اتصاف بصفات حق و تخلق باخلاق حق و سر گفتن انا الحق بیان میفرماید

ایست تحقیق این ــــ	... چون نور گرد ...	...	...	...	...
رایش تشبیه و مشبه انجمند	...	...	...	...	...

کامل ست و مسجود ملائکه ست از اجتبا که این سجود تکریم ست و در بیت تالی میفرماید بلکه او مسجود نمی شود و نوع خود نیز ملکست اگر چنین باشد که اوصاف بشری او
مبدل باوصاف ملک گشته و اما انسان غیر کامل که نور از خدا نیافته پس او اگرچه مسجود ملائکه نشود ست لیکن از ... نیست بلکه مردود ست ... ملائکه
چون ساجد نشود اگر او میل بعصیان میکند ملائکه مزاحم نتوانند شد که نافرمانی لازم می آید که منافی سجود ست و اما شیطان ابلیس اختیار کرده و چون او میل
میکند ابلیس چون ساجد نیست مزاحم میگردد و این مزاحمت قبول میکند و این انسان ناقص که چه خلوق در احسن تقویم ست که نوع جامع دارد و لیکن

مردود ست باسفل سافلین که بعید افتاده است از حق ــــ	پای در دریا منه کم گو از ان	بر لب دریا خمش کن لب گزان		گرچه صد چون من ندارد تاب بحر	
لیک می نشکیبم از غرقاب بحر	جان و عقل من فدای بحر باد	خونبهای عقل و جان این بحر داد			

قوله پای در دریا منه کم گو از ان آه خطاب ست بمولوی از ابا یکه پای در دریا
نهادن کار عظیم ست کار هر کس نیست که عمق بسیار دارد و غرق ابنا ست و در بیت تالی جواب ست از ان که اگرچه تاب بحر ندارم لیکن در بحر غرق شدن مطلوب
مطلوب من ست و در بعضی نسخ بجای ... واقع ست و این نسخه محتاج بتکلف نیست و خمش کن لب گزان کنایه است از خاموش بودن با در شوق ــــ

تا که پایم میرود رانم درو	...	...

قوله تا که پایم میرود رانم درو آه حاصل آنست که تا بقیه هست و وجود باقی ست قائلم ما ... فنای کلی حاصل شود پس بقا بعد ما هم ... ــــ

...	... غایب شد ...	...

قوله بی ادب حافظ غایب شد ... ست
چون در ابیات سابقه تمثیل ذات بآتش و وجود بشیشه و این منظر عامه اهل کلام نوعی بی ادبی ست ... بی ادبی زبان که پیش جاهلان ست

معاف ست که در واقع بی ادبی نیست بلکه آن را که اهل کلام ادب سے شمرند بی ادبی ست ــــ	ای تن آلوده بگرد حوض گرد	پاک کی گردد برون حوض مرد

قوله ای تن آلوده بگرد حوض گرد آه مراد از حوض دل ست که آب خویش خلق از و می جوشد باین طهارت ... حاصل شود که از طهارت باطن طهارت ظاهر

پاک کو از حوض مهجور اوفتاد	از طهارت ...	...	پاکی اجسام کم میزان بود	از ... ضعیف لیکن ...	سوی دریا راه پنهان ...	

پاکی محدود تو خواهد مدد | ور نه اندر خرج کم گردد عدد | **قوله** پاکی محدود تو خواهد مدد الخ یعنی آنکس که ظاهر پاکی دارد و از پاکی باطن دور است پس او از پاکی دور است

تمثیل در بیان خواندن آب آلودگان را به پاکی

آب گفت آلوده را در من شتاب	گفت آلوده که دارم شرم از آب	گفت آب این شرم بی من کی رود	بی من این آلوده زایل کی شود	ز آب هر آلوده کو پنهان شود	الحیاء یمنع الایمان بود		

قوله ز آب هر آلوده کو پنهان شود الخ یعنی آلوده را از آب دور باید و گرفتن آلوده پیش آب از جملهٔ شرم و حیا نیست و اگر از جهت شرم و حیا از وی آلوده پنهان شود این شرم و حیا منع الایمان بود و این بالطبع منافی است چرا که حیا شعبه از ایمان است و در حدیث آمده است الحیاء شعبة من الایمان پس مقتضی حیا آنست

که آلوده خود را به آب رساند	دل ز پایهٔ حوض تن گلناک شد	تن ز آب حوض دلها پاک شد	گرد پایهٔ حوض دل گرد ای پسر	هان ز پایهٔ حوض تن می‌کن حذر	بحر تن بر بحر دل بر هم زنان	در میانشان برزخ لا یبغیان	

قوله دل ز پایهٔ حوض تن گلناک شد الخ یعنی دل از پایهٔ حوض تن گلناک شد و پاکی از حوض تن است و پاکی تن از حوض دل که چون تن نا پاکی دل عبادات کند پاک گردد و در بیت ثانی مشیر باید بحر تن و بحر دل با هم مختلط اند لیکن هر یکی را اوصاف و احکام اند که بر دیگری غالب نتواند شد

گر تو باشی راست ور باشی تو کژ	پیشتر می غژ بدو واپس مغژ	پیش شاهان گر خطر باشد به جان	لیک نشکیبند ازو با همتان	شاه چون شیرین‌تر از شکر بود	جان به شیرینی رود خوشتر بود		
جان به شیرینی رود خوشتر بود	[illegible]				ای ملامت‌گر سلامت مر تو را	ای سلامت جو رها کن آن مرا	

جان من کوره‌ست با آتش خوش است	کوره را این بس که خانهٔ آتش است	**قوله** ای سلامت چون تو نی در پی العرا الخ و ای العرا است و معنی چنین مذکور است در شرح شیخ افضل

و در قاموس گفته که عرا بالمد فضا و بالقصر ناحیه و جناب پس اگر لفظ عرا ممدود باشد که برای قافیه شعر مقصور کرده شد پس معنی نشست فضا باشد و اگر مقصور باشد پس معنی نشست جانب و نشست ناحیت و این هر دو معنی اینجا مناسب است و در بعضی نسخ واقع است ای سلامت جو رها کن مرا

همچو کوره عشق را سوزیدنی است	هر که او زین کور باشد کوره نیست	برگ بی‌برگی تو را چون برگ شد	جان باقی یافتی و مرگ شد	چون تو را غم شادی افزودن گرفت	روضهٔ جانت گل و سوسن گرفت	آنچه خوف دیگران آن امن توست
بط قوی از بحر و مرغ خانه سست	**قوله** همچو کوره عشق را سوزیدنی است الخ [illegible]					

آن یعنی مرا است عشق شور بد لیست	باز دیوانه شدم من ای طبیب	باز سودایی شدم من ای حبیب	حلقه‌های سلسلهٔ تو ذوفنون	هر یکی حلقه دهد دیگر جنون	
داد هر حلقه فنونی دیگرست	پس مرا هر دم جنونی دیگرست	پس فنون باشد جنون این شد مثل	خاصه در زنجیر این میر اجل	آنچنان دیوانگی بگسست بند	که همه دیوانگان پندم دهند

قوله باز دیوانه شدم من ای طبیب الخ این بیت مربوط است بقول سابق ای ملامت گو سلامت مر ترا و طبیب و حبیب تعبیر از سلامت خود و معنی ظاهر است و ولی محمد بیان ساخته که چون در ابیات سابقه ذکر عشق آمد مولوی را حال عشق غلبه کرد از آن خبر میدهند و درین تقدیر مبنیت طبیب تعبیر از محبوب حقیقی که حق است باشد

آمدن دوستان به بیمارستان جهت پرسش ذاالنون

این چنین ذاالنون مصری را فتاد	کاندرو شور و جنونی نو بزاد	شور چندان شد که تا فوق فلک	می‌رسید از وی جگرها را نمک	هین منه تو شور خود ای شوره‌خاک	پهلوی شور خداوندان پاک	
خلق را تاب جنون او نبود	آتش او ریش‌هاشان می‌ربود	**قوله** آتش او ریش‌هاشان می‌ربود الخ محمد رضا گفته که آشفتگی او زیرکی عقلا را ربوده بود یا کنایه				

از آن باشد که از شور جنون که در ریش و گریبان می آویخت و آنچه شیخ ولی محمد گفته که مصراع اول که دال است بر تاذی خلق از تقریر اول ابا می نماید ساقط است که زیرکی خلق بر بودن تاذی ایشان است و عقلاء امور دنیاویه منقول است از ذاالنون قدس سره که در رسیدن وقت جنون وی برای نماز عید رفته بود دید بعدا دای نماز خلق را که خوش می‌باشند گفت که این وقت ماتم است که شما را معلوم نیست که صیام و نماز شما مقبول شد یا نه و مخواست از مردمان که انهماک در امور دنیاویه ترک کنید و این امر عقلا شاق بود و تاذی بود در حق ایشان و همین اند امناسب بحال ذی النون بود و اما ضرب و ستم بعید می نماید و که شیخ ولی محمد از آن کنایه داشته و اختیار کرده و در تقریر ثانی که گرفتن ریش و گریبان نیز برای این بوده باشد که اشتغال دنیا ترک کرده مشتغل باصلاح معاد باشند و این است مناسب جنون

ره می توان شد در سر بره هر | چونکه در عشق عالم آتش شما | [illegible] | قوله هر چونکه [illegible] [illegible]

[illegible] ستد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که این گروه عشاقان اند | قوله [illegible] [illegible]

و طالب جاه و استقلال [illegible] خود [illegible] و مانست می شمرند و حاصل بیت ثانی آنکه این گروه طالبان حق از عامه خوف جان خود که طلب حق ست دارند که ایشان طلب حق را جان خود دسید اند و اشتغال بدنیا موت و خوف برای آنست که گروه عامه کور اند دید و اقعیات این طالبان که بحق رسیده اند نمی تواند که عامه ایشان را حق شناسند بلکه مثل خود میدانند هر | [illegible] | [illegible] | قوله حکم چون بر دست

رندان او فتاد + آه رند منکری که باز بیرکی باشد و نیز جهل و جابلوس را گویند و اجحاد او منکر و موذی اهل حق ست و بیچ انکار نبود هر | لاجرم ذوالنون در زندان بود

در کف طفلان چنین در یتیم | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | در [illegible] [illegible]

عالم از وی گشته مست و در وی نوشته | قوله [illegible]

یعنی در ظاهر ولی الله یک کس ست لیکن شاه عظیم ست که حکم وی بر جمیع خلائق ست و در یتیم که در دست طفلان افتاده طفلان قدر او نمیدانند و بیت ثانی در یتیم در یتیم ست و در یا استعارست برای ذات حق با جمیع اسما و صفات و قطره برای صورت او همچنین آفتاب برای ذات حق و ذره برای صورت استعارست هر

چون قلم در دست غداری بود | لاجرم منصور بر داری بود | قوله چون قلم در دست غداری بود + آه مراد از منصور حسین بن منصور ست که بنا بر [illegible] کشته شد و شاید

مراد از غداران وزیر که بانی قتل حسین بن منصور بود نه فتوی دهندگان بقتل او که آنها در مرتبت داون شیخ حق نا بود هر | چون سفیهان راست این کار و کیا

لازم آمد یقتلون الانبیا | قوله چون سفیهان را بود کار و کیا + آه حاصل آنکه سفیهان را چون الملک و حکم شد سبب سفاهت قتل انبیا کنند چنانکه قول الله تعالی

وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ شاهد بر آنست هر | [illegible] | [illegible] | [illegible] | قوله انبیا را گفته قومی راه گم + آه یعنی کفار آن

چون گرفتار نعمت شدند از اعمال خود انبیا را از سفاهت و ضلالت خود شوم کردند و حال آنکه وجود ایشان موجب برکات بود قال الله تعالی قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا

بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ گفتند کافران رسولان را که بدرستیکه ما تطیر کردیم بشما اگر [illegible]

نمی آیند از دعوت ما یان البته سنگسار خواهیم کرد شما را والبته خواهد رسید شما را از ما یان عذاب الیم این همه از ضلالت و سفاهت آنها بود که موت حق را

شر دانستند و آنچه شر بود آنرا خیر دانستند هر | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قوله جهل ترسا بین امان انگیخته + آه یعنی جهل ترسایان را ببین که [illegible]

و فساد حیات اخروی گردید زیرا که ترسا را جهل عارض شد که عیسی علیه السلام را در وقت گفتند و دعوی الوهیت [illegible] امان ست و میگویند که عیسی [illegible]

شد پس مغلوب یهود گشت و دعوی الوهیت او و مصلوب بودن از یهود هر دو متناقض اند و از جهل ایشان ست که چنین اله امان خواهند که او مغلوب باشد این

هر دو حکم ایشان باطل ست که نه عیسی علیه السلام اله بود و نه مصلوب یهود شد بلکه او زنده است بر آسمان دوم و در آخر زمان نزول خواهد کرد و دین محمدی را اختیار خواهد کرد

و اگر عیسی را عبد خاص الله تعالی می دانستند و او را از رسل مکرمین میدانستند و باز روی امان خود میخواستند بجهت آنکه عبد خاص شفیع و معین تواند شد

و محبت عبد خاص موجب امان ست چنانکه مومنان میدانند البته الله تعالی امان میداد لیکن از جهل خود در ضلالت و افراط افتادند هر | چون دل آن شاه زایشان خون بود

عصمت و انت فیهم چون بود | قوله چون دل آن شاه زایشان خون بود + آه یعنی از آن شاه عیسی علیه السلام ست و یا مراد حق تعالی ست و حاصل آنکه چون آن شاه

بر ایشان پر غضب بود چگونه بود بودن نبی در ایشان موجب عصمت از رسیدن عذاب و نقمت بلکه نبی از ایشان جدا کرده بر آنها عذاب کند اگرچه بودن نبی در ایشان

در حد ذات خود موجب عصمت ست چنانکه مفهوم میگردد از قول الله تعالی وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ و نیست الله تعالی عذاب کننده مر کافران را

در حالیکه ای محمد تو در ایشان هستی و این آیه اگرچه در شان آن سرور ست صلعم لیکن این حکم عام ست همه انبیا را که تا بودن نبی در قوم عذاب نمیشود [illegible]

غضب الهی وغضب خلیفه وی که نبی است متوجه بقوم می شود والله تعالی نبی را امر کند که از آن قوم بیرون شود و عذاب بران قوم نازل شود و نه آنکه با بودن نبی در آن قوم عذاب نازل شود چنانکه از بعض شروح فهمیده میگردد ه‍

یوسفان از رشک زشتان مخفی‌اند	کز عدو خوبان در آتش می‌زیند	
یوسفان از مکر اخوان در چهند	کز حسد یوسف بگرگان میدهند	
از حسد بر یوسف مصری چه رفت	این حسد اندر کمین گرگیست زفت	
لاجرم زین گرگ یعقوب حلیم	داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم	
خاصه خالص او ز گرگ را خطر	باشد از قلاب خائن بیشتر	

قوله خاصه خالص را و زر کمرا الخ آه یعنی خصوصا زر خالص را خطر از قلاب خائن بیشتر است که او برای رواج قلب خود میخواهد که زر خالص و زرگر نباشد ه‍

زخم کرد این گرگ وز عذر لبق	آمده کانا ذهبنا نستبق
صد هزاران گرگ را این مکر هست	عاقبت رسوا شود این گرگ پست

قوله زخم کرد این گرگ وز عذر لبق الخ آه لبق بمعنی زبان و اینجا مراد عذار زبانی است که از پیش خود گفته و در مصراع اخیر اشارت ست باین آیه اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ بدرستیکه ما بسیار رفتیم درحالیکه مسابقت میکردیم وگذاشتیم یوسف را نزد متاع خود پس گرگ آمده خورد یوسف را ه‍

زانکه حشر حاسدان روز گزند	بیگمان بر صورت گرگان کنند
حشر پر حرص خس مردارخوار	صورت خوکی بود روز شمار
زانیان را گند اندام نهان	خمرخواران را بود گند دهان
گند مخفی کان بدلها میرسید	گشت اندر حشر محسوس و پدید

قوله زانکه حشر حاسدان روز گزند الخ آه این بیت و بعض ابیات آینده دلالت دارند بر آنکه حشر آن گنهگاران مسخ شده خواهد بود و در بعض احادیث واقع ست که بر امت محمد صلی الله علیه وسلم مسخ نیست و این آیه نیز دلالت بران دارد کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ چنانکه ابتدا کرد الله تعالی در دنیا عود خواهید کرد در ساعت و این آیت کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ و چنانکه ابتدا کردیم اول پیدایش اعادت خواهیم کرد و آن پیدایش را وعده لازم کردیم بر خود وعده کردنی بدرستیکه ما کنندگانیم آن را و امثال این آیات و شاید که شیخ ولی محمد برای این گفت که حشر اینها در برزخ که عالم مثال ست برین وجه است این بیتوان شد که شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که صور روافض مشهود ایشان صورت خوک ست و بیتوان که این مسخ در برزخ که مابین دنیا و قیامت ست شود و شیخ عبد الرحمن جامی فرموده اند که بعد موت قبل قیامت روح در جسدی که موافق اعمال ست خواهد بود و اما در حشر قیامت کبری پس مثل همین جسد خواهد بود و این هر دو وجه اند و اما بعض ابیات تالیه مناسب اقتد چون قول وی قدس سره صورت خوکی بود روز شمار بظاهر بران هر دو وجه منطبق نمی نماید که اطلاق روز شمار بر عالم مثال اصلا صحیح نیست و بر برزخ ما بین موت و قیامت صحیح میتواند شد اما خلاف متعارف ست و قوله قدس سره گشت اندر حشر محسوس و پدید نیز مناسب نمی افتد که محسوسیت جز در حشر قیامت نمی تواند شد و ظاهر آنست که مولوی مذهب آن بعض اختیار کردند که میگویند که حشر بعض عصاة بر صورت حیوانات شود در آن روز که مقدار وی خمسین الف سنه ست و چون مشاقت حق شوند بر صورت خود که صورت انسانی بود گردند پس در جنت روند بمغفرت یا در نار بر صورت انسانیه پس حشر اینها بر صور حیوانات هم شد و بر صورتیکه ابتدا در دنیا مخلوق شده بودند نیز حشر شد و منافی حکم آیت نشد و احادیثیکه دال اند بر عدم ممسوخیت امت محمدیه مخصوص بدار دنیا باشد ه‍

بیشه‌ای آمد وجود آدمی	بر حذر شو زین وجود ار زان دمی
ظاهر و باطن اگر باشد یکی	نیست کس را در نجات او شکی

قوله بر حذر شو زین وجود از آدمی آه و در بعض نسخ چنین یافته میشود و این صحیح نیست که قافیه درست نمی افتد و صحیح نسخه دیگر ست بر حذر شو زین وجود ار زان دمی یعنی اگر از آن دم هستی که مشار ست در قول الله تعالی فَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي پس نفخ کردم در جسد آدم از روح خود و برین نسخه قافیه بیشک صحیح ست ه‍

در وجود ما هزاران گرگ و خوک	صالح و ناصالح و خوب و خشوک	حکم آن خو راست کان غالبتر است	چونکه زر بیش از مس آید آن زر است
ساعتی گرگی درآید در بشر	ساعتی یوسف رخی همچون قمر	میرود در سینه‌ها از راه کمون	از ره پنهان صلاح و کینه‌ها
بلکه خود از آدمی در گاو و خر	میرود دانایی و علم و هنر		

قوله در وجود ما هزاران گرگ و خوک آه خشوک اگر بشین معجمه است بمعنی بد کاره حرامزاده و اگر بسین مهمله است بمعنی خار ست و مراد اینجا زبون ست مقابل خوب حاصل این بیت با ابیات تالیه آنکه در انسان حقائق هر حیوان خسیس و نفیس و هر صالح و طالح و هر صفت خوب و زبون موجود ست که حقیقت او جامع ست لیکن حکم آن خوی راست که غالب ست بر خوهای دیگر اگر آن خوی غالب از حسن ست خوهای زشت را مهذب گرداند پس در صالح جسد مثلا که جسد متوجه به شی شد علم باین وجه

که این بما حاصل شود و دیگر اتفاق مال و جسد باید [illegible] و این جسد شرابه شیر ست و همچنین [illegible]
دیگر که برای اعلای کلمة الله بآن متعدد بود و همچنین اگر [illegible] پس آن سینه که غالب بر سینهای دیگر شود

شیر پنهان سینه‌ها شود ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رفته تا بر پای جوش گشته بود	هر زمان در سینه نوعی سر کشد	گاه دیوی گه ملک گه دام و دد	زان عجب بیشه که شیر اندر وست	ابدام سینها پنهان رست	وز درون گل زند و بیان جان
ای کم از سگ از درون عارفان	چونکه دزدی با سگان [illegible]	چونکه حاصل [illegible]	**قوله** [illegible]		

فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه نیست قاصد چنین کرده

چونکه ذوالنون سوی زندان رفت شاد	بند بر پا دست بر سر اوفتاد	[illegible]	[illegible]	**قوله** چونکه ذوالنون سوی زندان رفت شاد و آه	

جزای این بیت تالی ست و اعتقاد کم کردن [illegible] یعنی آن باشد که بند بر پا بود و دست بر سر از جهت
کم کردن عقل و میتواند که متعلق بمصراع اول باشد [illegible] سبب کم کردن [illegible] که این ولی الله را مجنون شمرده
بزندان بردند و در قاموس مذکور ست که اعتقاد [illegible] مصراع اول [illegible] یعنی بزندان رفت برای طلب
کردن عقل رفته او را که باز آید یعنی [illegible] غمخواری کرده ه

[illegible]	دوستان در قصهٔ ذوالنون	سوی زندان و اندر آن [illegible]	**قوله** دوستان

در قصهٔ ذوالنون شدند الا آه یعنی دوستان در قصهٔ ذوالنون [illegible] زندان اعتقاد [illegible] این سبب چیست و در آن رای میزدند یا معنی آنکه دوستان

در حال وقوع قصهٔ ذوالنون رفتند بسوی زندان و در راه رای میزدند [illegible] ذوالنون [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	وز شیر عامه دیوانه شد	وز ننگ عاقلان دیوانه شد

او بعقل کند تن پیست	قاصدا رفته است دیوانه گشت	**قوله** کاین [illegible] آه یعنی او را جنون البته عارض نیست و اینکه خود را مجنون نماید

از رای خود و از مصلحت دیده است تا از شر اهل دنیا و توجه ایشان با او رها و از دوستان [illegible] این حکمت الهیست که بآن [illegible] پس

تردید درست شد ه	[illegible]	[illegible] گاو موسی ام	تا از زخم لخت گاوی خوش شوم

همچو کشته گاو موسی گش شوم	**قوله** که [illegible] یعنی [illegible] ساز گاو [illegible] که از آن گاو [illegible] و حاصل آنکه [illegible] ساز گاو [illegible]

پشت من و سر من و درین کاوش [illegible] سبب آن [illegible] که فهم آن [illegible] سوال و جواب [illegible] می افتد قول او در بیت تالی
تا ز زخم لخت گاوی خوش شوم + منافی آن نیست [illegible] لخت گاو است پس تفریع [illegible] صحیح می افتد و بعضی نسخ شان گاو
واقع ست و شان لخت را گویند و این نسخه مختار [illegible] بیت تالی گش بفتح کاف فارسی یعنی خوش

زنده شد کشته ز زخم دم گاو	**قوله**

[illegible]	**قوله** زنده شد کشته ز زخم دم گاو + آه [illegible] زمان موسی [illegible] خود را در محله دیگر برده کشت برای آنکه مال او و میراث

بگیرد و در محله که این قتیل یافته شده و غلغله افتاد و قاتل [illegible] این قصه پیش موسی علیه السلام آمد موسی گفتند که الله تعالی امر میکند که یک گاو ذبح کنید
بنی اسرائیل در امتثال این تعلل کردند و اراده امتثال [illegible] پرسیدند که این گاو مامور چیست و حالانکه میدانستند که گاو مطلق مامور بوده هر گاوی
که ذبح میکردند کفایت میکرد پس الله تعالی تشدید کرد که این گاو جوان ست برین اکتفا نکردند باز از صفت سوال کردند که لون آن گاو چیست الله تعالی باز تشدید
کرد و فرمود که گاو زرد و یکرنگ باید و رنگ زردی او شوخ بود و چنین باشد که ناظران را خوش آید باز از صفت سوال کردند که این گاو چگونه است و ما انشاء الله تعالی
هدایت یابیم آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمودند که اگر انشاء الله نمیگفتند گاو را انتها [illegible] بود همیشه در شامت ترک امتثال امر الله تعالی می ماندند از بهر
استشهاد و فهم ایشان امتثال امر الله تعالی [illegible] گاو را یافته [illegible] کرده شد و [illegible] کشته [illegible] شده و سالم [illegible] باشد [illegible]

تلاش کرد و قیمت گران خریده ذبح کردند پس الله تعالی امر فرمود که بزنید پارهٔ گاو به مقتول زدند پس مقتول زنده شد و بیان کرد قاتل خود را و این قصه ... در سورهٔ بقره مذکورست پس مولوی قدس سره تطبیق قالب بنفس ... لذات جسمانیه بازمانده از شهود حق ست تشبیه بآن مقتول ساختند که انغماس در شهوات نفسانیه ... و حیات علمیه ... قاتل ... تن را و نفس را بگاو و بازداشتن از لذات و حظوظ نفسانیه بذبح پس ذبح این گاو بدن و گاو نفس روح و قلب حی می شوند بحیات علمیه و اسرار و خفیات بر و منکشف گردد بیان کنند شیاطین را ۞

کشته برجست و بگفت اسرار را

[illegible] / باز داند جمله اسرار را

گفت روشن کین جماعت کشته‌اند / وا نماید خونیان دیو را

[illegible] / وا نماید دام خدعهٔ دیو را

چونکه کشته گردد این جسم گران / گاو کشتن هست از شرط طریق

زنده گردد هستی اسرار دان / تا شود از زخم دمش جان مفیق

جان او بیند بهشت و نار را / گاو نفس خویش را زوتر بکش

تا شود روح خفی زنده و بهش / این سخن را نیست پایان ای مجید / حال ذوالنون و مریدان بازگو

رجوع کردن بحکایت ذوالنون با مریدان

چون رسیدند آن نفر نزدیک او / بانگ بر زد هی کیانید اتقوا

با ادب گفتند ما از دوستان / بهر پرسش آمدیم اینجا بجان

چونی ای دریای عقل ذوفنون / این چه بهتان بر عقلت جنون

دود گلخن کی رسد در آفتاب / چون شود عنقا شکسته از غراب

وامگیر از ما بیان کن این سخن / ما محبانیم با ما این مکن +

مر محبان را نشاید دور کرد / یا به روپوش و دغل مهجور کرد

راز را اندر میان نه یا محب / آنکه بحر علم و عقلی ای عجب

راز را اندر میان آور شها / رو مکن در ابر پنهانی مها

ما محب صادق و دلخسته‌ایم / در دو عالم دل بتو بربسته‌ایم

راز را از دوستان پنهان مکن / در میان نه راز و قصد جان مکن

چونکه ذوالنون این سخن ز ایشان شنید / جز طریق امتحان مخلص ندید

فحش آغازید و دشنام از گزاف / گفت او دیوانگانه زی و قاف

قوله گفت او دیوانگانه زی و قاف + آه و قاف موافقت و دوستی گویند و مراد اینجا این گونه گفت او بود موافق دیوانگی که کلام غیر منتظم ست و در بعض نسخ (زی) و قاف واقع ست معنی آنکه ... ۞

بر جهید و سنگ زد آن کرد و چوب / جملگان بگریختند از بیم کوب

قهقهه خندید و جنبانید سر / گفت باد ریش این یاران نگر

دوستان بین کو نشان دوستان / دوستان را رنج باشد همچو جان

کی کران گیرد ز رنج دوست دوست / رنج مغز و دوستی او را چو پوست

نی نشان دوستی شد سرخوشی / در بلا و محنت و آفت کشی

دوست همچون زر بلا چون آتش است / زر خالص در دل آتش خوش است

نی که لقمان را که بنده پاک بود / روز و شب در بندگی چالاک بود

امتحان کردن خواجه لقمان را در زیرکی

خواجه‌اش می‌داشتی در کار پیش / بهترش دیدی ز فرزندان خویش

زانکه لقمان گرچه بنده‌زاده بود / بنده بود و از هوا آزاده بود

گفت شاهی شیخ را اندر سخن / چیزی از بخشش ز من درخواست کن

گفت ای شه شرم ناید مر ترا / که چنین گویی مرا زین برتر آ

من دو بنده دارم و ایشان حقیر / وان دو بر تو حاکمانند و امیر

گفت شه آن دو چه اند این زلتست / گفت آن یک خشم و دیگر شهوتست

قوله زانکه لقمان گرچه بنده زاده بود + آه بدانکه در لقمان علیه السلام اختلاف ست که نبی بود یا ولی بر تقدیر ثانی اگر بنده زاده باشد محتمل ست اما بر تقدیر اول بنده بودن بعید ست که شهادت و ولایت بنده را نیست و نبی را ولایت و قبول قول وی ضروری ست و در صحیح بخاری در قصهٔ هرقل مذکورست که گفت و کذلک الرسل یبعث من اشراف قومه که همچنین ست که رسل مبعوث می شوند از اشراف قوم خود و بودن لقمان علیه السلام نبی راجح ست و مؤید ست آن را که شیخ اکبر قدس سره در فصوص الحکم فص حکمت لقمانیه آورده چنانکه فصوص حکم سائر انبیا پس بر تقدیر صحت این قصه عبدیت او و عبدیت پدر او از ظلم بوده باشد چنانکه بر یوسف علیه السلام گذشت و این قصه قبل نبوت باشد بعد از آن حریت و علو نسب و ظاهر شده باشد پس مشرف بنبوت شد و حاصل این بیت آنست که لقمان علیه السلام اگرچه بظاهر بنده زاده بود لیکن او خواجه بود و نسب عالی داشت و از ابتدای خلقت از هوا آزاد بود چنانکه شأن انبیاست که ولی معصوم مخلوق اند و طرفة العین نگذشته که جاهل و غافل ... مشاهده حق بوده ۞

شاه آن دان کو ز شاهی فارغست / بی مه و خورشید نورش بازغست

قوله بی مه و خورشید نورش بازغست + آه بازغ برای مهمله است بمعنی درخشنده و طلوع کننده پس قافیه بی تکلف صحیح ست و اگر بزای معجمه باشد بمعنی ... پس قافیه عین معجمه ست نقطه ... مولوی

[illegible] احتمال آن پاک نمی کنند و مثل آن در دفتر اول [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | خواجه لقمان [illegible]

در حقیقت بنده لقمان خواجه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | قوله [illegible]

[illegible] و زر و مال [illegible] است و آن مخزن [illegible] هستی و هستی [illegible] ... دشمن هستی و نیست که او هستی عشق و شهود حق دارد و در بعض نسخ واقع

هستی آن دارد که [illegible] ... هستی [illegible] که این هستی را فنا ساخته تا بی بانگ شد ه | مر بیابان را مفازه نام شد

نام زنگی [illegible] | قوله [illegible] ... بیابان را مفازه گویند و مفازه جای فوز است پس آبادی سفر او را بیابان

نام بود شد بیابان ه | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | یک گروه را خود

معرف جامه است + آه شیخ افضل [illegible] ... [illegible] شیخ افضل

حاصل بود و جه بیان کرده یکی آنکه گروهی از مشایخ را لباس صوفیانه معرف گشته تا مردم ایشان را شناخته بهره می یابند و اگر در قباست از عوام گمان کرده اند

و از فیض انسانی بهره می نمایند مخفی نیست که این بیت در بیان بازگونگی جهان است و درین بازگونگی جهان معلوم نمی شود که مقرر کردن کاملان شعار خود را

برای شناخت با مردمان شناخته فیض گیرند درین بازگونگی جهان چیست و وجه دیگر آنکه گفته که مراد آنست که گروهی از مزوران همین لباس صوفیان را معرف خود

ساخته تا بینند معتقد شوند و گروهی دیگر را از عامه همین لباس صوفیان محض سالوس به نظر می آید تا اگر نیکی را درین لباس دریابند منکر می شوند و حمل بر سالوس

کنند و بر هر تقدیر چون اعتقاد بر لباس نیست لوزم [illegible] شناسی باید پوشیده نیست که برین تقریر اگرچه بازگونگی جهان مفهوم می شود لیکن اگر گروه پوشیده لباس

کاهل [illegible] مراد شد و در بیت تالی از گروه بیننده لباس مراد شد و ذوق ازین باده [illegible] و لیکن اگر جامه [illegible] اطلاق داشته شود [illegible] گروه [illegible] مراد باشد

و حاصل آنکه گفته آید که یک گروه را بیننده را جامه معرف است پس اگر چه جامه صوفیان بینند او را کامل دانند اگرچه [illegible] باشد و اگر قبا بینند [illegible]

کامل باشد و شق اول مقدرست بقرینت مقابله شق ثانی مفهوم می شود و گروه دیگر را بینندگان جامه [illegible] سالوس حمل کنند و چون معرف شدن [illegible]

افتاد پس تو باید که از آن دریافته شود [illegible] می نماید و شیخ ولی [illegible] بیت [illegible] گفته شد و تقریر بیت تالی باین وجه کرد گروه دیگر

معرف ساخته اند و هر که [illegible] موصوف یابند او را کامل دانند اگرچه [illegible] باشد [illegible] بازگونگی جهان است [illegible] لفظ سالوس [illegible] می افتد لا یق

آن بود که گروه دیگر سالوس [illegible] معرف کمال ساخته [illegible] واقعی که [illegible] واقعی [illegible] درین بازگونگی جهان [illegible]

مصراع ثانی بیان [illegible] نام دارد ه | نور باید پاک از تقلید و غول | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قوله نور باید پاک از تقلید و غول + آه غول بمعنی [illegible] | ه | بنده گان [illegible] علام الغیوب

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | قوله بنده گان خاص

علام الغیوب + آه قال رسول الله صلی الله علیه و السلام لکل شیء صقالة و صقالة القلوب ذکر الله رواه البیهقی هر چیز را صقالت [illegible] کدورت است و

صقالت قلب از کدورت ذکر الله است و چون بنده صیقل القلوب شد پس هر چه در قلب [illegible] است به وی قلب صیقل [illegible] شود [illegible] جاسوس قلب شد

و شارحان این حدیث نقل می کنند احذروهم فانهم جواسیس القلوب [illegible] که ایشان جاسوسهای قلب اند ه | [illegible]

سر [illegible] | قوله آنکه واقف گشت بر اسرار هو + آه شاید از اسرار هو اعیان ثابته مراد باشد حاصل آنکه کسیکه علم او بعین ثابت گرفت

سر مخلوقات بر وی پوشیده نخواهد ماند مگر این قدر هست که اطلاع بر جمیع اعیان ثابته بتفصیل محالست در حق بشر چنانکه گذشت در دفتر اول ه

قوله آنکه بر افلاک رفتارش بود + آه اشاره | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بسوی معراج اولیاست که در وی بر مقامات علیا می کنند ه | [illegible] لقمان بنده شکل خواجه | بندگی بر ظاهرش دیباجه | چون [illegible] خواجه [illegible] | [illegible] علام خویش [illegible] لباس

او بپوشید جامه آن غلام | بر غلام خویش [illegible] امام | در پیش چون بندگان [illegible] | تا نیاید [illegible] کسی آگه شود | گوید ای بنده تو [illegible] | [illegible] بگیر [illegible] بنده

تو درشتی کن مرا دشنام ده / مر مرا تو هیچ توقیری منه
ترک خدمت خدمت تو داشتم / تا بغربت تخم حیله کاشتم
خواجگان این بندگیها کرده اند / تا گمان آید که ایشان بنده اند
چشم پر بودند و سیر از خواجگی / کارها را کرده اند آمادگی
وین غلامان هوا بر عکس آن / خویشتن بنموده خواجه عقل و جان
آید از خواجه ره افگندگی / ناید از بنده بغیر از بندگی

قوله بندگی بر ظاهرش دیباجه + آه دیباجه عنوان مقصود آنکه بر ظاهر او بندگی عنوان بود در حقیقت او خواجه و خواجه بود ه

پس در آن عالم بدین عالم چنان / تعبیتها هست بر عکس این بدان
خواجه لقمان بر احوال نهان / بود واقف دیده بود از وی نشانها
راز میدانست و خوش میراند خر / از برای مصلحت آن راهبر
مر ورا آزاد کردی از نخست / لیک خشنودی لقمان را بجست
زانکه لقمان را مراد این بود تا / کس نداند سر آن شیر فتا
چه عجب گر سر ز بد پنهان کنی / این عجب که سر ز خود پنهان کنی
کار پنهان کن تو از چشمان خود / تا بود کارت سلیم از چشم بد

قوله پس در آن عالم بدین عالم چنان + آه حاصل آنکه از عالم علوی بعالم سفلی تعبیت و ترتیب بر عکس ست که آنچه دران عالم ظاهر از اسرار و معارف در بنده نامخفی ست و پوشیده است و آنچه که شیخ ولی محمد اقرب گفته که میان آن عالم و این عالم ترتیب بالعکس ست که خالق بصورت بنده مخلوق ظاهر شده صحیح نیست که از آن عالم اگر ذات حق مراد داشته پس ظاهرست که اطلاق عالم بر حق صحیح نیست که عالم عبارت از ما سوی الله است و اگر از آن عالم عالم ارواح و مثال آن مراد داشته پس آن عالم نیز بنده است و خالق بصورت آن مخلوق بنده ظاهر است پس عکس این عالم نشد ه

مست هندو افیون بجز زخم سند / تا که پیکان از تنش بیرون کنند
وقت مرگ از رنج او را میدرند / او بدان مشغول شد جان میبرند
خویش را تسلیم کن بر دام مزد / وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد
هر چه اندیشی و تحصیلی کنی / می درآید دزد از آن سو کایمنی
پس بدان مشغول شو کان بهترست / تا ز تو چیزی برد کان کمترست
چون بهر فکری که دل خواهی سپرد / از تو چیزی در نهان خواهند برد
هر چه با نادل تو بر بدیا افگنند / دست اندر کاله بهتر زند
چونکه چیزی فوت خواهد شد در آب / ترک کمتر گیر و بهتر را بیاب
بار بازرگان چو در آب اوفتد / کشتی عرق بغرقاب اوفتد

قوله خویش را تسلیم کن بر دام مزد + آه یعنی خویش را بحق سلم کن و در وی فنا شو تا از خود بدون خودی خود چیزی بدزد و حاصل بکنی آن بقا بالله است که حیات ابدی ست ه

تا ز روی حق نگردی مستراک / چونکه نقد است آنچه دارایی کنی
حرص غفلت تا جز دیو دنی / نقد ایمان الطاعت گوش دار

قوله نقد ایمان الطاعت گوش دار + آه شیخ افضل گفته یعنی نگاه دار و گوش داشتن بمعنی نگاه داشتن در اشعار یافته شده چنانکه در بیت خواجه حافظ واقع ست بیت ای مالک العرش امانش بده + وز خطر چشم بدش گوش دار انتهی این وجه وجیه است و آنچه که محمد رضا گفته که یعنی در گوش دار ممکن نتواند شد مگر آنکه گوش مخفف گوشه باشد و این تکلف است ه

ظاهر شدن فضل و هنر لقمان پیش امتحان کنندگان

خواجه لقمان چو لقمان را شناخت / بنده بود او را با او عشق باخت
هر طعامی کاوریدندی بوی / کس سوی لقمان فرستادی ز پی
تا که لقمان دست سوی آن برد / قاصدا تا خواجه پس خوردش خورد
سور او خوردی و شور انگیختی / هر طعامی کو نخوردی ریختی
ور بخوردی بی دل و بی اشتها / این بود پیوستگی بی منتها
خربزه آورده بودند ارمغان / لیک غایب بود لقمان ز امتحان
گفت خواجه با غلامی کای فلان / زود رو فرزند لقمان را بخوان
چونکه لقمان آمد و پیشش نشست / خواجه پس بگرفت سکینی بدست
چون برید و داد او را یک برین / همچو شکر خوردش و چون انگبین
از خوشی که خورد داد او را دوم / تا رسید آن گرچها تا هفدهم
ماند گرچی گفت این را من خورم / تا چه شیرین خربزه است این بنگرم
او چنان خوش می خورد کز ذوق او / طبعها شد مشتهی و لقمه جو
چون بخورد از تلخیش آتش فروخت / هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت
ساعتی بیخود شد از تلخی آن / بعد از آن گفتش که ای جان و جهان
نوش چون کردی تو چندین زهر را / لطف چون انگاشتی این قهر را
این چه صبرست این صبوری از چه روست / یا مگر پیش تو این جانت عدوست
چون نیاوردی بهانه حجتی / که مرا عذری است بس کن ساعتی
گفت من از دست نعمت بخش تو / خورده ام چندانکه از شرمم دوتو
شرمم آید که یکی تلخ از کفت / می نخوردم ای تو صاحب معرفت
چون همه اجزایم از انعام تو / رسته اند و غرق دانه و دام تو
گر ز یک تلخی کنم فریاد و داد / خاک صد ره بر سر اجزام باد
لذت دست شکر بخشت بداشت / اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت
از محبت تلخها شیرین شود / از محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود / وز محبت دردها شافی شود
از محبت خارها گل می شود / وز محبت سرکه ها مل میشود

قوله سور او خوردی و شور انگیختی + آه یعنی پس خورده او خوردی و جشن کردی و خوش شدی و یا هر که تا پس خورده شور عشق انگیختی ه

از محبت دار تختی می شود / وز محبت بار بختی می شود
از محبت سجن گلشن می شود / بی محبت روضه گلخن می شود
از محبت نار نوری می شود / وز محبت دیو حوری می شود
از محبت سنگ روغن می شود / بی محبت موم آهن می شود
از محبت حزن شادی می شود / وز محبت غول هادی می شود

از محبت نیش نوشی می شود | وز محبت شیر موشی می شود | از محبت [illegible] حقی می شود | از محبت قهر رحمت می شود | از محبت مرده زنده می شود | وز محبت شاه بنده می شود

قوله وز محبت بار بخته می شود + آه یعنی از محبت بار که محبوب بر دوش نهد بخته [illegible] می شود و توجیه با آنکه بخت بضم با باشد [illegible] محبت بابت [illegible] یابی شود شیخ افضل گفت اگرچه محتمل عبارت ست لیکن [illegible] بخت میخواهد که بخت بمعنی طالع باشد ه

[illegible] | [illegible] | کی گزافه بر چنین تختی نشست

قوله این محبت هم نتیجه دانش ست + آه یعنی محبت از دانش حق پیدا میگردد و هرکه را دانش کامل ست او در عشق کامل ست این کی تواند شد لیکن بر تخت عشق که تخت سلطنت ست تواند نشست و مراد از دانش آنست که حق را وجود بحت و موجود بنفسه داند و عالم را مظاهر این وجود داند و حسنی که در مظاهر

بهر حسن حق ظاهر اند ه | دانش ناقص کجا این عشق زاد | عشق زاید ناقص اما بر جماد | بر جمادی رنگ مطلوبی چو دید | از صفیری بشنود بانگ حبیب | دانش ناقص نداند فرق را

لاجرم خورشید داند برق را | **قوله** دانش ناقص کجا این عشق زاد + آه مراد از جماد ماسوی الله ست که او حیات ندارد و حیات نیست مگر حق ظاهر او ماکل آنکه دانش ناقص المعرفت این عشق نمی تواند پیدا کرد و او عشق بر غیر حق میکند که مظاهر را غیر حقیقی در وجود میداند بجهل مرکب خود پس دانش او جهل مرکب ست و ازین معنی ابیات تالیه ابا دارند زیرا که در ابیات تالیه ناقص را ملعون می فرماید و این ناقص که مظاهر را غیر حق می بیند از ایمان خارج نیست تا ملعون باشد حق آنست که صحیح مراد از جماد بت باشد یعنی دانش ناقص که جهل مرکب ست عشق بر حق نمی زاید و عشق او نیست مگر بر بت کو در الوهیت خیال کرده آمده بر بن تقدیر حاصل بیت تالی آنکه در جماد چون الوهیت بخیال آورد و آواز محبوب شنید و بر و عاشق شد لیکن حقیقت حال را نشناخت که این الوهیت مزیاء ر است نه آن بت را و همین ست حاصل بیت تالی که او فرق نمی تواند کرد میان آله حقیقی و میان مظهر پس مظهر را آله حقیقی دانست بجای اینکه معبود الله بالله را این میداند از جهل مرکب خود و برعکس کردن این بیت معنی بیتین تا لیین اصح ست بتقاله ه

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول | هست در تاویل نقصان عقول

قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسول آه شراح حدیث نقل می کنند الناقص ملعون ناقص ملعون ست و مولوی میگوید که مراد ناقص العقل که عقل معاد و دانش حق ندارد و ازین نقصان عقل در شرک جبلی و تکذیب رسول می افتد ه

[illegible] | [illegible] | [illegible]

قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زجر + آه زجر بزای معجمه و جای مهمله بمعنی زحمت پس قافیه درست شد ه

نقص عقلت آنکه بد رنجوریست | موجب لعنت سزای دوریست

زانکه تکمیل خرد ها دوریست | لیک تکمیل بدن مقدور نیست | کفر فرعونی هر گبر بعید | جمله از نقصان عقل آمد پدید

قوله نقص عقلت آنکه بد رنجوریست + آه حاصل آنکه نقص عقل آنست که بدتر رنجوری ست و موجب لعنت و سزاوار دوریست و این نقصان عقل آنست که بشرک میکشد و تکذیب رسول این بیت شاهد عدل ست بر آنکه صواب تقریر ثانی ست ه

بهر نقصان بدن آمد فرج | در نبی که ما علی الاعمی حرج

قوله بهر نقصان بدن آمد فرج + آه فرج بفتحتین گشادگی و رهائی بجای فارسی ضعف را گویند و آنچه شارحی گفته که بنا بفتح نون و کسره بای موحده ا الله بنا بفتحتین نیز مراد قرآن ست فاسد ست که بنا بمعنی خبر منقول ست پس همزه چگونه محال بنا شود و اگر در آخر الف باشد پس آن الف مبدل از همزه است محال بنا نمی تواند شد و با وجود آنکه مراد از بدل را وجهی نیست و درین بیت اشاره است باین آیه کریمه لَیْسَ عَلَی الْاَعْمٰی حَرَجٌ وَّلَا عَلَی الْاَعْرَجِ حَرَجٌ وَّلَا عَلَی الْمَرِیْضِ حَرَجٌ نیست بر اعمی حرج و نه بر لنگ حرج

و نه بر مریض حرج ه | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] قابل شده

پس سبب وفا + آه این بیت مربوط ست بقول وی قدس سره که لاجرم خورشید داند برق را + و مراد از برق همان جماد ست که در وی الوهیت تخیل شده با الوهیت مخیله مراد باشد بدانکه صورت معبود چون بت و عجل بنی اسرائیل از عزت الیه او را بقا نیست لهذا بر موسی علیه السلام غیرت غالب شد آن صورت را محو ساخت که گوساله را سوخته رماد ساخته در دریا انداخت پس الوهیت مخیله عابدان صورت منعدم شد پس این عبادت عباد او فانیست لهذا معبودات کافران در روز حشر از انها بری خواهند کرد پس لازم ست که الحق مطلق عبادت کرده شده که او باقی ست دائما و ابدا و الوهیت او ظاهر ست در هر مظهر و متجلی ست بهر تجلی این ست مقصود ازین بیت و حاصل بیت تالی آنکه برق [illegible] بت [illegible] ست [illegible] که بالوهیت مخیله در جماد دل نهاده و عبادت آن جماد کرده و از حقیقت او غافل ست که این الوهیت حق ظاهر است نه [illegible] مظهر را که معبود ساخته است

لهذا در روز قیامت چو کافران شفاعت از آلهه خود خواهند مخوست الا ایشان تکذیب خواهند کرد و خواهند گفت که عبادت ما نکرده بودید یا
مراد آن باشد که معتقد هر کسی که به الوهیت ظاهره درین مظهر دل داده و مقید این مظهر گشته در عبادت پس اشارت ست بمنع عبادت جمادات
آنکه این عبادت ظاهر درین مظاهر ست که شرع از چنین عبادت نهی فرمود اگرچه مشرک نباشد زیرا که در حقیقت آن مظهر قبله عبادت شد
نه معبود و قبله ساختن بی حکم شرع جائز نیست لهذا اگر کعبه را عبادت کند به نیت عبادت ظاهر درین مظهر نه عبادت این مظهر جائز ست بلکه فرض ست
لیکن بشرط آنکه مقید بظهور درین مظهر نداند

هـ نورهای برق بی پیوند ست ... آن چو لا شرقی و لا غربی ست

قوله نورهای برق بی پیوند ست + آه
یعنی الوهیت مخیله در جمادات بی پیوند ست مرکب عروج نمی تواند شد بلکه باسفل السافلین خواهد انداخت و مثل الوهیت الحق مطلق
که تقیید بجهتی ندارد نیست و تفسیر این آیه اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ الی الآخر سابق درین دفتر گذشت

هـ برق خود را خطف الابصار دان ... نور باقی را همه انصار دان

قوله برق خود را خطف الابصار دان + آه قال الله تعالی یَكَادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ قریب ست که
برق ببرد ابصار ایشان را و مولوی بلسان اشاره ازین گرفتند که نور برق که الوهیت مخیله در جمادات ست ببرد ابصار قلب را و اعمی بسازد قلب را
و نور باقی که حق مطلق ست ابصار میکند که بآن ذات حق مشهود میشود

هـ برکف دریا فرس را راندن ... نامه ای نور برقی خواندن
از حریصی عاقبت نادیدن ست ... بر دل و بر عقل خود خندیدن ست
عاقبت بین ست عقل از خاصیت ... نفس باشد کو نبیند عاقبت
عقل کو مغلوب نفس او نفس شد ... مشتری مات زحل شد نحس شد

قوله برکف دریا فرس را راندن + آه این تمثیل مرکب ست هر کسی را که از عبادت مظهر خواهد عروج بجنب حق و بی حقیقتی او بجال آکه برکف دریا اسپ را اندر دریا نامه خواند
در برق که از حرص باطل این قصد میکند و عقل او منزه او ست تا آنکه عشاره نزد او شود و بیرده

هـ هم درین نحسی بگردان این نظر ... در کسی که نحس کرد ست در نگر
آن نظر که بنگرد این جر و مد ... او ز نحسی سوی سعد نقبی زند

قوله هم درین نحسی بگردان این نظر + آه چون درین بیت سابق ارشاد فرمود که عقلی که تابع نفس
و گرفتار خطرهای نفس و لذات نفسانیه شد او حکم نفس دارد اکنون ارشاد میفرماید بطریق خلاصی ازین نحوست و حاصل آنکه درین نحوست نظر
باید کرد که از کجا آمد در کسی باید نگریست که خالق این نحوست ست و آن ذات حق ست چون نظر او به سابق شمار این جزر و مد را از و دانست
پس او را از نحوست سوی سعادت راه یافت و شیطان از و مایوس شد و درین اشارت ست بآنکه هر سست که چون ... وقت اشتغال بذکر حق
این ملاحظه دارد که این خطرات از حق ست بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات ...

هـ زان همی گرداند حالت ... تا که ضد ضد را بنماید اشتعال
تا که خوفت زاید از ذات الشمال ... لذت فی الیمین ... رجال
تا دو پر باشی که مرغ یک پره ... عاجز آمد از پریدن ای سره

قوله زان همی گرداند حالها + آه
الابیات مراد از ذات الشمال ... باحوال ... از ذات الیمین و ذات الشمال
و حاصل آنکه الله تعالی برای این احوال متوالی می سازد از نحوست و سعادت تا که شناخته شود ...

هـ تا دو پر باشی که مرغ یک پره ... عاجز آید از پریدن ای سره

قوله تا دو پر باشی که مرغ یک پره + آه یعنی ... و ... باشد که ایمان میان خوف و رجاست
و این خوف و رجا دو پرند که ازین هر دو عروج سوی حق میتوان کرد و اگر فقط خوف باشد پس او کشیده سوی یاس از رحمت حق و ایمان زائل
افتد که لَا یَایْئَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْکٰفِرُوْنَ و اگر فقط رجا باشد پس کشیده سوی امن از مکر الهی و این مخل ایمان ست که
لَا یَاْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخٰسِرُوْنَ و چون ایمان ناقص شد باسفل السافلین افتد و توجیه آنکه مراد از ... و مشابهت قبض و بسط
و مقصود آنکه هر دو باید تا لذت بسط و خوف قبض هر دو حاصل شود و حاصل ... آنکه حالت قبض و بسط هر دو کمال سالک ... اگر یکی ازین
دو نباشد مثل مرغ یک پر شود عاجز از پریدن و اگر قبض نباشد پس از مشاهده در تجلیات قبض محروم می ماند اگرچه ... لیکن چون قبض ...
کمال او شد برین تقریر پس دران خوف چیست و چه باعث ست بر خوف و اطلاق ... اطلاق خوف و رجای دیگر با وجود بودن هر دو
مکمل و موجب مشاهده بقصد محض ست و معنا این در معرض بیان نحوست و سعادت بود پس می باید که قبض نحس باشد و بسط سعادت ...

حاصل بیت اخیر می افتد و توجیه بیت اخیر بر تقدیر یاد اوند شباهت و تسمیه لذات انسانی و لذات روحانی باینکه اشتغال باین هر دو بر شدید کمال معرفت ست که معرفت تشبیهی مربوط الجسم ست و حصول معرفت تنزیهی بروح پس اگر این شهوات نفسانیه بالکل دست بردار دار معرفت تشبیهی محروم ست اگرچه از تقدیر اول بهتر ست اما اشتغال بشهوات نفسانی آنزمان معرفت تشبیهی بخشد که چون نفس مهذب شود و اطلاق مشابهت برین لذات بعد می نماید و قبل تهذیب نفس پس اشتغال بلذات نفسانی اصلا معرفت نمی بخشد اگرچه تشبیهی باشد ھ

یار باگو تا نیاید در کلام	تا بدهد جونه یا او بر تمام	ور نخواهی هم زان یار شوشه	الیس نه ماند بر تقصد کجا	جان او بر اسم باید تا شود	بیند اندر با فزوده بش شود
یا بپایه بر ده بیاد وجود	تا نمانده هیچ ما نقصه بند	ای خلیل آسمان فیقد	بلند و کلا احسن الخالقین	این جهان تن نا ظا اندازد	نیز در آن اگر شهوت باشد

قوله یار باگو تا نیاید در کلام + آه این خطاب بجناب حق ست ظاهر آنست که دلایل در بیان اسرار تابع امر حق اند چون حق باز از بیان اسرار منع کرد ندا کرد تفصیل تمام از بیان موقوف شد که سابقا بامر حق میکردند بیان آن لیکن بیان آمد درین مناجات بحق میکنند که یا امر اخلاص ده از تکلیف بیان تا ساکت باشم و یا امر ارضاده تا اسرار تمام بیان نمایم و هیچ وجه اجمال را راه ندهم و اگر نه این خواهی و نه آن بلکه بیان بسبیل اجمال خواهی و بیان بعض و ترک بعض فرمان تراست من تابع امر تو ام و کس بمقصود تو ابی نه اند تو اگو شیخ و لی محمد خطاب بحسام الدین خیال کرده اگر اسرار فهمیده باشی سکوت کنم و گرنه تفصیل آن کنم و اگر چیست نخواهی مرا اجمال خود گذاری فرمان تراست من تابع رضای تو ام ھ

تتمه قصه حاسدان غلام سلطان و حقیقت آن

قصه شاه و امیران و حسد	بر غلام خاص سلطان خرد	دور ماند از جر جرار کلام	باز باید گشت و کرد آن را تمام	قوله دور ماند از جر جرار کلام + آه یعنی پیشتر

اینجا ذکر شده بود مقصود و انکه از جهت جرار کلام که بیان دیگر وقع شده دور ماند ھ | باغبان ملک با اقبال و بخت | چون درختی را نداند از درخت | آن درختی را که تلخ و رد بود

وان درختی که یکش هفصد بود	کی برابر دارد اندر مرتبت	چون ببیندشان بچشم عاقبت	کان درختان را نهایت چیست بر	گرچه یکسانند این دم در نظر	قوله باغبان ملک

با اقبال و بخت + آه ظاهر آنست که این تمثیل ست در آن حق خالق بس الاستعداد او احسن الاستعداد او تمیز کردن میان هر دو قبل وجود خارجی در آشتن هر یکی از مرتبه ولی ورود پیش بر انتهی نشانده در حقیقت هر درخت را و امتیاز کردن کاین درخت صالح ست و باروی تلخ آن درخت مقبول و باروی شیرین هر درخت را مرتبه وی ثمر وارد این قبیل تمثیل مرکب ست چنانکه در استعاره تمثیلیه باشد ھ شیخ کو ینظر بنور الله شد

از نهایت وز نخست آگاه شد	چشم آخربین ببست از بهر حق	چشم آخربین گشاد اندر سبق	قوله شیخ کو ینظر بنور الله شد + آه یعنی شیخ چونکه ینظر بحق ست عالم

بعلم الهی ست از نخست تا انتهای حال میداند لیکن حال بعض اعیان نه جمیع اعیان که علم جمیع اعیان در حق بشر محال ست و همچنین علم تفصیل احوال الی الابد نیز محال ست و شاید قول وی قدس سره از نهایت و ز نخست اشاره بان ست و حاصل آنکه این نهایت که قیامت ست و نخست کز ابتدا تعلق او ست میداند آنکه احوال متوالیه تا ابد که غیر متناهی ست میداند ھ بالا ھ

آن حسودان بد درختان بوده اند	تلخ گوهر شوربختان بوده اند	از حسد جوشان و کف میریختند	در نهانی مکر می انگیختند	تا غلام خاص را گردن زنند	بیخ او را از زمانه بر کنند
چون شود فانی چو جانش شاه بود	بیخ او در عصمت الله بود	شاه از آن اسرار واقف آمده	همچو بوبکر ربابی تن زده	قوله آن حسودان	

بد درختان بوده اند + آه مراد از آن حسودان حشم شاه است ھ قوله همچو بوبکر ربابی تن زده + آه بوبکر ربابی از اولیای مجذوب ست در احوال بود که مدت هفت سال خاموشی اختیار کرده بود ھ در تماشای دل بدگوهران | می زدی خنبک بر آن کوزه گران

مکر می سازند قومی حیله مند	تا که شه را در فقاعی افکنند	پادشاهی بس عظیم بیکران	در فقاعی کی بگنجد ای خران	از برای شاه دامی دوختند	آخر این تدبیر ازو آموختند

قوله می زدی خنبک بر آن کوزه گران + آه خنبک دست بر دست زدن بوجهی که از و آواز برآید و کوزه گران کنایه از مکاران ست و در بیتین آتین فقاع بمعنی قانی ان قاعت تیشه و کوزه باشد ھ

نحس شاگردی که با استاد خویش	همسری آغازد و آید به پیش	با کدام استاد استاد جهان	پیش او یکسان هویدا و نهان		

چشم او ینظر بنور الله شده | پردهای جهل را خارق بده
از دل سوراخ چون کهنه گلیم | پرده بندد پیش آن حکیم
پرده میخندد بر او با صد دهان | هر دهانی گشته اشکافی بر آن
گوید آن استاد مر شاگرد را | ای کم از سگ نیستت با من وفا

قوله هست شاگردی که با استاد خویش + آه از اینجا مقوله مولوی ست و مراد از استاد شیخ کامل ست دار شاد و یا نکه مستعد شد ... با استاد باشد و ... میتواند که مراد از استاد ذات مبارک آن سرور باشد چنانکه بیت تالی دلالت بران دارد که استاد تمام جهان نیست مگر ذات آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم پس این کلام بیان شناعت حال منافقان و بعض فلاسفه اسلامیه است هـ

خود مرا استاد مگیر آهن گسل | همچو خود شاگرد گیر کور دل
نه از منت یاریست در جان و روان | بی منت آبی نمیگیرد روان
پس دل من کارگاه بخت تست | چه شکنی این کارگاه ای نادرست

قوله خود مرا استاد مگیر آهن گسل + آه آهن گسل کنایه از قول ست و صفت استاد ست هـ

قوله نه از منت یاری ست در جان روان + آه استفهام انکاری ست و این بیت انطباق تام دارد و بر بودن مراد ذات پاک آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم که منت وی صلعم بر همه عالم و هیچ چیز در عالم پیدا نمی شود و هیچ جنبش در عالم میسر نمی امداد او صلی الله علیه و آله وسلم و اگر مراد از استاد مرشد کامل باشد پس حاصل بیت آنست که هر چه بر قلب و جان تو وارد می شود از من ست و بی من آب علم در قلب تو روان نمی تواند شد پس این همه احسان من ست هـ

گوییش پنهان زنم آتش زنه | نی بقلب از قلب باشد روزنه
آخر از روزن ببیند فکر تو | دل گواهی میدهد زین ذکر تو
گیر در رویت نمالد از کرم | هر چه گویی خندد و گوید نعم

قوله گوییش پنهان زنم آتش زنه + آه آتش زنه کنایه از همسری ست یعنی گویی در دل پنهان که همسری کنم و نمیدانی که از قلب استاد بقلب تو راه است او میشنود بسمع دل انچه پنهان در قلب گویی و یا آنکه آتش زنه کنایه از محبت باشد و حاصل آنکه با استاد میگویی که پنهان در دل محبت ست و این نمیدانی که او حال قلب میداند هـ

او نمی خندد ز ذوق مالشت | او همی خندد بر آن اسگالشت

قوله او نمی خندد ز ذوق مالشت + آه مالش یا بمعنی خوشامد ست و یا مستعار برای تعظیم ظاهری که تعظیم ظاهری بی مواطات قلب بمنزله مالش ست و اسگالش اول سین مهمله بمعنی حیله و مکر ست و اصل سگالش بود گاهی همزه زیاده کرده می شود و حاصل آنکه او نمی خندد برای ذوق مالش تو تا از مالش صفائی دل حاصل شود و یا آنکه از تعظیم ظاهری تو بذوق آمده خنده نمی کند بلکه به حیله و مکر تو خنده میکند هـ

پس خداعی را خداعی شد جزا | کاسه زن کوزه بخور اینک سزا
گر بدی با تو ورا خنده رضا | صد هزاران گل شکفتی مر ترا
چون دل او در رضا آرد عمل | آفتابی دان که آید در حمل
زو بخندد هم نهار و هم بهار | در هم آمیزد شکوفه و سبزه زار
صد هزاران بلبل و قمری نوا | افگنند اندر جهان بی نوا
چونکه برگ روح خود زرد و سیاه | می ببینی چون نه دانی خشم شاه
چون ندانی تو خزان او بها

قوله پس خداعی را خداعی شد جزا + آه یعنی جزای فعل او شد پس این خنده بظاهر خوشنودی و بباطن سخط است که بسفل می رساند بلکه فوق او ست چنانکه در مصراع ثانی مثال آن میفرماید که جزای زدن کاسه زدن کوزه ست هـ

آفتاب شاه در برج عتاب | میکند رو ها سیه همچون کباب

قوله آفتاب شاه در برج عتاب + آه آفتاب شاه یا کنایه از ذات حق ست یا از باطن آن استاد و حاصل آنکه چون عتاب حق بکسی متوجه شد و یا عتاب باطن انسان کامل متوجه شود سیه رو میگرداند و سود او وجوه کنایت ست از افتادن در گمراهی هـ

آن عطارد را ورقها جان ما | آن سپیدی و آن سیه میزان ما
باز منشوری نویسد سرخ و سبز | تا رهند ارواح از سودا و عجز
سرخ و سبز افتاد نسخ نوبهار | چون خط قوس قزح در اعتبار
اندرین معنی شنو تو قصه | تا بیابی از معانی حصه
رحمت صد تو بران بلقیس باد | که خدایش عقل صد مرده بداد

قوله آن عطارد را ورقها جان ماست + آه عطارد دان آفتاب که نویسنده اعمال ست اوراق او جان ماست که سپید سازد و سیاه که این میزان ماست و سعادت و شقاوت و باز می شود دیگر سرخ و سبز رومی نویسد پس از سواد خلاص نماید و این کنایه است از مراتب سعادت که مخلط از سعادت کامله است که سفید کنایت ازان بود هـ

قصه تعظیم سلیمان در دل بلقیس از صورت حقیر هدهد

هدهدی نامه بیاورد و نشان | از سلیمان چند حرفی با بیان

ربط این قصه با قبلش باین وجه است که بلقیس تعظیم سلیمان علیه السلام و بر حقارت جسم هدهد نظر نکرد

و از تعظیم هر رسول او را مستعظم داشت سعر شد را چنین با تعظیم او استاده ص

خوانده‌ای آن نکته‌های با شمول / وز حقارت منکرید اندر رسول

بس همه ... جان ...

حس چو ... در یا ...

قوله خوانده‌ای آن نکته‌های با شمول + آه شمول و زیدن باد شمال و خنک شدن چیزی از باد وایج باد شمال و از اینجا شراب خنک را شمول بفتح شین گویند و حاصل آنکه آن نکته‌های خنک بودند که دل را خنکی بخشیدند و یا گویا آن نکته‌های عزو وچ بشراب بودند که دل راست کردند ص

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ / چون محمد با ابوجهلان بجنگ

کافران دیدند احمد را بشر / چون ندیدند از وی انشق القمر

خاک زن در دیدهٔ حس‌بین خویش / دیدهٔ حس دشمن عقل است و کیش

قوله عقل با حس زین طلسمات دو رنگ + آه یعنی عقل که غیر مشوب بنفس باشد با حس در جنگ ست و شیخ ولی محمد مراد از عقل عقل کل مراد داشته ص

دیدهٔ حس را خدا اعماش خواند / بت‌پرستش گفت و ضد ماش خواند

زانکه او کف دید و دریا را ندید / زانکه حالی دید و فردا را ندید

خواجهٔ فردا و حالی پیش او / او نمی‌بیند ز گنجی جز تسو

ذره‌ای زان آفتاب آرد پیام / آفتاب آن ذره را گردد غلام

قطره‌ای کز بحر وحدت شد سفیر / هفت بحر آن قطره را باشد اسیر

گر کف خاکی شود چالاک او / پیش خاکش سر نهد افلاک او

خاک آدم چونکه شد چالاک حق / پیش خاکش سر نهند املاک حق

قوله دیدهٔ حس را خدا اعماش خواند + آه الله تعالی فرمود ولهم اعین لا یبصرون بها برای کافران چشمها اند که نمی‌بینند بآن یعنی نمی‌بینند آیات حق را و حقیقت امر را و چون قوم را اندید پس بت‌پرست شد و ضد مومنان شد چنانکه در بیت تالی مصرح باید که حس کف التعینات اند و از حق منحرف گشت و ندانست حق را و عاقبت امور ندید گرفتار لذات نفسانیه نشد ص

السما انشقت آخر از چه بود / از یکی چشمی که خاکی برگشود

خاک از دردی نشیند زیر آب / خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب

آن لطافت پس بدان کز آب نیست / جز عطای مبدع وهاب نیست

گر کند سفلی هوا و نار را / ور ز گل او بگذراند خار را

قوله السما انشقت آخر از چه بود + آه این انشقاق سما اگرچه در قیامت خواهد بود لیکن این انشقاق را عارف همین وقت می‌بیند که این سموات شگافته او کار می‌کنند شاید همین مراد مولوی ست قدس سره و یا اشاره بمعراج باشد چنانکه قول او ص

خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب / ماه ... ست ... کاست ...

حاکم است و یفعل الله ما یشا / کو ز عین درد انگیزد دوا

گر هوا و نار را سفلی کند / تیرگی و دردی و ثقلی کند

در زمین و آب را علوی کند / راه گردون را بپا مطوی کند

پس یقین شد که تعز من تشا / خاکیی را گفت پرها برگشا

آتشی را گفت رو ابلیس شو / زیر هفتم خاک با تلبیس شو

قوله حاکم است و یفعل الله ما یشاء + آه میکند هر چه می‌خواهد ص

آدم خاکی برو تو بر سها / ای بلیس آتشی رو تا ثری

قوله آدم خاکی برو تو بر سها + آه مراد از سها علو ست مختصری گفته السماء ما علاک و حاصل آنکه آدم خاکی را بمرتبهٔ علیا رسانید و مقرب خود گردانید و ابلیس آتشی را باسفل السافلین انداخت ص

چار طبع و علت اولی نیم / در تصرف دائما من باقیم

کار من بی علت است و مستقیم / هست تقدیرم نه علت ای سقیم

عادت خود را بگردانم بوقت / این غبار از پیش بنشانم بوقت

بحر را گویم که هین پر نار شو / گویم آتش را که رو گلزار شو

کوه را گویم سبک شو همچو پشم / چرخ را گویم فرو در پیش چشم

قوله چار طبع و علت اولی نیم + آه این رد ست بر قول مشهور فلاسفه را که گویند که عناصر چار طبع دارند که آن صور نوعیه آنها ست و آن طبائع علل خواص مختصه آنها ست و آنها مقتضی آثار اند بشرط اعدام عائق و عوق عائق آنرا از تاثیر باز میدارد چنانکه گویند که طبیعت ما روا ترش مقتضی کردیت او بود لیکن از عوق عائق اقتضا ترش باطل گردید و نیز میگویند که الله تعالی علت معلول اول ست و باقی معلولات بواسطهٔ معلول اول اند پس الله تعالی علت اولی ست که سلسلهٔ علت با و منتهی میگردد اما قول بانکه علت اولی عقل اول ست نزد فلاسفه چنانکه شیخ ولی محمد وغیره وی گفته پس در کلام آنها یافته نشده است و نه صحیح ست بر قواعد آنها و آنچه که گفته شد در قول ابو علی ابن سینا مصرح ست و حاصل مقال مولوی این ست از جانب الله تعالی حکایت میکند که من مثل چار طبع نیم تا تاثیر من و جعل من از عوق عائق باطل گردد و نه علت اولی هستم تا در ایجاد اشیا محتاج بواسطه باشم و یا جاعل و واسطه مخلوق من باشد بلکه جاعل همه اشیا هستم بقدرت کامله و افاضه میکنم از یک کلمه کن همه اشیا را و من در تصرف خود که افاضه وجود ست باقیم بنهج واحد که شانی مرا مشغول از شانی آخر نمیکند و در قول مولوی قدس سره در تصرف دائما من باقیم + اشارت بتجدد امثال ست یعنی در هر آن افنا کنم و ایجاد کنم مراد از تصرف ایجاد بدین نهج ست و نیز کار من بی علت مستقیم ست نه چنانکه فلاسفه میگویند که علت غائیه هر فعل را باید که فاعل را مضطر ساز د بسوی ایجاد و اگر علت غائی نه باشد فاعلیت فاعل بوجود نیاید پس فاعل در فاعلیت تام

مگر بعلت غائیه که در فاعل فاعلیت پیدا میکند. و این چنین نیست بلکه کار من همه بی علت ست بقدرت کامل لیکن مستقیم ست که عبث نیست بل فوائد کثیره را مشتمل ست و نیست تقدیر من فعلی را بسبب علت که از آن تقدیر من واجب گردد بر من ای سقیم العقل مدان لیکن عادت من جاری ست با فاعلیت بنحو خاص و عادت خود را مبدل میکنم و فعلی خارق عادت میکنم برای حکمت و از قول مولوی قدس سره بجبر اگر گویم بیان اشله خرق عادتست تا آخر ابیات

گویم ای خورشید مقرون شو بماه
هر دو را سازم چو دوده‌ی سیاه
چشمهٔ خورشید را سازیم خشک
چشمهٔ خون را بفن سازیم مشک

قوله گویم ای خورشید مقرون شو بماه + آه یعنی این اقتران آفتاب بماه و به آفتاب کسوف افتد و یا مراد محاق باشد این هم بقدرت حق ست و بقول من که گویم با این منهج شوند چنانکه فلاسفه گویند که حرکات مختلفه افلاک شمس و قمر را لازم ست و سکون بر افلاک محال ست و اقترانات و امثال آن از لوازم حرکات خاصه وی ست و این کل از زهورات فلاسفه است بلکه حرکات کواکب از قدرت حق ست و اگر گوید حق که ساکن شو ساکن شود و اگر گوید حرکت بنهجی کن که گاهی اقتران نشود بهمان منهج شود و مقصود از مصراع ثانی آنست که دیگر آنست که شمس کسوف میکنم و به قمر خسوف نیز نه آنکه وقت مقرون شدن هر دو سیاه شوند که در وقت اقتران خسوف بر قمر واقع نمی شود و یا مراد آنست که قمر را بمحاق گردانیدن سیاه میکنم و شمس را بکسوف در وقت اجتماع و یا آنکه مراد در هر دو مصراع بیان حال آن قیامت ست که هر دو را در قیامت مجتمع میکنم و سیاه کنم چنانکه الله تعالی میفرماید وَخَسَفَ الْقَمَرُ وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ مخسوف شود قمر و مجتمع گردانیده شود شمس و قمر و إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و وقتیکه شمس سیاه و بی نور کرده شود پس ازین هر دو آیه معلوم شد که هر دو با اجتماع سیاه شوند و احتمال دارد که در مصراع اول اقتران درین اوقات مراد باشد و در مصراع ثانی کسوف و خسوف یوم قیامت مراد باشد هـ

آفتاب و مه چو دو گاو سیاه
یوغ بر گردن ببندد شان اله

قوله یوغ بر گردن ببندد شان اله + آه یوغ قلبه را گویند که آنرا بر گردن گاوان بسته کراب زمین بآن می کنند و حاصل آنکه آفتاب او ماه را بگرداند چنانکه گاوان را میگرداند قلبه بر وی نهاده

انکار کردن فلسفی در آیه إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا

اگر شود آب شما غایب در پستی زمین پس کیست که آرد شما را آب برآینده از چشمه یعنی نیست کسی که آب از ذات معین از محض رحمت الله تعالی بر زمین بسته بوجهی که هر کدام میتواند گرفت هـ

جز من بی مثل با فضل و خطر
آب آریم از پستی زبر

مقریی میخواند از روی کتاب
ماؤکم غوراً ز چشمه بندم آب
آب را در غورها پنهان کنم
چشمه‌ها را خشک و خشکستان کنم
آب را در چشمه که آرد دگر
جز من بی مثل با فضل و خطر
فلسفی منطقی مستهان
میگذشت از سوی مکتب آن زمان
چونکه بشنید آیه را از ناپسند
گفت آریم آب را ما با کلند
ما بزخم بیل و تیزی تبر
آب آریم از پستی زبر
شب بخفت و دید او یک شیر مرد
زد طپانچه هر دو چشمش کور کرد
گفت زین دو چشمهٔ چشم ای شقی
با تبر نوری بیار ار صادقی
روز برجست و دو چشمش کور دید
نور فائض از دو چشمش ناپدید
گر بنالیدی و مستغفر شدی
نور رفته از کرم ظاهر شدی
لیک استغفار هم در دست نیست
ذوق توبه نقل هر سرمست نیست
زشتی اعمال و شومی جحود
راه توبه بر دل او بسته بود

قوله فلسفی و منطقی مستهان + آه در بعض تفاسیر مذکور ست که او ست محمد بن زکریا رازی که از ثقات طبیبان ست هـ

قوله زشتی اعمال و شومی جحود + آه ارشاد ست بآنکه از ارتکاب معاصی دل قسی و سیاه میشود و امر خلاف واقع بنظر می آید و سیئات خود را حسنات می بیند پس راه توبه بر وی مسدود می شود که از چه چیز توبه کند و در امثال اینها واقع ست أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ آنها آن کسانند که می بینانند آنها را سیئات آنها را که حسنه اند و این همه از غلبهٔ شومی اعمال ست و ازین جنس فلاسفه اند که آنچه از انظار باطلهٔ ایشان حاصل ست نتائج حق میدانند و اتباع انظار را کمال میدانند و راس خود بکلام الهی و احادیث رسول صلی الله علیه وسلم بر ندارند و میدانند خود را در حاصل و حال آنکه مستند در فات هـ

از نیاز و اعتقاد آن خلیل
گشت ممکن امر صعب مستحیل
همچنین بر عکس آن انکار مرد
مس کند زر را و صلحی را نبرد
دل بسختی همچو روی سنگ گشت
چون شکافد توبه آن را بشست

قوله گشت ممکن امر صعب مستحیل + آه یعنی آنچه نزد عقل فکری مستحیل می نمود از نیاز خلیل علیه السلام ممکن و واقع گشت و آن شدن نار بر وی برد و سلام یک فلسفی انکار آن میکرد پس ولی از اولیا این لفظ شیخ اکبر ست و نظن این فقیر میرسد که آن ولی نفس نفیس شیخ ست قدس سره

گفت این نار کزان کوه جست همچو نار است که طبع سوزان دارد گفت آری آن نار بود از دوزخ قهر دانسته اخت آن نار را واز دست مالید در دامن او سوخت
نه دست او و چون در دامن فلسفی انداخت دو دست او بر دو نهاد و دامن هم سوخت و دست او هم سوخت پس آن فلسفی ایمان آورد ۵ | چون شعیبی کو که تا او از دعا | بهر کشتن خاک سازد کوه را |
قوله چون شعیبی کو که تا او از دعا + آه حکایت کنند در تواریخ که شعیب علیه السلام دعا فرمود ... کوه ... شد ۵
| یا بدریوزه مقوقس از رسول | سنگلاخی مزرعی شد یا وصول | **قوله** یا بدریوزه مقوقس از رسول + آه معطوف ست بر قول وی قدس سره چون شعیبی کو که
تا او از دعا + دعا حاصل آنکه همچو شعیب کسی می باید تا از دعا کوه را خاک سازد و یا همچون رسول صلی الله علیه وسلم می باید که بالتماس مقوقس که بادشاه بود سنگ
سخت را مزرع گردانید و قصه مقوقس چنانکه در عیون الاثر مذکور ست آنست که خاطب بن بلیغ را آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد بسوی مقوقس که
بادشاه اسکندریه بود و خط شریف همراه او داد برای دعوت باسلام پس خاطب رفت باسکندریه وکتاب آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و مقوقس را دعوت
باسلام کرد وگفت بود شخصی قبل تو دعوی میکرد او رب اعلی ست پس اخذ کرد او را الله تعالی برای نکال اولی و آخرت پس الله تعالی انتقام گرفت از و
پس عبرت گیر بغیر خود وچنان مشو که عبرت گیرند بتو پس گفت مقوقس که ما را دین ست ترک نخواهیم که دیگر برای آن دینی که بهتر باشد وخاطب گفت که این نبی
دعوت کرد مردمان را پس بودند اشد مردمان بروی قریش و عدوی کلان یهود بود و اقرب از و نصاری اند وقسم بعمر من نیست بشارت موسی بعیسی مگر مثل
بشارت عیسی به محمد صلی الله علیه وآله وسلم ونیست دعوت ما ترا بسوی قرآن مگر مثل دعای تو اهل توریت را بسوی انجیل وهر نبی که ادراک کرد قومی را پس آنها
امت اوست پس لازم بران قوم ست که اطاعت کنند آن نبی را پس تو ای مقوقس تو ادراک کردی این نبی محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پس تابع او شو پس گفت
مقوقس من نظر خواهم کرد پس جواب نوشت آن سرور صلعم را و دران کتاب مکتوب بود که فهمیده ام آنچه دعوت کردی بآن و دانستم که یک نبی باقی ست وظن
میکردم که آن نبی از شام شود ومن اکرام کردم رسول ترا و هدیه فرستادم بسوی تو دو کنیز و یک بغله برای سواری تو و بر این زیاده نکرد و اسلام نیاورد و
دو جاریه ماریه وشیرین بود و بغله دلدل بود و واقدی گفته که مقوقس بیان کرد وصف آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم وگفت که قبطیان موافقت نمی کنند
مارا در اتباع و غالب خواهد شد بر بلاد و نازل خواهد شد اصحاب وی بعد او و درمیان ما و در عیون الاثر مذکور ست که خاطب میگفت که ذکر کردم قول مقوقس
پیش آن سرور فرمود تا چند در ملک خود باشد وبقا نیست ملک او را و دارقطنی گفته که اسم مقوقس جریج ست ابو عمر مورخ در صحابه نوشته ست ولا ابن اثیر
امر که ذکر کرده شود اسم او از صحابه غالب ست بر ظن که اسلام نیاورد ۵ | کهربای مسخ آمد این دعا | خاک قابل کند سنگ و حصا | **قوله** کهربای مسخ باشد
این دعا + خاک را قابل کند سنگ و حصا + آه این دعا اشاره است بانکار آن مرد که در بیت بالاست یعنی دعای با انکار از کهربای مسخ ست خاک که قابل زراعت
آنرا سنگ و حصا غیر قابل زراعت کند پس درین نسخه سقم نیست چنانکه گمان کرده شیخ ولی محمد و در بعض نسخ واقع ست سه خاک قابل گشت از سنگ و حصا
برین نسخه این دعا اشارت ست بدعای شعیب علیه السلام و از کهربای مسخ مزیل مسخ در یابنده و دور کننده مسخ مراد باشد چنانکه برنسخه اولی تشبیه مسخ
مراد بود و بعلاقه آنکه دانه کهربا چنانکه کاه میکشد و ثابت دارد همچنان دعای آن مسخ را میکشد و متحقق سازد و حاصل این نسخه آنست که این دعای یابنده
و باطل کننده مسخ ست از سنگ و حصا مسوخیت زائل میکند و بحال اصل راجع میگرداند که خاک قابل زراعت میگرداند اولی آنست که برین نسخه حاصل
این باشد که کهربا مسخیت مسخ این دعا که انکار مرد ست خاک قابل زراعت سنگ و حصا شد این دعا و خاک قابل نماید پس حاصل هر دو نسخه واحد ست ۵
| هر دلی را سجده هم دستور نیست | مزد رحمت قسم هر مزدور نیست | هین بپشتی آن مکن جرم و گناه | که کنم توبه در آیم در پناه | **قوله** هر دلی را سجده هم دستور نیست + آه
سجده در ذل عبارت ست از انقیاد و تسلیم ... معمول ... ست که سجده ... کمال ... ست تا انقیاد و تسلیم و این مخالف ... متعلق ست
که از صاحب جهت وضع جبهت ست بر زمین واز غیر وی بغیر آن و می تواند که سجده اینجا مستعار باشد برای توبه بعلاقه آنکه سجده از اسباب توبه ست ۵

| می بباید تاب آبی توبه را | شرط باشد برق و سحابی توبه را | آتش و آبی بباید میوه را | واجب آمد ابر و برق این شیوه را | تا نباشد برق دل و ابر دو چشم | کی نشیند آتش تهدید و خشم |
| تا نباشد گریه ابر و سطر | تا نباشد خنده برق می چه | کی بروید سبزه ذوق وصال | کی بجوشد چشمها ز آب زلال | کی گلستان راز گوید با چمن | کی بنفشه عهد بندد با سمن |

ای چناری کف گشاید در دعا | ای درختی برفشاند میوه را
ای شگوفه آستین بر نثار | برفشاندن گیرد ایام بجا
ای فروز دلاله راغ بخون | ای گل از کیسه برآرد زر برون
ای بباید بلبل و گل بو کند | ای چو طالب فاخته کوکو کند

قوله می بباید تاب و آبی توبه را + آه این مراد چیست ازین ابیات که گریه معتبر ست در توبه بلکه رکن اعظم توبه ندم ست و مقصود مولوی قدس سره بیان فرد کامل ندم ست که چون ندم از جهت عروض خوف بکمال رسد گریه می آید ندم باگریه فرد کامل ست **هـ**

ای بگوید لکلک آن لک لک بجان | لک چه باشد ملک تست ای مستعان
ای نماید خاک اسرار ضمیر | ای شود چون آسمان بستان
از کجا آورده‌اند این حلها | من کریم من رحیم کلها

قوله ای بگوید لکلک آن لک لک بجان + آه لکلک ثانی بکاف مهرده فارسی طائری ست و لک لک اول حکایت از صوت آن طائر بکاف عربی و مقصود آنکه از گریه ابر لک لک صوت میکند لک لک لک چیست یعنی الملک لک ست مصراع ثانی تفسیر لک لک واقع ست و گویند که لک لک در ایام باران مست شود از عشق و این آواز می کند **هـ**

آن لطافتها نشان شاهدیست | که بهر حق و صدا کش قد نیست
آن شود شاد از نشان کو دیده | چون ندید او را نباشد انتبا

قوله آن لطافتها نشان شاهدیست + آه یا در شاهدی و عابدی یای مصدریه است و پا تمرد برای مهمله لفظ واحد مرکب ست و حاصل آنکه لطافت که درین ابیات مذکوره پیداست نشان شاهد بودن این امورست که معشوق حقیقی دران ظهور کرده و این نشان در حق باتمرد عبادت ست که او عارف گشته از عبادت خود مشاهد معشوق در مجالی شده و یا یای تنکیر باشد برای تعظیم و حاصل آنکه این همه نشان معشوق حقیقی ست که عظیم ست و این نشان کسی است که باتمرد عابد ست که او عارف ست و محمد رضا یای را لفظ علیحده قرار داده و حاصل برآورده این نشان کار هر کس نیست بلکه نشان مرد عابد ست که درین راه رفته است که او ازین آثار بموثر راه می یابد و این حال عابد ست و اما عارف پس موثر را می بیند و دید او فوق دید عابد ست انتهی خلاصة کلامه و شاید که مراد او آنست که اینکه او عابد ست از نور عبادت از اثر بموثر می رود و چون بعرفان رسد پس موثر را می بیند و می داند که خود در مرتبهٔ فرق دلیل ست بر نفس خود در مرتبه جمع و تفصیل این خواهد آمد انشاء الله تعالی در دفتر ثالث و شیخ ولی محمد مرد بنای معجمه قرار داده و یا را لفظ آخر گفته و حاصل برآورده که این لطافتها و حلها نشان شاهد حقیقی ست اما مشهود این نشان پای آن شاهد مرد عبادت و ریاضت عابد ست که بدون ریاضت و عبادت دیدن این نشان میسر نیست انتهی و این تقریر اگرچه مآل آن راجع ست بانچه که گفته شد لیکن با ابای رسم خط برین تقریر لفظ یا بدون کسره اضافت ست و چون کسره نباشد در وزن سکته می افتد **هـ**

روح آنکس کو بهنگام الست | دید رب خویش و شد بیخویش و مست
او شناسد بوی می کو می بخورد | چون نخورد او می چه داند بوی کرد

قوله روح آنکس کو بهنگام الست + آه با مبتدا است و خبرش مفهوم از بیت سابق مقدر ست و آن شاد شونده با این مقدر مبتدا است و روح آنکس آه خبر وی و حاصل آنکه شاد شونده از نشان روح آنکس ست که چون حق سوال کرد که الست بربکم او رب را دیده جواب داد که او ست بیننده بعد وجود آمدن درین نشانهاست **هـ**

زانکه حکمت همچو ناقه ضاله است | همچو دلاله شهانرا داله است

قوله زانکه حکمت همچو ناقه ضاله است + آه ضاله آنکس که الله تعالی مشاهده خود نصیب و کرد و حکمت عطا فرمود این حکمت او را حاصل بود به روز الست و در وجود عنصری از و گم شده بود پس این ضاله بود که بدست آمد و این حکمت مر شهان را که اولیا اند دواله است به اسرار حق سبحانه و درین بیت اشارت ست بحدیث شریف الحكمة ضالة المؤمن حکمت نا گم شده مومن ست و اطلاق ضاله برای آنست که حکمت به روز الست مومن را داده شده بود و درین وجود عنصری ازو گم شده **هـ**

تو ببینی خواب در یک خوش لقا | کو دهد وعده و نشانی مر ترا
که مراد تو شود و اینک نشان | که بپیش آید ترا فردا فلان
یک نشانی آنکه او باشد سوار | یک نشانی که ترا گیرد کنار
یک نشانی که بخندد پیش تو | یک نشان که دست بندد پیش تو
یک نشانی آنکه اینخواب از هوس | چون شود فردا نگوئی پیش کس

قوله تو ببینی خواب در یک خوش لقا + آه مقصود ازین ابیات تمثیل ست مر آنکس را که روز الست رب را مشاهده کرده و علامات و نشانها آنرا دانسته پس بعد وجود عنصری طالب شده و داد و بریاضات کرد چون یافت محو گردید بحال آنکس که در خواب دید که او را خوش لقا میسر خواهد آمد و نشانهای آن معلوم شده و داد و دوش کرد برای او چون بدید شاد شد و محو گردید **هـ**

زان نشان با والد یحیی بگفت | که نیائی تا سه روز اصلا بگفت
تا سه شب خامش کن از نیک و بدت | این نشان باشد که یحیی آیدت
دم مزن سه روز اندر گفتگو | که سکوتست آیت مقصود تو
هین میاور این نشان را تو بگفت | این سخن را دار اندر دل نهفت
این نشانها گو بدیش همچنین | اینچنین باشد صد نشانهای گزین
این نشان آن بود کان ملک و جاه | که همی جوئی بیابی از اله
آنکه میگرید بشبهای دراز

و آنکه سعد [illegible]
سر بدری کرده [illegible]
آنکه بودی اندر پیش سالها
گر بود و روز نشان ناید بجا
کس نشاید که بداند غیر من
رو بجست جوی او آورد ام
پس گرفت اندر کنارت بخت
آن دگر را کی نشان آید بدید

[illegible]
چونکه شب [illegible] بدید [illegible]
سیدی در کوه باز آرد سرا
گر بگویم این نشانها [illegible]
دولت پاینده باد [illegible]
[illegible] چون [illegible]

[illegible]
از امیدش [illegible]
چون کسی کو گم کند گوساله را
چون نشانها [illegible]
هر کی [illegible]
[illegible]

[illegible]
چشم را [illegible] کرده [illegible]
خواجه چیست این [illegible]
بنگری در [illegible] مردی سوار
چون طلب کردی بجد آید نظر
او چه [illegible]

کان نشان آن علامتها [illegible]
گم شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نشان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قوله آن دگر را کی نشان آید بدید، زان نشانها با دل المحجی [illegible] قال الله تعالی [illegible] [illegible]

نشان [illegible] [illegible] این نشان مطلوب است [illegible]

قوله هر زمان گیری نشانی [illegible] [illegible]

یعنی در هر وقت نشانهای حق جدید و تجلیات [illegible] این نشانها مثل جان است [illegible]
و در بیت تالی میفرمایند [illegible] نشانها مثل آب حق وی است [illegible]
که تجلیات وارده حق ست [illegible] جمیع تجلیات ست [illegible]
کتاب موجود ست هـ **قوله** پس نشانها [illegible] انبیا ست [illegible]
حقائق جامع هر تجلی ست [illegible] این نشانها که در انبیا [illegible]
باشد که در انبیا این اسرار [illegible] عامه از مومنان [illegible]
و معلوم ست که درین ذوات انبیا [illegible] عنصری [illegible]
بینند هـ [illegible] **قوله** این [illegible]
ناقص بماند و بی قرار [illegible] یعنی نشانهای انبیا بیان [illegible]
نشانها که در انبیا اند [illegible]
بیشمارم [illegible] **قوله** [illegible]
اسرار را گذاشتم و [illegible] این کتاب [illegible]
و در بیت تالی میفرمایند که [illegible] آن قصه [illegible]
تا بداند [illegible] لیک [illegible] **قوله** [illegible]
پاک سعد و مشتری [illegible] یعنی اسباب شقاوت و سعادت [illegible]
از قضا باشد هـ [illegible] **قوله** طالع [illegible]
باشد مشتری [illegible] خلاصه ابیات [illegible] آنکه اهل سعادت آنست که طالع وی سعید ست و مراد از سعادت طالع بینائی دل ست که از ان حقائق را [illegible]
علیه بیند و اهل شقاوت آنست که طالع او نحس باشد و آن کوری دل ست پس کوری دل را باید که [illegible] هـ
گر نگویم آن زحل استاره را [illegible] از آتش سوز و مران [illegible] **قوله** [illegible] زحل [illegible]

حاصل آنکه نحوست طالع بزحل تشبیه کرده شد و حقیقت امر آنست که این همه از جانب حق ست پس میفرمایند که من اگر آن زحل استاره را بگویم بلکه حقیقت واقعیه او آنرا که این نحوست از وست بیان سازم پس آتش آن جهان را بسوزد و طاقت آن نیارد که کشف سر قدر آتشها میفروزد در بیت تالی و تالی تالی میفرمایند کین امی جهود درین باب سخن بگو تا از آن آفتاب حقیقی آتش نیاید دفعه در باب و همه کواکب که در سپهر بیکران اند و مراد قلوب ضعیفه که علم عاریتی دارند و بر علم خود بنای کارهای دینی و دنیوی میکنند بسوزند و روی نور علم ایشان ماند و نه نشان باقی ماند پس کارخانه عالم معطل گردد ۵

آنچه بر دارد بدان مشغول شو / وز دگر گفتارها معزول شو
جنبش اختر نباید جز عقیم / بر ندارد جز گران لطف رحیم
اذکروا الله شاه ما دستور داد / اندر آتش دید ما را نور داد
گفت اگر چه پاکم از ذکر شما / نیست لایق مر مرا تصویرها
لیک هرگز مست تصویر و خیال / در نیابد ذات ما را بی مثال
ذکر جسمانه خیال ناقص ست / وصف شاهانه از آنها خالص ست
شاه را گوید کسی جولاه نیست / این چه مدحست این مگر آگاه نیست

قوله آنچه بر دارد بدان مشغول شو + آه یعنی آنچه که قلوب ایشان بر دارند مشغول شو نه بیان آن و از گفتهای دیگر که موجب سوختگی گردد در گوشه شو و در بیت تالی میفرمایند که جنبش قلب آنکه در حیرت مذموم است نباید جز سقیم القلب که در قلب مرض دارد و اما سقیم القلب همه جنبشها را محو ساخته او را جنبش نیست مگر جنبش حق و او را که حیرت ست حیرت محمود است هر چه که بروی آید حق را متجلی می بیند دران و سقیم القلب چون جنبشها ببیند از افکار متعارضه در غلط افتد سوای لطف رحیم او را ازین جنبش و غلط بر آرد پس باید او را که بذکر حق مشغول شود تا ازین جنبش خلاص شود چنانکه در تالی این تالی میفرمایند که حق ارشاد ذکر فرموده تا در نار نور دیده شود ۵

مناجات کردن شبان با حق تعالی در عهد موسی علیه السلام

دید موسی یک شبانی را براه / کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت / چارقت دوزم کنم شانه سرت
ای خدای من فدایت جان من / جمله فرزندان و خان و مان من
تو کجایی تا سرت شانه کنم / چارقت دوزم و بخیه کنم
جامه‌ات شویم شپشهایت کشم / شیر پیشت آورم ای محتشم
ور ترا بیماری آید به پیش / من ترا غمخوار باشم همچو خویش
دستکت بوسم بمالم پایکت / وقت خواب آید بروبم جایکت
گر ببینم خانه‌ات را من دوام / روغن و شیرت بیارم صبح و شام

قوله چارقت دوزم کنم شانه سرت + آه

چارق نوع کفشی ست که صحرائیان می پوشند ۵

هم پنیر و نانهای روغنین / خمرها جغراتهای نازنین
سازم و آرم به پیشت صبح و شام / از من آوردن ز تو خوردن تمام
ای فدای تو همه بزهای من / ای بیادت هیهی و هیهای من
این نمط بیهوده میگفت آن شبان / گفت موسی با کیست این ای فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید / این زمین و چرخ ازو آمد پدید
گفت موسی های خیره سر شدی / خود مسلمان ناشده کافر شدی

قوله خمرها جغراتهای نازنین + آه خمرها را اشارتهاست جمع خمره گفته یعنی خمره کوچک برین تقدیر جغرات مضاف الیه ست و این بر تقدیر ... خمرها ... شاید که ... باشد ... تصحیف کرده اند و در بعض نسخ مبتدا و له خمرها یافته شد در بعض نسخه خمرها جمع خمرست یعنی شراب و جغرات معطوف بر وی بحذف عاطف ۵

این چه ژاژست این چه کفرست و فشار / پنبه اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد / کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
چارق و پاتابه لایق مر تراست / آفتابی را چنینها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق را / آتشی آید بسوزد خلق را
آتشی گر نامدست این دود چیست / جان سیه گشته روان مردود چیست
گر همی دانی که یزدان داورست / ژاژ و گستاخی ترا چون باورست
دوستی بی خرد خود دشمنی ست / حق تعالی زین چنین خدمت غنی ست
با که میگویی تو این عم و خال / جسم و حاجت در صفات ذوالجلال
شیر او نوشد که در نشو و نماست / چارق او پوشد که او محتاج پاست

قوله این چه ژاژست این چه کفرست و فشار + آه فشار در مصراع اول بضم و فتح و فتح بمعنی دشنام ست و در مصراع ثانی فشار امر است از فشردن یعنی بخش ۵

ور برای بنده است این گفتگو / آنکه حق گفت او منست و من خود او
آنکه گفت انی مرضت لم تعد / من شدم رنجور او تنها نشد
آنکه بی یسمع و بی یبصر شده ست / در حق آن بنده این هم بیهده ست
بی ادب گفتن سخن با خاص حق / دل بمیراند سیه دارد ورق
گر تو مردی را بخوانی فاطمه / گر چه یک جنسند مرد و زن همه
قصد خون تو کند تا ممکن ست / گر چه خوش خو و حلیم و ساکن ست
فاطمه مدحست در حق زنان / مرد را گویی بود زخم سنان
دست و پا در حق ما استایش ست / در حق پاکی حق آلایش ست
لم یلد لم یولد او را لایق ست / والد و مولود را او خالق ست
هر چه جسم آمد ولادت وصف اوست / هر چه مولودست او زین سوی جوست
زانکه از کون و فساد ست و مهین / حادث ست و محدثی خواهد یقین

قوله ور برای بنده است این گفتگو + آه خلاصه ابیات آنکه بعضی این الفاظ در حق آنکس

که فانی فی الله و باقی بالله است بیهوده و نالایق ست اگرچه او از عجز تن دل تضرع اله شنیده است پیدا ان پس در حق خالق البته بیهوده است در بیت تالی اشارتست بانکه روایت کرده است مسلم از ابی هریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الله یقول یوم القیمة یا ابن ادم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک وانت رب العالمین قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده یا ابن ادم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف اطعمک وانت رب العالمین قال اما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن ادم استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف اسقیک وانت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو اسقیته لوجدت ذلک عندی الله تعالی خواهد گفت روز قیامت یا ابن آدم مریض شدم پس عیادت نکردی گوید ابن آدم ای رب عیادت کنم ترا حال آنکه تو رب العالمین هستی یعنی منفی هستی از مرض پس عیادت چگونه ممکن باشد گوید الله تعالی آیا ندانستی عبد من فلان مریض شده پس عیادت کردی او را آیا ندانستی ای ابن آدم که هر تحقیق اگر عیادت می‌کردی او را هر آئینه یافتی مرا نزد او باز گوید الله تعالی یا ابن آدم طلب طعام کردم ترا پس طعام ندادی مرا گوید ابن آدم یا رب چگونه طعام دهم ترا و تو رب العالمین هستی گوید الله تعالی آیا ندانستی که طلب طعام کرد بنده من فلان پس طعام ندادی او را آیا ندانستی که تو اگر طعام میدادی آن بنده را البته یافتی آن طعام را نزد من ای ابن آدم آب طلب کردم ترا پس آب ندادی مرا گوید ابن آدم یا رب چگونه آب دهم ترا و تو رب العالمین هستی گوید الله تعالی طلب آب کرد عبد من پس آب ندادی آیا ندانستی که اگر آب دادی مر آن بنده را هر آئینه یافتی آنرا نزد من و در بیت تالی این تالی اشارتست بحدیث مشهور در صحیح بخاری فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها پس وقتیکه دوست دارم عبد را شوم من سمع وی چنین سمع که می‌شنود بآن و بصر وی چنین که می‌بیند وی و دست وی چنین که میگیرد بوی و رجل وی چنین رجل که مشی میکند بآن و در روایت مذکوره در کتب ثقات این لفظ نیز مروی شده است بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی پس بمن می‌شنود و بمن می‌بیند و بمن ناطق می‌شود و بمن میگیرد و بمن مشی میکند و در بیت تالی بیان قرب فرائض ست و در ثانی تالی بیان قرب نوافل و حاصل آنکه کسی که جامع بین القربین ست این چنین سخن با بی ادبی ست در حق او با وجود آنکه او بنده است پس در حق خالق البته ناشایسته‌تر

وز پشیمانی تو جانم سوختی	گفت ای موسی دهانم دوختی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قوله گفت ای موسی دهانم دوختی الخ یعنی ای موسی تو رسول هستی پس نهی تو واجب الامتثال ست و من که [illegible] دهنم دوختی برای امتثال نهی تو و پشیمانی از این با جان من از غم سوخته گشته که ابتدا شدن از امر حبیب آتش عشق تیزتر میگردد

وحی آمدن از حق تعالی بعتاب موسی بجهت شبان

وحی آمد سوی موسی از خدا	بندهٔ ما را چرا کردی جدا	تو برای وصل کردن آمدی	نی برای فصل کردن آمدی

قوله تو برای وصل کردن آمدی الخ حاصل آنکه کار رسول آنست که مکلفان را باصل لحق سازد و دعوت او به تنزیه و تشبیه هر دو باشد و چون شبان عاشق بود در حق او الصفات مظاهر و صفات تشبیه یاد میکرد از فرط عشق این یاد هم نوع قرب ست و تو ادب کردی بآن هم فرمودی اگرچه ادب ست فی نفسه لیکن در وی خلل عظیم پیدا شده

که مخل این نحو معمول شده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هر کسی را سیرتی بنهاده‌ام	هر کسی را اصطلاحی داده‌ام	در حق او مدح و در حق تو ذم
در حق او شهد و در حق تو سم	در حق او نور و در حق تو نار	در حق او ورد و در حق تو خار	در حق او نیک و در حق تو بد	در حق او خوب و در حق تو رد	قوله تا توانی پا منه	

اندر فراق الخ قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابغض الحلال الی الله الطلاق رواه ابو داؤد ابغض حلال بسوی الله طلاق ست و در روایت دارقطنی واقع ست یا معاذ ما خلق الله علی وجه الارض احب الی الله من العتاق ولا خلق الله علی وجه الارض ابغض الیه من الطلاق خطاب بمعاذ میفرماید که ای معاذ پیدا نکرده الله تعالی چیزی را بر روی زمین احب سوی او از اعتاق و پیدا نکرده است

بر روی زمین بنفس بسوی او از طلاق و محو شاید که بلسان اشارت از حدیث اول که النفس بسوی الله جدائی از حق و توجه بسوی نفس خود است اگرچه این توجه بسوی نفس مباح باشد و یا مراد آن باشد که در مفارقت بشاهد فراق پست از مشاهده حق در وقت جماع که مشاهده اتم است و در حدیث ثانی بلسان اشارت مراد آن باشد که الاشتغال الی الله اشتیاق نفس خود است از اکوان و النفس الی الله جدا شدن از و تعالی و توجه بسوی نفس خود و اکوان

و باید باشد این از مشاهده و بنا کر طلاق موجب او است پس باعتبار این اشارت دلیل بودن مصراع ثانی بر مصراع اولی ظاهر است

قوله ما بری از پاک و ناپاکی همه ❊ از گرانجانی و چالاکی همه

من نکردم خلق تا سودی کنم ❊ بلکه تا بر بندگان جودی کنم

هندیان را اصطلاح هند مدح ❊ سندیان را اصطلاح سند مدح

قوله ما بری از پاک و ناپاکی همه + آه حاصل آنکه منزه کامل آن است که او را از همه آنچه در ذات و صفات مقید است مطلق اگرچه تقیید باطلاق و تقیید باشد و یا و این منزه ممکن نیست پس البته برای ذکر اسمی باید و هر اسم مقید است خالی از تشبیه نمی تواند شد مگر قل القلیل که دال بر تنزیه است پس هر یک از مشاهد بقدر مشاهده خود یاد میکنند پس آنکه حق مشهود او است در مظاهر صوری بصفات مظاهر صوری یاد میکند باسمای مناسب آن و این در حق او مذموم نیست اگرچه در حق کامل که صوفی متادب است مذموم باشد پس هر کس از صاحب حال باقتضای حال خود یاد میکند اگرچه این یاد در حق صاحب مقام که مغلوب الاحوال نیست بجهت بی ادبی مذموم باشد و مناسب نباشد ❊

قوله من نگردم پاک از تسبیحشان ❊ پاک هم ایشان شوند و درفشان

قوله من نگردم پاک از تسبیحشان + آه حاصل آنکه از تسبیح ایشان من منزه نمی شوم بلکه [illegible] تنزیه ظاهر ندارد که منزه ام در عین تشبیه و این تسبیح بندها برای آنست تا ایشان پاک شوند از بعد و هجر و قرب حاصل نمایند پس تشبیه ایشان بصفات تنزیهیه باشد و یا تشبیه باقتضای احوال ایشان را پاک میکند و قرب حاصل آید ❊

ما برون را ننگریم و قال را ❊ ما درون را بنگریم و حال را

ناظر قلبیم اگر خاشع بود ❊ گرچه گفت لفظ ناخاضع رود

زانکه دل جوهر بود گفتن عرض ❊ پس طفیل آمد عرض جوهر غرض

چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز ❊ سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

آتشی از عشق در جان برفروز ❊ سر بسر فکر و عبارت را بسوز

قوله ما برون را ننگریم و قال را + آه اشاره بروایت میکند که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ان الله لا ینظر الی صورکم و اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم بدرستیکه الله تعالی نظر نمیکند سوی صورتهای شما که چگونه است و سوی احوال شما ولیکن نظر میکند بسوی قلوب شما و اعمال شما که قلوب خالص اند از اغیار و مملو اند از محبت و اعمال با اخلاص اند پس متقرب میسازد و این شرح این حدیث است ❊

موسیا آداب‌دانان دیگرند ❊ سوخته جان و روانان دیگرند

عاشقان را هر نفس سوزیدنیست ❊ بر ده ویران خراج و عشر نیست

گر خطا گوید ورا خاطی مگو ❊ گر بود پرخون شهید او را مشو

خون شهیدان را ز آب اولیتر است ❊ این خطا از صد صواب اولیتر است

قوله موسیا آداب‌دانان دیگرند + آه مراد از آداب‌دانان آنست که متحقق بمقام بقا باشد بعد رجوع او از فنا بسوی بقا و مشاهده او این کثرت در وحدت و مراد از سوخته جان فانی در مشاهده حق مغلوب الاحوال ❊

در درون کعبه رسم قبله نیست ❊ چه غم ار غواص را پاچیله نیست

قوله چه غم ار غواص را پاچیله نیست + آه پاچیله پاتابه ❊

تو ز سرمستان قلاوزی مجو ❊ جامه‌چاکان را چه فرمایی رفو

ملت عشق از همه دینها جداست ❊ عاشقان را ملت و مذهب خداست

قوله ملت عشق از همه دینها جداست + آه و حاصل آنکه عاشق که عشق حال او است مغلوب حال خود است و جویان حق بحال خود و مقید بآداب نیست و نیست مقصود آنکه او هیچ دین ندارد که این الحاد است ❊

لعل را گر مهر نبود باک نیست ❊ عشق در دریای غم غمناک نیست

قوله لعل را گر مهر نبود باک نیست + آه که شیخ افضل رحمه الله بدو وجه تقریر کرده یکی آنکه مهر بکسر میم باشد بمعنی آفتاب حاصل آنکه لعل چون لعل شد بعد از آن او را حاجت با آفتاب نیست که بعلت او مرتفع نمی تواند شد اگرچه غیر او را بودن آفتاب بلای عظیم است همچنین عاشق هیچ توجه جز بمعشوق خود توجه ندارد پس اگر آداب نباشد ضرر ندارد اگرچه غیر او را آداب ضروری ست و عاشق در دریای غم غمناک نمی شود که او را کار با معشوق است غم غیر وی او را نیست وجه دوم آنکه مهر بضم باشد بمعنی سکه حاصل آنکه لعل را در حق اعتبار و رواج حاجت بمهر و سکه نیست پس عاشق ذی حال را هم حاجت آداب نیست و او را هیچ فوات آداب غمناک نمی کند این هر دو تقریر انسب بمقام است اما آنچه محمد رضا گفته که چون لعل شد محتاج تابش آفتاب نیست پس عاشق را هم در کار نیست که کار او تمام است بعشق نه مناسب مقام است و نه صحیح است فی نفسه که از فقط عشق کار او تمام نمی تواند شد بلکه مرشدی باید که او را از مغلوبیت احوال بیرون آرد +

وحی آمدن بموسی علیه السلام از بهر عذر آن شبان

بعد از آن در سر موسی حق نهفت | رازهایی کان نمی‌آید بگفت [illegible] قوله بر دل موسی سخنها ریختند [illegible]

کلام بیرون حجاب نمی‌تواند شد قال الله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب نیست مر بشر را که کلام کند او را الله تعالی مگر بوحی یا از ورا حجاب پس مراد از دیدن دیدن ست از ورای حجاب تجلی و کلام نیز از ورای تجلی ست پس متکلم حق بود از ورای تجلی و شنونده موسی عم بود در حال رویت وی از پرده تجلی پس وحی اینجا بسبیل حقیقت ست چنانکه در وقت بعثت حق سبحانه متجلی شده بود بصورت نار مر موسی را عم و خطاب آمد فاستمع لما یوحی انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني پس بشنو آنرا که وحی کرده می‌شود بدرستیکه منم الله نیست هیچ الهی مگر من پس عبادت کن مرا پس اینجا حق مشهود بود و موسی عم را متکلم بود از ورای این تجلی و شنیدن این وحی از گوش دل بود چنانکه مصراع اول و بیت اول بران گواه است شیخ ولی محمد گفته یعنی شنید همین دید بود حاصل آنکه راز ها بذوق و کشف کرد آن موجب اطمینان ست بودن بطریق وحی در اخبار ایمان [illegible] شد اطمینان انتهی و مخفی نیست که این معنی بر آمدن از لفظ مشکل ست و ظاهر قول وی قدس سره بر دل موسی سخنها ریختند آنست که شنید یا دید بود ونکه شنید همین دید بود و راز ها بذوق معلوم شد بوحی و بعضی اقسام شنیدن نیز موجب اطمینان میشوند و آنچه گفته که بیت اول بعد از آن در سر موسی حق نهفت دال ست بر آنکه یافت اسرار بذوق بود چه لفظ سر و نهفت صریح دال ست بران صورت از مصراع ثانی آنکه مصرح ست [illegible] یافت [illegible] عبارت از کلام ست و گفتن در سر موسی معناش آنست که کلام را قلب موسی شنید و دیگران که سمع قلب اصم بود نشنفت اند هه

چند بیخود گشت و چند آمد بخود | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا قیامت باشد آن بیش مختصر | الاجرم کوتاه کردم من زبان | گر بگویم زان بلغزد عقلها | قوله چند بیخود گشت و چند آمد بخود [illegible] حاصل آنکه بر موسی علیه السلام

اسرار که وحی شد متعلق بحق شبان نبود بلکه انواع لطف بود و انواع [illegible] شنود و در بعض تجلیات موسی شد در بعض تجلیات بخود می‌آمد و چون بخود می‌آمد [illegible] تجلی میدید حق را حق از ورای حجاب تجلی سخن میگفت که وحی عبارت از وست و در بیت ثانی میفرماید که شرح اسرار که موسی عم دید بود و شنید بود بهمی تواند و عقل طاقت آگاهی آن ندارد و شیخ ولی محمد تحت مصراع ثانی بیت ثانی نوشته که بجهت آنکه بر موسی عم حقیقت تشبیه کشف شد [illegible] مرتبه تشبیه [illegible] کرد شود چنان ست و عقل و آگاهی از دریافت این معنی قاصر ست و پوشیده نیست اگر او اراده کرده که موسی عم را اجمال بعد منع کردن شبان از تشبیه این صفات تشبیه کشف شد و قبل آن کشف نبود این غلط ست که موسی عم معرفت حق از ابتدای کامل داشت [illegible] تشبیه [illegible] منع شبان را از آن بود که نسبت صفات انفعالیه بحق بی ادبی کامل ست و حق سبحانه [illegible] و اگر [illegible] نسبت [illegible]

تشبیه مکشوف بود هه | [illegible] | قوله چونکه موسی این عتاب از حق شنید [illegible] بیابان

بجهت آن بود که تبلیغ بر وی لازم بود هه | بیشمار از آن [illegible] | [illegible] بیابان رفت تند | قوله [illegible]

گویند و گرد افشاندن از دامن بیابان کنایه از دویدن ست [illegible] ازو [illegible] گرد [illegible] شد مستعار ست ولی محمد گفته که قیاس گرد افشاندن بر گرد انگیختن [illegible] در بیت ثانی او ریب یعنی کج [illegible] او ریب گویند هه

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

گام پای مردم شوریده خود | هم ز گام دیگران پیدا بود | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] چون ز [illegible] | [illegible] | [illegible]

هیچ آدابی و ترتیبی مجو | هر چه میخواهد دل تنگت بگو | کفر تو دینست و دینت نور جان | ایمنی وز تو جهانی در امان | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قوله [illegible] پیچ [illegible] شال [illegible] | [illegible]

دیا کنایه از افتادن بر زمین باشد یعنی گاه بر زمین افتادی و گاه [illegible] آمدی که از آن حال [illegible] شد دل [illegible] هه

گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام | من کنون در خون دل آغشته‌ام | من ز سدرهٔ منتهی بگذشته‌ام | صد هزاران ساله زان سو گشته‌ام

قوله گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام آه یعنی سابق مقلوب یک حال بودم هر چه حال بآن می کشید میگفتم و میکردم الحال از آن بگذشتم و بمرتبهٔ علیا رسیدم که مالک احوال خود شدم پس مراعات آداب بمن لازم شد چنانکه بیت تالی میفرمایند که بمعراج کامل شده و بسدره رسیده و بگذشته‌ام پس سیر مقامات کما ینبغی کرده صاحب مقام عالی شدم و این معراج روحی که دران اولیا شریک انبیا اند ... گفته که از تشبیه صرف گذشته به تنزیه رسیده‌ام که در آن مرتبه هر چه گویم منزه است این نیز میتواند شد ه

تازیانه برزدی اسبم بگشت | گنبدی کرد و ز گردون برگذشت

قوله تازیانه برزدی اسبم بگشت آه یعنی بواسطهٔ امتثال امر موسی نهی و زجر که توجه باطن موسی علیه السلام روح من پرواز کرده از آسمان برگذشت ... که ولی را است بی وساطت رسول خود نمی تواند رسید ه

محرم ناسوت ما لاهوت باد | آفرین بر دست و بر بازوت باد

قوله محرم ناسوت ما لاهوت باد آه ناسوت عبارت ... عالم شهادت و لاهوت از مقام احدیت و محرم آن شخص را گویند که از خلوتهای درونی آن شخص واقف باشد و لازم است آن را که در خلوت و جلوت با او باشد پس اینجا استعاره است مر مشهور را و باد دعائی شد و حاصل آنکه بمعراج بمقام احدیت رسیدم و احدیت مکشوف مشهود گشت بوجهی که او محرم گردید بهر حال نزد ما مشهود شد و آفرین بر زور بازوت باد که مرا باین مقام رسانیدی بدانکه ناسوت عالم شهادت را گویند که عالم اجسام است و ملکوت عالمی را گویند که الطف است از آن از عالم مثال و ارواح و جبروت مرتبهٔ واحدیت را که کثرت صفات و اسما در آن است لهذا بر اسما و صفات نیز اطلاق میکنند و لاهوت فوق جبروت است و آن مرتبهٔ احدیت است که تعین اول عبارت است از آن و ذات بحت پس مشار الیه نمی تواند شد ه

حال من اکنون برون از گفتن است | اینچه می‌گویم نه احوال من است | نقش می‌بینی که در آیینه‌ایست | نقش توست آن نقش آن آیینه نیست | دم که مرد نایی اندر نای کرد | درخور نای است نی درخورد مرد

قوله حال من اکنون برون ... حال من نیست و حال من برتر از آن است چنانکه نقش در آیینه است که آن نقش بیننده است نه نقش آیینه یا دم مرد که در نای است موافق نای است نه موافق مرد است همچنین گفت من موافق من نیست و می تواند که معنی آن باشد که حال من چنین عالی گشته که در گفتن نمی آید آنچه که میگویم حال من نیست متخلق باخلاق الهیه گردیده‌ام که کسی احصای حال من نمی تواند کرد من مثل آیینه‌ام هر کسی صورت خود می بیند و آن صورت من نیست و بقدر بینائی خود در آن می بیند و همچو زننده نی هستم که نی بقدر خود دم زننده تمامه میگیرد و این تقریر اولی است و بهمالی است ... نقش نیست این نقش بر آیینه نیست + بموسی علیه السلام نیست بلکه خطاب عام است هر بیننده در آیینه را ه

هان و هان گر حمد گویی ور سپاس | همچو نافرجام آن چوپان شناس | حمد تو نسبت بدان گر بهتر است | لیک آن نسبت بحق هم ابتر است

قوله هان و هان گر حمد گویی ور سپاس آه ... الی آخر الابیات که قصهٔ شبان برای تمثیل آن بود ه

چند گویی چون غطا برداشتند | کین نبوده است آنچه می‌پنداشتند | این قبول ذکر تو از رحمت است | چون نماز مستحاضه رخصت است | با نماز او بیالوده است خون | ذکر تو آلوده تشبیه و چون | خون پلید است و به آبی می‌رود | این پلیدی ز جهل قایمتر بود | کان بغیر آب لطف کردگار | کم نگردد از درون مرد کار | در سجودت کاش رو گردانیی | معنی سبحان ربی دانیی | کای سجودم چون وجودم ناسزا | مر بدی را تو نکویی ده جزا | این زمین از حلم حق دارد اثر | تا نجاست برد و گلها داد بر | تا بپوشد او پلیدیهای ما | در عوض بر روید از وی غنچه‌ها

قوله چند گویی چون غطا برداشتند آه حاصل آنکه بعد کشف غطا که عبارت از موت است دانسته خواهد شد که آنچه که حق می‌پنداشتند همه غلط است و ذکر هم بر وفق ذکر است نه بآن وجه است که حق سبحانه بهتر است ه

پس چو کافر دید کو در داد و جود | کمتر و بی‌مایه‌تر از خاک بود | از وجود او گل و میوه نرست | جز فساد جمله پاکیها نجست | گفت واپس رفته‌ام من در ذهاب | حسرتا یا لیتنی کنت تراب | کاش از خاکی سفر نگزیدمی | همچو خاکی دانه‌ای می‌چیدمی | چون سفر کردم مرا راه آزمود | زین سفر کردن ره‌آوردم چه بود | زان همه میلش سوی خاک است کو | در سفر سودی نبیند پیش رو | روی واپس کردنش آن حرص و آز | روی در ره کردنش صدق و نیاز | هر گیا را کش بود میل علا | در مزید است و حیات و در نما

قوله پس چو کافر دید کو در داد و جود آه این شرط است و بیت تالی او نیز داخل شرط است و بیت تالی تالی جواب شرط است و حاصل آنکه چون کافر دید خود را که کمتر است از زمین در داد و جود و از وجود او جز فساد که کفر است پیدا نشده حسرت کرده گوید که من واپس مانده‌ام در ذهاب خود از خاکی تا بعالم انسانیت صوریه که انسانیت حقیقت پیدا نکردم ... عبادت ... گذشته بهتر که ... کاش که من تراب بودم

وازغمای گشته نرفیمود درین اشارت هست بآیهٔ کریمه یقول الانسان یالیتنی کنت ترابا			زیرکی بدید سرو وی	ترکی خیلی نرفته
تعال در جست چون سوال الابوال	در ترانه جمعیت اتحاد بود	در تنها و مرتبه	الی تنه و	...

بمعنی معد مجهول ست یعنی مدیون شدن +

سوال موسی از حق تعالی در سرّ غلبهٔ ظالمان

گفت موسی ای کریم کارساز	ای که یک دم ذکر تو عمر دراز	**قوله** چون در بیت سابق فرمودند که حق ظلمین را دوست نمیدارد طلب جای سوال بود که پس چرا
پیدا کرد و غلبه داد و پیدا کردن و غلبه دادن بعد ازان دوست نبودن حکمت باید لهذا این حکایت را بر او فرمودند		نقش کژمژ دیدم اندر آب و گل
چون ملائک اعتراضی کرد دل	که چه مقصودست نقشی ساختن	واندر او تخم فساد انداختن	**قوله** نقش کژمژ دیدم اندر آب و گل + آدم کژمژ زبان نادرست شده و

مراد اینجا اوصاف نفسانیه کج از جادهٔ مستقیم شرعیه و مراد از آب و گل انسان یعنی در این انسان اوصاف و افعال ذمیمه غیر شرعیه دیدم پس بخاطر من بدل آمد که درگردانیدن اینها چه حکمت ست چنانکه اعتراض بملائک عارض شده گردانیدن آدم خلیفه و اعتراض ملائک اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء آیا میگردانی خلیفه کسی را که فساد کند در زمین و خون ریزد بنا نکه ظاهر این قول ست چون ملائک اعتراضی کرد دل + معلوم میشود که سوال موسی عم چنانکه بر تعلم و استکشاف حال بود همچنین اعتراض ملائکه برین هستند علمای ظاهر ازین منقول لیکن از کلام شیخ اکبر قدس سره و رضی الله تعالی در فص آدمی از فصوص الحکم ظاهر میشود که اعتراض ناشی از جهل بود و سبب استقلال و دعوی بوده خلاف ادب بود بالله تعالی شیخ اکبر میفرماید الملائکة لم تقف مع ما یعطیه نشأة هذا الخلیفة ولا وقفت مع ما تقتضیه حضرة الحق من العبادة فانه ما یعرف احد من الحق الا ما یعطیه ذاته ملائکه واقف نشدند با چیزیکه عطا کرده است آن را نشأة این خلیفه که آدم است و واقف شدند با آنچه که اقتضای آن کند حضرة حق از عبادت بلکه طالب یادهٔ بر نشأة خود کرده و این محال ست برای آنکه نمیداند احدی بحق الا آن چیزیکه عطا میکند آن ذوات او را قوله رضی الله عنه فانه ما یعرف احد من الملائکة ... طلب ملائکه طالب محال بود ... الا بما جمعیة آدم ولا وقفت بالاسماء التی تخصها و تسبحت الحق بها و قدسته و ما علمت ان لله اسماء ما وصل علمها الیها فما سبحته بها ولا قدسته فغلبت علیها ما ذکرنا وحکم علیها هذا الحال فقالت من حیث النشأة اتجعل فیها من یفسد فیها و لیس الا النزاع و هو عین ما وقع منهم فما قالوه فی حق آدم هو عین ما هم فیه مع الحق فلولا ان نشأتهم تعطی ذلک ما قالوا فی حق آدم ما قالوا و هم لا یشعرون و نیست مر ملائکه را این جمعیت آدم که جمعیت اسماست و نه واقف شدند ملائکه با اسمائیکه اختصاص داشت بملائکه و تسبیح کردند ملائکه حق را بدان و تقدیس کردند یعنی واقف نشدند ملائکه باینکه ازان خواستند که و بسبب تسبیح این اسما بود ندانستند زیرا که برای الله اسمائند که ... ملائکه با آنها پس نه تسبیح کردند او را بآن اسما و نه تقدیس کردند پس غالب شد بران ملائکه آنچه ذکر کردیم از جهل و حکم کرد بر ملائکه این حال را گفتند ملائکه از جهت نشأة خود که بران بودند از عدم معرفت کمال جمعیت اتجعل فیها آه آیا میگردانی در زمین کسیکه فساد کند دران و سفک دما کند و نیست این قول مگر نزاع با حق و اینکه نسبت کردند بآدم همین آن بود که واقع شد از ملائکه پس آن چیزیکه گفتند ملائکه در حق آدم آن عین آنست که آن ملائکه هستند دران با حق از مخالفت پس اگر نبود که این نشأة این ملائکه عطا میکند این نزاع را نگفتند در حق آدم آنچه گفتند در حالیکه شعور ندانستند بودن این نزاع با حق پس اگر میدانستند ملائکه نفوس خود را کما تعالی آنها ست هر آینه سید انستند حقیقت او را و هر آینه معصوم ماندند ازین نزاع با حق شیخ ثم لم یقفوا مع التجریح حتی زادوا فی الدعوی بما هم علیه من التقدیس و التسبیح و عند آدم من الاسماء الالهیة ما لم یکن الملائکة علیها فما سبحت للملائکة بها ولا قدست عنها تقدیسها و تسبیحه یعنی این ست که واقف نشدند ملائکه با تجریح که آدم کرده بودند تا اینکه زیاده کردند در دعوی باینکه بودند بران از تسبیح و تقدیس و حال این ست که نزد آدم هست از اسمای الهیه آنکه نبود

ملائکه واقف بران پس به تسبیح کردند ملائکه آن اسماء و به تقدیس کردند از نقائص بآن اسما مثل تقدیس آدم و تسبیح او فوقفنا الحق ما یجب لیقف عبده و یتعلم الادب مع الله ولا ندعی بالحق متحققین به حاوین علیها بالتقیید فکیف لنا ان ننطلق فی الدعوی فنعبر بها ما لیس لنا بحال ولا نخوض فیه علی علم بنفسه فهذا التعریف الالهی من ادب الحق عباده الادباء الامناء الخلفاء پس واقف گردانید حق که جاری شد بسیار ملائکه حق تا آگاه ایستاده شویم نزد یک این جمع بتامل و تعلم کنیم ادب با حق پیش دعوی کنیم آنرا که ما متحققیم بآن و حاوی ام آنرا بالتقیید بانچه بران هستیم پس چگونه جائز باشد ما را که دعوی مطلق کنیم و عام شویم در دعوی آنرا که نیست ما را هیچ حال چنانکه ملائکه کردند و نیست مرا علم بآن پس تفضیحت شویم ما نزد الله پس این تعلیم الهی ست بانکه ادب داد بآن بندۀ خود را که صاحب آداب اند و امین اند و خلفای الله اند پس ازین کلام ظاهر شد که این سوال ملائکه ناشی از جهل بود و از بی شعوری درین معصیت اعتراض و دعوی افتادند چون حقیقت امر معلوم کردند تائب شدند و این اعتراض مثل سوال موسی علیه السلام نبود که سوال موسی علیه السلام از خضر علیه السلام بر طبق قانون شریعت بود قال الله تعالی حکایة عنه قال اخرقتها لتغرق اهلها و اعتراض ملائکه ازین قبیل نیست پس سوال موسی علیه السلام کجا و اعتراض ملائکه کجا لیکن موسی متادب با علم بود اعتراف بقصور خود کرد و سوال خود را مثل سوال ملائکه نگفت تا از تو هم دعوی بعید باشد هـ

آتش ظلم و فساد افروختن	مسجد و سجده کنان را سوختن
مایه خونابه و زرداب را	جوش دادن از برای لابه را
من یقین دانم که عین حکمت است	لیک مقصودم عیان و رؤیت است
آن یقین میگویدم خاموش کن	حرص رؤیت گویدم نه جوش کن

قوله آتش ظلم و فساد افروختن الخ مصراع ثانی تفسیر اوست یعنی عطف بیان و یا بدل بدل و مراد ازین سوختن عاطفین و بیت ثانی الخ تعالی از خونابه و زرداب نطفه و علقه و امثال آن مراد ست و لا بد الحاج را گویند و اینجا مراد مساعی امور دنیا و یا نفسانیه باشد و نیز بازی را گویند و حاصل آنکه این نطفه و علقه را جوش دادن و بحس و بصارت آوردن برای مساعی دنیا و یا برای بازی بظاهر که از عال رزیل بحال اعلی آوردن بظاهر بازی می نماید و می تواند خونابه و زرداب کنایه از انسان باشد و حاصل آنکه انسان را در جوش آوردن برای امور دنیویه نفسانیه و یا برای بازی و این اقرب ست هـ

مر ملائک را نمودی سر خویش	کین چنین نوشی همی ارزد به نیش
عرضه کردی نور آدم را عیان	بر ملائک گشت مشکلها بیان

قوله مر ملائک را نمودی سر خویش الخ یعنی چنانکه ملائکه را از سر آگاه کردی مرا نیز آگاه کن و مصراع ثانی بیان آگاهی ملائکه است و حاصل آنکه مثل این نوش که انسان کامل ست یعنی ارزد به نیش که فساد ست پس ترک وجود فساد درین نوع این نوش را ترک دادن مخالف حکمت ست چنانکه بیت تالی نیز مؤید ست حاصل آنکه نور آدم علیه السلام که کمال او بود بر ملائکه عیان شد و مشکلها حل گشت که این خیر کثیر را بالوجود فساد از بعض بنی نوع ترک دادن موافق حکمت نیست پس ساقط شد اعتراض شیخ ولی محمد که درین تقریر اعتراض بوجود فساد اگرچه بحسب ظن ملائکه باشد و حال آنکه الله تعالی فساد از آدم منتفی ساخت و کمال آدم عیان کرد چنانکه ملائکه اقرار بکمال او کرده از اعتقاد فساد تائب شدند چنانکه گفتند لا علم لنا الا ما علمتنا و جه سقوط آنست که اعتقاد ملائکه بوجود فساد از خصوص آدم علیه السلام نبود بلکه وقوع فساد از افراد این نوع بود و این اعتقاد مطابق واقع بود و حاصل اعتراض ملائکه آنست که افراد این نوع فساد خواهند نمود و افراد نوع ما که ملائکه اند همه مسبح اند پس این نوع خلیفه کردن نه ما را منافی حکمت ست و چون عیان شد کمال بعضی افراد این نوع بجامعیت تسبیح ایشان از تسبیح ملائکه که تسبیح ایشان که بجمیع اسما بود بخلاف تسبیح ملائکه که ببعض اسمای منزهه بود دفعة این دانستند که این خیر عظیم ست برای شر قلیل که فساد ست گذشتن آن مخالف حکمت ست پس از اعتراض باز آمدند و تفضیل این نوع باعتبار بعض افراد معترف شدند و شیخ ولی محمد گفته که مراد از نیش اعتراض ست و حاصل برآورده که عیان سر مقابله اعتراض می ارزد که اگر اعتراض نمی بود سر عیان نمیگشت پس از اعتراض کشف این سر حاصل شد و پوشیده نیست که نزد فقیر تقریر اول اولی ست

حشر تو گوید که سر مرگ چیست	میوه ها گویند سر برگ چیست
سر خون و نطفه حسن آدمی ست	سابق هر بیشی آخر کمی ست

قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست آه این بیان و ایضاح جواب سوال موسی علیه السلام ست و درین کلام اشارت ست بانکه هر موجود گواهی میدهد و بیان میکند سر را پیش عارف زیرا که عارف می بیند در هر چیز که موجود ست اسمی را که آن چیز مظهر او ست پس پیش عارف منکشف و مشهود می شود که سر در ایجاد عالم آنست که هر اسمی در مظهر ظاهر گردد و آثار آن اسم بظهور آید و کمال اسما تمام شود و نیز پیش عارف ظاهر و مکشوف ست سر ربط ساختن این مسببات باسباب و بعض اضداد از اسباب اند با بودن ضد مسببات را و درین ابیات بالتصریح بیان اینست و خلاصه آنکه حکمت چنین مقتضی گشته که بعضی امور اسباب باشند

مر بعضی را پس برای ربط دادن این مسببات را با اسباب اول اسباب پیدا کرد بعد از آن مسبب را و بعض نقائص اسباب را مظهر کمالات پس البته آن نقائص پیدا
شود تا آن کمالات حاصل آید و مقصود بالذات آن کمالات اند از این حکمت وجود ظلم و فساد ظاهر می شود ع

چون کند دل از اشکال شبهات	هر نویسد بر ای اسرار الکمان	او قمت شستن لوح را بایشان	که را فراد وقتی است در ایشان	لوح اول بشوید بی وقف	انکه وی نویسد او حرف
گل برآرد اول از قعر زمین	تا با خبر گشتی ار معان	از حجامت کودکان گریند زار	که بمیند خند ایشان منکار	چون ساخت لوا قلمت	اولین بنیاد را بر می کنند
بید و دو حال بین بار گران	پیر با پیدال را از دیگران				

قوله لوح را اول بشوید بی وقوف ۰ آه یعنی بی توقف و بی اطلاع بر آنکه بروی چه خواهند نوشت و با چه
خواهند نوشت و بیت تا لے موید اخیر ست ع

چنانکه حمالان برای بارها	این چنین ست اجتهاد کاربین	قوله این چنین ست اجتهاد کاربین ۰ آه یعنی

چنانکه حمالان برای منفعت حصول زر بار می بردارند بکوشش می شتابند همچنین مردم در رنج ریاضت و ترک حظوظ انفسانیه میباشد برای تحصیل لذت ابدیه ع

چون گرانیها اساس راحتست	تلخها هم پیشوای نعمتست	قوله چون گرانیها اساس رحمتست ۰ یعنی رنج رسیدن اسباب رسیدن رحمت خالصه است و تلخها

اسباب نعمت است چون این اسباب پیدا شود راحت و نعمت حاصل آید ع

حفت الجنة بمکروهاتنا	حفت النیران من شهواتنا	قوله حفت الجنة

بمکروهاتنا ۰ آه ظاهر آنست که این کلام حق ست مولوی حاکی اند پس اضافت مکروهات و شهوات بنا اضافت مخلوق بخالق یعنی حفت الجنة بالمکروهات و حفت النیران بالشهوات که مخلوق ماست
بمکروهات نفس و مشقات او که مخلوق ما هستند و محفوف شد آتشها از شهوات نفس که مخلوق ماست و شاید که مراد از نیران دوزخ ست که مکان نیران ست بمقابله
جنت که شهوات عین نیران ست و اگر این مقوله مولوی باشد پس در اضافت خفائیست و این بیت اشارتست بحدیث مروی مسلم حفت النار بالشهوات
وحفت الجنة بالمکاره و درین دلیل ست برآنکه آلات عذاب دوزخ عین شهوات ست که متصور بصورت نار و مار و کژدم و جز آن شده موجود اند در دوزخ
و تلذذات جنت عین اعمال اند که شاق اند بر نفس و متصور شده بحور و قصور و ثمرات و ماکل و مشارب و جز آن در جنت موجود اند و در روایت بخاری واقع ست
حجبت مکان حفت و معنی واحد ست که محجوب شده آتش باین شهوات که آتش ست حقیقت در حجاب شهوات ست که باین صورت ظاهر شود و اهل نفس از آن غافل اند
و بآن متلذذ میگیرند و محجوب ست نعیم جنت بمکاره نفس که در حجاب صورت مکاره ظاهر شد و این حقائق نفر اهل الفنی را اکره و میداند برین تقدیر یا معنی خود ست

و مراد از جنت نعیم جنت است و الله اعلم بمراد رسوله صلی الله علیه و آله و سلم ع

آن جزای لقمها و شهوتیست	هر که در قصر قرین دولتیست	آن جزای کارزار و رفتنی ست	هر کرا بینی شه و سیم و زر	و انکه اندر کسب کردن	آنکه بینی طالب جان او
منصب حق سبحان آن اوست					

مولوی ست شاخ تر استعارست مر آنکس را که نفس وی فربه است و گرفتار شهوات نفس است و سوخته استعاره ست برای آنکس که نفس کشته شده و باز داشته شده
از حظوظ انفسانیه و حاصل آنکه برای دوزخ آماده است گرفتار نفس و شهوات و کسیکه از حظوظ باز مانده و در دنیا رنج ریاضات کشیده او قرین کوثر ست پس این بیت متوجه
بیت اول ست و میتوان که از شاخ تر مراد باشد آثار و محاب شهوات نفسانیه و خباثت که از شهوات پیدا است که این خباثت بمنزله شاخ رطب ست و حیات نفس
چنانکه از شاخ رطب حیات درخت ست همچنین حیات نفس ازین خباثت ست و حاصل آنکه در دوزخ آمد تا اینکه با این خباثت ست و چون از سوختن در آتش
این خباثت زائل شود از دوزخ خارج شده در نهر که بمنزله کوثر ست و این نهر ست در جنت که آن را نهر الحیات گویند در آید و بجنت داخل شود و برین تقریر اشارتست
بحدیثیکه روایت کرده بخاری و مسلم در حدیث طویل بعد ذکر شفاعت این لفظ واقع ست فیقول الله شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون
ولم یبق الا ارحم الراحمین فیقبض قبضة من النار فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط قد عادوا حمما فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال له نهر الحیوة فیخرجون
کما تخرج الحبة فی حمیل السیل فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم فیقول اهل الجنة هؤلاء عتقاء الرحمن ادخلهم الجنة بغیر عمل
عملوه ولا خیر قدموه فیقال لکم ما رأیتم و مثله معه پس خواهد گفت الله یعنی بعد شفاعت رسل و انبیا و مؤمنین شفاعت کردند ملائکه و شفاعت کردند پیغمبران
و شفاعت کردند مومنان و نه باقی ماند مگر ارحم الراحمین برای شفاعت پس خواهد گرفت یک قبضه از نار پس خارج خواهد کرد از نار قومی را که عمل نکرده خیرا

کاهی بوقتی در حالیکه شده اند فحم سیاه از سوختگی پس خواهد انداخت آن قوم را در نهری که در دهانه جنت ست نامیده می شود نهر الحیات پس خارج شوند چنانکه خارج میشود گیاه در گل سیل پس خارج شوند مثل گوهر در صفا و در رقاب ایشان مهرها اند پس خواهند گفت اهل جنت که اینها عتقاء الرحمن اند یعنی آزاد کرده شده رحمن اند که داخل کرده است الله اینها را در جنت بغیر عملی که عمل کرده اند و بغیر خیری که کرده باشند در دنیا پس گفته شود آن قوم را که برای شما آن چیزیست که دیدید و مثل آن است و حدیثی دیگر مروی بخاری و مسلم این ست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار یقول الله تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من ایمان فاخرجوه فیخرجون قد امتحشوا وعادوا حمما فیلقون فی نهر الحیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل الم تر انها تخرج صفراء ملتویة یعنی وقتیکه داخل شوند اهل جنت جنت را و اهل نار نار را خواهد گفت الله تعالی هر کسی را که در قلب وی بقدر یک حبه از خردل از ایمان ست بیرون خارج کنند آنرا پس خارج شوند در حالیکه سوخته شده اند و شده اند انگشت سیاه پس انداخته شوند در نهر حیات پس بر رویند چنانکه گیاه میروید در گل سیل آیا نمی بینید که آن گیاه میروید زرد پیچیده پس ازین هر دو حدیث معلوم شد که تا که خباثت نفس در اینها باقی ست در آتش مانند و چون سوخته گردند و هیچ رایحه خباثت نفس باقی نماند خارج شوند و حیات ابدی یافته بجنت روند لیکن اینجا کلامی باقی ست که از حدیث سابق ظاهر میشود که اینها که اصلا عمل خیر نکرده بودند از شفاعت ارحم الراحمین خارج شوند از دوزخ و ایمان هم از عمل خیر ست پس لازم آید که مشرک باشند و الله تعالی میفرماید ان الله لا یغفر ان یشرک به لهذا شراح حدیث از علمای ظاهر در این تاویل حدیث باین وجه میکنند که مراد از خیر عمل جوارح سوای ایمان ست پس حاصل آن شد که هیچ خیر سوای ایمان نکردند و آنچه که ارشاد شیخ اکبر قدس سره از تتبع کلام او قدس سره لائح شده باین فقیر اینست که ایمان عبارت ست از تصدیق وحدانیت بقول رسول و اقرار بآن یعنی تصدیق و اقرار باین جهت کند که رسول فرموده و همین ایمان خیر ست و همچنین اعمال دیگر که خیر اند بوقتی خیر اند که عمل کنند بجهت اینکه امر فرموده رسول یا بلسان رسول از خیریت او خبر داده و اگر این جهت نباشد پس این خیر نیست لهذا اجماع واقع شده بر آنکه شرط صحت عبادات ایمان ست بما جاء به الرسول و مراد در حدیث اول آن کسانند که موحد اند لیکن بتصدیق توحید کرده بدلائل عقلیه بجهت آنکه اتباع مدلول دلیل لازم ست نه بجهت اتباع رسول مثل فلاسفه از اصحاب فترة اند که موحد شدند بنظر عقلی خود و بر اینها صادق ست که لم یعملوا خیرا قط که عمل خیر بدون اتباع رسول نمی توانند شد پس مبالغه آیه عدم مغفرت مشرک است تعارض و تنافی نیست و مؤید ست مر آنرا که گفته شد آنچه که واقع ست در حدیث طویل مروی بخاری و مسلم در شفاعت که مشتمل ست بر بیان شفاعت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم سه بار بر عاصیان و در بار سوم مامور شود که خارج کند هر کسی که در قلب وی ادنی مثقال حبه از خردل ایمان باشد بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد ایذن لی فیمن قال لا اله الا الله قال لیس ذلک لک ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی لاخرجن منها من قال لا اله الا الله اذن ده مرا در آن کسانیکه گفته اند لا اله الا الله فرمود الله تعالی نیست این شما را ولیکن قسم ست بعزت و جلال من و کبریائی من و عظمت من که البته خارج خواهم کرد از نار کسی را که گفت لا اله الا الله پس همین که بعد اخراج کسانی را که ادنی ایمان دارند نه باقی ماند مگر آنها که ایمان ندارند و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد در باخراج موحدان پس آن موحدان مومن نباشند که هیچ مومن باقی نماند پس آنها موحدان بنظر عقلیه اند نه بقول رسول صلعم و الله فرمود که شفاعت آنها ترا نیست ای حبیب من صلوات الله علیه وآله وسلم برای اینکه اینها از امت اجابت نیستند و الله تعالی خود باخراج آنها وعده کرده پس البته واقع شود و آن عتقاء الرحمن اند و نیز باید دانست که حدیث ثانی که مذکور شده در آن عتقاء الرحمن مراد نیستند بلکه آنها اند که بشفاعت بیرون آیند لهذا در آن امت بشافعان که اخر جوا عتقاء الرحمن محض برحمت ارحم الراحمین بدون شفاعت غیری خارج شوند بلکه آنها اند که در مرتبه ثالثه از شفاعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر آیند که بقدر حبه خردله ایمان دارند و ایشان از امت اجابت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه سیاه شده باشند مثل عتقاء الرحمن این مباحث چنین باید فهمید که ذکر کرده شد

بی سببی بند چو دیده شد گذار	تو که در حسی سبب را گوش دار	**قوله** بی سببی بند چو دیده شد گذار + آه حاصل آنکه بی سببی چیزها که دیده ولی	

از حس گذار کرده و مقید بحس نمانده و کسیکه گرفتار حواس ست آنرا باید که اسباب نگاهدارد خصوصا اسباب شرعیت

بی سببی بیند نه از آب و گیا	چشم چشمهٔ معجزات انبیا	

قوله بی سببی بیند نه از آب و گیا + آه آب و گیا کنایه از وسائط و حاصل آنکه هر که از طبائع بیرون گشته و تجرد حاصل کرده است او چشم چشمه معجزات انبیا که از دلائل ایمان

معجزات عبارت ... بلی تو ... دلیل شاید اگرچه کیفیت جه آمدن معجزات مشهود نباشد یعنی ایمان او باید رفته است و او از جهت نظر در معجزات نیست این ...

... قدس سره تصریح فرموده که کیفیت و جهت آمدن معجزات رسول آن مدرک نمی‌شود کسی را که آمدن معجزات ... جهت انبیاء است اگرچه جهت ... مشهود شده ... حیران می‌شد ... سر هر

این سبب همچون طبیب است و علیل	این سبب همچون چراغ است و فتیل	شب چراغت را فتیل نو بتاب	پاک دان زینها چراغ آفتاب	
رو تو کهگل ساز بهر سقف خان	سقف گردون را ز کهگل پاک دان			

قوله این سبب همچون طبیب است و علیل آه ... این سبب ... طبیب است و علیل ... طبیبست همچنین مقید بسبب محتاج است بسبب این ... چراغ است و فتیل است و مقید محتاج بسبب در تحصیل سبب چنانکه در شب چراغ را فتیل احتیاج است برای تابش چراغ در مصراع اول بیت ثانی ... و در مصراع ثانی آنکه کسی که چون آفتاب است او محتاج این اسباب نیست و او آنست که از اسباب گذشته است

آه که چون دلدار ما غمسوز شد	خلوت شب درگذشت و روز شد
جز بشب جلوه نباشد ماه را	جز بدرد دل مجو دلخواه را

قوله آه که چون دلدار ما غمسوز شد آه ... گفته یعنی ... که دلدار ما غم ... سبب است حجاب سبب ... از شب ... مراد از بیان ... انتهی ... متعلق است با ... از ابیات فهمیده میشود و حاصل آنکه ... گرفتاری ... این سببها ... شیخ ولی محمد با آنکه چون حجاب سبب ... پس ... و افسوس او چه نیست ساقط است در بیت ثانی گفته که از سبب حجاب بشریت واز ماه جلوه سبب مراد است انتهی ... میان جلوه سبب میان جلوه ماه آنست که چنانکه در ماه روشنی آفتاب ظاهر شده جلوه ماه سبب همچنین در سبب جلوه تاثیر حق است که آن سبب جلوه می‌نماید پس آفتاب ... ماه را روشن سازد همچنین حق از پرده حجاب سبب تاثیر خود ظاهر میکند پس اعتراض شیخ ولی محمد با آنکه سبب اصلا مناسبت بماه نیست ساقط است و شیخ ولی محمد گفته که مراد از شب حالت استغراق است که از آن امتیاز تعینات بر می‌خیزد و از روز حالت علم و امتیاز تعینات و از ماه ذات حق و بر گذشتن این حالت استغراق ... و افسوس میکند و این ... اگرچه می‌تواند شد لیکن اطلاق شب بحالت استغراق که آنرا وصال قرار داده و بعید می‌نماید و بیشتر رفتن حالت آمدن علم و امتیاز تعینات این ابیات ... فناست ...

این کمال ... است ...	نالهٔ خر بشنوی رحم آیدت	...	رحم بر عیسی کن و بر خر مکن	طبع را بر عقل خود سرور مکن	طبع را هل تا بگرید زار زار
...	...	...	...	...	تو ازو بستان و وام جان گزار
...	سال‌ها خربنده بودی بس بود	...	...	...	...

قوله ز اخروهن مرادش نفس تست ... بیان ... النبی صلی الله علیه وسلم ... الخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئة وگفت ... شنیده‌ام ... که میگفت اخروا النساء حیث اخرهن الله خمر مجمع گناهان است زنان دامهای شیطان اند که از زنان در ضلالت می‌افتند و حب دنیا سر هر گناه است ... بمکاتیب ... رحمه الله تعالی این حدیث را صاحب مشکوة گفته که روایت کرده رزین و بیهقی همین قدر روایت کرده حب الدنیا راس کل خطیئة و شیخ ابن همام ... روایت اخروهن حیث اخرهن الله تعالی فقهای حنفیه این حدیث را بر صفوف صلوات حمل کرده‌اند و میگویند که بر رجال فرض است که مقدم ایستاده شوند و ... را مؤخر کنند لهذا حکم میکنند که اگر امرأت مشتهات محاذی رجل گردد در صف نماز نماز رجل فاسد گردد که فرض مقام از و متروک شده و مولوی قدس سره بلسان اشارت از ... نفس مراد داشته و معنی آنکه نفس را مؤخر کنید در اعطای حظوظ از عقل چنانکه الله تعالی مؤخر کرده که واجب کرده اعطای حظوظ عقل معاد که عبادات است ... بعد از آن واجب کرده دادن حظ نفس بقدر ابقای قوت عبادات زیاده از آن گردد

هم مزاج خر شدست این عقل پست	...	آن عیسی مزاج دل گرفت	در مقام عاقلان منزل گرفت	ز آنکه غالب عقل بود و خر ضعیف
از سوار زفت گردد خر نحیف	...	قوله آنکه ...	...	...

نفس مطمئنه که مزاج دل گرفته و آن نفس مطمئنه در مقام عاقلان منزل گرفت ...

...	...	گر ز عیسی گشته‌ای رنجور دل	...	...
که نبود اندر جهان بی مار گنج	چونی ای عیسی ز دیدار جهود	چونی ای یوسف ز مکار حسود	تو شب و روز از پی این قوم غمر	چون شب و روزی مدد بخشای عمر

قوله گر ز عیسی گشته ... چنانکه محمد رضا گفته که از قوم غمر اهل نفس مراد اند ... ابیات سابقه ... عقل ... کاهل نفس است ... انقلاب بنفس است ابیات لاحقه بران فرود نمی‌آید و شیخ ولی محمد گفته که مراد از عیسی عارف کامل است که سراسر عقل است و برین اراده ابیات لاحقه انطباق تمام است

لیکن نظر ابیات سابقه بعید ست که دران از عیسی عقل معاد مراد ست ❊ ه

چونی ای صفرائیان بی هنر / چه هنر زاید ز صفرا درد سر

تو همان کن که کند خورشید شرق / با نفاق و حیله و دزدی و زرق

تو عسل ما سرکه در دنیا و دین / دفع این صفرا بود سرکنگبین

قوله چونی ای صفرائیان بی هنر + آه نفس الصفرا التشبیه داده صفرائیان مستعار با اهل النفس ساخته و چون در ابیات سابقه عیسی علم لعقل مستعار باشد پس در بیت تالی خطاب ست بجناب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه قول وی قدس سره سه از تو جهل اند قومی بدخطاب + آه شاهد ست بران بر قول ولی محمد که سابق از عیسی عارف کامل مراد ست پس خطاب با وست لیکن در قول مذکور نوع مساحت امر تکلیف باید شد ه

سرکه افزودیم ما قوم زحیر / تو عسل بفزا کرم را وا مگیر

این سزید از ما چنین آمد ز ما / ریگ اندر چشم چه فزاید عمی

آن سزد از تو ایا کحل عزیز / که بیابد از تو هر ناچیز چیز

قوله سرکه افزودیم ما قوم زحیر + آه زحیر بجیم ست بر وزن فعیل بمعنی زجر کرده شده و یا بحای حطی بمعنی دردناک که زحیر بحیث اگوید و اینجا مراد صاحب پیچش و یا فعیل از زجر رسانیدن زخم پس بمعنی مفعول بمعنی زخمی و دردناک باشد ه

ز آتش این ظالمانت دل کباب / از تو جمله اند قومی بد خطاب

کان عودی تو گر آتش زند / آن جهان از عطر ریحان پر کند

تو نه آن عودی کز آتش کم شود / تو نه آن روحی که اسیر غم شود

عود سوزد کان عود از سوز دور / باد کی حمله برد بر اصل نور

ای ز تو مر آسمان ها را صفا / ای جفای تو نکوتر از وفا

زانکه از عاقل جفایی گر رود / از وفای جاهلان بهتر بود

گفت پیغمبر عداوت از خرد / بهتر از مهری که از جاهل رسد

دوستی با مردم دانا نکوست / دشمن دانا به از نادان دوست

عاقل آرد معرفت اندر میان / جاهل آرد معرفت ابر زبان

قوله از تو جمله اند قوم بدخطاب + آه اشارت ست بقول آنسرور صلی الله علیه و آله که فرموده بودند وقتیکه دندان مبارک شهید شده بود در جنگ احد اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون ای الله هدایت کن قوم مرا که ایشان علم ندارند و از جهل ایذا میکنند کذا فی الشروح و در سنن ترمذی مذکور ست از انس که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شکسته شد رباعیه وی در روز جنگ احد و زخمی کرده شد روی مبارک وی زخم رسید بجبهه مبارک او تا اینکه سائل گشت خون بر وجه مبارک او پس فرمود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم وهو یدعوهم الی الله چگونه فلاح خواهند یافت قومی که کردند این با نبی خود و حال آنکه آن نبی دعوت میکرد ایشان را سوی الله پس نازل شد این آیه لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ اَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ اَوْ یُعَذِّبَهُمْ نیست ترا از امر ایشان هیچ چیز تا اینکه توبه کند الله تعالی بر ایشان یا عذاب کند ایشان را و ترمذی گفت که این حدیث حسن صحیح ست و می شاید که اهد قومی فانهم لا یعلمون جای دیگر ارشاد شده باشد در صحیحین مذکور ست بروایت عبدالله بن مسعود که حکایت میکرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نبی را از انبیای که زدند قوم او آن نبی را پس خون او جاری گردید از صورت آن نبی مسح میکرد خون را از روی خود و میگفت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ ای الله بخشایش قوم من که ایشان علم ندارند و شاید که این بیت اشارت سوی این قول باشد و تبدیل لفظ اغفر با هد برای محافظت وزن برای اشعار بانکه مراد از مغفرت هدایت ست که مغفرت کافر توفیق ایمان ست ه

رنجانیدن امیر خفته را که مار در دهان او رفته بود

این حکایت مربوط ست به بیت سابق ❊ ❊

عاقلی بر اسپ می آمد سوار / در دهان خفته می رفت مار

آن سوار آن را بدید و می شتافت / تا رماند خفته را فرصت نیافت

چونکه از عقلش فراوان بد مدد / چند دبوسی قوی بر خفته زد

خفته از خواب گران چون برجهید / دید کسلوری بترک با دبوس رسید

چونکه افزون کوفت و شد زو دوان / بی محابا ترک دبوس گران

برد او را زخم آن دبوس سخت / زو گریزان تا بزیر یک درخت

خفته زان زخم گران جست بدو / سیب چندان مر ورا در خورد داد

سیب پوسیده بسی بد ریخته / گفت ازین خور ای بدرد آویخته

کز دهانش باز بیرون می فتاد / بانگ میزد کای امیر آخر چرا

قصد من کردی تو نادیده جفا / گر ترا ز اصلست با جانم ستیز

تیغ زن یکبارگی خونم بریز / شوم ساعت که شدم بر تو پدید

ای خنک آن را که روی تو ندید / بی جنایت بی گنه بی بیش و کم

ملحدان جایز ندارند این ستم / می جهد خون از دهانم با سخن

ای خدا آخر مکافاتش تو کن

قوله چند دبوسی قوی بر خفته زد + آه دبوس گرز ه

قوله ملحدان جایز ندارند این ستم + آه ملحد آن را گویند که هیچ ملت ندارد ه

هر زمان میگفت او نفرین نو / اوش میزد کاندرین صحرا بدو

زخم دبوس و سوار همچو باد / میدوید و باز در رو می فتاد

ممتلی و خوابناک و سست بد / پا و رویش صد هزاران زخم شد

تا شبانگه میکشید و می کشاد / تا ز صفرا قی شدن بر وی فتاد

زو بر آمد خورده ها زشت و نکو / مار با آن خورده بیرون جست ازو

چون بدید از خود برون آن مار را / سجده آورد آن نکوکردار را

سهم آن مار سیاه زشت زفت / چون بدید آن دردها از وی برفت

گفت تو خود جبرئیل رحمتی / یا خدایی که ولی نعمتی

ای مبارک ساعتی که دیدیم / مرده بودم جان نو بخشیدیم

ای خنک آن را که بیند روی تو / یا در افتد ناگهان در کوی تو

تو مرا جویان مثال مادران

من گریزانم ز تو مانند زاغ ... | گر بریده از خدا و ... [illegible]
چند گفتم زشت و بیهوده ترا | ای خداوند و شهنشاه و امیر
کرده ایک بد بشکفته ز حال | لیک خاصش کرده‌ای آشفتی
این چه گفتم از جنون اندر گذا | گفت اگر من گفتمی ... [illegible]

من نگفتم جهل من گفت آن مگیر | ... [illegible]
خاص شاید بر سر هم ... | ... [illegible]
از سر تو ... گشتی ز زبان | ... [illegible]

قوله ... [illegible]

همچو باد ... [illegible] ... و ... بسبب ... [illegible]

از بهرهای پیر ... | ... خوردی ... | ... [illegible]

قوله مصطفی فرمود ... [illegible]

همچو بوبکر ربانی تن زنم | دست چون داود در آهن زنم | تا محال از دست من حالی شود | مرغ پر برکنده را بالی شود

قوله همچو بوبکر ربانی تن زنم + آه ... [illegible]

... از احادیث مولوی بعبارت خود بیان ساختند و خاموشی را باین عبارت تعبیر کرده ... بوبکر ربانی ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ...

تشبیه ... بود ... | چون ید الله فوق ایدیهم بود | دست او را دست خود فرمود ... | ... [illegible]

دست من بنمود بر گردون هنر | مقریا بر خوان که انشق القمر

قوله چون ید الله فوق ایدیهم بود + آه قال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم بدرستیکه آن کسانیکه بیعت میکنند ترا بیعت میکنند الله را دست الله فوق دستهای آن متابعین ست پس درین ظاهر شد که ید الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم ید الله است و این دو احتمال دارد یکی آنکه مراد از ید همین جارحه باشد که حقیقت است و این دست الله است که اسم جامع ست جمیع اسما را ... آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مظهر اسم الله بود و اسم الله ظاهر است در دو ظاهر همین ظهر است و این معنی در دفتر اول گذشت و وجه دیگر آنکه مراد از ید قدرت باشد که ... باشیوع و اراده این معنی حقیقی منافی نیست مراد معنی مستعار است ... جمیع محتملات عبارت کلام حق مراد می باشد چنانکه شیخ اکبر قدس سره تصریح بآن کرده ... مولوی قدس سره ... اینجا گرفته اند و حاصل ابیات آنست چونکه قدرت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم قدرت الله است و قدرت الله شامل است مر همه شیء ... تا آسمان رسیده است و لهذا انشق قمر از دست مبارک وی باشارت او واقع شده

... | ... | ... [illegible]

ختم شد والله اعلم بالصواب | گر ترا من گفتمی ... | آمده از تو بجان ...

قوله این صفت هم بهر ضعف عقلهاست + آه یعنی قدرت بر شق قمر ... هر برای ضعیفان عقل است و الا شرح قدرت او نتوان شد که قدرت او چون عین قدرت حق است پس شامل است جمیع عالم را و این ضعیف العقل نمی تواند شناخت ... میسر باشد ... از خواب قدرت ... ساختن این جود را ... یا شد از موت که حیات نیاوردی خواب است

هر ترا قوت خوردن ... | ... گردن ... | ... | رب بیسر ... | از سبب گفتن ... | ترک ... کردن ...
هر زمان ... | اهدِ قومی انهم لا یعلمون | سجده ... | کای سعادت ... | از خدا یابی جزاهای ... | قدرت ... [illegible]

... [illegible]

قوله آن ... [illegible]

حکایت آن مرد ابله که مغرور بود در تملق خرس

اژدهایی خرس را در می‌کشید | شیرمردی رفت و فریادش رسید | شیرمردانند در عالم مدد | آن زمان کافغان مظلومان رسد | بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند | آن طرف چون رحمت حق می‌دوند
آن ستونهای خللهای جهان | آن طبیبان مرضهای نهان | محض مهر و داوری و رحمتند | همچو حق بی علت و بی رشوتند | این چه یاری می‌کنی یکبارگیش | گوید از بهر غم و بیچارگیش
مهربانی شد شکار شیرمرد | در جهان دارو نجوید غیر درد | هر کجا دردی دوا آنجا رود | ... [illegible] | آب کم جو تشنگی آور بدست | تا بجوشد آبت از بالا و پست

قوله مهربانی شد شکار شیرمرد + آه یعنی شیر مرد که ولی الله است کار وی مهربانی و رحمت است اما دارد آنجا بکار آید که رد باشد لهذا فرمود صاحب را رحمت ولی الله کارگر نمی شود تا از مرض جهل و دوری از حق خلاص شود هم
آب رحمت بایدت رو پست شو | تشنه باش الله اعلم بالصواب | تا سقاهم ربهم آید خطاب | وانگهان خور خمر رحمت مست شو

قوله تا سقاهم ربهم آید خطاب + آه قال الله تعالی و سقاهم ربهم شرابا طهورا ای نوشانید رب ایشانرا که اهل جنت اند شراب طهور این آیه بیان حال اهل جنت است و مراد از جنت است و بلسان اشاره کنایت است از افاضه علوم و معارف و این حال اولیاست در این دار دنیا بنا بر این مولوی میفرمایند که در عشق پیدا باید کرد تا از رحمت ولی الله ستایت علوم معارف حاصل آید هم
رحمت اندر رحمت آید تا بسر | بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

قوله رحمت اندر رحمت آید تا بسر + آه فرو ما مخفف فرو میاست حاصل آنکه نزد حق و با نزد ولی الله که نایب حق است رحمت اندر رحمت است تو بر یک رحمت قرار مگیر و قانع بر دمشو و همت عالی دار و یا گفته شود که مامخفف میا نیست و تا بسر متعلق بمصراع ثانی است و حاصل آنکه رحمت اندر رحمت است و دریای رحمت در جوش است و تا بسر غرق یکی رحمت مشو و ولی محمد گفته که اگر بجای بر در بود سے این توجیه خیر درست آمدی هم
چرخ را در زیر پا آر ای شجاع | بشنو از فوق فلک بانگ سماع

قوله چرخ را در زیر پا آر ای شجاع + آه ظاهر آنست که مراد معراج اولیاست و حاصل آنکه افلاک طی کن و آواز صریر اقلام بشنو که اقلام بر الواح می نویسند یکتا معنوی وافاضت میکنند پس مراد از استماع سماع صریر قلم است که این سماع الهی است چنانکه شیخ اکبر قدس سره گفته
پنبه وسواس بیرون کن ز گوش | تا بگوشت آید از گردون خروش
پاک کن دو چشم را از موی عیب | تا ببینی باغ و سروستان غیب | دفع کن از مغز و از بینی زکام | تا که ریح الله درآید در مشام | هیچ مگذار از تب و صفرا اثر | تا بیابی از جهان طعم شکر

قوله پنبه وسواس بیرون کن ز گوش + آه مراد از گوش گوش دل است درین ارشاد بسماع کلام که بسمع دل شنیده می شود و حاصل آنکه گوش دل را از موانع سماع خالی کن و وسواس مانع عظیم است لهذا مذکور گشت تا که رسد از جانب علو و از حق و می تواند که او از عالم ارواح مراد باشد و در بیت تالی ارشاد دید است از چشم دل حاصل اینست که چشم دل را پاک کن از موی عیب که این موجب عمی چشم دل است مراد از عیب غیر بینی است چون دل از غیر حق پاک شود آن زمان چشم دل بینا شود و مراد از باغ و سروستان غیب اسما و صفات حق اند و عطف سروستان تفسیری باشد و یا مراد از باغ مستجمع اسما اجمال که مرتبه احدیت است و از سروستان مرتبه واحدیت که ذات متکثره باسما و صفات است و در بیت ثالث ارشاد است بادراک شم دل و حاصل آنکه مرض دل که مانع شم است از آن پاک باید کرد و دفع کردن و از مغز و بینی زکام مستعار است باستعاره تمثیلیه برای آن تا که ریح الله در مشام قلب برسد و اسرار از آن منکشف گردد و در بیت رابع ارشاد است بادراک بذوق دل و حاصل آنکه علتی در دل که مانع ذوق طعم حقائق است از دل دور کن و هیچ اثر آن باقی مدار و خلاصه این ابیات آنست که حواس دل را از موانع ادراکات آن حواس خالی باید کرد تا حواس کامل گشته ادراکات تو اند شد هم
دارو مردی کن و عنین مپو | تا برون آید صد گون خوبرو

قوله دارو مردی کن و عنین مپو + آه این تمثیل است مراد از شخص خباثت نفس است بمجاهدات و ریاضات تا از آن اسرار الهیه منکشف شوند بدارو کردن عنین آن دارو تا حاصل آید پس از وی فرزند خوب آید تا مدارج کشف اسرار را بفرزندان مشبه ساختند و اخلاق حمیده پیدا کردن بدارو مردی مشبه ساختند و از آن خباثت نفس بدور کردن عنت هم
کنده تن را ز پای جان بکن | تا کند جولان بگرد انجمن

قوله کنده تن را ز پای جان بکن + آه کنده بکاف عربی چوبی را گویند که سوراخ کرده در پای گنهگاران نهند از نو مطلق چوب انبر گویند جان گرفتار بلذات بدنیه است مشبه ساختند بمقید یکه کنده در پایش بود لهذا اشباع بجان کرده تن بنهم کنده هم
غل بخل از دست و گردن دور کن | بخت نو دریاب در چرخ کهن

قوله غل بخل از دست و گردن دور کن + آه چون بخل بغل مشبه شد و در امرا ثابت آن از قلب است و گردن بقلب اشبات کرده این کنایت است از آنکه بخل هستی خود یعنی فعلی ساختن این هستی هم
ور نمی تانی بکعبه لطف پر | عرضه کن بیچارگی بر چاره گر | زاری و گریه قوی سرمایه ایست
رحمت کلی قوی تر دایه ایست | دایه و مادر بهانه جو بود | تا که کی آن طفل او گریان شود | طفل حاجات شما را آفرید | تا بنالید و شود شیرش پدید

قوله ور نمی تانی بکعبه لطف پر + آه مراد از سیدن پریدن یعنی اگر نتوانی کرد آنچه که گفته شد پس بکعبه لطف پرواز کن و بیچارگی خود بحق که چاره گر است عرض کن و یا این بیچارگی پیش مرشد و پیر عرض کردن باشد که او چاره گر عارف مراد باشد یعنی اگر نیابی پرواز سوی کعبه لطف پس بر عارف عرض کن حاجت خود را که از مدد او رحمت خدا خواهد رسید هم
گفت ادعوا الله بی زاری مباش | تا بجوشد شیرهای مهرهاش | هوی هوی باد و شیرافشان ابر | در غم مااند یکساعت تو صبر

قوله گفت ادعوا الله بی زاری مباش + آه اشارت است بآیت کریمه ادعونی
فی السماء رزقکم بشنیده | اندرین پستی چه بر چفسیده | ترس و نومیدیت دان آواز غول | می کشد گوش تو تا قعر سفول

هر ندائی که ترا بالا کشید ‖ آن ندائی دان که از بالا رسید ‖ هر ندائی که ترا حرص آورد ‖ بانگ گرگی دان که او مردم درد

قوله فی السماء رزقکم الخ شنیده + آه قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما توعدون ✽ در آسمان رزق شماست و آنچه که وعده کرده شده اید یا معنی آن باشد که از سماء باران نازل میشود در مشرقی گفت ما علاک فهو سماء و آنچه که موعود شده است در حق شما از رزق و کسوت وجز آن این تفسیر ظاهر آیه است و اما بلسان اشارت بنظر بطن آیه پس مراد از رزق ارواح و قلوب که علوم بالله و معارف اند و از سما علو و یا مراد عقل کل و نفس کل یا اسمای حق ست ✽

این بلندی نیست از روی مکان ‖ این بلندیهاست سوی عقل و جان

هر سبب بالاتر آمد از اثر ‖ سنگ و آهن فائق آمد بر شرر

قوله این بلندی نیست از روی مکان + آه حاصل آنکه این بلندی مکانی نیست بلکه این بلندی رتبی ست و علو رتبی ست و دو بیت تالی تمثیل ست مر تقدم رتبی را بتقدم سبب بر مسبب ✽

آن فلانی فوق آن سرکش نشست ‖ گرچه در صورت بپهلوش نشست ‖ فوقی آنجاست از روی شرف ‖ جای دور از صدر باشد مستخف

قوله آن فلانی فوق آن سرکش نشست + آه ظاهر آنست که از قافیه ...

این چنین قافیه در کلام قدمای معتبرین واقع ست و فوق سرکش نشستن کنایت ست از رتبه عالیه از سرکش یافتن حاصل آنکه چون کسی مرتبه عالی از مرتبه سرکش یابد میگویند که آن فوق سرکش نشست اگرچه در مکان بپهلوی سرکش نشسته باشد و یا معنی آن باشد که محمد رضا گفته که چون شخصی از صف نعال تفوق کرده برابر صدر نشینی نشیند گویند فلان بر صدر نشین تقدیم کرده و حال آنکه برابر نشسته پس اینجا تفوق شخص بجهت تفوق صدر ست بر صف نعال و چنین تفوق و بلندی نیز مقصود و انیست و بر تقدیر اول معنی بیت تالی آنست که مقصود از فوقیت فلان بر سرکش باعتبار شرف ست چنانکه جای دور مستخف بنسبت صدر باشد پس صدر اشرف ست پس مصرع ثانی تمثیل مصراع اول ست بر تقدیر ثانی معنی آنکه تفوق مکان فلان از روی شرف مکین ست چنانکه صدر که مکان اکابر و اعیان ست از روی مرتبه مکین شرف دارد و جای دور از صدر مستخف ست که مکین او مستخف ست و شیخ ولی محمد گفته که در مصراع ثانی لفظ صدر ست و نشست لفظ جدا و حاصل برآورده که اگر شخصی بعلم و اوصاف حمیده متصف باشد او در صف نعال ست لیکن فوق جاهل ست که در صدر نشسته اگرچه آن عالم در پهلوی آن جاهل که در صدر ست نه نشسته بدین تقدیر نشست و نشست ... قافیه میتواند شد که نشست در مصراع ثانی بمعنی نشست ست بحذف نون و قافیه حرف مکرر باشد از دو لفظ و یا یک لفظ باعتبار معنیین در نشست و نشست هر دو مقصود اند و با وجود این صاحب اوصاف حمیده اگرچه اشرف ست از جاهل لیکن بابن اطلاق نشستن نمیتواند شد و این اطلاق نمیکنند مگر وقتیکه در نشستگی فوق باشد

باعتبار ... ✽

لیک این هر دو نه یکسان شمر ‖ کان شرر از آهن آید بیشتر ‖ در صفت از سنگ و آهن برتر است ‖ در زمان شعله از ایشان سابق است ‖ و ز بلندی شاخ او فائق تر است ‖ چونکه مقصود از شجر آمد ثمر

پس ثمر اول بود آخر شجر ‖ سوی حرص اژدها گردیده رنج ‖ زانکه طول و عرض از ... ‖ شعله در وی ... ‖ ...

اژدها را او بدین قوت بکشت ‖ اژدها را او بدین حیلت بکشت ‖ تا که آن خرس از بلا کمتر رسید ‖ ... ‖ اژدها را هست قوت حیله نیست ‖ لیک ...

تقدم سبب بر مسبب که غایت باشد از دو جانب است بدو اعتبار ...

قوله لیک فوق حیله تو حیلتی ست + آه اشارت ست بقول الله تعالی وفوق کل ذی علم علیم ‖ فوق هر ...

باین آیه مکروا ومکر الله والله خیر الماکرین معنی این آیه گذشت ✽ ‖ حیله خود را چو دیدی باز رو ‖ کز کجا آمد سوی آغاز رو ‖ هر چه در پستی ست آمد از علا

... **قوله** حیله خود را ... ‖ ...

شمس عالی حقیقت ... ‖ عاقبت بینی که صد بازی ... ‖ مثل آن مبدو که کیمیا شنید ‖ زان یکی بازی بینان ... ‖ زانکه بنیادستان ... ‖ **قوله** ...

... برآورده که نظر بر ذات او ... مطلق ست و نقش می بخشد که اعتقاد حقیقی آن ... ثابت ست ...

... باین احتیاج حق ست که مطلق ... باشد و چون ...

اگرچه مقید لازم است لیکن محتاج مقید است و مطلق تلازم از طرفین و احتیاج از یک طرف چنانکه در بیت آینده میفرمایند و پوشیده نیست که با این صورت انطباق کریای مکتوب است تفسیر بلا باینچه که تفسیر کرده بعید از فهم است و با وجود دیگه خیرگی که بجهت شده و نوشته منقضا شو آنست که کنیه معلوم نشود وانکه این بلا آید که ذات که وجود است محتاج داند این توهم احتیاج مندفع است آنکه ذات حق وجود است و وجود موجود بنفسه است پس وجود مطلق محتاج در تحقق بسوی تو اند شد بخلاف مقیدات که آن مقید محتاج بمطلق است اما در تعین کمالات اسمائیه محتاج در ظهور آن بسوی مقیدات است

سامری را آن هنر در خود چو دید / او ز موسی از تکبر سر کشید
او ز موسی آن هنر آموخته / در معلم چشم را بر دوخته
لاجرم موسی دگر بازی نمود / تا که آن بازی و جانش را ربود
ای بسا دانش که اندر سر دود / تا شود سرور بدان خود سر رود
سر نخواهی که رود تو پای باش / در پناه قطب صاحب رای باش
گرچه شاهی خویش فوق او مبین / گرچه شهدی جز نبات او مچین
فکر تو نقش است و فکر اوست جان / نقد تو قلب است و نقد اوست کان
او توی خود را بجو در اوی او / کو و کو گو فاخته شو سوی او
ور نخواهی خدمت اهل صفا / همچو خرسی در دهان اژدها
بو که استادی رهاند مر ترا / وز خطرها بیرون کشاند مر ترا
زاری میکن چو زورت نیست هین / چونکه کوری سر مکش از راه بین
تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد / خرس رست از درد چون فریاد کرد
ای خدا آن سنگدل را موم کن / ناله‌اش را تو خوش و مرحوم کن

قوله سامری را آن هنر در خود بدید + آه قصه سامری آنست که همراه موسی بود از برکت صحبت موسی علیه السلام میدید که آنچه دیگران نمیدیدند دید جبرئیل عم را بر مرکب سوار دید که بر هر گیاه خشک که سم می افتاد سبز می شد پس دانست سامری که خاصیت روح امین حیات است مشتی خاک از زیر سم او برداشت و نگاهداشت چون موسی علیه السلام بعد چندی از غرق فرعون بطور رفته هارون عم را خلیفه ساخته سامری از زیورهای فرعونیان که نزد بنی اسرائیل بود گرفت آنرا مالیده ساخته در قالب گوساله انداخت و دران خاک سم مرکب جبرئیل عم انداخت پس آن گوساله را حیات بجهت خاک سم مرکب روح الامین حاصل شد و با بنی اسرائیل گفت که این است آله موسی و او از نسیان اینجا گذاشت پس اکثر بنی اسرائیل عبادت عجل کردند نصیحت هارون عم و منع او قبول نکردند پس مولوی میفرمایند که سامری این علم را که بودن خاک سم مرکب جبرئیل عم موجب حیات است و این علم را بر موسی عم ظاهر کرد و نخواست که دینی از خود اختراع نماید و در بیت ثالث فرمودند لاجرم موسی دگر بازی نمود + مراد ازین بازی بد دعای موسی علیه السلام است بر سامری چون موسی علیه السلام از طور آمدند و دیدند که بنی اسرائیل گمراه اند در غضب آمده سامری را پرسید اینچه کردی گفت چنین تسویل کرد نفس من موسی عم فرمود که ترا آنست که نزدیک مثنوی گوید در حیات دنیا لا مساس لک تو مس مکن بار او دیگر دعای بد و آن إِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ + و برای تو جای وعده است که تو اخلاف نکنی آنرا یعنی البته خواهی رسید آنرا و آن دار جزاست پس ازین بازی موسی عم حیات دنیا بروی تباه شد که در بادیه تنهائی می ماند اگر کسی نزد او می آمد تپ بر هر دو لاحق میشد لهذا کسان از وی فرار میکردند و او از کسان فرار میکرد و حیات اخروی نیز در معرض تباهی است که دار آخرت محل جزاست والله اعلم

گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم مرا رحم کنید

آن یکی کوری همی گفت الامان / من دو کوری دارم ای اهل زمان
پس دوباره رحمتم آرید هان / چون دو کوری دارم و من در میان
از تعجب مردمان گفتند لیک / این دو کوری را بیان کن نیک نیک
زانکه یک کوریت می‌بینیم ما / آن دگر کوری کدام آن وانما
گفت زشت آوازم و ناخوش نوا / زشت آوازی و کوری شد دوتا
بانگ زشتم مایه غم می‌شود / مهر خلق از بانگ من کم می‌شود
زشت آوازم بهر جا که رود / مایه خشم و غم و کین می‌شود
بر دو کوری رحم را دوتا کنید / این چنین ناگنج را گنجا کنید
کرد نیکو چون بگفت این راز را / لطف آواز دلش آواز را
زشتی آواز کم شد زین گله / خلق شد بادی برحمت یک دله
وانکه آواز دلش هم بد بود / آن سه کوری دوری سرمد بود
چونکه آوازش خوش و مظلوم شد / زو دل سنگین دلان چون موم شد

قوله وانکه آواز دلش هم بد بود + آه

بد می آید دوای این کوری دل نیست مگر آنکه وهاب بی علت هبه کند خوبی بجای زشتی و آن وهابان اولیان صاحب همت که از همت قلبت اصلاف گردانند یا دعا باشند که از برکت دعای الله تعالی صفا بخشد و یا صاحب هدایت و ارشاد که از ارشاد او چنین عمل کند که این کوری رود +

ناله کافر چو زشتست و شهیق / زان نمیگردد اجابت را رفیق

قوله ناله کافر چو زشتست و شهیق + آه قال الله تعالی فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ اما کسانیکه شقی شدند پس در آتش هستند برای ایشان دران زفیر و شهیق است یا کش

دنیا تا مدت بودن آسمان و زمین یعنی بقدر مدت دنیا که درین مدت در نار معذب شوند و باز فیر و شهیق بمانند مگر وقتیکه خواهد رب تو باز فیر و شهیق نمانند و اما بعد مرور بودن

مدت دنیا از فیر و شهیق نمانند همین معنی گفته اند شیخ اکبر قدس سره و مولوی میفرمایند که چون این ناله زشت ست مقرون باجابت نخواهد شد تا از نار برانید

وایں منافی آن نیست که برحمت آمیزد [illegible] ... در زمان [illegible]

ناله تو بود این ناخوش بود	وانکه با یوسف تو گرگی کرده	یا ز خون بیگناهی خورده	[illegible]	توبه کن وز خورده استفراغ کن	ور جراحت کهنه شد رو داغ کن
نفرت او حق میطلب نعم النصیر			اشقیو بر زشت آواز آمدست	المه زخون خلق چون سگ سیر بود	چونکه ناله خرس حست کش بود / تا گرو از گرگ و صحرا ...

قوله اشقیو بر زشت آواز آمدست الخ قال الله تعالی قالوا ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون گویند اهل نار که کافران اند غالب شد بر ما بدبختی ما و بودیم ما قومی گمراه تعالی بایشان رسید

ای رب ما بیرون کن ما را ازین نار قال اخسئوا فیها ولا تکلمون گوید الله ساکت باشید درین نار و کلام مکنید با من در اخراج ظاهر آنست که این قول حق

اخیر شدن مدت عذاب ست و آن خمسین الف سنة است وجه بودن مدت عذاب خمسین الف سنة خواهد آمد ان شاء الله تعالی [illegible] که ساکت باشید ...

بردا شتیم و کلام مکنید در خروج ازین نار که خروج شما از نار ممکن نیست وانچه در آیه سابقه مذکور شد که مدت زفیر و شهیق قدر عمر دنیا ست پس اگر چه دنیا خمسین الف سنه است

پس بسبب ارتفاع عذاب مرتفع شود زفیر و شهیق و اگر زائد ست پس زفیر و شهیق برای طلب نعیم زائد از ارتفاع عذاب خواهد بود و اگر کم باشد خمسین الف سنه این اگر چه

بعید ست پس انقطاع زفیر و شهیق قبل ارتفاع عذاب ست [illegible] وانچه از کلام مولوی قدس سره مفهوم می شود که فیر و شهیق سود مند نیست پس

ظاهر ست که مراد آنست که در خروج از نار سودمند نشود و اما ارتفاع از عذاب پس بسبب آنست که چون مدت اقامت تمام شد رحمت حکم او ظاهر شد

و عذاب مرتفع گردید

تمه حکایت خرس آن ابله که بان خرس اعتماد کرده بود

خرس هم از اژدها چون وا رهید	وان کرم زان مرد مردانه بدید	چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار	شد ملازم در پی آن بردبار	آن مسلمان سر نهاد از خستگی	خرس حارس گشت از دل بستگی
آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست	ای برادر مر ترا این خرس کیست	قصه وا گفت و حدیث اژدها	گفت بر خرسی منه دل ابلها	دوستی ابله بتر از دشمنیست	او بهر حیله که دانی راندنیست
گفت والله از حسودی گفت این	ورنه خرسی چه نگری این مهر بین	گفت مهر ابلهان عشوه ده است	این حسودی من از مهرش به است	ای بیا با من بران این خرس را	خرس را مگزین مهل همجنس را

قوله ورنه خرسی چه نگری این مهر بین الخ یعنی خرس بودن چه نگری این مهر را ببین و اینست مهر او و بنا یه ساخت الخ — گفت رو رو کار خود کن ای حسود

گفت کارم این بد و رزقت نبود	من کم از خرسی نباشم ای شریف	ترک [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بد و رزقت نبود الخ یعنی کار من نصیحت بود و بخت تو نبود تا نصیحت قبول کنی		این دلم هرگز نلرزید از گزاف	نور حقست این نه دعوی و نه لاف	مؤمنم ینظر بنور الله شده	
هان و هان بگریز ازین آتشکده	این همه گفت و بگوشش در نرفت	بدگمانی مرد را سدیست زفت			

قوله نور حقست این نه دعوی و نه لاف الخ بدانکه قسمی از الهامست و لیکن عارف میز ندارد حق و او شعور ندارد و وقت [illegible] و ازین قبیل بود کشتن موسی فرعونی را بیک طبانچه و [illegible] بسوی ام موسی که موسی را در صندوق کرده در دریا اندازند

وشاید که مراد درین مصراع این قسم الهام است

بازگفتش من عدو تو نیم	لطف باشد گر بیایی در پیم	گفت خوابستم مرا بگذار رو	گفت آخر یار را منقاد شو	تا بخسپی در پناه عاقلی	در جوار دوستی صاحبدلی
در خیال افتاد مرد از جد او	خشمگین شد زود گردانید رو				

قوله دست او بگرفت و دست از وی کشید الخ یعنی ناصح دست آن شخص بگرفت تا او را از صحبت خرس خلاص کند

ان شخص دست خود را در کشید پس ناصح گفت من رفتم و دست از تو برداشتم تو نیستی یار رشید بلکه احمق ای

کین مگر قصد من آمد خونیست	یا طمع دارد گدا و تونیست	یا گرو بستست با یاران بدین	که بترساند مرا زین همنشین	خود نیامد هیچ از خبث سرش	یک گمان نیک اندر خاطرش
ظن نیکش جملگی بر خرس بود	او مگر مر خرس را همجنس بود	بدگمانی ابلهانرا اهل بود	و شقاوت از طبیعت جهل بود	بد گمان خود را ای وبد بخت	آمده [illegible]

بیچاره

خویش را گر بدیدی بر صاحب کمال / رسته از صد نکته بی خیال
یا قلی را از خری تهمت منه / خویش اوانست اہل مہر و داد

قوله یا طمع دارے گدائی تو نیست + اه تو لی کنا سان را گو بند +

گفتن موسیٰ گوساله پرست را که این خیال اندیشی تو از کجاست

این مربوط است به بیت بالای او

گفت موسیٰ با یکی اہل خیال / ای خیال اندیش و وسوسه تنگ آمدی
ای بد اندیش از شقاوت در ضلال / طعن بر پیغمبرم می زدی
صد گمانت بود در پیغمبرم / گرد از دریا برآورد م عیان
با چنین برہان این خلق کریم / تا رسید از قعر فرعونیان
صد ہزاران معجزه دیدی ز من / صد خیالت می فزود و شک و ظن

قوله گرد از دریا برآورد م عیان + آه اشارت است بآنکه چون موسیٰ ہم با بنی اسرائیل ہجرت کرده بود و فرعون بالشکر خود از عقب سید پس موسیٰ علیه السلام عصای خود زد و بر رود نیل آب شگافته شد و راه بر زمین پیدا شد از این راه ہا بنی اسرائیل نجات یافته باز بر فرعون آب مطبق شد و فرعون با جنود خود غرق شد و این معجزه عظیمه است ه

آسمان چل سال کاسه خوان شد / وز دعایم جوی از سنگی دوید
چوب شد در دست من اژدها / آب خون شد بعد ز ان
شد عصا مار و کفم شد آفتاب / آفتاب از عکس او هم شد شها

قوله وز دعایم جوی از سنگی دوید + آه قال الله تعالیٰ وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا یاد کن آن وقت را که استسقا کرد موسیٰ علیه السلام برای قوم خود پس گفتیم با مر موسیٰ علیه السلام را بزن از عصای خود سنگ را پس بیرون آمد دوازده چشمه این ہم معجزه عظیم است ه

این و صد چندین و چندین گرم و سرد / از تو ای سرد آن توہم کم نکرد

قوله از تو ای سرد آن توہم کم نکرد + آه سرد کنایه است از مرد یکه فہم کج دارد و ظاہر است از کج فہمی آن که معجزات تا ثیر نکرد

بانگ زد گوساله از جادوی / سجده کردی که خدای من تو ای
چون خیالات شد از تزویر او / وز فساد سحر احمق گیر او
چون نهادی سر چنان ای رشتخو / چون نبودی بگمانی دزدی او
نیست پی بارد ست آنکه بود / وان تو ہمات از سیلاب برد

قوله بانگ زد گوساله از جادوی + آه بدانکه شیخ اکبر قدس سره در فص عیسوی از فصوص الحکم میفرماید که از خصائص ارواح آنست که آن ارواح نرود بر چیزی مگر آنکه زنده شود آن چیز و ساری شود حیات در آن شی برای این قبض کرد سامری یک قبضه از خاک نقش پای جبرئیل و آن جبرئیل روح بوده بود و سامری عالم بآنکه از خصائص روح احیاست آنرا که ملاقی گردد پس ہرگاه دانست سامری که جبرئیل است دانست که حیات ساری شد برانچه که رفته است پس قبض کرد سامری یک مشت از خاک پای جبرئیل پس انداخت آن را در صورت گوساله که متخذ بود از زیور قوم فرعون پس زنده شد گوساله و آواز بقر کرد آن را خوار گویند و اگر اقامت میکرد سامری صورت دیگر آواز بحسب آن صورت می شد و این فرموده شیخ اکبر موافق قرآن است پس از اینجا ظاہر شد که حیات گوساله و آواز گوساله واقعی بود و گوساله در نفس الامر حیوان زنده بود بر صورت بقر مگر آنکه بدن آواز زر بود و این بانگ او که بود از جادوئی نبود بلکه اثر خاک قدم جبرئیل بود بلکه این واقعه نیز از معجزات موسیٰ علیه السلام بود که از برکت صحبت او ہم جبرئیل را شناخت و این دانست که خاک پای او موجب حیات است توجیه قول مولوی قدس سره آنست که قول از جادوی متعلق بمصراع ثانی است و حاصل آنکه بانگ زد گوساله در نفس الامر و تو سجده کردی گوساله را و خدای گرفتی از جادوی سامری که این فعل و قول وی که آمد موسیٰ سست بحق تو جادو بیست ه

سامری خود که باشد ای مہان / که خدائی بر تراشد در جہان
پیش گاوی سجده کردی از خری / گشت عقلت صید سحر سامری
در خدائی گاو چون یکدل شدی / چشم در دیدی ز نور ذوالجلال
از بر سوی اہم چون کرد ی خلا / تا چنین شاید خدائی را بلا
در بہم آشکال لما عامل شدی / اینت جہل و فر و بس ضلال

قوله سامرے خود که باشد ای مہان + آه حاصل آنکه این قدر ندانستند که سامری چگونه قدرت یافت که اله را بتراشد پس گوساله که تراشیده سامری است اله نیست بلکه اله او ست تعالیٰ که ظاہر است درین مظہر و دیگر مظاہر و اگر سید انستند عبادت این مظہر نمیکردند بلکه معبود را آله ظاہر می دانستند تابع او این ہمه میشدند ه

شه بران عقل گزینش که تو است / چون تو کان جہل را کشتن سزا است
گاو زرین بانگ کرد آخر چه گفت / کاحمقان را اینہمه رغبت شگفت

قوله شه بران عقل گزینش که تو است آه شه یعنی شین در محل کراہیت و نفرت استعمال کنند ه

زان عجب تر دیده از من بسی / ای بسا حق را کی پذیرد ہر خسی

با طلان را چہ رباید باطلے ۔ عاطلان را چہ خوش آید عاطلے
چون زرگری دار مجرم شود ۔ چون سگ کہ ماند نیاد و شود
زانکہ ہر جنسی رباید جنس خود ۔ گاو سوی شیر نرکی رو نہد
گرگ بر یوسف کجا عشق آورد ۔ جز مگر از مکر تا او را خورد

قوالہ گاو زرین بانگ کرد آخر چہ گفت ۔ آہ حاصل از بانگ گاو زرین کہ ایشان رغبت سوی او کردند این ندیدند کہ او چہ گفت کہ گفت او دلیل بود بران کہ او اِلٰہ نیست بدو وجہ یکی آنکہ بانگ او مفہوم نمی شد و کلام الٰہ بعد شنیدن مفہوم ست و دیگر آنکہ این بانگ البقر بود کہ از حدوث و ترکیب خبر میداد و این ہمہ منافی الوہیت ست

قوالہ چون محمد را ابو بکر نگہ ۔ دید صد قش گفت این صادق ست
چون ابو بکر از محمد برد بو ۔ گفت ہذا لیس وجہ کاذب
چون نبد بو جہل از اصحاب درد ۔ دید صد شق القمر باور نکرد

قوالہ چون محمد را ابو بکر نگہ ۔ آہ حاصل بیتین آنست کہ جناب ابو بکر رضی اللہ عنہ صدق جناب پاک مصطفوی مشہود شد پس تصدیق آورد و حکم کرد کہ این وجہ کاذب نیست و کاذب بودن او محال ست و این شان صدیق ست کہ نور ایمان او را بادی میشود نہ غیروے از معجزہ و خبر آن چنانکہ سابق گذشت و درین بیتین اشارت ست بآنکہ مقام صدیقیت کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ حاصل بود از اول ملاقات آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد بعثت حاصل بود ہو

دردمندی کش ز بام افتاد طشت ۔ زو نہان کردیم حق پنہان نگشت
وانکہ او جاہل بد از دردش بعید ۔ چند بنمودیم او آن را ندید
آینہ دل صاف باید تا درو ۔ وا شناسی صورت زشت از نکو

قوالہ دردمندی کش ز بام افتاد طشت ۔ طشت از بام افتادن کنایت از شہرت ست یعنی ہر چند درد او را پنہان کردیم حق پنہان نگشت ست و حاصل آنکہ دردمندی کہ از و مشہور ست کہ معجزہ از و پنہان بود بجہت آنکہ او معجزہ نطلبیدہ بود و حق کہ رسالت رسول ست از و پنہان نشد کہ ایمان آورد بی معجزہ چنانکہ شیخ اکبر قدس سرہ فرمودہ اند کہ صدیق رضی اللہ عنہ را حق ظاہر و مشہود می شود و در ایمان حاجت معجزہ نیست و از نور ایمان ہر چہ کہ مشہود اوست مشہود ست شیخ ولی محمد گفتہ کہ این بیت از مقولہ موسی علیہ السلام ست پس حاصل معنی آنست کہ بی اظہار معجزہ ایمان آوردہ بلی مشاہدہ آیات قدرت حق را در صورت من بشناخت و این جملہ خیر از الفاظ بیت فہمیدہ نمی شود و نیز بے معنی ست کہ موسی علیہ السلام نیز از مقدورات حق ست و چون حق را ندیدہ پس از مشاہدہ آیات قدرت کہ موسی علیہ السلام بود دید پس صواب آنست کہ این جملہ را اسقاط کند اگر این مقولہ موسی علیہ السلام باشد پس مراد از دردمند صدیق آن وقت باشد چون یوشع علیہ السلام کہ از صدیقان امت موسویہ بود و بعد موسی علیہ السلام نبی گشت غیر رسول و معنی بقا بیت اسنچہ کہ ذکر کردیم استخراج باید کرد و نیز گفتہ کہ اگر مقولہ مولوی باشد پس حاصل آنکہ ہر چند کہ اسرار در پردۂ حکایات پوشیدہ ام لیکن بر وی کہ معروف گشت این محمل ست و آنچہ اول گفتہ شد اولے و انسب ست

ترک کردن آن مرد ناصح پندِ آن مغرور خر س را

پند دادن آن مسلمان کہ آن ابلہ نشنود ۔ او ز ہر پندش بجا گشت ستیز
گفت چون ناصح بیند از جہالہ ۔ در دل بیش نیاید نہ از جہال
پس چہ پند و نصیحت بستہ شد ۔ او ز شرحی چند و پند بستہ شد

قوالہ پس چہ پند و نصیحت بستہ شد ۔ آہ مقصود آنکہ چونکہ از شمامت استعداد مستمع را نصیحت کہ ناصح کارگر نشود ناصح را معلوم گردد این معنی پس اعراض لازم ست از وی و درین بیت اشارت ست بقول اللہ تعالیٰ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ پس اعراض کن از کافران و منتظر باش کہ حق با ایشان چہ کند بدرستیکہ آن کافران ہم منتظر اند پس منادید ایشان در بدر مقتول شدند و در جہنم داخل شدند و اعراض و انتظار برای این بود ہو

بہر نقراو نشاید سینہ خست ۔ بو جریحی بر رشاد مہتران
تا بیاموزند علم از سروران ۔ چون دو اصحاب پیغمبر ابد در ربیع
احمد اوید کہ قومی از ملوک ۔ قصہ برطالب بگو برخوان عبس
مستمع گشتند گشتی خوش کہ ما ۔ چونکہ اعمی طالب حق آمد ست
ایک غیسان بار درین گر و خمش

بہر عرب پنہان ندید بر جبلش

قوالہ قصہ برطالب بگو برخوان عبس ۔ آہ در تفاسیر مذکور ست کہ روزی آن سرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مشغول بود بدعوت صنادید قریش و عبد اللہ بن ام مکتوم رضی اللہ عنہ معذور چشم بود آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعلیم کن مرا آنچہ کہ تعلیم کرد حق ترا و سخن آن سرور را منقطع ساخت شاید کہ از جہت عدم دریافت اشتغال آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

ابن مکتوم بود پس روی آن سرور ترش شد و اقطع کلام ملول شد و عبدالله نومید باز آمد مایوس شد پس این آیت نازل شد عَبَسَ وَتَوَلّٰی اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمٰی وَمَا یُدْرِیْکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّٰی اَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْرٰی ترش کرد روی خود را آن سرور و اعراض کرد بسبب اینکه آمد اعمی و چه ترا دانا گردانید از حال او

شاید که پاک شود یا پند گیرد پس نفع کند او را پند و خلاصه معنی آنست که از طالب شاد باید بود

گر چه دانی صحبت از بصره و تبوک / زانکه الناس علی دین الملوک

زین سبب از تو فخر و مهتری / ره بگیر و اندر آ و تنگ آمدی

قوله بگذر زین صحبت از بصره و تبوک + آه تبوک بتقدیم فوقانیه موحده و تحتانیه شهریست در شام آنجا معرکه بود در آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با صحابه آنجا رفت آنجا جزیه قبول کردند و جنگ میان آمد ... شهید شدند و مراد از بصره و تبوک شهر های کلان معروف و بصره آباد شده ست در خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

کاندرین فرصت کم افتد این مناخ / تو بیاری در وقت فراخ

مر دهم ... در وقت تنگ / این نصیحت میکنم ... و جنگ

احمدا نزد خدا این یک ضریر / بهتر از صد قیصرست و صد وزیر

قوله کاندرین فرصت کم افتد این مناخ + آه مناخ جای نشاندن شتر برای منزل گرفتن

یاد الناس معادن هین بیار / معدنی باشد فزون از صد هزار

معدن لعل و عقیق مکتنس / بهترست از صد هزاران کان مس

احمدا اینجا ندارد مال سود / سینه باید پر ز عشق و درد و دود

اعمی روشن دل آمد در مبند / پند او را ده که حق اوست پند

گر دو سه ابله ترا منکر شوند / تلخ کی گردی چو هستی کان قند

گر دو سه احمق ترا تهمت نهند / حق برای تو گواهی میدهند

گفت از اقرار عالم فارغم / آنکه حق باشد گواه او را چه غم

قوله یاد الناس معادن هین بیار + آه قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و اهل اسلام آدمیان کانها اند مثل کانهای زر و سیم بهترین ایشان در جاهلیت همون بهترست در اسلام بشرطیکه فقیه شود پس فقاهت اصل خیرات ست پس کسیکه در جاهلیت بخیریت مشتهر بودند چنانکه زاده عبید و یا از قوم غیر قریش و بعد اسلام چون فقاهت حاصل کردند خیر از کسانیکه در جاهلیت خیر بودند و بعد اسلام فقاهت نه حاصل کردند این ست معنی بیت ثانی و مراد از معدن لعل و عقیق مراد اصحاب فقاهت اند و کان مس مراد عامه که فقاهت ندارند

گر خفاشی را ز خورشیدی خوریست / آن دلیل آمد که او خورشید نیست

نفرت خفاشکان باشد دلیل / که منم خورشید تابان جلیل

گر گلابی را جعل راغب شود / آن دلیل ناگلابی می بود

گر شود قلبی خریدار محک / در محکیش در آید نقص و شک

دزد شب خواهد نه روز این را بدان / شب نیم روزم که تابم در جهان

قوله گر خفاشی را ز خورشیدی خوریست آه یعنی نصیب ست و خلاصه ابیات آنست که اشقیای فاسد الاستعداد که از آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم غیظ داشتند این از کمال آن سرور بود صلی الله علیه و آله وسلم و کمالش مقتضی آنست که اشقیا دور مانند

فارقم فاروقم و غلبیل وار / تا که کاه از من نمی یابد گذار

آرد را پیدا کنم من از سبوس / تا نمایم این نقوش ست آن نقوش

من چو میزان خدایم در جهان / وانمایم هر سبک را از گران

قوله فارقم فاروقم + آه غلبیل وار + آه غلبیل بمعنی غربال ست و این امالهٔ لفظ عربی ست که شده و استعمال در فارسی کرده است

گاو را داند خدا گوساله / خر خریداری و در خور کاله

من نه گاوم تا که گوساله ام خرد / من نه خارم کاشتری از من چرد

او گمان دارد که با من جور کرد / بلکه از آیینهٔ من روفت گرد

قوله گاو را داند خدا گوساله + آه چون از گاو صورت پرستش ظاهری ست او را گوساله خدا میداند و مقصود آنکه مقصود و معتمد به اسباب بینندهٔ اسباب که عقل حقیقت اند و حماقت عقل گوساله ست که آن اسباب را خالق میدانند و معنی مصراع ثانی خر را خریدار میداند و لائق هر کاله میداند و می شمرد و مقصود آنکه کار اهل هر پیشه و دانش او مناسب آن پیشه و منعمش در دنیا مثل خرست و احمق ست و نمی بیند مگر لذات و منافع عاجله را +

تملق دیوانه با جالینوس و وهم کردن جالینوس

گفت جالینوس با اصحاب خود / مر مرا تا آن فلان دارو دهد

پس بدو گفت آن یکی ای ذوفنون / این دوا خواهند از بهر جنون

دور از عقل تو این دیگر مگو / گفت در من کرد یک دیوانه رو

ساعتی در روی من خوش بنگرید / چشمکم زد آستین من درید

گر نه جنسیت بدی در من از او / کی رخ آوردی بمن آن زشت رو

گر نه دیدی جنس خود کی آمدی / کی بغیر جنس خود را بر زدی

قوله گفت جالینوس با اصحاب خود + آه حاصل آنکه جالینوس با اصحاب خود گفت که فلان دارو ... و فلان ...

دارو ... چنانکه بیت تالی ... [illegible]

قوله چون دو کس بر هم زند بی هیچ شک الخ آن قدر مشترک که جبایت ست از امر کیه مشترک باشد میان دو چیز خواه مفهوم کلی باشد چنانکه میان انسان و فرس قدر مشترک ست مفهوم جسم و یا امر شخصی باشد چنانکه گویند قدر مشترک میان عناصر ماده است و مراد اینجا امر مشترک ست که باعث ائتلاف گردد و آن اشتراک و یقینا اتفاق و یا [illegible]

سبب پریدن و چریدن مرغیکه با مرغ دیگر هم جنس بود

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی / در بیابان زاغ را با لکلکی
در عجب ماندم بجستم حالشان / تا چه قدر مشترک یابم نشان
چون شدم نزدیک من حیران و دنگ / خود بدیدم هر دوشان بودند لنگ
خاصه شهبازی که او عرشی بود / با یکی جغدی که او فرشی بود
آن یکی خورشید علیین بود / وین دگر خفاش کز سجین بود
آن یکی یوسف رخی عیسی نفس / وین دگر گرگی و یا خر با جرس
آن یکی پران شده در لامکان / وین یکی در کاهدان همچون سگان
آن یکی سلطان عالی مرتبت / وین یکی [illegible]
آن یکی خلعت [illegible] / وین دگر [illegible] مشتعل
آن یکی سر رشته [illegible] / وین گره خاک خواری [illegible]
بلبلان را جای می زیبد چمن / مر جعل را در چمین خوشتر وطن
از زبان معنوی گل با جعل / این همی گوید که ای گنده بغل
گر گریزانی ز گلشن بیگمان / هست آن نفرت کمال گلستان

قوله آن یکی خورشید علیین بود الخ علیین جمع ست و بهشت فوق همه درجات و سجین بدترین مکان ست [illegible] و مقام بودن ارواح صالحان علیین ست و مقام بودن ارواح کافران سجین ست

غیرت من بر سر تو دورباش / می زند کای خس ازینجا دور باش
ور بیامیزی تو با من ای دنی / [illegible]
[illegible]

قوله غیرت من بر سر تو دورباش الخ [illegible] قدیم پیش شاهان [illegible] دوازین مردمان را دور میکردند حاصل آنکه غیرت در حق تو دورباش میزند و دور میکند

یک رگم زیشان بد و آنرا برید / در من آن بد رگ کجا خواهد رسید
یک نشان [illegible] / [illegible]
[illegible] چون [illegible] / [illegible]

قوله [illegible]

ازینجا رجوع ست بقول وی قدس سره که خفاشی را ز خورشیدی خوری ست الخ و این ابیات سابقه جمله معترضه بودند [illegible] حاصل آنکه آن سرور از اول پاک بود و پلیدی بر او گماشته نتواند شد لهذا شیطان مقهور او بود و با او [illegible] نبود و [illegible] اشارت ست [illegible]

که در رکعت قبل نبوت [illegible] شده بود / [illegible]
یا نشان دیگر آن کان [illegible] / [illegible] اقرار [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس اگر ابلیس هم [illegible] / این سخن پایان ندارد بازگرد
[illegible] / تا چه کردآن [illegible]

قوله یک نشان دیگر الخ مراد از ابلیس آدم ست و این ظاهر ست که ابلیس مظهر مضل بود و مظهر [illegible] بود پس او چگونه ساجد شود و اگر چه او نیز محتاج باطن آدم ست لیکن این حکم عام ست در همه انبیا و اولیا و لیکن ابلیس پیش آن سرور مقهور بود قطعا و پیش او وی احتمال اغوا است نتواند چنانکه آدم علیه السلام را شجره [illegible]

تتمه قصه آن مرد مغرور بر وفای خرس

شخص خفت و خرس میراندش مگس / [illegible] و دگس را دید باز
[illegible] / وز ستیزه آمد مگس و باز پس
بر رخ خفته گرفته جای باز / [illegible]
کین او هم دوست [illegible] / [illegible] نفس او دستست [illegible]
توصیفت از مکر سوگندش مرو / [illegible]
نفس او میرست [illegible] / [illegible]
زانکه نفس آشفته گردد [illegible] / گرکنی بندش بزنجیر گران
[illegible] / [illegible]
[illegible] / هر که او توبه [illegible] / [illegible]
بر گرفت آن خرس [illegible] / [illegible]
گفت [illegible] / [illegible]
جهد او [illegible] / [illegible]
حاکم آنرا برد بیرون [illegible] / [illegible]
مدتی [illegible] / [illegible]
خشمگین شد با مگس [illegible] / سنگ [illegible] خفته [illegible]
گر خورد سوگند هم باور مکن / [illegible]
چونکه بی سوگند [illegible] / [illegible]
[illegible] / فالکه [illegible]
بر گرفت از کوه [illegible] / وین مثل بر جمله عالم فاش کرد
[illegible] سوگند [illegible] / گر خورد سوگندها [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

قوله [illegible]

... عالم هست اگر شیند حاکم عهد حاکم آن را بعهد و وفا رسانند همچنین سوگند و عهد نسبت بنفس و اهل نفس که از مقتضایش باز میدارد و اگر نشناسند و این شنید بسوگند غالب ... اند و ابنای آن با پاره میکنند و اگر غالب نیست نفس و اهل نفس قسم و عهد را شکسته در سواحی ممالک عظیمه می اندازند و در بیت تالی تالی سیفر مانید که او متمثل کریمه آن قوله ... و کریمه احفظوا ایمانکم نمی تواند شد ترجمه اول آنکه ای مومنان وفا کنید عهد را و مراد ازین عهد عهد با حق ست با تباع شرایع او تعالی ... اوست و یا یکی دیگر رایی مرضیات حق و چون عهد با مرشد و ترجمه ثانی آنست که حفظ کنید سوگندهای خود را از شکستن آن مجتنب شوید

رفتن رسول الله صلعم بعیادت صحابی رنجور و فایده آن

از صحابه خواجه‌ای بیمار شد ... وندر آن بیماری چون تار شد
مصطفی آمد عیادت سوی او ... چون همه لطف و کرم بد خوی او
در عیادت رفتن تو فایده‌ست ... فایده آن باز با تو عاید است

فایده اول که آن شخص علیل ... بوک قطبی باشد و شاه جلیل
چون دو چشم دل نداری ای عنود ... که نمی‌دانی تو هیزم را ز عود
چونکه گنجی هست در عالم مرنج ... هیچ ویران را مدان خالی ز گنج

قصد هر درویش می‌کن از گزاف ... چون نشان یابی بجد می‌کن طواف
چون ترا آن چشم باطن‌بین نبود ... گنج می‌پندار اندر هر وجود
ور نباشد قطب یار ره بود ... شه نباشد فارس اسپه بود

پس صله یاران ره لازم شمار ... هر که باشد گر پیاده ور سوار
ور عدو باشد همین احسان نکوست ... که باحسان بس عدو گشتست دوست
ور نگردد دوست کینش کم شود ... زانکه احسان کینه را مرهم شود

بس فواید هست غیر این ولیک ... از درازی خائفم ای یار نیک
حاصل این آمد که یار جمع باش ... همچو بتگر از حجر یاری تراش
زانکه انبوهی و جمع کاروان ... رهزنان را بشکند پشت و سنان

قوله مصطفی آمد عیادت سوی او + آه یعنی عیادت را یا برای عبادت +

وحی کردن حق تعالی بموسی که چرا بعیادت من نیامدی

ظاهر آنست که ذکر این حکایت برای توضیح اینکه قطبی باشد و شاه جلیل میر آنکه قطب مستضعف بقرب فرائض ست و شاه عطف تفسیرست و یا عطف عام بر خاص پس شاه جلیل جامع ست بین القربین ه

آمد از حق سوی موسی این عتیب ... کای طلوع ماه دیده تو ز جیب
مشرقت کردم ز نور ایزدی ... من حقم رنجور گشتم نامدی

گفت سبحانا تو پاکی از زیان ... این چه رمزست این بکن یا رب بیان
باز فرمودش که در رنجوریم ... چون نپرسیدی تو از روی کرم
گفت یا رب نیست نقصانی ترا ... عقل گم شد این گره را برگشا

گفت آری بنده خاص گزین ... گشت رنجور او منم نیکو ببین
هست معذوریش معذوری من ... هست رنجوریش رنجوری من

قوله گفت آری بنده خاص گزین + الخ

[illegible]
هر که خواهد همنشینی با خدا ... او نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بگسلی ... تو هلاکی زانکه جزوی بی کلی

هر کرا دیو از کریمان وا برد ... بی کسش یابد سرش را او خورد

قوله هر که خواهد همنشینی با خدا + در کتب تصوف حدیثی نقل میکنند من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف که هر که خواهد که نشیند با خدا پس بنشیند با اهل تصوف و در کتب حدیث مع اهل الذکر و حاصل هر دو است که اهل ذکر اهل تصوف اند ه

یک بدست از جمع رفتن یک زمان ... مکر شیطان باشد این نیکو بدان

قوله یک بدست از جمع رفتن یکزمان + آه یعنی بدی عظیم است و این تلمیح ست باین حدیث من فارق الجماعة شبرا فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه یعنی هر که مفارقت کرد جماعت را بقدر شبر یعنی اندکی مخالفت جماعت کرد پس تحقیق او بیرون کرد رسن اسلام را از گردن خود و شراح حدیث و دیگر علماء اسلام چون امام غزالی از جماعت اجماع مراد دارند و این حدیث روایت کرد امام احمد و ابوداود و امام غزالی تواتر یادعوی ...

جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از هم +

ربط این حکایت ظاهرست با قبل که مقصود تقبیح رسیدن خرابی فضل آنکس که از جماعت و اعیان کسوه صلاح جدا و تنها گردد و در آخرت رسیدن جزا از دست باغبان سرین اینست ...

باغبانی چون نظر در باغ کرد ... دید چون دزدان بباغ خود سه مرد
یک فقیه و یک شریفی صوفیی ... هر یکی شوخی فضولی لوتیی
گفت با اینها مرا صد حجت است ... لیک جمع اند و جماعت قوت است

بر نیایم یک تنه با سه نفر ... پس ببرمشان نخست از همدگر
هر یکی را من بسویی افکنم ... چونکه تنها شد سبالش بر کنم
حیله کرد و کرد صوفی را براه ... تا کند یارانش را با او تباه

گفت صوفی را برو سوی وثاق | یک گلیم آور برای این رفاق
رفت صوفی گفت خلوت با دو یار | تو فقیهی وین شریف نامدار
ما به فتوی تو نانی می‌خوریم | ما به پر دانش تو می‌پریم

وین دگر شهزاده و سلطان ماست | سید است از خاندان مصطفاست
کیست این صوفی شکم‌خوار خسیس | تا بود با چون شما شاهان جلیس

قوله یک گلیم آور برای این رفاق آه

رفاق جمع رفیق ۵

چون بیاید مر ورا پنبه کنید | هفته‌ای بر باغ و راغ من زنید
باغ چه بود جان من آن شماست | ای شما بوده مرا چون چشم راست
وسوسه کرد و مریشان را فریفت | آه کز یاران نمی‌باید شکفت
چون به ره کردند صوفی را و رفت | خصم شد اندر پیش با چوب زفت

قوله چون بیاید مر ورا پنبه کنید آه ظاهر آنست که پنبه با شناة فوقانیه است مخفف تنبیه بمعنی آگاه کردن و در عرف مستعمل ست در ضرب و ستم و زجر بر فعل ناشایسته و می‌تواند که بفتح بای فارسی و نون زده و بای موحده بعد آن بمعنی پراگنده کردن و نرم ساختن و محو کردن باشد اکثر شارحان برا قرار دادند و شارحی گفته که اول در اکثر نسخ قدیمه است و ثانی در نسخ جدیده و این قول باعتبار نقطه خواهد بود ورنه صورت هر دو در کتابت واحد است ۵

کوفت صوفی را چو تنها یافتش | نیم کشتش کرد و سر بشکافتش
گفت صوفی آن من بگذشت لیک | ای رفیقان پاس خود دارید نیک
مر مرا اغیار دانستید هان | نیست اغیارتر ازین قلتبان

آنچه من خوردم شما را خوردنیست | وین چنین شربت جزای هر دنیست
این جهان کوه است و گفت و گوی تو | از صدا هم باز آید سوی تو

چون ز صوفی گشت فارغ باغبان | یک بهانه کرد زان پس جنس آن
کای شریف من برو سوی وثاق | که ز بهر چاشت پختم من رقاق

قوله گفت ای سگ صوفیی کو از ستیز آه

تیز بیای مصدر ست بمعنی صوفی بودن ۵

بر در خانه بگو قیماز را | تا بیارد آن رقاق و قاز را
چون به ره کردش بگفت ای تیزبین | تو فقیهی ظاهرست این و یقین

او شریفی می‌کند دعوی سرد | مادر او را که داند تا چه کرد
بر زن و بر فعل زن دل می‌نهید | عقل ناقص وانگهانی اعتمید
خویشتن را بسته بر علی و بر نبی | هست اندر زمانه بس غبی

هر که باشد از زنا و زانیان | این برد ظن در حق ربانیان
هر که برگردد سرش از چرخها | همچو خود گردنده بیند خانه را
آنچه گفت آن باغبان بوالفضول | حال او بد دور از اولاد رسول

گر نبودی او نتیجهٔ مرتدان | کی چنین گفتی برای خاندان

قوله بر در خانه بگو قیماز را آه قیماز کنیز و غلام ترکی را گویند که نام کنیزان باغبان بود رقاق بالکسر نان تنک و قاز حیوان طاریست مراد اینجا کباب است ۵

شد شریف از زخم آن ظالم خراب | با فقیه او گفت ما جستیم از آب
مر مرا دادی بدین صاحب غرض | احمقی کردی ترا بس این عوض
گفت فقیه ... | این سزای آنکه از یاران ...
پای دار اکنون که ماندی فرد و کم | چون دهل شو زخم می‌خور بر شکم
با شریف آن کرد مرد ملتجی | که کند با آل یاسین خارجی
گر شریف و لایق و همدم نیم | از چنین ظالم ترا من کم نیم
تا چه کین دارند دایم دیو و غول | چون یزید و شمر با آل رسول

قوله خواند افسونها شنید آن را فقیه آه و عاقل آنکه اول سخنان مثل افسون خواندن او ... لیکن آنکه گفت درپی شریف رفت لیکن ظاهر اینست که خواندن افسونها کنایه ... و شیخ ولی محمد گفته چون فقیه بگوش قبول شنید و چون شریف را از پیش خود براند جست کرد و بعد رخصت کردن فقیه آن ستمگار در پیش رفت این معنی را ذوق قبول نکند که پیدا الهمه است ۵

آنکه ... بزن که ناموس تو حاصل شد ... ضمیر فاعل است و معنی آنکه بر سر سینه زنم و ...

رجعت بقصهٔ مریض و عیادت پیغمبر علیه السلام

این عیادت از برای این صله است | وین صله از صد محبت حامله است
...

گر سفر داری بدین نیت برو / ور حضر باشد ازین غافل مشو / فاقه سان فربه شب گیر کوه و کو / گنج پنهانی ز نور روشنی مجو / در بد و نیکو مرد و سیر کو بکو / جستجو کن جستجو کن جستجو
تا قوانی ز اولیا دور مشو / بهر کین الله اعلم بالصواب

قوله چون شدی دور از حضور اولیا آه رابطه این بیت با ماقبلش باین وجه است که حضرت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه بعیادت آن صحابی رفت وآن صحابی از اولیاء الله بود و حق را یافت و بیان چنانکه در قصه موسی هم گذشت پس تو الازم است اقتدا بسنت آن سرور که پیش اولیا حاضر باشی وچون تو دور از حضور اولیا شوی دور از خدا تعالی شوی در حقیقت که شیخ ولی محمد گفته که دور افتادن تو از حضور اولیا در حقیقت دور افتادن است از خدای تعالی چنانکه آن اصحابی که بسبب مرض از حضور پر نور رسول صلی الله علیه وآله وسلم دور افتاده در حقیقت از خدا دور افتاده بود وچون روی مصطفی را دید جمال خدا را دید بی ادبی فاحش ست مع هذا فی نفسه صحت ندارد و غلط عظیم ست زیرا که آن صحابی از اولیاء الله ست و حضور باعث ترقی در جات و دو ست جمال حق دیدن که خدا تعالی بود و صوری معنی ندارد و باطن وی با قلب در عروج پیش آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود این را دو رسیدن چگونه توان گفت ✽ ✽

رفتن بایزید بسطامی بکعبه و در راه جستن بزرگی را و رسیدن و گفتن آن بزرگ کعبه منم مرا طواف کن ✽

سوی مکه شیخ امت بایزید / از برای حج و عمره می دوید / او بهر شهری که رفتی از نخست / مر عزیزان را بکردی باز جست / گرد می گشتی که اندر شهر کیست / کو بر ارکان بصیرت متکیست
گفت حق اندر سفر هر جا روی / باید اول طالب مردی شوی / قصد گنجی کن که این سود و زیان / در تبع آید تو آن را فرع دان / هر که کارد قصد گندم باشدش / کاه خود اندر تبع می آیدش
که بکاری بر نیاید گندمی / مردمی جو مردمی جو مردمی / قصد کعبه کن چو وقت حج بود / چونکه رفتی مکه هم دیده شود / قصد در معراج دید دوست بود / در تبع عرش و ملایک هم نمود
سید الاعمال بالنیات گفت / نیت خیرت بسی گلها شکفت / نیت مومن بود به از عمل / اینچنین فرمود سلطان دول

قوله سید الاعمال بالنیات گفت ✽ آه

بیت اول اشارت بحدیثی و دوم بحدیث دیگر اول آنست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الاعمال بالنیات وانما لکل امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه ثواب اعمال بنیت ست که بی نیت ثواب اعمال نیست ونیست هر شخص آن چیز ست که نیت کرده ست نه غیر آن از ثواب و غیر آن پس کسیکه هجرت کرده بنیت مطهره و بود هجرت برای الله و رسول وی پس هجرت او برای الله ست و رسول اوست و خدا را و رضای او را خواهد یافت و کسی که باشد هجرت وی برای دنیا چنین دنیا که برسد درین هجرت آن دنیا را و یا باشد هجرت او برای زن چنین زن که نکاح با آن زن میسر آید پس هجرت وی بسوی آنست که هجرت کرده یعنی هیچ ثواب نیابد و این حدیث صحیح ست بی شبهه و درین حدیث سکوت ست از کسیکه عمل خیر کرد چون هجرت برای دنیا و مقصود حاصل نشد دنیا یا برای زن و آن در نکاح او نامد رجا از رحمت آنست که ثواب بهجرت عمل یابد و حدیث ثانی آنست که نیة المؤمن خیر من عمله و عمل المنافق خیر من نیته وکل یعمل علی نیته فاذا عمل المؤمن عملا نار فی قلبه نور نیته نیت مومن بهترست از عمل او که نیت او بهر الله ست و عمل منافق بهتر ست از نیت او نه آن معنی که بعمل اجر یابد بلکه بآن معنی که عمل بظاهر بهتر می نماید و نیت او سراسر کند دارد و هر کس از مومن و منافق عمل میکند بر نیت خود پس وقتیکه عمل کند مومن عملی را روشن می شود در قلب وی نور نیت وی و در بعض روایات این زیاده واقع ست دان الله عز وجل لیعطی العبد علی نیته ما لا یعطیه علی عمله وذلك ان النیة لا ریاء فیها والعمل یخالطه الریا و بدرستیکه الله عز وجل البته خواهد داد عبد را ثواب بر نیت او آن را که نمی دهد او بر عمل او و این برای آنست که نیت نیست در ان ریا و عمل مخالطت شود او را ریا و برین حدیث اگرچه بیهقی کلام کرده و حکم تضعیف کرده لیکن از تعدد طرق بدرجه حسن رسیده والله اعلم بحقیقة الحال و سبب بودن نیت مومن خیر از عمل و علما وجوه بیان کرده اند یکی آنکه مذکور شد که زیاده واقع شده در بعض روایات از بودن نیت دور از ریا و این اگرچه بسند صحیح ثابت نشده لیکن ظاهرست بودن وجه خیریه و شاید که بعض رواة این تفسیر بدرج گشته وجه دیگر آنست که اجر اعمال موقوف بر نیت ست اما اجر نیت موقوف

بر اعمال نیست پس نیت بهتر شد از عمل مجرد و نیت [illegible] ... جوارح و نیز قلب محل معرفت ست و معرفت عزیزترین ست از همه اعمال و آنچه در محل معرفت حاصل شود بهترست از آنکه در محل دیگر حاصل ست شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرموده اند که نیت عزیز نیست [illegible] سبحانه بسبب دل بنده مومن که دل را محل معرفت خود گردانید پس باید که آن چیز که محل مصطفی شود عزیزتر باشد و آن ذکر حق ست و ظاهرست که از نیت هم دل مصطفی میگردد پس این نیت بهتر باشد از اعمال که از آن بیرون نیت دل مصطفی نمیتواند شد

حکایت پیر و مرید

خانهٔ نو ساخت روزی نومرید / پیر آمد خانهٔ او را بدید

گفت شیخ آن نومرید خویش را / امتحان کرد آن نکواندیش را

روزن از بهر چه کردی ای رفیق / گفت تا نور اندر آید زین طریق

گفت آن فرعست این باید نیاز / تا ازین ره بشنوی بانگ نماز

نور خود اندر شیخ می آیدت / نیست آگه کن کز آن سی بایدت

بایزید اندر سفر جستی بسی / تا بیابد خضر وقت خود کسی

دید پیری با قدی همچون هلال / دید در وی فر و گفتار رجال

دیده نابینا و دل چون آفتاب / همچو پیلی دیده هندستان بخواب

چشم بسته خفته بیند صد طرب / چون گشاید آن نبیند ای عجب

بس عجب در خواب روشن میشود / دل درون خواب روزن میشود

قوله بایزید اندر سفر جستی بسی **ه** آه بحر ست به بیان قصه بایزید **ه**

آنکه بیدارست و بیند خواب خوش / عارفست او خاک او در دیده کش

بایزید او را چو از اقطاب یافت / مسکنت بنمود و خدمت بیش ساخت

پیش او بنشست و میپرسید حال / یافتش درویش و هم صاحب عیال

گفت عزم تو کجا ای بایزید / رخت غربت را کجا خواهی کشید

گفت قصد کعبه دارم از پگه / گفت هین با خود چه داری زاد ره

گفت دارم از درم نقره دویست / نک ببسته سخت بر گوشهٔ ردیست

قوله آنکه بیدارست و بیند خواب خوش **ه** آه یعنی آنکه بیدارست بحق و غافل از دنیا نیست همیشه خواب خوش می بیند که چشم دل وی نگران ست و او را مشاهده محسوسات از چشم سر مانع مشاهده بچشم دل عوالم آخر نیست از امثال حوادث باو مشاهده اسما الهیه مانع نیست که او عارف ست پس سرا حق خاک او در دیده باید کشید و آنچه که شیخ ولی محمد گفته یعنی عالم مثال را بچشم سر مشاهده میکند غلط ست که عالم مثال از چشم حس محسوس نمی شود و اگر از چشم حس باطن مراد باشد پس بعید ست و این شارح بیداری از بیداری مقابل نوم مراد داشته

[illegible]

عمره کردی عمر باقی یافتی / صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقی که جانت دیده است / که مرا بر بیت خود بگزیده است

قوله گفت طوفی کن بگردم هفت بار **ه** آه در بیان [illegible] ست که صورت انسانیه ظهور ذات با اسما و صفات الهیه ست با ظهور صفات کونیه پس انسان مظهر اتم ست بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعله کونیه نیست و نیست ظاهر در وی مگر ذات با اسما و صفات الهیه نه صفات کونیه **ه** پس کعبه شریفه محلی آلست لهذا کعبه قبله عبادت گردیده نه انسان اما انسان که اینجا مذکورست شاید در آن وقت در آن قطب الله مشهور بود فحسب

کعبه هرچندی که خانهٔ بر اوست / خلقت من نیز خانهٔ سر اوست

تا بکرد آن خانه را در وی نرفت / واندرین خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده / گرد کعبهٔ صدق بر گردیده

خدمت من طاعت و حمد خداست / تا نپنداری که حق از من جداست

قوله خلقت من نیز خانهٔ سر اوست **ه** آه و این بر آنست که خلقت انسان کامل جامعیت مراتب ذات و اسما و اکوان دارد پس این صورت انسانیه خانهٔ سر حق ست و این ظاهرست و اینجا شارحان حدیث قدسی نقل میکنند که الانسان سری وانا سره یعنی انسان سر من ست یعنی من ظاهرم در او و باطن من انسانم که انسان ظاهرست و من باطن او و عارف را این هر دو مشاهده میست گاه حق را باطن باید و خود را ظاهر گاه خود را باطن باید و حق را ظاهر و در بیت تالی اشارت ست بحدیث دیگر لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و ذکر این حدیث با لاتحقیق معنی اهل حدیث برین کلام پیدا نشده بلکه ابن تیمیه گفته که موضوع ست لیکن مضمون این حدیث در کتب شیخ اکبر قدس سره دیده شده و این دلیل قاطع ست که این حدیث صحیح ست کشف الحجب پیش شیخ کلام کشف **ه** والله اعلم بحقیقة الحال **ه**

چشم نیکو باز کن در من نگر / تا ببینی نور حق اندر بشر

کعبه را یکبار بیتی گفت یار / گفت یا عبدی مرا هفتاد بار

بایزید آن کعبه را دریافتی / [illegible]

آمد از وی بایزید اندر مزید / منتهی در منتها آخر رسید

[illegible]

آنکه ... [illegible] ... که در طواف کعبه حاصل میشود عارفان را با پیغمبر در این بشر حاصل شده

دانستن پیغمبر که سبب رنجوری آن شخص از گستاخی بوده

مراد از گستاخی طلب دعای رسیدن قهر الهی درین دار دنیا و این تعدی در دعاست که دعا از حقوق عبدیت ست و عبدیت بر میخواهد که هر وقت طالب رحمت و داعی برحمت باشد و این دعای او اگرچه از کبائر نیست بلکه بحکم ذوق ست که عارض شده بود از مشاهده تجلیات جلالیه لیکن چون گستاخی بود در مقام عبدیت الله تعالی تادیب نمود و برنج مبتلا ساخت و این توهم کرده اند که این دعا مستجاب شد و هرچه او را رسید فی بود در آخرت اینجا رسید زیرا که از سباق قصه معلوم میشود که او از خواص صحابه بود و اطلاق لفظ یار غار نیز آن را مقتضی ست و خواص صحابه همه اولیا و عدول مصداق لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اند ه

چون پیمبر دید آن بیمار را | خوش نوازش کرد یار غار را

قوله خوش نوازش کرد یار غار را * آه یار غار در عرف دوستی را گویند که کمال اخلاص داشته باشد و در بیت اشارت ست تا آنکه آن صحابه مرتبه علیا داشت از ولایت که یار غار مصطفی صلی الله علیه و سلم دارد نزد حق سبحانه

زنده شد چون او پیمبر را بدید	گوییا آندم مر او را آفرید
گفت بیماری مرا این بخت داد	کامد این سلطان بر من بامداد
تا مرا صحت رسید و عافیت	از قدوم این شه بی حاشیت
ای خجسته رنج و بیماری و تب	ای مبارک درد و بیداری شب
نک مرا در پیری از لطف و کرم	حق چنین رنجوریی داد و سقم
درد پشتم داد هم تا من ز خواب	برجهم هر نیم شب لابد شتاب
تا نخسپم جمله شب چون گاومیش	دردها بخشید حق از لطف خویش
زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد	دوزخ از تهدید من خاموش کرد

قوله زنده شد چون او پیمبر را بدید * آه که دیدن محبوب زندگی بخشد مر محب را و می تواند که مراد از زندگی قلب باشد که عبارت ست از فوز بمقام عالی در عرفان و دیدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تاثیر عظیم است در رفع درجات ه

رنج گنج آمد که رحمتها در وست	مغز تازه شد چو بخراشید پوست

قوله رنج گنج آمد که رحمتها در وست * آه بدانکه رنج که از حق میرسد بر عبدیت بتوجه غضب محض ست از حق که رحمت سابق ست بر غضب و غضب حق دائما مشوب برحمت میباشد و بنابرین که در حدیث صحیح واقع ست که هر رنج که بمؤمن میرسد آن کفاره بعض ذنوب ست تا اینکه رنج خلیدن خار نیز کفاره ست ه

ای برادر موضع تاریک و سرد	صبر کردن بر غم و سستی و درد
چشمه حیوان و جام مستی ست	کان بلندیها همه در پستی ست
آن بهاران مضمرست اندر خزان	در بهارست آن خزان مگریز از آن
همره غم باش و با وحشت بساز	میطلب در مرگ خود عمر دراز
آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست	مشنوش چون کار او ضد آمدست
تو خلافش کن که از پیغمبران	اینچنین آمد وصیت در جهان

قوله صبر کردن بر غم و سستی و درد * حقیقت صبر ترک شکوی رنج از غیر حق ست و این صبر موجب رفعت مرتبه است پس رنج مقتضی نعمت باشد پس غضب مشوب برحمت شد و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که کسیکه در رنج این نعمت داند که این رنج مشوب بآن نعمت ست او شاکرست نه صابر که او رنج را رنج نمیداند چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر رنج که میرسید شکرش میکرد که این در امر دینی نافتاد ه

مشورت در کارها واجب شود	تا پشیمانی در آخر کم بود

قوله مشورت در کارها واجب شود * آه ظاهر آنست که حکم عام ست یعنی هر کار که پیش آید مشورت کن تا از شرارات نفس ایمن گردی و میتوانند که مراد خاص مشورت با نفس باشد که از تقریر بودن مخالفت نفس وصیت پیغمبران ظاهر میشود که مشورت با نفس ضرور و واجب افتاد تا مخالفت آن کرده آید چنانکه می آید که حکم نفس حکم زن ست ه

حیله‌ها کردند بسیار انبیا	تا که گردان شد برین سنگ آسیا
نفس میخواهد که تا ویران کند	خلق را گمراه و سرگردان کند

قوله حیله‌ها کردند بسیار انبیا * آه گردیدن آسیا بر سنگ کنایت ست از آسان شدن مشکل بجهت آنکه آسیا بر آب میگردد نه بر سنگ چون بر سنگ گردید که آن مشکل بود پس آن سنگ حکم آب پیدا کرد و آب را کشتی شد آسان شدن کذا قال الشیخ افضل و شارالیه این سنگ نفس ست و حاصل آنکه انبیا بسیار حیله‌ها کردند تا این نفس غیر الانقیاد و سهل الانقیاد گردید و حیله‌ها انبیا آنچه که امر فرمودند از اعمال و امر کردن بمخالفت او تا او منقاد شود بدان اعمال و بدان مخالفت ه

گفت امت مشورت با کی کنیم	انبیا گفتند با عقل امام
گفت گر کودک در آید یا زنی	کو ندارد عقل و رای روشنی
گفت با او مشورت کن وانچه گفت	تو خلاف آن کن و در راه افت

قوله گفت امت مشورت با کی کنیم * آه مرجع ضمیر است تقوا ... قدس سره مشورت در کارها واجب شود * و حاصل آنکه چون مشورت واجب ست پس مشورت بکه کنیم انبیا فرمودند که مشورت بعقل کنید که او امام باشد و در اینجا کسی می تواند کرد پس عقل امام ترکیب توصیفی ست و امام الکل امام ست و عبارت ... [illegible] ... که اول دعوی کردند که خلاف نفس کردن ضرور ست

آنرا دل ساختند بآنکه آنچنین میسیت و بود و نابود صحبت انبیا ... آنست که شورت ... [illegible]

حاضر نباشد پس از زن طفل مشورت باید کرد ... [illegible] | اندیشه را از زن شناس ... [illegible]

زانکه زن جزو است نفست کل | مشورت با نفس خود گر میکنی | [illegible] | [illegible] ... [illegible]

برای استخراج مطلوب خود از قول انبیا و داخل بقول انبیا گفتن لعبه نفس است ... آن نباید کرد | گر نماز و روزه میفرماید | نفس مکار است مکری زاید بیت

مشورت با نفس خود اندر فعال | هر چه گوید عکس آن باشد کمال

قوله گر نماز و روزه میفرمایدت ه آه این بیت این منسوب است چنانکه ظاهر میشود از کلام شیخ ولی محمد

که اگر نفس امر بنماز و روزه کند قبول این امر بکند و نماز و روزه را ترک کند این هرگز صحیح نیست که درین خشنودی شیطان است بلکه معنی بیت آنست که اگر نفس امر بنماز

و روزه کند بر این مطمئن مشو که او مطیع شده است بجز اشتغال بطاعات بلکه نفس مکار است درین امر هم مکری کرده است پس باید که آن مکر را محفوظ ساخته مرفوق ساخته

و نماز و روزه خالصا لوجه الله الکریم ادا نماید و اگر بر مکر او اطلاع نشود پس هم باید که طاعت ترک نکند و رجای قبول داشته ادا کند و بران مغرور نشود بلکه طاعت

خود را قاصر داند و امید بر فضل حق و رحمت او دارد و اما قول نفس پس شیطان بآن امر میکند و نفس اگر چه امر میکند بوجهی که در ان مکر باشد لیکن در ان ریا نیست البته

مشتغل بآن شود ه

قوله به بینائی باوی و استیزه او | رو بر پا زمی بگیر آمیز او | بر بنائی باوی و استیزه او ه آه ارشاد است بآنکه از مکرهای

نفس بر آمدن مشکل است پس صحبت کاملی باید کرد از ... [illegible] از مکرهای نفس در پناه ماند ه | [illegible] | [illegible]

مین زمکر نفس و یادم چیزها | گو بود از سحر خود تمییز ها | وعده ها بدهد ترا تازه بدست | کو هزاران بار آنها را شکست | عمر اگر صد سال خود مهلت دهد | او ترا هر روز بهانه نو نهد

قوله ... گر کامل شود ... [illegible]

قصب السکر مے خوانند و کامل شدن یک نیشکر از دیگر بسبب آنست که نیشکر کی میان وسط گشت ... می شود و آنکه کنار گشت است ناکاره می شود ه

گرم گوید وعدهای سرد را | جادوی مردی ببندد مرد را | ای ضیاء الحق حسام الدین بیا | که نروید بی تو از شوره گیا

قوله جادوی مردی ببندد مرد را ه آه جادوی

فاعل است مرد مفعول و این مثال است مراد داشتن لذات نفسانیه شخص را از کمال و حاصل آنکه مکر نفس شخص را از کمال باز میدارد چنانکه جادو و سحر شخص را عنین میسازد و قدرت

بر زن نمی یابد شیخ ولی محمد گفته که فاعل ببندد نفس است و حاصل بر آورده که نفس از جادوگری مردی و همت مرد بند دو دلالت عبارت قبیح دارد از ان اگر میگفت جادو گر

فاعل ببندد از جادوی کی نفس مراد می داشت و از مردی همت مرد مضمون حاصل مے بر آید بے کلفت ه | از فلک آویخته شد پردها | از پے لطف ... [illegible]

این قضا را هم قضا داند علاج | عقل خلقان در قضا گشت کیج | اژدها گشت است آن مار سیاه | آنکه کرمے بود افتاد براه

قوله از فلک آویخته شد پرده ها ه آه حاصل آنکه

از علو باسفل پرده از مکرهای نفس افتاده است بر لفزیدن و در کردن دل آزرده که عبارت از طالب عاشق است پس ضیاء الحق حسام الدین را میفرماید که تو بیا و

این پرده را بردار و در بیت ثانی میفرماید که این افتادن پرده از مکرهای نفس قضاست علاج این از قضاء الهی تواند شد که قضا در قضاے تواند کرد و عقل خلق

در حق قضا آشفته و دیوانه است که فهم آن نمی تواند کرد و کج کاج عبارت از آشفتگی و دیوانگیست و محمد رضا گفته که حاصل آنکه آسمان پرده است مر لقاء حیات ابدیه

که کوته نظران آن طرف پرده نمی بینند و تأثیر در تقلب امور از فلک میدانند و دل آزرده لغزیدن بر فلک میکنند و شیخ ولی محمد گفته کاین مناسب ابیات سابقه و لاحقه نیست

اژدها و مار اندر دست تو | شد عصا ای جان موسی مست تو | حکم خذها لا تخف دادت خدا | تا بدستت اژدها گردد عصا | هین ید بیضا نما ای پادشاه | صبح نو بگشا ز شبهای سیاه

قوله شد عصا ای جان موسی مست تو ه آه تو خطاب بشیخ حسام الدین است و مراد و آنست ای آنکه | دوزخی افروخت بر وی دم فسون | ای دم تو از دم دریا فزون

جان موسی مست ست برای افاضه معارف و قوت و همه که تو از ان مار نفس را عصا میگردانی که آله زمین ... میکند و مے تواند که شیخ حسام الدین

درین حال بر قدم موسی باشند و بیقین تا لیسین نیز موسی مے تواند شد بآن معجزه الله بر موسی علیه السلام متجلی شد و در وادی مقدس پیدا کرد بیعت

و در دست تو ای موسی جواب داد که این عصاست که بر وی تکیه میکنم و گوسپندان را میگردانم پس فرمود حق تعالی فرمود که بینداز است چون انداخت

اژدها گردید پس موسی ترسید ... حق تعالی فرمود خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ ... [illegible]

قریبست که عاقبت خواهم کردن آن را سیرت اولی که او معروف شد چوب و عصاست ﴿ بحر مکارست و نموده کفی ۞ دور خست از کرنموده لقی ﴾ زان نماید مختصر در چشم لد

تا زبون بیند جهاد چشم لد ﴿ قوله بحر مکارست و نموده کفی الابیات حاصل این ابیات چنانست که نفس بحریست در مکر که پایان ندارد یک کف نمود

نمود از میکند و فتح باب لطف می نماید حاصل اینکه اندک مکر خود مینماید و از آن اندک می نماید تا اندک دیده تو حمله آری و ظفر یابی ای حسام الدین چنانکه لشکر

کافران بسیار بود با سلاح و اسباب در جنگ بدر و مومنان کمتر بی اسباب کافران در نظر کم نمودار شدند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او را

با مومنان حمله آوردند و ظفر یافتند ﴿ همچنانکه لشکر انبوه بود ۞ مر پیمبر را بچشم اندک نمود ﴾ تا بر ایشان زد پیمبر بی خطیب ﴿ ور فزون دیدی از آن کردی حذر

آن شمایت بود و فضل ایزدی ۞ کحمد او را نبودی دل شدی ﴾ قوله مر پیمبر را بچشم اندک نمود الخ اشارتست باین آیه اذ یریکهم الله فی منامک قلیلا

ولو اراکهم کثیرا لفشلتم ولتنازعتم فی الامر ولکن الله سلم انه علیم بذات الصدور ظاهر آنست که از منام حالت نوم

مرادست یعنی یاد کن آن وقت را که بنماید ترا آن کافران را الله تعالی در منام تو قلیل و اگر می بنماید ترا آنها را در منام کثیر چنانکه میشدند و تنازع میکردند در امر جنگ لکن

الله تعالی مسلم ساخت تا بهر وجه که مومنان خواستند قتل کردند و اسیر ساختند و الله تعالی عالم است بآنکه در سینه هست و شاید که قلت تفسیر آن نحو ولیت باشد و کثرت تعبیر آن

غالبیت باشد و قوله تعالی انه علیم بذات الصدور اشارتست بآنکه صدور اصحاب بدر پاک و صاف است و این اوست الله تعالی

از برای این کافران تسلیم کرد چنانکه در حدیث صحیح مروی مسلم واقع است لقد اطلع الله علی قلوب اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم

لقد غفرت لکم ﴿ کم نمود او را و اصحاب ورا ۞ آن جهاد ظاهر و باطن خدا ﴾ تا میسر کرد یسری را بر او ﴿ تا ز عسری او بگردانید رو ۞ کم نمودن مر ورا پیروز بود

که حقش یار و طریق آموز بود ﴿ قوله کم نمود او را و اصحاب ورا الخ اشارتست باین آیه اذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم

فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا یا د کن آن وقت که بنمایند شما را آنها را قلیل در چشمهای شما وقتیکه ملتقی شدند برای جنگ

قلیل گردانید شما را در چشمهای آنها که مقتضی گرداند چیزی که قضا کرده شده و در قدر و علم الهی بدانکه شاید مراد از قلت تعبیر و بیان ست در جنگ که چه قدر از پیش او مو

مومنان بودند کافران بسیار شدند و همچنین کافران عدد مومنان کم اینکه گفته آید که قلیل جنگ بسیار شدند و وقت التقا صفین غفلت از آن علم واقع شده و در رویت

عدد کافران قلیل بود و الله اعلم بدانکه ارادت قلیل که در آیه اولی مذکورست قبل التقای صفوف بود در مقام وارادت مذکور در آیه ثانیه در وقت التقای صفوف

بود و این ارادت غیر ارادت اولی ست و چون بیتین مذکورین اشارت بارادتین شد پس لاجرم هر دو ارادت متغایر باشد و اگر قول مولوی قدس سره کم نمود او را

و اصحاب ورا تفسیر و تفصیل این قول باشد مر پیمبر را بچشم اندک نمود پس این هر دو قول اشارت بسوی آیت ثانیه است عجب نیز میتواند شد و الله اعلم قوله کم نمود

او را و اصحاب ورا مراد از جهاد ظاهر جهاد با کفارست و از جهاد باطن جهاد با نفس تا کشد او را از امارگی و لوامگی تا مطمئنه و ملهمه گردد و این جهاد

حقیقی است مقصود آنکه جهاد با نفس هم بسهولت حاصل کردید که الله تعالی سهل بنمایند و سهل گردانید بر ایشان و ذکر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم برای آنست

که آن سرور علیه پشت پناه اصحاب بودند و چون کم دیدن اصحاب پر تو کم دیدن آن سرور بود و مقارن آن بود معلوم شد که این کم دیدن از فضل حق ست

عنایت وی ست و کم دیدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم برای آن بود تا آن سرور جهاد باطن کنند و چگونه این باشد که قوای آن سرور صلی الله علیه و آله

و سلم مجذوب اند از ازل حاجت بجهاد باطن چگونه باشد ﴿ آنکه حق پشتش نباشد در ظفر ۞ وای اگر گربه اش نماید شیر نر ﴾ قوله آنکه حق پشتش نباشد در ظفر الخ این حال

گرفتار نفس ست چون حق نخواهد که از گرفتاری نفس او را اخلاص کند بر وی جهاد با نفس دشوار می افتد اگر چه لذت نفسیست و مکر نفس اندکی باشد و دفع او آسان باشد آن را

عسیر داند و از آن بحیله آید ﴿ وای اگر صد را یکی بیند ز دور ۞ تا بجالش اندر آید از غرور ﴾ زان نماید ذو الفقاری حربه ﴿ زان نماید شیر نر چون گربه ۞ تا دلیر اندر فتد احمق بجنگ

و اندر آرد شان بدین حیلت بچنگ ﴿ قوله وای اگر صد را یکی بیند ز دور الخ خلاصه این ابیات آنکه این کثیر را از احمقی قلیل [illegible]

چون فضل حق دستگیر نباشد و باین روایت در اسباب جنگ تصور کند و هزیمت می نماید چنانکه کافران در روز بدر قلیل دیدند مومنان را پس حمله آوردند و منهزم

شدند بعضی مقتول شدند و بعضی اسیر و بعضی رو بفرار کردند که پشت پناه آنها حق نبود و دیدن قلیل مومنان را زیان کرد ﴿ بر انبیا ۞ تا بپای خویش باشد آمده ﴾

آن فلیوان جانب آتشکده | گاو برگی سیمیایه تا تو زود | لیف کنی او را برآید از وجود | بان کر آن که کو بها کنده | ز جهان کرده او [illegible] | سیمیایه تا کعب [illegible] آب جو

صد چو عوج بن عنق شد غرق او | سیمیایه موج خوش تا شکم | سیمیاید قعر دریا خاک خشک | خشک سیمان بحر را فرعون کو | تا در ره انداز [illegible] | [illegible] تا [illegible] دیا نشاط

زانکه چشمش را اصل بینا [illegible] | دیده بینا از لقای حق شود | حق کجا همراز هر احمق شود | قند [illegible] شود [illegible] قبول | راه [illegible] بود آن [illegible]

قوله [illegible]

جانب آتش کده + آه فلیوان احمق را گویند ه

ای فلک در فتنه آخر زمان | پیر [illegible] آخر زمان | [illegible] تواند قصد ما | [illegible] زهر آلوده [illegible]

قوله ای فلک در فتنه آخر زمان + آه فلک از اسباب ست لهذا او را مخاطب ساخته میفرمایند ه

ای فلک از رحم حق [illegible] | بر دل موران [illegible]

حق آنکه چه [illegible] ترا | گرد گردان بر فراز این | [illegible] گرد و رحمت کنی | [illegible] از آن کز هیچ ما را بر کنی | حق آنکه [illegible] | تا [illegible] ز فلک [illegible]

حق آن شه که ترا صاف آفریده | گرد چندان مشعله در تو پدید

قوله ای فلک از رحم حق آموز رحم + آه [illegible] ست [illegible]

مصراع اول رحم برای مهمله وهای [illegible] باید خواند [illegible] با کی چنانکه در قاموس وغیره مذکور ست پس قافیه درست ست واحتمال بودن رحم با حای مهمله [illegible]

ست که قافیه نوع اختلال بسوی میاید واگر تجویز کرده شود بنا بر آنکه مولوی از امثال این مبالات نمیکنند پس حاصل آن باشد که فلک تو مظهر رحم حق بشو [illegible] آنکه از فلک

حاجت خود خواسته باشد ه | آنچنان معمور و باقی داشتست | تا که دهری از ازل پنداشتست | **قوله** تا که دهری از ازل پنداشتست + آه یعنی بی ایجاد موجد [illegible] است

دهری همین مذهب دارد و ازل یعنی عدم احتیاج وجود از موجد نیز آمده الله تعالی را ازلی گویند باین معنی ه

آدمی داند که خانه حادث ست | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | شکر دانستیم آغاز ترا | [illegible]

قوله شکر دانستیم آغاز ترا + آه آنچه ازین کلام مستفاد میشود حدوث فلک ست وظاهر ست که فلک حادث ست که مرکب ست از عناصر [illegible] دخان از [illegible]

بعد از آن دخان فلک پیدا گشته واما حدوث عالم بتمامه شامل مر جمیع عوالم را از عرش وکرسی [illegible] راست نمی آید بر مذهب صوفیه کرام خود را [illegible] کرده آید مسبوقیت

وجود از عدم در زمان وبا تفسیر کرده آید بمسبوقیت وجود از عدم در عالم واقع ونفس الامر زیرا که ذات حق اگرچه وجود مطلق ست وموجود بحقیقت [illegible]

محتاج بتقییدات نیست لیکن با طلاق خود معری از تقییدات که هیچ تقیید در نفس الامر نباشد موجود نیست زیرا که در کمال اسمای خود محتاج بعالم ست واین [illegible]

که گاهی کامل بکمال اسما نباشد آری اشخاص آن تقییدات که از آن عالم شخصی عبارتست حادث ست البته بحسب تجدد امثال پس هیچ شخص از عالم [illegible] آن باقی [illegible]

واما انواع عالم وتقییدات که [illegible] تشخصیت [illegible] ست پس قدیم ست وتشخصیت [illegible] که حاصل از تقییدات ست معدومات ثابته اند از این جهت [illegible] تجدد

نیست تجدد مگر در وجودی که ظاهر اند بآن پس حدوث این انواع عالم واین تقییدات از قبیل حدوث ذاتی ست که آنها را در مرتبه ذات [illegible]

[illegible] از ایجاد حق ست وشیخ اکبر قدس سره ارواح را قدیم گفته اند ودر عالم اجسام عرش وکرسی قدیم ست وبعضی حدوث عالم را با حدوث [illegible]

باین وجه که ذات حق که وجود مطلق ست موجود بود با طلاق خود وهیچ وجه عالم نبود بعد از آن او خود متقید شده عالم گردید واین آن زمان [illegible]

بکمال اسما [illegible] اعیان ثابته حاصل ست قدیم ست واعیان ثابته هم قدیم اند بجهت آنکه معدومات ثابته اند وکمال اسمائیکه بتقییدات موجودات [illegible]

حادث ست واین اگرچه [illegible] لیکن شیخ محب الله [illegible] اند تنصیصا با آنکه عالم قدیم ست تقدم نوعی وحادث ذاتی ست واما [illegible]

ذاتی ست نزد فلاسفه وتقدم عدم نیست مگر در مرتبه لحاظ عقل ومتکلمان قائل اند بحدوث زمانی یعنی وقتی عالم نبود [illegible]

میگویند که عالم حادث ست لیکن نه حادث زمانی که متکلمان میدارند ونه حادث ذاتی فقط چنانکه فلاسفه میگویند بلکه عالم را [illegible]

نفس الامری ست که وجودش بعد عدم خارجی واقعیست که عالم را باعتبار ذات خود وحقیقت خود در نفس الامر [illegible] معدوم ست [illegible]

اعیان موجود [illegible] این اتاقه [illegible] علی الدوام ست [illegible] زمان [illegible]

[illegible] عالم قدیم زمانی [illegible] پس در نفس الامر وواقع همیشه در زمان موجود [illegible] وجودش بعد عدم خارجی [illegible] متکلمان [illegible]

زمانی [illegible] مسبوق بعدم [illegible] در نفس الامر وواقع وحدوث زمانی [illegible] آن [illegible]

گر در مرتبهٔ ذات و بنظر افاضه و استفاضه دائم ست و حدوث ذاتی از همین عبارت ست نزد فلاسفه پس متفرق نشد قول صوفیه و قول فلاسفه و فرق صحیح آنست که اشارت کرده شد که نزد فلاسفه قدم شخصی و نزد صوفیه قدم نوعیست و نیز میتوان گفت که عالم عبارت از مقیدات ست و هیچ مقید قدیم نیست و نیست قدیم مگر مطلق که ذات حق ست و این مقیدات بر سبیل تعاقب در نفس الامر موجود شده اند و هر واحد ازین مسبوق بعدم اند و قدر مشترک که قدیم ست وجود مطلق ست که عین حق ست اما قدم اعیان پس خارج ازین مقام ست که آنها معدوم ثابته اند همیشه و کلام در موجودات است

عقل خود را می‌نماید رنگها	چون پری دور است از آن فرسنگها	از ملک بالاست چه جای پری	تو مگس پری به پستی می‌پری
علم تقلیدی وبال جان ماست	عاریه‌ست و ما نشسته کان ماست	زین خرد جاهل همی باید شدن	دست در دیوانگی باید زدن

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد	مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
هر بدانند کرم از ماهیتش	عقل باشد کرم باشد صورتش

قوله عقل باشد کرم باشد صورتش آه ظاهر است که مراد درین ابیات از عقل عقل انسان کامل که صاف گشته از قید نفس و ملکات دنی و قول وی گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد سو هست این مراد و حاصل بیت ثانی آنکه عقل خود را هم نماید رنگها عالم که او را ست ادراک و مشاهده میکند اگر او بذات خود مجرد ست ازین امور و بیت ثانی این ظاهر ست بر این تقدیر زیرا که ظاهر ست که عقل انسان چون مهذب شود از ملائکه علو دارد که او ذاتی تشبیه و تنزیه هر دو ست بخلاف ملائکه و میتواند که از عقل اول مراد باشد و معنی بیت ثانی آنست که عقل کل بهر رنگ ظاهر میشود و او بذات خود هیچ رنگ ندارد و این برای آنست که عقل اول یک مرتبه کلیه ست که وجود او و تعینات ملائکه و عرش و کرسی ست و جز آن و در بیت ثانی این ثانی مراد از ملک عالم ارواح سوای عقل اول که ملائکه اقسام اند اول طبقه ملائکه مهیمه که اهم اند در وجدانات جمال حق مانند ایشان باسوی او و آخران ملکی ست مسمی بعقل اول که دری مکنون ست جمیع و آنچه شدنی ست از علم حق ثبت در وی بار الهی ملکی دیگر ست مسمی بنفس کل او لوح این عقل اول ست و بهمین صنف بصنف ملائکه لا تعد و لا تحصی ست و شیخ اکبر قدس سره نفس میفرمود برای آنکه اکرم التحلق عند الله یعنی عقل اول ست و عقل انسانی چون مهذب شود افضل از عقل اول ست و شیخ اکبر قدس سره میفرمود که جامعیت او اتم ست از جامعیت عقل اول هو کو عبدالرحمن جامی میفرماید در بیان عشق تحفه منعقه قدس سره عقل کل گرچه ز فنون باشد ☙ در تمنای این جنون باشد

هر چه بینی سود خود زان میگریز	زهر نوش و آب حیوان را بریز

قوله هر چه بینی سود خود زان میگریز آه مراد از سود سود دنیوی ست که از آن حظ دنیوی حاصل آید و نفس فربه میگردد و نیست مراد شامل هر سود معاد را و این ظاهر ست

سود و سرمایه بمفلس وام ده	بعد ازین دیوانه سازم خویش را	از سود عقل دور اندیش را	بگذار ناموس و رسوا باش فاش
هر که بستاید ترا دشنام ده			

قوله هر که بستاید ترا دشنام ده آه در حقیقت دشنام نیست مراد که بمقابله ستایش بدشنام مقابله احسان ست باسامت و این چگونه جائز باشد خصوص در طریقت بلکه در اطلاق دشنام تجوز ست و مقصود آن ست که از ستودن خوش بنا باید شد و چنین باید کرد که کسی پیش تو ستایش نکند ☙

عذر گفتن دلقک با سید که چرا فاحشه بنکاح آوردی

گفت با دلقک شبی سید اجل	قحبه را خواستی تو از عجل	با من این را باز میبایست گفت	تا ترا ما میکردیم یک مستوره جفت

قوله گفت با دلقک شبی سید اجل آه مراد از دلقک شخص مزاح پوشش و معنی سید اجل سردار بزرگ و با دلقک نام که مسخرهٔ شاه ترمذ بود که نام سید اجل داشت مراد باشد و از سید اجل شاه ترمذ

گفت نه مستوره صالح خواستم	تا بحیلت جون شود این غم	عقل را اهم از سود دم	زین سپس خوهیم جنان اندر سی	
آن یکی گفتش که اندر شهرها	خوا استم این قحبه را با شهر ها	مشورت آرم با و در مشکلی	آن یکی گفتند من مشکلی ام عاقلی	نیست عاقل غیر آن مجنون نما

قوله گفت نه مستوره صالح خواستم آه نه بضم نون نفی ست و اگر بفتح نون خوانده شود بمعنی لا لیس برای نفی سابق ست یعنی جای سوال نیست که صالح خواسته بودم قحبه گشتند ☙

بحیلت در سخن آوردن سائل شیخ بهلول را که خود را دیوانه نمود

هر یکی گفتند داره کنه فلان	سید وا اند در میان کودکان	او همی میباید بروز و شبان	در جهان گنج نهان جان جهان	حساب را لیست و آتش پاره‌ها	آسمان قدر ست و اختر پاره‌ها

اختر کو ربیبان جان شده‌ست | او درون دیوانگی پنهان شده‌ست

قوله آسمان قدرست و اختر پاره‌ها آه اختر پاره که ذره ور روشن تر دار و واگیت یعنی مرکب گفته و لیس معنی آن باشد که اختر مرکب او یعنی از خیالبان ست ه

لیک هر دیوانه را جان نشمری | همچو گوساله ابلهان سامری
چون ولی آشکارا با تو گفت | صد هزاران غیب پیش او شگفت
مر ترا آن علم و آن داشتیا نشود | وانه ز استی تو گیرا نشود
از جنون خود را ولی چون پرده کرد | مر ورا ای کور کی خواهی شناخت
گر ترا بازست آن دیده یقین | زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
پیش آن چشمی که باز و رهبرست | هر گلیمی را کلیمی در برست
مر ولی را هم ولی شهره کند | هر که را او خواست با بهره کند

قوله لیک هر دیوانه را جان نشمری آه اینجا مقصود مولوی ست ترجمه

کس نداند از خرد او را شناخت | چونکه او مر خویش را دیوانه ساخت
چون بدزدد دزد بینایی ز کور | هیچ یابد دزد را در زیر بور
کور نشناسد که دزد او که بود | گر چه خود بر وی زند دزد عنود
چون گزد سگ کور صاحب ژنده را | کی شناسد آن سگ گیرنده را

قوله هر گلیمی را کلیمی در برست آه اول گلیم با کاف فارسی و ثانی با کاف عربی صاحب آیت و آتش پاره

حمله بردن سگ بر گدای کور

یک سگی در کوی بر کور گدا | حمله می‌آورد چون شیر وغا
سگ کند آهنگ درویشان به خشم | کرده مه خاک درویشان به چشم
کور عاجز شد ز بانگ و بیم سگ | اندر آمد کور در تعظیم سگ
کای امیر صید وی شیر شکار | دست دست تست دست از من بدار
کز ضرورت دم خر را آن حکیم | کرد تعظیم و لقب دادش کریم
گفت او هم از ضرورت ای اسد | از چو من لاغر شکاری کی رسد

قوله کرد تعظیم و لقب دادش کریم آه ابریم یوست بودار را گویند که از طلوع سهیل رنگ و بوی گیرد ه

گور می‌گیرند یارانت به دشت | کور می‌گیری تو در کوچه به کشت
گور می‌جویند یارانت به صید | کور می‌جویی تو در کوچه به کید
آن سگ عالم شکار گور کرد | وین سگ بی‌مایه قصد کور کرد
علم چون آموخت سگ رست از ضلال | می‌کند در بیشه‌ها صید حلال

قوله گور می‌گیرند یارانت به دشت آه لفظ گور در مصراع اول این بیت و بیت ثانی با کاف فارسی است یعنی گورخر یا نور شموست و در مصراع ثانی بیت ثانی و این بیت یعنی اعمی ست با کاف عربی ه

سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف | سگ چو عارف گشت شد اصحاب کهف
سگ شناسا شد که میر صید کیست | ای خدا آن نور اشناسنده چیست
کور نشناسد نه از بی‌چشمی است | بلکه از جهل است و از بی‌مهتریست
نیست خود بی‌چشم‌تر کور از زمین | این زمین از فضل حق شد خصم‌بین
نور موسی دید و موسی را نواخت | خسف قارون کرد و قارون را شناخت

قوله سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف آه زحف چست و تیز رو و این نسخه صحیح است و قافیه درست ست و در بعض نسخ واقع ست زجف بجای کهف و این نسخه صحیح نیست و جیم در قافیه لازم می‌آید ه

زحف کرد اندر هلاک هر دعی | فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی
خاک و آب و باد و نار پر شرر | بی‌خبر با ما و با حق باخبر
ما بعکس آن ز غیر حق خبیر | بی‌خبر از حق و چندین نذیر

قوله زحف کرد اندر هلاک هر دعی آه زحف بجیم عربی یعنی زلزله و مراد آن دعی ولد الزنا و اینجا تعبیر الکفار جباران که بصیحت هلاک شدند بدعی تعبیر فرموده بسبب اهانت و در مصراع ثانی اشارت ست باین آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بعد شدت طوفان و هلاک شدن کافران الله تعالی امر فرمود زمین را ببلع کن آب خود را و یا سما موقوف کن آب را ه

لاجرم اشفقن منها جمله‌شان | کند شد ز آمیز حیوان حمله‌شان
گفت بیزاریم جمله زین حیات | کو بود با خلق حی با حق موات
چون بماند از خلق گردد او یتیم | انس حق را قلب می‌باید سلیم
چون ز کوری دزد دزدد کاله‌ای | می‌کند آن کور عمیا ناله‌ای
تا نگوید دزد او را کان منم | کز تو دزدیدم که دزد پرفنم
کی شناسد کور دزد خویش را | چون ندارد نور چشم آن بی‌نوا
چون بگوید هم بگیر او را تو سخت | تا بگوید او علامتهای رخت

قوله لاجرم اشفقن منها جمله‌شان آه اشارت ست باین آیه انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا تفسیر این آیت در دفتر اول گذشت **قوله** کند شد ز آمیز حیوان حمله‌شان آه شیخ عبد اللطیف گفته که جمله زمین و آسمان و جبل منفرد بحق خبیر اند و چون جزو حیوان شده کند بیدا کرده اند و از حق غافل گشته اند و برین تقدیر معنی بیت ثانی آنست که جمله گفتند که ما از حیات حیوانی بیزاریم که او با خلق حی ست و با خدا میت یعنی غافل و پوشیده نیست که تقریر این شیخ آن زمان تمام شود که عناصر که اجزا حیوان اند عالم و مسبح نبوند و این مخالف مر آن را که شیخ اکبر در فتوحات گفته اند که اعضاء انسان و جوارح او همه ذاکر و مسبح اند و نیست غافل بلکه مجموع که مسمی بانسان ست و مؤید ست آن را عموم يسبح لله ما في السموات وما في الارض پس عناصر که اجزاء حیوان اند اگرچه آمیزش با حیوان دارند لیکن غافل نیستند و اولی ست که گفته شود که مراد آن ست که از آمیزش حیوان و شدن از جنس آن مجموعه عناصر که حیوان شدند کند غفلت پیدا کردند و در حال انفراد که ترکیب نیافته

مستی بحیوان نسبت نمی کند بغفلت خلاص اند و شیخ ولی محمد گفته که حمله کنایت از قصد و ارادت ست یعنی از بیم امیزش حیوان و دخول در زمرهٔ ذوی حیات قصد حمل امانت جامعیت اسما و صفات که موقوف بر حیات ست نکردند که ازین حیات که با خلق ست و از حق مرده و بیخبر بود بیزارم اگرچه موجب حصول مرتبه جامعیت ست و شاید کاین شارح که از جمله قصد و اراده گرفته حمله بجای حمله خوانده بتجسیم و حمله بجای حمله نیز در معنی قصد و ارادات متعارف ست و شاید که استعمال بمجاز صحیح باشد چه بعد آن وارد ست بر که حامل امانت انسان کامل ست واو در کنه غفلت نیست اصلا پس از دخول در زمرهٔ ذی حیات و قصد امانت جامعیت کند غفلت لازم نمی آید و نیز وارد ست بر معنی که بعد بودن حمله بمعنی قصد آنچه مستفاد میشود از لفظ آنست که کند شد از دخول عناصر در جمله ذی حیات قصد عناصر و آنکه گفته که قصد امانت جامعیت اسما و صفات نکردند و ازین حیات با حق ست اند و از حق مرده پس لفظ را بران دلالت نیست مگر بکلفت شدید و نیز گفته که شیخ عبد اللطیف انه مقصود نیست زیرا که مقصود بیان حال عناصر ست که بسبب خوف غفلت حیات را قبول نکردند نه حال آن عناصر که حیوان از ترکیب آنها پیدا شده ست و این اعتراض نیست بلکه عجیب ست که او از کجا دانست که مقصود مولوی این نیست و مقصود همون گفته ولی محمد ست بلکه آنچه که شیخ عبد اللطیف گفته اند عبارت ظاهر الدلالت ست و صحیح ست فی نفسه بتقریری که این فقیر کرده ست

ه

پس جهاد اکبر آمد عصر دزد / تا نگوید که چه برد آن زن مرد
اوّلا دزدیده کحل دیده‌ها / چون ستانی بازیابی تبصره

کار حکمت کم کرده دل است / پیش اهل دل یقین آن حاصل است

قوله پس جهاد اکبر آمد عصر دزد ** آه عصر فشردن و دزد کنایت از نفس و شیطان ست و حاصل آنکه از جهاد فشرده میشود ازین جهاد باز ستانند آنچه او گرفته بود و دزد مردود و دشنام ست چنانکه قلتبان

ه

زاهل دل جو از جماد آن حکمت را / که جماد آمد خلائق پیش او
باز میگردم بسوی راز جو / تا شود هم مشورت با راز گو
مشورت جوینده آمد نزد او / کای اب کودک شده رازی بگو
گفت رو زین حلقه کین در باز نیست / باز گرد امروز روز راز نیست
کور دل با جان و با سمع و بصر / می نداند دیو و شیطان را اثر

قوله کوردل با جان و با سمع و بصر ** آه یعنی کوردل اگرچه سمع و بصر ظاهری وارد این نمی داند که شیطان بصیرت برده ست و حکمت از وی گم شده ست

ه

گر مکان را ره بدی در لامکان / همچو شیخان بودمی من بر دکان
حاصل آنکه من مستغرق حال آن مستم که او سکان ندارد پس ازمن راز گفتن بشنو نتواند شد و اگر از استغراق فرود آیم پس این مکانیات راه لامکان می یافتند من هم شیخ شده بر دکان ارشاد می نشستم انزمان راز میگفتم **

خواندن محتسب مستی را بزندان وجواب او

محتسب در نیم شب جایی رسید / در بن دیوار مردی خفته دید
گفت هی مستی چه خوردستی بگو / گفت ازان خوردم که هست اندر سبو
گفت آخر در سبو واگو که چیست / گفت ازانکه خورده‌ام گفت این خفیست
گفت آن کاندر سبو مخفی ست آن / دور میشد این سؤال و این جواب
ماند چون خر محتسب اندر خلاب / گفت او را محتسب هین آه کن
مست هو هو کرد هنگام سخن / گفت گفتم آه کن هو میکنی
گفت من شادم تو از غم منحنی / آه از درد و غم و بیدادیست
هوی هوی می خوران از شادیست / محتسب گفت این ندانم خیز خیز
معرفت متراش بگذار این ستیز / گفت رو تو از کجا من از کجا
گفت مستی خیز تا زندان بیا / گفت مست ای محتسب بگذار رو
از برهنه کی توان بردن گرو / گر مرا خود قوت رفتن بدی
خانهٔ خود رفتمی وین کی شدی / من اگر با عقل و با امکانمی
همچو شیخان بر سر دکانمی

قوله ماند چون خر محتسب اندر خلاب ** آه خلاب زمین گلناک و مقصود و آنکه محتسب ... ست

قوله من اگر با عقل و با امکانمی ** آه مقوله بهلول قدس سره ست مربوط بقول وی که گر مکان را ره بدی در لامکان ** و حاصل این ابیات آنست که با عقل نزول نکرده ام از استغراق اگر نزول کردمی من هم یک شیخی از شیخان بودمی و قومی بینی که هیچ یکی از علامات شیخان در من نیست تو از پیش من برو و خود را بر شیخی عرض کن ** **

دوم بار به سخن آوردن سائل آن بزرگ را تا حال او معلوم گردد

گفت آن طالب که آخر یک نفس / ... [illegible]
ای سوار ... / ... [illegible]
... [illegible]

قوله ... ** آه [illegible]

گفت سه گونه زن [illegible]	آن یکی رنج و این یکی گنج روان	آن یکی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تا نیابی سیم [illegible]	که بجفتی بجفت تا ابد	شیخ را [illegible]	با نأت [illegible]	**قوله** گفت سه گونه زن [illegible]	[illegible]

این ابیات مشتمل بمضمون این حدیث ست النساء ثلثة واحدة لك و واحدة عليك و واحدة لا لك ولا عليك [illegible] مخاطب ویکے وبال ست بر تو و یکی برای نفع تو ست بوجہے وضار ست بوجه دیگر اما اللتی لك فهی المرءة البکر فقلبها وحبها لك اما آن زن که برای تست پس آن باکره است پس دل او وحب او برای تست واما اللتی علیك فهی المتزوجة ذات ولد یاکل مالك وتبکی علی الزوج الاول واما آن زن که وبال ست بر تو پس آن زن ست که تزوج کرده باشد زوجی را وصاحب ولد ست از زوج اول میخورد مال تو وگریه میکند بر زوج اول واما اللتی لك وعلیك فالمتزوجة اللتی لا ولد لها فان کنت لها خیرا من الاول فهی لك والا فعلیك واما آن زن برای تست ونیز ضرر ست بر تو پس او آنست که نکاح کرده است سابق واو را ولد نیست از زوج سابق پس اگر تو بهتر باشی در حق وی پس برای تست واگر تو بهتر نباشی پس آن زن ضرر ست بر تو ۵

کل تو را با شناز رحم یا بی [illegible]	وانگہی نیست تو بیوه بود	تو آن که بهیست آن عیال با ولد	چون نشوی اولش [illegible]	مهر و کلی خاطرش [illegible]	[illegible]	[illegible]
سیم [illegible] بر تو [illegible]	تا بیوه کرده شیخ و باز ماند	که بکان [illegible]	باز انگشش کرد سائل [illegible]	یک سوالم [illegible]	[illegible]	[illegible]
که میدان آن بچه گویم [illegible]	گفت ای شه [illegible]	[illegible]	**قوله** این زنان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تو و رای عقل کلی در بیان	آفتابی در [illegible]	[illegible]	تا در این شهر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
با وجود تو در [illegible]	که کم از تو در قضا [illegible]	در تسم [illegible]	کمترا ز تو شد کسیم [illegible]	**قوله** [illegible]	[illegible]	[illegible]

اشارت ست که انسان کامل اعلی ست از عقل کل در معرفت و دانش ۵

لیک سر باطن [illegible] که بدم	عقل من گنج ست [illegible]	شیخ اگر [illegible] دیوانه ام	این شهر در [illegible] دیوانه شدم	[illegible]	[illegible]

قضا آباء ورفنا یا از جهت آن بود که اشتغال بخلق ست یا از جهت آنکه می ترسیدند که شاید که این جاه و عجب پیدا کند ویا از جهت آن بود [illegible] دیگر که گرفتار طلب جاه ومال اند هم ازین اجتناب کردند برای تاسی امام مقید بود تا قالقف [illegible] چون مثل آنها ز قضا آباء او [illegible] مال [illegible] وجه اما امام ابو حنیفه رضی از قضا بوده باشد زیرا که امام مرتبه عالی داشتند اشتغال بخلق پیش [illegible] عجب وجاه [illegible] بعید بود از جناب ایشان ۵

[illegible] دیوانه که [illegible]	این عسس [illegible]	**قوله** این عسس [illegible]	

[illegible] که مقصود باشد وتحصیل جاه یا مال دران مقصود بود واز عجان اشخاص با و باش تعبیر کرده که شخص دیوانگی را [illegible] مقصود آنکه او دیوانه است [illegible] باظهار دیوانگی نمود وشیخ ولی محمد گفته که مراد از عسس اهل شرع ست وشاید مراد وے از اهل شرع آن متعصبان باشند که در هوی اقامت شرع میداد [illegible] برای جاه خود احکام میکنند وامثال آن والا ظاهر ست که از اهل شرع فرار مسلم بار نیست ۵

[illegible]	دانش من جوهر آمد [illegible]	این [illegible]

قوله دانش من جوهر آمد نی عرض ۞ آه عرض در مصراع اول مقابل جوهر ست که قائم بغیر باشد ودر مصراع ثانی بمعنے متاع پس قافیه صحیح ست واینکه شیخ ولی محمد گفته که در مصراع اول بفتحتین ست ودر مصراع ثانی بفتح اول وسکون دویم بمعنی رخت سهو ست که عرض بمعنے رخت ومتاع نیز بفتحتین ست ونیز بتقدیر سکون ثانی در مصراع ثانی قافیه در خلل مے افتد ومی شاید که مراد از جوهر شئے ثابت وباقی واز عرض شئے سریع الزوال که عرض را بقا نیست پس استعاره شد برای زوال را وحاصل آنکه دانش وعلم من باقی ست زیرا که از مشاهده ست واین علم تقلیدی نیست که زائل شود [illegible] که دانش با برای دنیا سزاوار نیست بخلاف علم تقلیدی وسمی وے تواند که غرض بفتحتین باشد در مصراع ثانی وحاصل آنکه این علم ودانش جاه وسیله [illegible] تا از وعرض مال وجاه حاصل کرده اند وتقریر اول اولے است ۵

[illegible]	[illegible]	[illegible]

علم تقلیدی و تعلیمیست آن | کز نفور مستمع دارد فغان

قوله هم زمین میرود و من میخورم ✤ آه این اشارت ست بآنکه شیخ محققان فرموده در فصوص شیعی از فصوص الحکم که هر صاحب کشف که مشاهده میکند صورتی را که القا میکند آن معارف را که نبود نزد شیعی از القا میکند آن صورت معین آن صاحب کشف ست نه غیر وی فتأمل شیعی ✤ نفسی جنتی ثمره تفصیل این سابق گذشت

ه چون پی دانش نه بهر روشنی | همچو طالب علم دنیای دنی | طالب علم ست بهر عام و خاص | نی که تا یابد ازین عالم خلاص

قوله چون پی دانه نه بهر روشنی ست ✤ آه یعنی آن علم تقلیدی چون برای تحصیل و زیست این هم دنیای دنی ست چنانکه طالب این علم دنی ست کذا قال الشیخ افضل و می تواند که معنی آن باشد که چون علم تقلیدی برای دانه ست پس طالب آن علم تقلیدی مثل طالب علم دنیاست یعنی و بال ست علم تقلیدی پس و شیخ وی محو تقصیر کرده همچو طالب علم طالب دنیای دنی ست و همین اولین ست اولی و درین بیت اشارت ست بآنکه اگر علم تقلیدی برای دانه نیست بلکه برای تکمیل خود لقدر قابلیت او اگر بدرجه مشاهده نرسیده ست ان شاء الله تعالی نافع بود بجهت الیه ایما بیعنی که رسل صلوات الله علیهم اول علم تقلیدی بر است طلب میکردند و پیران و صد ها بی نیک میفرمودند و دران وقت قوت مشاهده کجا بود

ه همچو موشی هر طرف سوراخ کرد | چونکه نورش راند از در گفت برد | چونکه سوی دشت و نورش ره نبود | هم دران ظلمات جهدی مینمود

قوله همچو موشی هر طرف سوراخ کرده ✤ آه درین ابیات تمثیل ست مر عالم را بعلم تقلیدی انظار خود و باصحاب انظار اقران علم را بجای صرف میکند برای تحصیل روزی و باحتفاظت از نور حق که بعد مشاهده پیدا میشود بموشیکه سوراخها میکند و بآن معاش خود میبرد و هم درین ظلمات بماند و بدشت که منور ست نتواند رسید

ه گر خدایش پر دهد پر خرد | بر هد از موشی و چون مرغان پرد | ور نجوید پر بماند زیر خاک | نا امید از رفتن راه سماک | علم گفتاری که آن بیجان بود | عاشق روی خریداران بود | گرچه باشد وقت بحث علم زفت

قوله گر خدایش پر دهد پر خرد ✤ آه حاصل آنکه اگر خدای تعالی پر خرد دهد که ازان پرواز کرده در میدان معارف آید از موشی و علم تقلیدی بر آمده و یکی از مرغان شده که طیران سوی معارف میکند و می تواند که آن حاصل باشد که اگر این تقلید اهل نظر دیگر نیاز نه و نه تقلید نظر خود بلکه تقلید صاحب حق و مشاهده پس این علم و حق او پرست که ازان طیران سوی معارف توان کرد و این او را شیخ خواهد بود ان شاء الله تعالی در ابیات بسوی تحقیق و مشاهده کشند

ه و نجوید دلک | مشتری من خدایست مرا | میکشد بالا که الله اشتری | خونبهای من جمال ذوالجلال | خونبهای خود خورم کسب حلال | این خریداران مفلس را بهل | چه خریداری کنید یک مشت گل | گل مخور گل را مخر گل را مجو | زانکه گل خوارست دایم زرد رو

قوله میکشد بالا که الله اشتری ✤ آه قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة بدرستیکه الله تعالی خرید از مومنان انفس ایشان و اموال ایشان بعوض آنکه برای ایشان جنت ست و تفصیل این سابق گذشت

ه دل بیا بیار تا دایما باشی جوان | از تجلی چهره ات چون ارغوان | طالب دل شو که تا باشی چو دل | یا رب این بخشش نه حد کار ماست | لطف تو لطف خفی را خود سزاست | دست گیر از دست ما ما را بخر | پرده را بردار و پرده ما مدر | دل نباشد آنکه مطلوب گلست | این سخن از روی صاحب دلیست | باز خر ما را ازین نفس پلید | کاردش تا استخوان ما رسید | از چو ما بیچارگان این بند سخت | که گشاید جز تو ای سلطان بخت | این چنین قفل گران را ای ودود | که تواند جز که فضل تو گشود

قوله دل بیار تا دایما باشی جوان ✤ آه یعنی پیش دل باش و معارف را حاصل کن که حیات جوانی ابدیست

ما ز خود سوی تو گردانیم سر | چون تویی از ما بما نزدیکتر | با چنین نزدیکی دوریم دور | در چنین تاریکی بفرست نور | این دعا هم بخشش و تعلیم تست | ورنه در گلخن گلستان از چه رست | در میان خون و روده فهم و عقل | جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل | اندرو یاره یار آن نور وا | موج نورش میزند تا آسمان | گوشت پاره که زبان آمد ازو | میرود سیلاب حکمت همچو جو | سوی سوراخی که نامش گوشهاست | تا بباغ جان که میوه اش هوشهاست

قوله چون تویی از ما بما نزدیکتر ✤ آه قال الله تعالی و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و ما اقرب بجسم سوی آن میت از شما و لیکن نمی بینید شما یان و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما نزدیک تریم از رگ جان ست و این نزدیکی غیبت در وجود ست و در آیه اولی احتمال هست بلکه قریب ست که قریب بمعرفت و مشاهده باشد چنانکه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی

ه شاه راه باغ جانها شرع اوست | باغ و بستان های عالم فرع اوست | اصل و سرچشمه خوشی آنست آن | زود تجری تحتها الانهار خوان | شهر جانها را بشیر آمده پیر | تا نگوید که بجز در راه اوست | منعم است و از شکر حق آگاه | منعم میشود بوی از قدیم الکلام | راز گلست و در بیابان قدیم الکلام | شاه را باغ

قوله شاه راه باغ

خانهاشرع اوست ** آه ضمیر او راجع بسوی حق است مرا سوی رسول [illegible] لایق [illegible] که سیلاب حکمت از زبان بگوش رسیده و بباغ جان میرسد احوال [illegible] که شاه راه باغ جان شرع اسد و رسول [illegible] است که بدین راه شد. سیلاب حکمت بباغ جان میرسد وگرنه باغ [illegible] حکمت که [illegible] اند [illegible] باغ جان میشوند شده والانه قید جان میگردد و در بیت تالی از آشنا همین مراد است سیلاب حکمت [illegible] شرع الله رسول [illegible] ولی محمد گفته که شرع بمعنی راه است و ضمیر او [illegible] مصرع اینست سیلاب حکمت [illegible] آل [illegible] سیلاب حکمت [illegible] باغ جان [illegible] حکمت اصل و منشای جمیع مخلوقات عالم است خواه مخلوق بواسطهٔ انسان باشد چون زیور وغانه یا بلا واسطهٔ انسان مخلوق باشد و مناسب آن بود او که میگفت گذرگاه سیلاب حکمت جز شاه راه باغ جانها نیست [illegible] اهل سخن بلند است ذوق آن را قبول میکند

نصیحت کردن رسول صلعم بیمار را و دعا آموزیدن او را

گفت پیغمبر مر آن بیمار را ۔ چون عیادت کرد یار زار را
که مگر نوعی دعایی کرده ۔ از جهالت زهربایی خورده
یاد آور چه دعای گفته ۔ چون ز مکر نفس می آشفته
گفت یادم نیست الا همتی ۔ دار با من یادم آید ساعتی
از حضور نوربخش مصطفی ۔ پیش خاطر آمد او را آن دعا

قوله از جهالت زهربایی خورده ** آه زهربا طعامی که در آن زهر باشد در اصل بکسر میم بود بمعنی آنست بتخفیف کرده و در تازی آن را اطعام گویند کذا فی شرح الشیخ افضل [illegible]

پیش باطن [illegible] تافت زان روزن که از دل تا دلست ۔ روشنی که فرق حق و باطلست
گفت اینک یادم آمد ای رسول ۔ آن دعا که گفته ام من بوالفضول
چون گرفتار گنه می آمدم ۔ غرقه دست اندر حشایش میزدم
از تو تهدید و وعیدی میرسید ۔ مجرمان را از عذاب بس شدید
مضطرب میگشتم و چاره نبود ۔ بند محکم بود و قفل ناگشود
نه مقام صبر و نه راه گریز ۔ نه امید توبه نه جای ستیز
من چو هاروت و چو ماروت از حزن ۔ آه میکردم که ای خلاق من

قوله آه میکردم که ای خلاق من ** آه یعنی از همت پیغمبر روشن شد یعنی از خاطر [illegible] شیخ عبد اللطیف گفته که [illegible] است که [illegible] ابیات مابعد قرینه است بر آن میشود اند که [illegible] شیخ ولی محمد گفته که قول وی [illegible] است [illegible] داستان هاروت و ماروت بیان آن میکنی است ؎

ذکر خطر هاروت و ماروت و [illegible] آن

از خطر هاروت و ماروت آشکار ۔ [illegible]
صد هزاران [illegible] ۔ [illegible]
[illegible] ۔ [illegible]
[illegible] ۔ [illegible]

قوله گر بزندی عاقل [illegible] ** آه [illegible] تحقیق مینمود کذا قال الشیخ افضل

گفت توبه کردم ای سلطان که من ۔ از سر جلدی نیارم لاف این سخن
گفت هی هی این دعا دیگر مگو ۔ [illegible]
[illegible] ۔ از [illegible]
[illegible] ۔ [illegible]

قوله گفت هی هی این دعا دیگر مگو ** آه [illegible] بوقوع غضب الهی [illegible] از غضب الهی [illegible] و دنیا [illegible] رسیده [illegible]
در [illegible] باید کرد [illegible] و در بیت ثانی بمعنی مرشد بیعت ؎

ذکر قوم موسی علیه السلام و بیتهای نی ایشان

قوم موسی راه می پیموده اند	آخر اندر گام اول بوده اند	
روز میگفتند پیدا و نهان	جمله مرد و زن و پیر و جوان	
گر دل موسی ز ما راضی بدی	تیه را راه و کران پیدا شدی	

قوله قوم موسی راه می پیموده اند ✦ آه این ابیات تا قول وی قدس سره ورنه موسی کی روا دارد که من ✦ داخل مقوله آن صحابی و خطاب ست بذات کریم آن سرور چنانکه بیتهای اخیرین بران گواه ست و اصل قصه اینست که چون بنی اسرائیل مامور شدند که در ارض مقدسه که زمین شام ست رفته با جباران قتال کنند و بعد فتح آن زمین را مسکن سازند بنی اسرائیل ابا آوردند و گفتند که ما را طاقت جنگ جباران نیست اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُوْنَ برو ای موسی تو و رب تو پس مقاتله بکنید با جباران بدرستیکه ما بان اینجا نشسته ایم و موسی عم هرچند که الحاح کردند و جبر کرد قبول نکردند پس خطاب آمد بموسی عم اِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً يَتِيْهُوْنَ فِي الْاَرْضِ فَلَا تَاْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِيْنَ بدرستیکه این ارض مقدسه ممنوع شد بر بنی اسرائیل چهل سال یعنی بر دخول ارض مقدسه قادر نشوند در تیه محبوس مانند در زمین پس افسوس مکن بر قوم فاسق پس ماندن در تیه و منع شدن از خروج از آن جزای ترک جهاد ست که با موسی بوده

ور بکل بیزار بودی او ز ما	کی رسیدی خوان ز گردون سوی ما

قوله کی رسیدی من و سلوی از سما ✦ آه و چون در تیه ماندند و راه آوردن طعام مسدود شد اندر دعای موسی عم من و سلوی نازل شد چنانکه ... وَاَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰى

کی ز سنگی چشمه‌ها جوشان شدی	در بیابان‌مان امان جان شدی	بل بجای خوان خود آتش آمدی	اندرین منزل لهب بر ما زدی	چون دو دل شد موسی اندر کار ما	گاه خصم ماست گاه یار ما
خشمش آتش میزند در رخت ما	حلم او رد میکند تیر بلا	کی بود که حلم گردد خشم نیز	نیست این نادر ز لطفت ای عزیز		

قوله کی ز سنگی چشمه‌ها جوشان شدی ✦ آه چون در تیه بودند تشنه بودند و آب آنجا نبود از موسی عم طلب سقایت آب کردند حضرت موسی عم دعا کرد و آب از سنگ جاری شد لقوله تعالی چنانکه درین آیه مذکور ست وَاِذِ اسْتَسْقٰى مُوْسٰى لِقَوْمِهٖ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ وقتیکه استسقا کرد موسی برای قوم خود یعنی اسرائیل اندر پس گفتیم با زدن بعصای خود سنگ را پس بعصا زد منفجر شد از سنگ دوازده چشمه مقابل دوازده قبیله از بنی اسرائیل بتحقیق دانست هر سبطی از بنی اسرائیل مشرب خود را از چشمها

مدح حاضر وحشت ست از بهر این	نام موسی میبرم قاصد چنین	ورنه موسی کی روا دارد که من	پیش تو یاد آورم از هیچ تن

قوله مدح حاضر وحشت ست از بهر این ✦ آه یعنی مقصود من مدح تست ای سرور کائنات لیکن چون مدح حاضر پیش حاضر پسندیده نمی شود نام موسی گرفتم و مقصود التماس شفقت و رحمت از تست

عهد تو کوه و ز صد که هم فزون	حق آن قوت که بر تلوینمان	رحمتی کن ای امیر لونها	عهد ما بشکست صد بار و هزار	عهد تو چون کوه ثابت برقرار	عهد ما کاه و بهر بادی زبون
کرده باشی ای کریم مستعان	بیحدی تو در جمال و در کمال	در کژی بی‌حد و مشتی ضلال	خویش را دیدیم و رسوایی خویش	امتحان ما مکن ای شاه بیش	تا فضیحتهای دیگر را نهان
مصر بودیم و یکی دیوار ماند	البقیه البقیه ای خدیو	تا نگردد شاد کلی جان دیو	بیحدی خویش بگمار ای کریم	بر کژی بیحد مشتی لئیم	هین که از تقطیع ما یک تار ماند
ای نهاده رحمها در لحم و شحم	این دعا گر خشم افزاید ترا	تو دعا تعلیم فرما مهترا	بهر ما نی بهر آن لطف نخست	که تو کردی گمرهان را باز جست	چون نمودی قدرتت بنمای رحم
بر چنین نطعی ازو بازی برد	آنچنان کادم بیفتاد از بهشت	رجعتش دادی که رست از دیو زشت	دیو که بود کو ز آدم بگذرد		
باد موسی گشت آن کردیش روا	در حقیقت نفع آدم شد همه	لعنت حاسد شده آن دمدمه	بازیی دید و دو صد بازی ندید	پس ستون خانه خود را برید	آتشی زد شب بکشت دیگران

قوله عهد ما بشکست صد بار و هزار ✦ آه این ابیات نیز مقوله صحابی بیارست مناجات بحق میکند بعد التماس شفقت از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم متصرف اند در خلائق پس این خطابات همه با آن سرور ست و کسیکه انتقال بمناجات سوی الله تعالی فهمیده است بی خبر از اسرار ست لیکن مغرور ست از این اسرار پس درست است از ادب شان صحابه در گفتن و شان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در شنیدن بر عیست از امثال آن و نیز اگر مراد آنست که این خطابات با آن سرور ست بجهت آنکه خلیفه او تعالی و متصرف

بخلاف ست پس بعض خطابات مذکوره بخلیفه نیز راست نمی تواند شد که آن از صفات مختصه مستخلف ست و اگر مراد او آنست که این خطابات آن سرور
باعتبار اتحاد ظاهر و مظهر پس غلط است که صفات مذکوره درین مناجات بعضی از آن صفات مظهریت تواند شد پس بالضرورت خطاب و مناجات باظاهر باشد
پس خاطب حق شد و مطلوب تمام شد و شاید وجه انتقال بمناجات آن باشد که چون حق را در آن سرور مشاهده کرد خطاب از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
سوی فرمود و مناجی حق گردید ه

قوله چشم نیکی بود | آدمی آدم بود دیو دید دیو | از زیان جان شد بیرون ای | تا زیان خشم دیدن آن دیو را | چشم نیکی بود و اشقیاء

دیو را ه آه یعنی لعنت الله تعالی ابلیس را چشم او را بد ساخت از دید ثواب تا که خود را از زیان خشم که انسان ست دید و معرفت ندید که لأغوینهم
اجمعین البته اغوا خواهم کرد افراد انسان را اجمعین چنانکه در بیت ثانی میفرمایند که این مکر اغوای زیان او شد که این اغوا عاید بوی شد و مراد ازین
زیان آنست که شیخ اکبر قدس سره گفته که بوقت موت مشرک شده خواهد مرد و نیز این اغوا بنای شرک ست و بانی شرک مرد در نار خواهد بود ه

ناسید از خود دهد پیش کند	تا بماند مکر بهر آن کو بکند	جمله زین بند افتند آن مکلس	لعنت آن باشد که بیندیش کند
نیست آن باشد که کژ بینش کند	ایکسان باید به هر دو زد	جامه زین بند ابینید العکس	امانت بد بد گرد و نقصان

قوله لعنت آن باشد که کژ بینش کند ه آه در دو لعنت کسی ست که آنرا کژ بین می سازد و از هوای نفسانیت خود را حسنات می بیند و در بیت
ثانی میفرمایند که غایت این کژ بینی و پیچ بینی حسد آنست که هرچه با او که مرکب نیکی می کند بدی او ب ایت بیند و مغضوب میشود و حسد نا شده
بر قلب وارد شده می سوزاند که این فعل قلب بود نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ آتش الله که روشن کرده شده طالع میگردد

بر قلبها وی سوزاند قلوب را	زانکه گر او هیچ بیند خویش را	مهلکی ناسو بیند بیش را	در وجود زین جنین با بن تو
تا نگیرد دان را در ره	در دوا و انجا بدبر او		
طفل در زادن بنا باهیچ ره			

قوله زانکه او گر هیچ بیند خویش را ه آه مرتبط ست بقول وی که لعنت آن باشد که کژ بینش کند ه آه و حاصل بیت مع ما بعد آنکه
اگر کسی خود را هیچ بیند و بیش خود را مهلک دانلیس البته در روی در دید او بدبخت شده واین در حجاب و بر خیزد و در بساط قرب مشاهده نشیند پس لعنت بعید بادشاه
باقی ماند آنکه گرفتار خود بینی است و بیش خود را از حسد و چه آن مهلک خاند او کژ بین ست و ملعون ست لعنت ملعون را کژ بین میکند ه

این امانت در دل و جان حامله	قابله چه گنه جون زن و ...	در د باید درد کودک را ره
این نصیحتها مثال قابله است		

قوله این امانت در دل و جان حامله ست ه آه مراد از امانت همون امانت
که انسان برداشته و آن جامعیت معرفت حق ست بوجه جامعیت این مناسب مقام ست و با خلافت بوجهی که متمتع تمام کمالات باد رساند و این الحکمت جامعیت معرفت لازم
ست و حاصل آنکه دل و جان حامل این امانت ست و امانت در دکان ست در و عشق باید و این وظیفه ارتعاش قابلیت که در صاحب او تاثیر کرد این امانت الظهور محتاج

آنکه او بی درد باشد رهزن ست	زانکه بی دردی انا الحق گفتن ست

قوله آنکه او بی درد باشد رهزن ست ه آه و مصراع ثانی این بیت را انا الحق گفتن شرک خفی ست او
و حاصل آنکه بی درد رهزن ست و بی درد آنکه بیدرد ست شرک خفی ست جهت آنکه کسی که در عشق نیست خود را موجود مستقل میداند و این در طریقت بجز عقیده
پس شرک خفی باشد بلکه در بعضی مجال شرک جلی ست چنانکه بعض جبارین چون بیدرد در وی تعظیم بیدا شد تکبر بر حق کرده خود دعوی الوهیت کرده اند چون فرعون

آن انا بی وقت گفتن لعنت ست	وین انا در وقت گفتن رحمت ست

قوله این انا بی وقت گفتن لعنت ست ه آه درین ابیات تحقیق این کلمه است جای از کمال معرفت
پیدا است و جای از کمال جهل پیدا ست پس فرق باید کرد و خلاصه آنکه چون عبد فانی بحق شده باقی گردد و او باین رتبه رسد که حق ناطق بلسان او باشد آن
وقت انا الحق از لسان این عبد ظاهر میشود و گوینده حق ست بلسان او که لسان حق ست و مشار الیه بلفظ انا ذات حق ست پس این کلمه از کمال
معرفت بر لسان وی جاری شده و اگر عبد باین رتبه نرسیده ست پس قایل این کلمه قول همون عبد ست مشار الیه بلفظ انا ذات عبد پس این کلمه
موجب لعنت ست که باین وجه تکبر علی الله شده شرک ست و این متکبر را شیخ اکبر قدس سره از آن فریق شمار کرده اند که لا راند و موبد در نار رانده ه

آن انا منصور رحمت شد یقین	وان انا فرعون لعنت شد ببین

قوله وان انا فرعون لعنت شد ببین ه این بر طبق مشهورست از شقاوت فرعون که در افواه اهل ظاهر
افتاده و با شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که این کلمه بر لسان فرعون حکایت از اسد تعالی بود چنانکه قول سمع الله لمن حمده بر لسان مصلی ست چنانکه
حکایت در دفتر اول کلام وی قدس سره نقل کرده شده ه

لاجرم هر مرغ بی هنگام را	سر بریدن واجب ست اعلام را	سر بریدن چیست کشتن نفس

در جهاد و در ترک گفتن بکس را	اینچنان کوشش کرده‌ام بگیخته	تا که با یاد او گشتن ایمنی	هر کجی دندان پوزه بری زبان	تا ربا یا ما از بلای شرمسار

قوله لاجرم هر منع بی هنگام را الخ الابیات تا الحد ابیات آنست که هر شیئی که بی هنگام آواز کند سر بریدن او واجب ست و این منع کنایه است از آنکه کمال نرسیده و انا الحق اگر گوید بانگ بی هنگام ست و مرغ بی هنگام بی آنکه بر وی ظاهر شد سر او را باید گشت ❁

چون بگیری سخت آن توفیق هست	در رود از دست که آید بدست	ما بینیم از نیست ست و انا	هر چه دارد و جان جو از جان	
نیست نجم گر به پیش او داده	هر که گیرد سخت گیرد شیر را	هر که گیرد سخت گیرد حق را	آید ست غایب ندارد و چه فرقش	

پیچ گشته دار اجزای طفل سر	دامن آن کش و ادخت گیر
دست گیرنده هست بر بالا	و مدد و امر آنچه از و امید وار

قوله پیچ گشته دار اجزای طفل پیر الخ ظاهر است که از پیر مرد طریقت ست و مراد آنکه مراد از آن حضرت سرور ما باشد که حق سبحانه و آله وسلم و قول وی قدس سره ما پیر ست او پیر ست راست زان الخ تا آخر بیت ❁

در تو خواهی شرح این وصل و ولا	از سر اندیشه بجوان مدد اشخیی

الانطباق ست بران ❁ **قوله** در تو خواهی شرح این وصل و ولا الخ حاصل آنکه در سوره والضحی تامل کن که بجهت تا خبر شوی آن سوره برای تسلی آنحضرت ست و نقصان ندارد و همچنین اگر چه در حق تو وی شده لیکن امید وار که شاید از رحمت خالصه کار تو بر آید ❁

در تو گویی این چه بود این چه بود	لیک آن تسان فی المزن

قوله در تو گویی این با بهاز دو بیت الخ حاصل سوال آنست آنچه گفته شده از انا الحق بی وقت گفتن اگر چه بدی ست لیکن چه او درست ست از ... اینجا با کمال اینجا ... نقصان در موجب لازم آید بنابر آنچه معتزله گویند که خلق قبیح قبیح ست و در مصرع ثانی این بیت مع ما بعدش جواب ست بآن وجه خلق قبیح قبیح نیست بلکه کمال ست چنانکه تفصیل آن می آید ❁

مثال و بیان معنی تو من با لقد رخیره و شده

آن یکی داد از کمال دست هم	پس مثالی گویمت ای محتشم	گر دو نقاشی دو گونه نقشها	نقشهای صاف و نقش بی صفا	نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت	نقش ابلیسان و عفریتان زشت
هر دو گونه نقش استادی بهم	زشتی او نیست آن رادی اوست	تا کمال نقش او پیدا شود	منکر او ساده لیش رسوا شود	ور نه تا از زشت کردن ناقص ست	زین سبب خلاق کبر و مخلص ست
پس از دین و کفر و ایمان هر دو	هر فضا اندیشش هر دو بنا	لیک هیچ حق آنکه طوعا ساجدست	ز آنکه چو با رضا و قاصدست	هست کرا کبرهم یزدان پرست	لیک قصد او مرادی دیگرست
قلعه سلطان را عمارت میکند	لیک دعوی امارت میکند	کشته یاغی تا که ملک او شود	عاقبت خود قلعه سلطانی شود	مومن آن قلعه برای پادشاه	میکند معمور نه از بهر جاه ❁

قوله گر دو نقاشی دو گونه نقشها الخ الابیات تحقیق مقام این ست که اعیان ممکنات در حال عدم خود مستعد احکام خود اند و استعداد هر عینی ذاتی هر عین ست و ممکن نیست تحقق مقتضی عین مگر با استعداد و اگر استعدادی که در وی مبدل گردد و آن حقیقت و آن عین نماند بلکه حقیقت دیگر شود و عین آخر گردد و هر عینی مظهر اسم خاص ست از اسمای حق پس عین ابلیس مظهر اسم مضل ست و عین حضرت آدم خاصه مظهر هادی ست و اگر ابلیس هادی می شود از حقیقت خود زائل گردد و ابلیس ابلیس نگردد بلکه چیز دیگر شود و اعیان ممکنات با استعدادات خود در حال عدم ثابت اند در علم او سبحانه و حقائق اعیان طالب وجود ست اند بلسان استعداد خود و هر اسم طالب ست که این اعیان ... تا آثار آن اسم ظاهر شوند و چون الله تعالی جواد مطلق ست و جواد عالم ست و اعیان را در نسبت بعلم ازلی خود که بعضی خوب اند و استعداد خوبی دارند ... استعداد زشتی دارند هر دو گونه را موجود نمود و نقش هر دو گونه ظاهر ساخت نقش اولیا و مثلا خوش سرشت شود که اعیان ایشان مستعد خوبی شوند و نقش ابلیسان و شیاطین را زشت ساخت که مستعد زشتی بودند پس هر دو گونه نقش از کمال استادی حضرت حق ست که نقاش ست و نقصان او نیست بلکه این عین حکمت ست ... چه مقتضی حکمت وجود آنست که هر عینی را موجود سازد بنحوی که حقیقت آن مستدعی آن را و همچنین افاضت که نمود چه آنکه کمال علم و حکمت او می ظهور آید و این از جمال کمال اسمائیت و منکران این کمال رسوا شوند و آن روز که حقیقت اشیا ظاهر شود و اگر زشت را نکردی نقصان بس ناقص بود و قادر بر خلق بعض اشیا باشد بلکه بعض اسما که مظهر آن زشت ست ظاهر نشود و این کمال نقصان ست پس لابد ست که این کافر و مومن بظهور آید پس معلوم باید که از این هر دو کافر و مومن هر دو شاهد اند بر قدرت وی و الوهیت حق سبحانه زیرا که الله جامع جمیع اسما باید و قادر مطلق باید چون این اسما به وجود ظهور آمد پس این ظهور گواه بر آن شد که عالم ایجاد وجود قادر مطلق ست و متصف ست با وصاف کمالیه

و مسلمی بسمای جمالیه و جلالیه ست و کافر و مومن هر دو ساجد و منقاد و خدا اوند الله است برا نکه هر دو اصدا ایشان منشاء و مظهر آن اسم ست اگرچه از عبادت و سجود خود و خبر دارد و قصد سجود ما سوی الله میکند لیکن این جهل مرکب ویست و در حقیقت او منقاد و عابد حق ست که ظاهر باسم خاص ست و مظهر خاص ست و همین معنی اشارت فرمود درین دو بیت سه لیکن مومن و آن که طوعا ساجد ست مثالش بیان نمود که قلعه پادشاه را باغی هم عمارت میکند لیکن خود دعوی امارت دارد و مطیع هم عمارت میکند لیکن برای رضای پادشاه و قلعه کباغی عمارت میکند هم بمیع پادشاه خواهد شد و باغی خاسر خواهد ماند و دعوی خود و مطیع فائز خواهد شد همچنین حال کافر و مومن ست کافر عابد و ساجد حق ست لیکن بوهم باطل میداند که من عابد فلان چیزم عاقبت خاسر بود بهذا در روز جزا خواهند گفت در حق ایشان و بر کمضلوا عنا و شهدوا علی انفسهم انهم کانوا کافرین خواهند گفت آن را که آلهه میگفتیم و عبادت آن میکردیم از ما گم شدند و گواهی خواهند داد بر نفس خود که کافر بودیم و دعوی عبادت غیر حق و مومن عبادت میکند با مر حق ما و او در روز جزا فائز خواهد شد ٭

خوب گوید ای مه حسن و بها	پاک گردانیدیم از عیبها
زشت گوید ای شه زشت آفرین	قادری بر خوب و بر زشت مهین

قوله زشت گوید ای شه زشت آفرین ٭ آه مراد ازین قول یا قول لسان ... و خوب گواهی میدهد بر بودن او سبحانه قادر مطلق و قوله حمد لک والشکر لک یا ذوالمنن ٭ دال ست بر آنکه مراد قول بلسان حال یا قول بلسان حال لغیره بهر حال که آفرید بآن حال بر خوب و زشت حمد میگوید که این خوبی و زشتی بقدر خالق بهر دو کمال اند ٭

دعا و توبه آموختن رسول الله صلعم آن بیمار را

گفت پیغمبر مر آن بیمار را	این بگو کای سهل کن دشوار را
آتنا فی دار دنیانا حسن	آتنا فی دار عقبانا حسن
راه را بر ما چو بستان کن لطیف	منزل ما خود تو باشی ای شریف

قوله گفت پیغمبر مر آن بیمار را ٭ آه این قصه ماخوذ ست ازین حدیث ... عاد رجلا من المسلمین قد ضعف فصار مثل الفرخ فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل کنت تدعو الله بشیء او تساله ایاه قال نعم کنت اقول اللهم ما کنت تعاقبنی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا فقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم سبحان الله لا تطیقه ولا تستطیعه افلا قلت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار قال فدعا الله به فشفاه الله به ٭ یعنی که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عیادت کرد مردی را از مسلمین درحالیکه ضعیف گشته بود پس شد مثل چوزه مرغ پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آیا بودی تو که خواستی الله را چیزی یا سوال میکردی از وی آن چیز را پس گفت آن بیمار آری بودم که میگفتم ای الله هر چیزی که عقاب خواهی کرد مرا بآن در آخرت پس تعجیل کن بر من آن را در دنیا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله تو طاقت آن نداری و استطاعت نداری آن را آیا پس چرا نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ای رب ما بده ما را در دنیا حسنه و در آخرت حسنه و نگاه دار ما را از عذاب آتش راوی گوید پس دعا کرد الله را باین دعا پس شفا داد او را الله تعالی ... مستجاب گردید پس باب ازین حدیث که دعا بوقوع عذاب روا و جائز نیست و این ظاهر ست کاین مخالفت با مرحمت و غضب الهی ست ... کند و سبب بیان رحمت و این مثال عذاب واجب ست که الله از کرم خود دعا را ضائع نخواهد کرد چنانکه الله دعای آن صحابی ضائع نکرد و اجابت فرمود ٭

مومنان در حشر گویند ای ملک	نی که دوزخ بود راه مشترک
مومن و کافر برو یابد گذار	ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
نک بهشت و بارگاه ایمنی	پس کجا بود آن گذرگاه دنی
پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر	که فلان جا دیده اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت	بر شما شد باغ و بستان و درخت

قوله مومنان در حشر گویند ای ملک ٭ آه حاصل این ...

كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا نیست کسی از شما مگر اینکه وارد شونده است آن نار دوزخ را پیش از بهشت بر رب تو لازم قضا کرده شده + ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا بعد این ورود نجات خواهیم داد آن کسان را که تقوی کردند در دار دنیا و ترک خواهیم کرد ظالمان را دران نار بزانو انداخته شده و بعض علما این آیت را بر گذشتن بر پل صراط حمل کرده اند پس مومنان سوال خواهند کرد که ما که اینجا آمدیم دوزخ را ندیدیم که کجا بود ه

آتش شهوت که شعله میزدی / سبزهٔ تقوی شد و نور هدی
چون شما این جملهٔ آتشهای خویش / بهر کشتید تا شد نوش نیش
چون شما این نفس دوزخ خوی را / آتشی گبر فتنه جوی را
آتش خشم از شما هم حلم شد / ظلمت جهل از شما هم علم شد
نفس ناری را چو باغی ساختید / اندرو تخم وفا انداختید
جهدها کردید تا شد پر صفا / نار را کشتید از بهر خدا
آتش حرص از شما ایثار شد / وآن حسد چون خار بد گلزار شد
بلبلان ذکر و تسبیح اندرو / خوش سرایان در چمن بر طرف جو

قوله چون شما این نفس دوزخ خوی را + آه نفس را دوزخ خوی تعبیر فرمودند بسبب آنکه از نفس وقود دوزخ آماده میشود و آن وقود اعمال خبیثه اند که مصور بنار و مثل آن شده در دوزخ محفوظ اند و شعله زن اند و این اعمال از اطاعت نفس پیدا می شود و پس نفس دوزخ خوی شد و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که حاصل قول وی ست دوزخ ما نیز در حق شما + آنست که حقیقت دوزخ نفس ست و اوصاف اوست که در عالم برزخ بصورت مار و نار و زنجیر متمثل میشود و چون اوصاف ذمیمه اش در اینجا باخلاق حمیده تبدیل یابد در آنجا صورت گلشن و گلزار میگیرد سراسر غلط ست که نفس عین دوزخ نیست و نه کلام مولوی بر آن دلالت دارد و نه این کلام وی ظاهر میشود که نفس بعد تهذیب گلشن و گلزار میگردد پس همچون نفس یک وقت جنت شده و یک وقت دوزخ شد و این غلط محض ست بل دوزخ مقام مخلوق ست برای عذاب گنهگاران و آلات عذاب از نار و غیر آن همین اعمال خبیثه اند که مار و حیات و عقارب و سلاسل و زنجیر گشته محفوظ مانده در آن مقام بآن آلات عامل آن اعمال معذب میشود و نفس غیر معذب هم دران نار بسته نخواهد شد و حاصل مقام آنست که چون شما سبیل اعمال حسنه گرفتید و این اعمال شما آلات ملذذات شدند پس دوزخ ما نیز مثل سبزه و گلشن گشته که سبزه و گلشن همراه شماست و آن روضه که دیدید اندران عذاب ست ه

دوزخ ما نیز در حق شما / سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا
چیست احسان را مکافات ای پسر / لطف و احسان و ثواب معتبر
داعی حق را اجابت کرده اید / ور جحیم نفس آب آورده اید
نی شما گفتید ما قربانیم / پیش اوصاف بقا ما فانیم
ما اگر قلاش وگر دیوانه ایم / مست آن ساقی و آن پیمانه ایم
بر خط و فرمان او سر می نهیم / جان شیرین را گروگان میدهیم
تا خیال دوست در اسرار ماست / چاکری و جانسپاری کار ماست
هر کجا شمع بلا افروختند / صد هزاران جان عاشق سوختند
عاشقانی کز درون خانه اند / شمع روی یار را پروانه اند
ای دل آنجا رو که با تو روشنند / وز بلاها مر ترا چون جوشنند
در میان جان ترا جا میکنند / تا ترا پر باده چون جامی کنند
در میان جان ایشان خانه گیر / در فلک خانه کن ای بدر منیر
چون عطارد دفتر دل وا کنند / تا که بر تو سرها پیدا کنند

قوله داعی حق را اجابت کرده اید + آه مراد از داعی حق رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم اند و مقصود آنکه بر جادهٔ شریعت مطهرهٔ ایشان رفته اند

پیش خویشان باش چون آواره / بر مه کامل زن ار مه پاره
جزو را از کل خود پرهیز چیست / با مخالف اینهمه آمیز چیست

قوله بر مه کامل زن ار مه پاره + آه یعنی تو اگر پارهٔ ماه هستی پیش ماه کامل برو و حاضر باش و از مه کامل یا ذات آن سرور مراد ست صلی الله علیه و آله و سلم و بیت مابعد بران انطباق شد بدی دارد که ذات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کل و جامع حقائق و کمالات ست پس همه عالم باعتبار وی جزء اوست و یا شیخ کامل مراد باشد پس جزئیت و کلیت برای آنست که شیخ اصل ست در افاضهٔ کمالات و کمالات مفاض بر مستفیض شده بعض کمالات شیخ ست پس شیخ بنا بانکه کامل و مفیض ست بمنزله کل ست و مستفیض بنا بانکه ناقص ست در کمال و طالب کمال ست بمنزله جزء شده و اگر گفته شود که باعتبار اصالت کل نامیده شد و باعتبار فرعیت جزو بعید نیست و یا ذات حق جامعه مرجع صفات را که مقام احدیت ست پس اطلاق کل با جزء چنانچه درجه اول مذکور ست و نیز می توان بر تقدیر که از جزء مقید مراد شده و از کل مطلق و این اطلاق در مواضع کثیره درین کتاب مستطاب کرده اند و مقصود این ست که از آویزش مه کامل تو هم کامل شوی ه

جنس را بین نوع گشته در روش / غیبها بین گشته عین پرورش
تا چو زن عشوه خری ای بیخرد / از دروغ و عشوه کی یابی مدد
چاپلوس و لفظ شیرین و فریب / می ستانی می نهی چون زن بجیب
مر ترا دشنام و سیلی شهان / بهتر آید از ثنای گمرهان
صفع شاهان خور مخور شهد خسان / تا کسی گردی ز اقبال کسان
زانکه از ایشان خلعت و دولت رسد / در پناه روح جان گردد جسد
هر کجا بینی برهنه بی نوا

وان که او دیگر نحست از دیشان
او زدولت میگریزد این بدان
اندر آید دخل کسب مغفرت

تا چنان گردد که هیچ اندر ثنا
پیشهٔ آموختی در کسب تن

[illegible]

قوله [illegible]

مثال ما سبق است یعنی چنانکه جنس نوع میگردد و در مابعد کامله میشود بانضمام با کل همچنین از مقارنت کامل جنس هم کامل میشود و در مصراع ثانی شیخ افضل از جنسها مراد همون اجناس داشته و حاصل آنکه اجناس و فصول که غیب اند اندران جنین متعین میگردد او سے نماید که از جنس اسما و ارواح و امثال آن مراد باشد یعنی این جنسها در راه او عین مشهود گردد و همچنین اگر اعیان ثابته مراد دارند نیز سے تواند شد. و احتیاج بآن نیست که ولی محمد گفته که جنس کل ست که مطلق ست و نوع جزء ست که مقید ست و حاصل بیاورده که همان جنس است که در تعین نوع موجود گشته و در اعتبار عقل تمایز پیدا کرده و اعیان ثابته که مهمات اند عین خارجی گشته و تفاوت اعتبار سے گرفته و همچنین حقیقت الحقائق که حضرت حق است در صور تعینات موجود ست پس این انواع و اعیان خارجیه اجزاے جنس حقائق اند بمعنی جزئیات و آن شامل همه کلے پس باید که جزوی خود را عین کلے داند و با او درآمیزد که خود را غیر او ندانند و از وے بپرهیزد پس ترا که جز حضرت حق هستی از کل خود گریز نباید و چون کل علان که غرق کل شد. و اندک گریز انها ایشان عین گریز از وی ست و پوشیده نیست که برین تقریر آنچه از بیت آید قدیست که جنس متعین مے شود در نوع و جنس کل نوع ست بمعنی مطلق همچنین ماهتاب و این قدر افاده جزئی فائده معتدبه نیکند و بانضمام مقدمات که زیاده کرده براے ربط و افاده دادن با مقام و ابیات سابقه و لاحقه هرگز از عبارت منفهم نے شود با وجود سے از دلالات

آن بهان [illegible] | [illegible]

قوله بهانه شریعت پر بار ده کسب آه اکثر شراح حمل میکنند بر کسب زراعت و تجارت چنانکه در بعض احادیث صحاح واقع ست که اهل جنت و قتیکه خیال کنند زراعت را همون وقت بذر اندازند همون وقت زراعت تیار شود و نیز در احادیث صحاح واقع ست که در جنت سوقی ست که دران بیع و شرا معهود خواهد شد و معنوان کسب ایمان اعمال شرعیه باشد چه عبادات و نظائر آن و اگرچه موت تا دم اساس تکلیف ست و بعد کشف غطا تکلیف باعمال شرعیه مرتفع نے گردد ولیکن جائز ست که ایمان باعمال شرعیه بے ثبوت تکلیف از شارع باشد بعد کشف غطا بلکه بجهت آن باشد که مشاهده حق و مشاهده اسماء حق در ایمان این اعمال بوجه اتم حاصل آید و موجب از دیاد علوم الهیه گردد و در حدیث صحیح واقع ست که رایت موسی عم فی هذا الوادی تلبیا و رایت یونس فی هذا الوادی تلبیا دیدم موسی را درین وادی تلبیه کننده و دیدم یونس را درین وادی تلبیه کننده پس این حدیث دلیل ست برانکه ابنیا حج میکنند و در بعض احادیث واقع ست که موسی را دیدم در قبر نماز میگزارد پس معلوم شد که ایمان باعمال شرعیه در دار آخرت نیز امر میشود و درین شبه نیست که اعمال موجب ترقی اند پس ایشان این اعمال براے از دیاد و ترقی علوم الهیه باشد و شیخ اکبر قدس سره در فص شعیبی از فصوص الحکم بیان ترقی در دار آخرت فرموده اند و این آیه را شاهد گردانیده اند و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون ظاهر شد آنها را از الله تعالی چیزیکه نبودند گمان کننده آن را و در حق الله تعالی و فرموده که ظهور این مراتب خواهد بود چنانکه معتزلی اعتقاد کرده که الله تعالی مغفرت نخواهد کرد و دران وار چون او مغفور شود این اعتقاد زائل شود و اعتقاد مغفرت پیدا شود و گاهی در ذات چنانکه ظهور حق و تجلی در صورت تجلی که منکر ظهور حق دران صور بود و این ترقی علم متعلق بذات ست و در کتاب التجلیات بیان فرموده که ذو النون مصری را حضرت شیخ اکبر توجه فرموده و ترقی علوم ایشان کنانید و در نقل آن اطالت ست

حق تعالی گفت این کسب جهان
کودکان سازند در بازی دکان
سوی خانه کور تنها مانده

با جماع سستی و خانه زمیی
باز گردی کیسه خالی پر غیب
چونکه [illegible]

پیش آن [illegible]
سود نبود جز که تعطیل زمان
با فغان و حسرت تنها مانده

شب شود در خانه آید گرسنه
کسب [illegible]

کودکان [illegible]
[illegible]

[illegible]
انجهان بازی [illegible]
کسب خالی [illegible]

قوله حق تعالی گفت این کسب جهان [illegible] الله [illegible]

وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون یعنی حیات دنیا لهو و بازی و بدرستیکه دار آخرت آن زنده است که هر چه هست در آن زنده است اگر
معلوم اگر بودندی پس اهتمام این را نمی کردند در بیان نفس خس گر جویدت کسب شریف | حیله و مکری بود آن را ردیف | **قوله** نفس خس گر جویدت کسب شریف + آه این چنین
اتفاق هم می افتد که خطرات نفسانیه گاهی بخیرات هم میباشد لیکن بغایت مخفی میباشد بالمکر پس ازین رو لیکن که با او ست منسوب احتراز باید کرد و مناسب آن قصه مناظره معاویه
با ابلیس می آرند و محمد رضا گفته که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود انتهی این شیعه است که کجا بیت و کجا طعن بر معاویه و در مناظره معاویه با ابلیس اصلا
انکر بار اینجا بود و کلام مولوی در آنجا ناطق است باقی امثال این کلمات بجز یاده گوئی نیست و شیخ ولی محمد گفته که ازین کلام محمد رضا بوی رفض می آید اگر چنین ست مرا با او سخن نیست الا خدا
آنچه که خطا عظیم کرده است مسعود در پی بیت که طرف کبری او بی بنیاد حضرت معاویه رضی شود و گوشه اشاره در اول نسبت شیعه است لیکن در آخر حیات ازان اعتقاد توبه کرده است والله اعلم انتهی کلامه

بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگاه شد

در خبر آمد که آن معاویه	خفته بد در قصر در یک زاویه	قصر را از اندرون در بسته بود	کز زیارتهای مردم خسته بود	ناگهان مردی ورا بیدار کرد	چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد
گفت اندر قصر کس را ره نبود	کیست کاین گستاخی و جرأت نمود	گرد برگشت و طلب کرد آن زمان	تا بیابد زان نهان گشته نشان	از پس در مدبری را دید کو	در پس پرده نهان میکرد رو
گفت هی تو کیستی نام تو چیست	گفت نامم فاش ابلیس شقیست	گفت بیدارم چرا کردی بجد	راست گو با من مگو بر عکس و ضد	**قوله** گفت نامم فاش ابلیس شقی ست +	

آنچه شیخ ولی محمد گمان برده که ابلیس عبارت ست از نفس که نفس را بشیر آمیخته است و این قول غلط ست که شیخ اکبر قدس سره در باب فاسش خمسین فرموده اند که
خواطر بر چهار قسم ست خاطر ربانی و خاطر ملکی و خاطر شیطانی و خاطر نفسانی و نیز فرموده اند درین باب در جمله احوال شریعت میزان ست در معرفت خواطر شیطانی
را که اگر خطره کند خاطر بایمان محظور و یا مکروه پس این خاطر شیطانی ست بلا شک و اگر خطره کند خطره بفعل مباح پس این را بدان از نفس بلا شک پس ازین
کلام ظاهر شد که شیطان غیر نفس ست و تعجب ست ازین شارح که گاهی نفس را دوزخ میگوید و اینجا تصریح کرده که ابلیس نفس ست و این هر دو قول چگونه
درست افتد که دوزخ جای سکونت شیطان ست و جای تعذیب بنصوص قطعیه و تصریحات شیخ اکبر قدس سره بلکه تحقیق آنست که ابلیس عبارت ست از روحی از
ارواح ناریه که موضوع ست برای اغوا و اضلال عباد تا اسم مضل بوجه اتم بظهور آید و این روح که حقیقت ابلیس ست در انسان قوت شده موجود ست و ازین
قوت او را خطره فعل حرام و مکروه منبعث می شود چنانکه حقائق املاک قوی شده در انسان موجود ست که خطره عبادات ازین قوی ملکیه منبعث می شود
چنانکه نفس قوتی ست در انسان که بآن تدبیر قیام بدن و گرفتار می بلذائذ بدنیه حاصل ست پس نفس قوتی دیگر و ابلیس قوتی دیگر و این روح که ابلیس ست صالح تصور است
و قادر ست بر آنکه متصور شده بصورتی ظاهر شود مر حس را و کار وی اغوا و اضلال ست بامر باطل از محرمات و مکروهات و اوست که سنت ساخت شرک را و عالمی را
مشرک گردانید لهذا شیخ اکبر میفرمایند که گناه شرک عالم تمام مشرکان بر وی نوشته میشود اگرچه از مشرکان ناقص نمیشود و نیز فرموده اند که اشد از روی عذاب
در نار ابلیس خواهد بود و اغوای ابلیس بر دو وجه است یکی آنکه متصور شد بصورت محسوس شود و امر کند بچیزی چنانکه در روز هجرت آن سرور صلی الله علیه و آله
سلم متصور بصورت سراقه نجدی شده پیش ابوجهل آمد و دلالت کرد بر آن که آن سرور صلعم در غار هستند ابوجهل یک طپانچه زد که با من مزاح میکنی و اگر انسان درین غار
میبود نسج عنکبوت شکسته میشد و کبوتران در آن نمی بودند و بیضه در بدر آمده بود بصورت مذکوره چون ملائک را دید فرار نموده این قصه که منقول میشود از مناظره
معاویه ازین قبیل ست که ابلیس متصور شده بمعاویه آمد تا اضلال کند در صورت خیر و وجه دیگر آنست که در قلب وسوسه اندازد و امر کند چه این ابلیس در انسان قوت شده موجود ست پس
در قلب اندازد چیزی را که باعث ارتکاب حرام یا مکروه گردد و این داعیه ایشان حرام و مکروه در قلب ازین قوت منبعث ست و این وجه اخیر بر دو وجه ست یکی آنکه اصلی
واقعی در قلب اندازد و او را امر کند بفکر در آن تا ازان اصل امور باطله تفریع ساخته در گمراهی افگند شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که چنانکه قوم شیعه را واقع ست که شیطان
اصل در قلب انداخت که حب اهل بیت بهتر و منجی ست و این اصل صحیح ست بی شبهه بعد ازان در فکر انداخت درین اصل تا اینکه بخیال رسانید و مستولی کرد در قلب که مقتضی عداوت
صحابه ست العیاذ بالله که در اصحاب ایشان را مرتبه خلافت نشناختند پس درین گمراهی و ضلال افتادند بعضی را در اغوا ترقی نمود تا اینکه زعم الوهیت کردند در امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام مثال دیگر آنکه افعال اختیاریه خود را مخلوق حق و بتقدیر حق دانست و این اصل کلی را شیطان در قلب انداخت و این اصل صحیح ست لیکن

پس در تفکر انداخت در این محل تا اینکه مستولی شد در و که همه افعال از دست تعالی ... بجز ... و لیس الشعری ... گرده ... تا ... برایشان ... باید
و او ایشان حرکات باک نکرد و از قوم ... گردید انتهی ... آنکه القای امور ... کند و غیر آن ... اینکه القای شیطانی ست ...
خطره ارتکاب محرم و یا مکروه از شیطان ست البته خطره ارتکاب مباح از نفس ست و خطره ... واجبات شیطانی ... تغییر ... گردد ...
بآن قائم شود و خطره اتیان مندوب گاهی شیطانی میباشد و گاهی ملکی ... اگر ... شیطان ...
از شیطان ست و گاهی شیطان القا میکند اتیان مندوب را بجهت آنکه از اداء فرض و یا واجب و یا مندوب اعلی باز دارد و گاهی القا میکند مندوب اعلی تا از دو
که مندوب ادنی ست باز دارد چنانکه او ادامت کرده بود بر مندوبی و شیطان وسوسه انداخت که مندوب افضل از وی اعلی ست باین مندوب اعلی مشغول باش
تا مندوبی که او ادامت بران کرده بود فوت شود و عهد با الله شکند و چون این واقع شد کار شیطان تمام شد در این نوع ... عارض میشود ...
که قدیم آن بود و اما بعد از آن باین مندوب اعلی مشغول شو پس شیطان خاسر گردد و اینکه مذکور شد خلاصه کلام شیخ اکبر قدس سره ست در فتوحات ...
و قصه ابلیس با معاویه رضی الله عنه که بود از این قبیل ست که استیقاظ در ان وقت مندوب بود و معاویه بآن آگاه گشته و قول وی قدس سره قبول نکرد ...
از فضل صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معاویه را حاصل شده بود و اما نفس ... نفس کل که ... القای ... در انسان ... اقامت ...
پس امر میکند بلذات بدنیه و حسیه که او را از لذات عقلیه غیبیت و ... تکمیل بدن و القای آن ... باقی ماند و لذات بدنیه ...
او ... حرام نیست بلکه در ان حرام که لذت بدنیه ... بالقای او در ان ... باتفاق شیطان ... مطلق ... گردد ...
او مباشد چون شرک و فضول ... پس این امر شیطان ست نفس را در ان دخل نیست ... مباح ... ارتکاب ...
نیت کند و وقت اتیان آن مباح ... که الله تعالی مرا مباح گردانید تا ثواب نیت خواه ... سالک باید که ... نفس ...
مشاهده ... و این اجتناب ... نفس ... کتاب ... سالک این اجتناب ... نفس ...
اطمینان نفس اطاعت ... که نفس عین ابلیس نیست و بیان این مقام ... در فتوحات مذکور ست ❀

گفت هنگام نماز آخر رسید	سوی مسجد زود می‌باید دوید	عجلوا الطاعات قبل الفوت گفت	مصطفی چون درّ معنی می‌سفت	**قوله** گفت هنگام نماز آخر رسید ...	

... میکند ... اطاعت ... ایشان ... فضل ... بوده ...

ایشان فرض یا جماعت ... ❀	گفت نی نی این غرض نبود مرا	که بخیری رهنما باشم ترا	دزد آید از نهان در مسکنم	گویدم که پاسبانی میکنم
من کجا باور کنم آن دزد را	دزد کی داند ثواب و مزد را	**قوله** گفت نی نی این غرض نبود مرا ...		

... بالاخره ... شناخت ...

دوم بار جواب گفتن ابلیس معاویه را ❀

... قطاع الطریق	...	گفت ما اول فرشته بوده‌ایم	راه طاعت را بجان پیموده‌ایم	سالکان راه را محرم بدیم
ساکنان عرش را همدم بدیم	**قوله** گفت ما اول فرشته بوده ...			

و چون عبارت ... شده عبادت ... ❀ پیشهٔ اول کجا از دل رود
قوله پیشهٔ اول کجا از دل رود ... عبادت ...
مفضل کامل ست و مستقل ... تعالی ... ضلالت ... اطاعت ...
که ... شیخ اکبر ... ابلیس ... پس ...
او ضلال ... مشرک شده و ضلال شده ... بسبب ... ضلال ...

و این آیت کریمه وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ موید این جواب ست جواب دوم آنکه ابلیس اگرچه مشرک نباشد لیکن ثانی شرک ست و شرک بامروی ست واقع در عالم و چون مشرک مخلد است پس او بطریق اولی مخلد در جهنم باشد که بانی شرک ست و مطیع امر شرع نیست اگرچه مطیع امر تکوینی باشد ﮪ

ما هم از مستان این می بوده ایم | عاشقان درگه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او ببریده اند | عشق او در جان ما کاریده اند

قوله ما هم از مستان این می بوده ایم الخ یعنی آنکه این عشق ابلیس مبنی بر ذات الهی بر وجهی که شناخت او را و آن هم خاص ست که برای وی ست مثل عشق معنوی و امثال آن اما عشق کامل پس مختص بانسانست ابلیس را بوئی در آن نصیب نیست ﮪ

روز نیکو دیده ایم از روزگار | آب رحمت خورده ایم از جویبار

قوله روز نیکو دیده ایم از روزگار الخ درین ابیات ابلیس خود را مشمول رحمت میگوید و تحقیقش آنست که رحمت او سبحانه بر دو وجه ست یکی رحمت امتنانیه ست و این رحمت عام و مطلق ست و سابق بر غضب ست و غضب که واقع شود بر مغضوبان مشوب برحمت ست و غضب خالص نیست و این رحمت عام ست همه مخلوق را و ازین رحمت عالم پیدا شده سعید و شقی و مؤمن و کافر و مطیع و عاصی و رسیدن رزق بعالم و ابقای عالم ازین رحمت ست و این رحمت شامل ست مر ابلیس را نیز و باین رحمت عذاب از کفار منقطع نشود در جهنم و ابلیس نیز امیدوار این رحمت ست و وجه دیگر رحمت وجوبیه است و آن آنست که الله تعالی بر خود لازم گردیده که بصالحان جزای حسن بدهد این رحمت نیز امتنانیست لیکن چون الله تعالی بر خود لازم گرفته و وعده بآن کرده رحمت وجوبیه نامیده شد و این رحمت مقیده است متعلق ست بصالحان و تائبان و مستغفران ابلیس را امید این رحمت نیست و شیخ اکبر قدس سره در باب شانی و تسعون و مائتین از فتوحات مکیه می فرماید که سهیل ابن عبد الله التستری قدس سره گفتند میان من و ابلیس مناظره طویله واقع شد و در آخر مناظره ابلیس گفت که الله تعالی می فرماید وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رحمت من وسعت کرد هر شیٔ را و این کلام عام ست و ابلیس گفت من هم شیٔ هستم و شیٔ انکر المنکرات ست شامل ست هر چیز را پس مرا هم رحمت وسعت کرده است سهیل می فرماید که من متحیر ماندم درین حجت و فهمید ابلیس ازین آیت که نفهمیده بودم پس متفکر ماندم و این آیت را تکرار میکردم پس هرگاه که رسیدم بقول وی سبحانه که بعد این آیت ست فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ یعنی البته خواهم نوشت آن رحمت برای کسانیکه متقی اند و ادای زکوة میکنند پس گفتم من ابلیس را یا ملعون الله تعالی مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس خود کتابت کرد مر این رحمت را برای متقیان پس تبسم کرد ابلیس و گفت ای سهیل که من ترا نادانسته بودم که تو باین مقام هستی و تقیید رحمت کنی تقیید صفت نیست نه صفت او سبحانه یعنی رحمت از صفات ذاتیه حق ست مقید نمیتواند شد چنانکه ذات او سبحانه مقید نیست و تو که عبد مقید هستی پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد ازان منصرف شد و رفت و شیخ اکبر قدس سره می فرماید که این عموم رحمت مسئلهٔ اصل ست نه فرع و رحمت حق سبحانه مطلق ست تقیید بکسی نیست و ابلیس نیز منتظر این رحمت ست و مشمول این رحمت ست و از یاد این رحمت رحمت مقیده است و آن رحمت وجوبیه است که لازم گردانید الله تعالی که بآن رحمت کند بر تائبان و مصلحان اما رحمت مطلق چون مع جود مطلق ست پس شامل همه اشیا است و ابلیس را نیز دران نصیب ست ﮪ

نی که ما را دست فضلش کاشته است | از عدم ما را نه او برداشته است
ای بسا کز وی نوازش دیده ایم | در گلستان رضا گردیده ایم
بر سر ما دست رحمت می نهاد | چشمهای لطف بر ما می گشاد
وقت طفلی ام که بودم شیر جو | گاهواره ام که جنبانید او
از که خوردم شیر غیر از شیر او | که مرا پرورد جز تدبیر او
خوی کان با شیر رفت اندر وجود | کی توان آن را ز مردم واکشود

قوله نی که ما را دست فضلش کاشته است الخ ظاهر آنست که این بیان رحمت بر ابلیس ست و اثبات آن و ابا بودن ابلیس صراط ایجادی پس از روی ولایت بعید ست اگرچه فی نفسه صحیح باشد ﮪ

گر عتابی کرد دریای کرم | بسته کی گردند درهای کرم

قوله گر عتابی کرد دریای کرم الخ اشارت ست بآنکه عتاب مشوب برحمت ست و غضب محض از رحمت نیست و سلب نتواند بلکه غضب هم از رحمت ست ﮪ

اصل نقدش لطف و داد و بخشش ست | قهر بر وی چون غباری از غش ست
از برای لطف عالم را بساخت | ذره ها را آفتاب او نواخت
فرقت از قهرش اگر آبستن ست | بهر قدر وصل او دانستن ست
تا دهد جان را فراقش گوشمال | جان بداند قدر ایام وصال
گفت پیغمبر که حق فرموده است | قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند | تا ز شهدم دست آلودی کنند
نی برای آنکه تا سودی کنم | وز برهنه من قبایی بر کنم
چند روزی که ز پیشم رانده است | چشم من در روی خوبش مانده است
کز چنان روی چنین قهر ای عجب | هر کسی مشغول گشته در سبب
من سبب را ننگرم کو حادث است | زانکه حادث حادثی را باعث است
لطف سابق را نظاره میکنم | وانچه او حادث دوباره میکنم

قوله اصل نقدش لطف و داد و بخشش ست الخ یعنی رحمت سابق و غالب بر غضب ست و غضب از او صادر نشده مگر بعارضه و رحمت از وصف ذاتی ست و درین ابیات اشارت ست بعموم رحمت مر عالم را ﮪ

ترک سجده از حسد گیرم که بود | از حسد از عشق خیزد نی ز جحود
این حسد از دوستی خیزد یقین | که شود با دوست غیری همنشین
هست شرط دوستی غیرت پزی | همچو شرط عطسه گفتن دیر زی

قوله ترک سجده از حسد گیرم که بود آن حسد از عشق زاید نی ز جحود / یعنی ترک سجدهٔ آدم علیه السلام از تکبر او بود که آدم را طین دانست و خود را ناری و از تحقیر آدم و تفضیل خود بر آدم بود یا لکر حکیم [illegible]
که مفضول را بسجدهٔ افضل گرداند پس امر حق را خلاف حکمت دانست پس خود را اعلم بحکمت از الله تعالی پس متکبر باشد بود درین ترک سجود و نیز این ترک سجود بجهت حسد بود با
آدم علم که او مقبول شد عند الله و این تقدیر است آدم را خوش نمود ابلیس را پس حسد کرد بر آدم و سجده نکرد و اینجا ابلیس بجهت حسد بیان کرده اصل سبب ترک سجود و آن تکبر [illegible]
که شناعت آن چنین بر ظاهر بود که در و مکر و تزویر راه نبود و درین حسد تزویر راه هست چنانکه تزویر کرد بسبب آن عشق گردانید اگرچه این محض دروغ است که در عشق
رضای محبوب باید جست و چون ابا از امتثال امر واقع شد دعوی عشق زور شد و تحقیق آنست که او عاشق رب خود است و آن رب اسم خاص حق ست که ابلیس مظهر
اوست و عشق این اسم خاص عشق ذات ست بوجهی که این اسم عین ذات ست و تعبیر ست از وی و چون معشوق او اسم خاص ست پس رضای آن اسم باید
آن اسم بقیام ضلالت و نافرمانیست پس او درین مخالفت رضای معشوق خود طلب داشت اگرچه اسم بالاتر را راضی نباشد دعوی او عشق ذات را از زرقست

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آن یکی بازی که بازان به نهم	گفت بازی کن [illegible]	چونکه [illegible]

قوله چونکه [illegible] عشق [illegible] [illegible]
ترک سجود آمد که موافق تقدیر بود اینجا تقدیر را عذر خود گردانید و این نوع ضلالت ست و اشارت کرد با عتراض بر امر که با بودن امر عالم بتقدیر خود امر با تیان خلاف تقدیر کند و این

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هیچکس [illegible] او ست باشد جست آن او	چون [illegible] خود اگر نهر ست اگر ایمان او	نیز نوع از کبر است الله تعالی	او ستش پاید که خلاق ششش

قوله چون [illegible]
در ششش جهت یعنی در هر جهت این ششش از تقدیر ست پس ابلیس عذر گناه تقدیر را گرفت چنانکه عادت ضالین ست و بر تقدیر عذر گناه نتواند شد بلکه توبه باید و استغفار هم باید

باز تقریر کردن معاویه مکر ابلیس را

گفت امیر او را که اینها راست است	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
طبعت ای آتش چو سوزانیدنیست	تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست	لعنت این باشد که سوزانت کند	اوستاد جمله دزدانت کند	با خدا گفتی شنیدی رو برو	من که باشم پیش مکرت ای عدو
معرفتهای تو چون بانگ صفیر	بانگ مرغانست لیکن مرغ گیر	صد هزاران مرغ را او ره زده	مرغ غره کاشنایی آمدست	در هوا چون بشنود بانگ صفیر	از هوا آید شود اینجا اسیر
قوم نوح از مکر تو در نوحه اند	دل کباب و سینه شرحه شرحه اند	عاد را تو باد دادی در جهان	در فگندی در عذاب و اندهان	از تو بود این سنگسار قوم لوط	در سیاهابه ز تو خوردند غوط
مغز نمرود از تو آمد ریخته	ای هزاران فتنها انگیخته	عقل فرعون ذکی فیلسوف	کور گشت از تو نیابید او وقوف	بولهب هم از تو نااهلی شده	بوالحکم هم از تو بوجهلی شده
ای برین شطرنج بهر یاد را	مات کرده صد هزار استاد را	ای ز فرزین بندهای مشکلت	سوخته جانها سیه گشته دلت	بحر مکری تو خلایق قطره	تو چو کوهی وین سلیمان ذره

قوله [illegible]
ورحمت او بهمه عالم ست ورحمت او سابق بر غضب ست و غضب مجرد غیر مشوب برحمت نیست این همه راست ست لیکن در بخشش تو رهنمائی نیست پس بسید کردن من
مقصود تو جز شر نیست و خلاصه مقام آنست که ابلیس مظهر اسم مضل ست پس از وی جز اضلال نخواهد شد پس ست او از هدایت و رهنمائی دور ست و مردمان که [illegible]
ضلال نداخته است پس باید احتراز کرد از امتثال امر وی گریزان باشد اگرچه بظاهر بهدایت بسوی خیر باشد و مقتضی طبع ابلیس ضلال ست و اگر ضلال از وی نباشد حقیقت او
نماند بلکه از حقیقت خود منسلخ شده چیزی دیگر گردد و برای همین لعنت با و متوجه شده است و مقتضی لعنت آنست که بعید باشد از رهنمائی و به ضلال مشهور باشد قول او و برای تقدیر به ضلال

از رسید از کبر نمی آید خصم	غرق طوفانیم الا من عصم	پس ستاره سعد از تو محترق	پس سپاه جمع از تو مفترق	پس سلاطین کز تو دین در باخته	سرنگون در قعر دوزخ تاخته

قوله غرق طوفانیم الا من عصم [illegible] مکر ابلیس بطوفان تشبیه بود و حاصل آنکه از مکر ابلیس خلاص نیست مگر کسی را که از حق عصمت رسیده باشد و اشارت باین آیت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم زیرا که این آیت بدین معنی منطبق نمی شود نیز اینجا لفظ من عصم واقع ست و در آیت من رحم و نقل بالمعنی جایز است

بس عجب عقلم از تو [illegible] آمده	[illegible] پس عجب عالم از تو کافر شده	قوله پس چو عالم از تو نومید آمده بدانکه عالم تام شخصی بود که در زمان موسی عم از علما بود و از اغوای شیطان	

سابق گذشت قصهٔ او سابق گذشت برصیصا نام راهب بود که بر شریعت عیسی علیه السلام بود و نصاری با او اعتقاد داشتند و از اغوای شیطان زنا کرد و از دین برآمد کافر گشت

باز جواب ابلیس مر معاویه را در اخفای مکر

گفت ابلیسش گشای این عقد را | من محکِّ قلب را و نقد را
امتحان شیر و کلبم کرد حق | امتحان نقد و قلبم کرد حق
قلب را من کی سیه رو کرده‌ام | صیرفی‌ام قیمت او کرده‌ام
نیکوان را رهنمایی میکنم | مر بدان را پیشوائی میکنم

قوله گفت ابلیسش گشا این عقده را الخ آه خلاصهٔ کلام آنکه ابلیس نوع دیگر مکر و تزویری نماید تا بفریبد و خلاصهٔ آنست که کار من اضلال صرف نیست بلکه الله تعالی مرا محک آفریده چنانکه در محک زر جید قلب شناسند و بالکل از زر جید از قلب ممتاز می شود همچنین حال من که ابلیسم هست هر که نیک ست در استعداد خود او را بنیکی تعلیم میکنم و هر که بد ست و عین ثابت او مستعد بدی و بدی دار د بدی او را تعلیم میکنم و این قول مرا سبب می قبول میکنند و صالحان را که عین ثابت آنها استعداد صلاح دارد و رهنما و مقتدی می هستم و طالحان را که استعداد ایشان ست آنها را در بدی مدد میکنم پس باید صالحان که قول من کرا م بطاعت ست قبول کنند و ای معاویه تو که صالح و نیک استی امر بنیکی میکنم پس قبول باید کرد قبول من که بر نیکی ترا امید کرده ام و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که نیکان را رهنمائی از قول ابلیس که نفس ست برعم او بای وجه است که هر چند گویند و امر بآن کنند آنرا نیکان اختیار نمی کنند و مخالف آن میکنند و هر چه که نهی آن کند آن را اختیار کنند که نیکان این اصطلاح دانسته اند که امر نفس که ابلیس ست ببدی می باشد و نهی او از نیکی می باشد مناسب مقام نیست که مقصود ابلیس ازین کلام فریب معاویه بود تا بگفته او عمل آرد پس ابلیس چگونه خواهد گفت که نیکان قول من قبول نمی کنند و مخالف امر من میکنند و آنچه که وجه دیگر نوشته است در رهنمائی نیکان که بمعرفت تشبیهی جز بوساطت نفس حیوانی و وهم که از قوی اوست میسر نیست نیز غلط ست زیرا که نفس نزد وی ابلیس ست و وهم از قوی ابلیس نیست و ابلیس هرگز هادی نمی تواند شد بسوی معرفت تشبیهی و نه بسوی معرفت تنزیهی و ابلیس اگر چه از ارواح منزه از مکان ست کار وی اضلال ست و اگر بسوی تشبیه کشد پس بطوری خواهد کشید که مطابق واقع و حق نخواهد بود

باغبانم شاخ تر می پرورم | شاخهای خشک را بر میکنم
این علفها مینهم از بهر چیست | تا پدید آید که حیوان جنس کیست

قوله باغبانم شاخ تر می پرورم الخ آه صالحان را بشاخ تر و طالحان را بشاخ خشک تشبیه داد و از بریدن شاخ خشک کنایه از ان کرده شد که آنها منهمک در معاصی و شهوات نفسانیه شوند یا کنایت ست از امر بآن امور که او را بدوزخ رساند و مقصود آنکه صالحان را پرورش میکنم بدلالت بر خیرات و طالحان را هلاک میکنم بدلالت بر معاصی و نحو آن و این دلالت بر معاصی و دعوت سوی آن همون مراد بود از پای طالحان را نیز پاره کنم

گرگ از آهو چو زاید کودکی | هست در گرگیش کی شک و شکی
تو گیاه و استخوان پیشش بریز | تا کدامی سو کند او گام تیز
گر بسوی استخوان آید سگ ست | ور گیا جوید یقین آهو رگ ست
قهر و لطفی جفت شد با همدگر | زاد از این هر دو جهان خیر و شر
تو گیاه و استخوان را عرضه کن | قوت نفس و قوت جان را بجن
گر غذای نفس جوید ابتر ست | ور غذای روح خواهد سرور ست
گر کند او خدمت تن هست خر | ور رود در بحر جان یابد گهر

قوله سگ جو از آهو نزاید بچکی الخ آه و ظاهر آنست که این چند ابیات مقولهٔ مولویست داخل مقولهٔ ابلیس نیست

قوله قهر و لطفی جفت شد با همدگر الخ آه یعنی چنانکه اسما متقابله در ذات حق متحقق اند همچنین در عالم مظاهر متقابله بوجود آمدند پس خیر و شر بوجود آمدند و هر دو مختلط اند و امتیاز آنها بآن ست که باید دید که کسیکه نفس پرور ست شر ست و کسیکه روح پرور خیر ست

گرچه این دو مختلف خیر و شر اند | لیک این هر دو بیک کار اندر اند
انبیا طاعات عرضه می کنند | دشمنان شهوات عرضه میکنند

قوله گرچه این دو مختلف خیر و شر اند الخ آه و این دو بیت داخل مقولهٔ مولوی ست یعنی هر دو از خیر و شر گرچه باهم مختلف اند لیکن در یک کار اند که دعوت بسوی رب خود می کنند پس خیر دعوت بسوی رب که هادیست میکند و شر دعوت میکند بسوی مضل و منتقم و مضل رب وست و قول وی قدس سره انبیا طاعات عرضه میکنند الخ تفصیل این معنی ست که انبیا که خیر محض اند و بسوی ظاهر شدند که مظهر هادی ست عرض طاعات میکنند که این عرض ایشان را موصل ست بجناب الله تعالی و ناریان که شیاطین اند عرض شهوات نفسانیه که محرمات اند و ترک واجبات اند میکنند که اعمال مقربه اند سوی ضلال در دار دنیا و در آخرت پیش منتقم میکشند تا انتقام گیرد و بنار رساند و بعد تعذیب بنار برحمت رحمن از عذاب خلاص شوند و مشاهدهٔ مضل و امثال آن در تجلیات جهنمی حاصل آید پس غایت هر دو اتصال بمشاهدهٔ رب ست پس این بیت برای افادهٔ سر آخرت ست از مولوی قدس سره و تفصیل رهنمائی ابلیس نیکان را نیست که در قول ابلیس مذکور شده نیکوان را رهنمائی میکنم تا حاصل آن گردد که چنانکه کار انبیا تمیز میان نیک و بد ست کار ابلیس نیز میان تمیز ست مگر آنکه انبیا عرضهٔ طاعات ممتاز سازند کسیکه قول ایشان قبول کرد نیک ست و کسیکه قبول نکرد بد ست و کار شیطان بالعکس که عرض شهوات میکند کسیکه قبول کرد بد ست و کسیکه قبول نکرد نیک ست پس رهنمائی باین نحو ست و این نمی تواند شد مگر وقتیکه این دو بیت مقولهٔ ابلیس باشد

وتو دانستی که این همّامی عرض ابلیس ست ۵

سوخت هندو آینه از درد را | کاین سیه رو می‌نماید مرد را
من گواهم بر گواه زندان کجاست | ز اهل زندان نیستم یزدان گواست
خشک گوید باغبان را کای فتی | مر مرا چه می‌بری بی‌خطا
باغبان گوید اگر سبز و لطیف | کاشکی گر بودی تر بودی
شاخ تلخ از با خوشی وصلت کنند | آن را خوشی اند هواش [illegible]

نیک‌بختی چون به کنم ترنیان نیم | گفت آئینه گنا هاین نیود
هر کجا بینم درخت میوه دار | باغبان گوید خشکی را [illegible]
جاذب آب حیاتی گشته | گر زرا بیدار کردم هر دین

در نعیم من خالق اثبات نیم | چه جرم آنرا که این بنده بود
تربیتها بکنم من وایه وار | پس بنا شد خشکی تو جسم
اندر آب زندگی آغشته | خوی اصل من حقیقت [illegible]

خوب باشد من نشست ساجم | او دو اعجاز کرد و ست گو
هر کجا بینم درخت تلخ و خشک | خشک گو بیشتم من که [illegible]
[illegible] | **قوله** [illegible]

مشت را [illegible] | تا بگویم [illegible]
[illegible] | [illegible]

ما بیات معاویه [illegible]

عنف کردن معاویه با ابلیس علیه اللعنة

گفت امیری از سر حجت مگو | مشتری نبود کسی را از من
[illegible] | ورنه مانند شتری مکر است و فن
[illegible] | تا چه دارد این حسود اندر کدو
[illegible] | ای خدا فریاد ما زین عدو
[illegible] | گر یکی فصل دگر درمن دمد
[illegible] | [illegible] ما زمن این نیز

قوله گفت امیری را از ره حجت مگو [illegible]

دروغ ست تو بحقیقت خود عدو بنی آدم [illegible] ایشان هست [illegible] از تو بجز عداوت و ضلال نباید

نالیدن معاویه بحق تعالی از مکر ابلیس و نصرت خواستن

[illegible]

ومعاویه انا الله تعالی طلبید از ابلیس اور طاعت و نیفتد والبیس تقویر کرد و چنین ست که ابلیس مقهور گردید ۵

من بحجت برنیایم با ابلیس | آدمی چون علم الاسما بیست | با ملک چون برتابی یک سبق
[illegible] خیزد فتنه بهر عیب وخسیس | [illegible] | از بهشت اند خنقت [illegible]
این حدیثش [illegible] | [illegible]

قوله آدمی چون علم الاسما بیست [illegible]

بر زمین انداخت وشیخ ولی [illegible] از بهشت بر خاکدان [illegible] گرفتار کردن نفس ست و او را آب و دانه تعلقات جسمانیه این اشارت باشد ۵

نوح را نا ظلمنا می زدی | ای ابلیس خلق سوز فتنه جو
بیست و ستان فسون [illegible] | هر چه بیدار کردی است گو
اندران هر حدیث او نمیست | [illegible] حجت بینا باشی
صد هزاران [illegible] | [illegible]
مرد مردان [illegible] | [illegible]

قوله نوح را نا ظلمنا می زدی [illegible] اشارت ست باین

آیت قال ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین معنی آن در دفتر اول گذشت ۵

[illegible] ابلیس [illegible] خود را با حق [illegible]

گفت هر مردی که باشد بدگمان | پس حق او سکوت نیست سکون
تو خوری حلوا تو او دل شود | چونکه در سبزه ببینی دنبه را
تو گنه بر من منه کژ کم ببین | [illegible]

نشنود او راست با صد نشان | هست با بدخو گفتن [illegible]
تب بگیر طبع تو مختل شود | دام باشد این ندانی تو هبا
من زبد بیزارم و از حرص و کین | [illegible]

هر درونی کو خیال اندیش شد | تو ز حق ترس ز حق قطع النفس
ای که لعنت کنی ابلیس را | زان ندانی کت ز دانش دور کرد
حرص کین هست از طبائع [illegible] | [illegible]

چون دلیل ای خیالش پیش شد | گر تو را شرش با مشی تجسس
چون تو بینی از خود این ابلیس را | میل تو چشم عقلت کور کرد
مر مرا کی چاره شد [illegible] | [illegible]

چون که بالحق [illegible] شود | تو ز من با حق [illegible] ای سلیم
نیست الا ابلیس [illegible] | حبک الاشیاء یعمی و یصم

[illegible] شود | رد [illegible] از شر این نفس لئیم
[illegible] | نفسک السودا جنت [illegible]

قوله تو ز حق ترس [illegible] قطع النفس

آه درین ابیات ابلیس میگوید که هر بدی که بتو میرسد از نفس میرسد که نفس آنست که در حظوظ بینی گرفتار دارد و حرص پیدا میکند و خاصه حرص آنست که اعمی میکند از حق و همه شرارات از حرص می آید و همین خواهد گفت ابلیس بر وز قیامت فلا تلوموني ولوموا انفسکم پس ملامت نکنید مرا و ملامت کنید نفسهای خود را و مقصود

ابلیس از این تلبیس آنست که از من پیش حق جه می نالی اگر ناله کردنی ست از نفس خود ناله کن من بدان نخیرم از غلبهٔ حرص نفس قبول نمی کنی و این تند و تلبیس ابلیس ست که از این فعل

حق باطل قصد کرده و از این ابیات ظاهر شد که ابلیس عین نفس نیست بلکه حقیقت دیگر ست | من بدی کردم پشیمانم هنوز | انتظارم تا شبم آید بروز | متهم گشتم میان خلق من | فعل خود بر من نهد هر مرد و زن | تا مگر کاین نیز هم گرده بود | همه امید من برزدم باد و رو سیه نیست

قوله من بدی کردم پشیمانم هنوز الخ این کذب تزویر محض ست ابلیس هرگز پشیمان نیست بلکه کربد ست در اغوا و اضلال درین هرگز قصور نیست اوار او چگونه پشیمان شود بر صدور ذنب و اگر پشیمان شود از حقیقت خود منسلخ گردد که حقیقت او مظهر مضل ست و بعد این بیت این بیت یافته می شود در نسخ

ص هست کین حرص از طبایع مختلف ✱ مرا که چار ضد شد مکتنف ✱ شیخ عبد اللطیف رحمه الله گفته اغلب آنست که این بیت زائد باشد و در اکثر نسخ مثنوی نیست و میر نور الله گفته باید دانست که این نسخه بحذف عاطف درست نمی شود یعنی کین حرص از طبایع مختلف که عناصر اربع باشد حادث می گردد و من که این چهار ضد از من کناره کشیده یعنی در من متحقق نیست امیدوارم الخ این توجیه آن زمان درست آید که ابلیس طبایع مختلفه نباشد و او از نار سموم مخلوق ست و در آن عناصر اربعه هستند اگر چه با سوای نار مغلوب ست پس هم طبائع مختلف دارد و می تواند جواب این چه که حق ست که در واقع ابلیس هم طبائع مختلف دارد و مخلوق از نار سموم ست لیکن او کاذب و مزور ست برای تلبیس اقوال کاذبه با صادق می آرد

ص | گرچه بیچاره اگر چه گرسنه است | متهم باشد که او در طنطنه است | از ضعیفی چون بنالد راه رفت | خلق گوید تخمه است از او فت

قوله متهم باشد که او در طنطنه ست ✱ آه طنطنه آواز بربط و امثال آن یعنی بیچاره او آوازه خود را ✱

بازالحاح کردن معاویه مر ابلیس را و جواب او

گفت غیر راستی نرهاندت | داد سوی راستی می خواندت | راست گو تا وارهی از چنگ من | مکر ننشاند غبار جنگ من

قوله گفت غیر راستی نرهاندت ✱ آه چون معاویه از حق سبحانه خواست پناه از مکر ابلیس و حق تعالی پناه داد و قوت داد تا از علم حق خود متنزل نشد که ابلیس مظهر اسم مضل ست او دعوت کسوی خیر نمی تواند شد نیست او از مکر و زور پس او را گرفت که بغیر راست گفتن ترا خلاص نخواهد شد

ص | گفت چون دانی دروغ و راست | ای خیال اندیش پر اندیشها

قوله گفت چون دانی دروغ و راست را ✱ آه یعنی راستی از دروغ نزد تو ممتاز نخواهد شد که تو از اندیشها در حق من پر هستی هر چه که من گویم بدگمان شده بری که این کذب ست

ص | گفت پیغمبر نشانی داده است | قلب و نیکو را محک بنهاده است

قوله گفت پیغمبر نشانی داده است ✱ آه خلاصه تمام آنکه از برکت صحبت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نشان یافتم و قلب من جماعت شده است و محک گردیده است صدق را از کذب امتیاز می نماید بوجهی که هیچ شبهه را او بسیج نیست

گفته است الکذب ریب فی القلوب	گفت الصدق طمانین طروب

دل بیارامد بگفتار دروغ | چون نشود از نیج و عل می علیم
آب و روغن هیچ نفروزد فروغ | طعم صدق و کذب را باشد علیم
گندم ار گندم نمی بست آن نفس | می برد تمیز از اهل هوس
در حدیث راست آرام دلست | راستیها دانهٔ دام دلست
حرص آدم چون سوی گندم فزود | از دل آدم سلیمی را ربود
خلق هست آن ز دیده و هوا | زان پدید آید دستان نما
دل مگر رنجور باشد بد دهان | که نداند چاشنی این و آن
لیس ز بیخ و شود از گوش کرد | شعره گشته شهر قاتل و وش کرد
هر که خود را از هوا خود باز کرد | گوش خود را آشنای راز کرد
بیشتر آن را که نتا بیست | همچنانکه در حکایت گفته اند

قوله گفت است الکذب ریب فی القلوب ✱ آه مروی شد و از امام حسن حفظت من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دع ما یریبك الی ما لا یریبك فان الصدق طمانیة و ان الکذب ریبة امام حسن می فرمایند که محفوظ داشتم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند بگذار چیزی که در شک می اندازد ترا بآن چیزی که در شک نمی اندازد ترا پس به تحقیق صدق طمانیت قلوب ست که قلوب ازو مطمئن می شود و کذب ریبت قلب ست پس از تحقیق اقلب مطمئن گردد آن صدق ست و آنکه ریبه ست آن کذب ست این حکم آن قلب ست که ضعیف و مستور و صحیح باشد و آنکه متغیر شد از ناموس نفسانیت

امر او را معیار کجاست که از صدق او اطمینان پیدا می شود پس از کذب الی آخره **ص** دل مگر رنجور باشد بد دهان الخ

حکایت قاضی و [illegible] و جواب [illegible]

قاضی بنشاند و سکی بیست | گفت نائب قاضیا گریه است | [illegible] | [illegible] | گفت قاضی چون حکم بر آنچه | [illegible] و آن دو عالم [illegible]

آن دو خصم از واقعهٔ خود واقفند | قاضی مسکین چه داند زین دو بند
جاهلست و غافلست از حالشان | چون نگه دو خصمان حال ایشان [illegible]
گفت خصمان عالمی [illegible] | جمله شان [illegible]
زانکه تو علت نداری در میان | وان فراغت هست نور دیدگان
وان دو عالم را غرضشان کور کرد | علمشان را علتشان کور کرد
[illegible] | [illegible]
تا تو رشوت نستدی بیننده | چون طمع کردی ضریر و بنده

قوله درمیان آن دو عالم جاهلی + آه [illegible]

القاضی جاهل بین العالمین قاضی جاهل ست میان دو عالم وآن مدعی و مدعی علیه اند که از حقیقت حال خود باو قفند قاضی جاهل ست احوال ایشان

از هوا من خوی را وا کرده ام | لقمهای شهوتی کم خورده ام
چاشنی گیر دلم شد با فروغ | راست را داند حقیقت از دروغ

قوله از هوا من خوی را وا کرده ام + آه
مقوله معاویه است [illegible]

باقرار آوردن معاویهٔ ابلیس لعین را

ای سگ ملعون جواب من بگو | چاره میخت کرده ام من است گو
راست را دانم تو حیلتها مجو | کو بود حق یا ز حق او آیتی
همچو گبران می بجویم از بتی | من ز شیطان می بجویم کو ست غیر
که مرا بیدار گرداند بخیر | [illegible]
من ز هر کس آن طمع دارم که او | [illegible]
من ز سرکین می بجویم بوی مشک | [illegible]
صاحب آن باشد اندر طبع [illegible] | من ز آب بجویم خشت خشک
[illegible] | من ز سرکه می بجویم شکری
من بجویم پاسبانی [illegible] | از عفنت می بجویم شکری
[illegible] | [illegible]

قوله من ز شیطان می بجویم کو ست غیر + آه یعنی از جهت آنکه شیطان غیر و مخالف ست از وآن بجویم که برای خیر بیدار کند پس کاف در کوست غیر کاف علت ست و یا مراد آن باشد که من از شیطان که او مخالف ست بجویم که او بیدار کند برای خیر پس برین تقدیر کاف صفت ست

راست گفتن ابلیس ضمیر خود را با معاویه

گفت بسیار آن بلیس از مکر و غدر | میر ازو نشنید کرد استیزه و صبر
از بن دندان بگفتش بهر آن | کردمت بیدار می دان ای فلان
تا رسی اندر جماعت در نماز | از پی پیغمبر دولت فراز

قوله از بن دندان بگفتش بهر آن + [illegible]

زبان خاوید و تکلیف تمام گفت [illegible]

قوله تا رسی اندر جماعت در نماز + آه پس امر شیطان آن بود که یعنی [illegible] مسارعت کند و این مندوب ست امر شیطان مبتوا اند شد که از اشتغال بآن شاد میگیند از مندوب علی و این بیدار کردن [illegible] برای صلوة [illegible] شود که امر باداء فرض از شیطان نمی باشد زیرا که آدمی دانست که فرض فوت نخواهد شد از و مگر این مسارعت برای جماعت فوت می تواند شد پس مراد شیطان اعلی [illegible] بآن کرد تا از خلف اعلی باز ماند و در قصه آینده و نیز فوت جماعت بود و فوت نماز پس آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

گر نماز از وقت رفتی مر ترا | این جهان تاریک گشتی بی ضیا
از غبین و درد رفتی اشکها | از دو چشم تو مثال مشکها
آن غبین و درد بودی صد نماز | کو نماز و کو فروغ آن نیاز
ذوق دارد هر کسی در طاعتی | لاجرم نشکیبد از وی ساعتی

قوله گر نماز از وقت رفتی [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم نماز تا اقتدای خلف او حاصل شود و نیست مراد فوت از وقت مطلق تا امر شیطان باداء فرض لازم آید

فضیلت حسرت خوردن آن شخص که فوت نماز جماعت

آن یکی میرفت در مسجد درون | مردم از مسجد همی آمد برون
گشت پرسان که جماعت را چه بود | که ز مسجد می برون آیند زود
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز | با جماعت کرد و فارغ شد ز راز
تو کجا در میروی ای مرد خام | چونکه پیغمبر بداده ست السلام
گفت آه و دود از آن آه شد برون | آه او میداد از دل بوی خون
آن یکی از جمع گفت این آه را | تو بمن ده وان نماز من ترا
گفت دادم آه و پذرفتم نماز | او ستد آن آه را با صد نیاز
با نیاز و با تضرع بازگشت | [illegible]
شب بخواب اندر بگفتش هاتفی | که خریدی آب حیوان و شفا
حرمت این اختیار و این دخول | شد نماز جمله خلقان قبول

تتمه اقرار ابلیس با معاویه مکر و فریب خود را

پس عزازیلش بگفت ای میر راد | مکر خود اندر میان باید نهاد
گر نمازت فوت میشد آن زمان | میزدی از درد دل آه و فغان
آن تأسف آن فغان و آن نیاز | در گذشتی از دو صد ذکر و نماز
من ترا بیدار کردم از نهیب | تا نسوزاند چنان آهی حجیب
تا چنان آهی نباشد مر ترا | تا بدان راهی نباشد مر ترا
من حسودم از حسد کردم چنین | من عدوم کار من مکرست و کین

تصدیق کردن معاویه ابلیس را در آن قول

گفت اکنون راست گفتی صادقی | از تو این آید تو این را لایقی
عنکبوتی تو مگس داری شکار | من نیم ای سگ مگس زحمت میار
باز اسپیدم شکارم شه کند | عنکبوتی کی بگرد من تند
کار تو این ست ای دزد لعین | سوی دوغ آری مگس از انگبین
رو مگس میگیر تا تانی هلا | سوی دوغی زن مگسها را صلا
در بخوانی تو بسوی انگبین | هم دروغ و دوغ باشد آن یقین
تو مرا بیدار کردی خواب بود | تو نمودی کشتیم گرداب بود
تو درین خیرم از آن میخواندی | تا ز خیر بهترم میراندی

گریختن دزد از دست صاحبخانه بآواز شخص دیگر

این بدان ماند که شخصی دزد دید | در وثاق اندر پی او میدوید
تا دو سه میدان دوید اندر پیش | تا در افگند از تعب اندر خویش
اندر آن حمله که نزدیک آمدش | تا بدو اندر جهد در یابدش
دزد دیگر بانگ کردش که بیا | تا ببینی این علامات بلا
زود باش و باز گرد ای مرد کار | تا ببینی حال اینجا زار زار
چون شنید این گشت اندیشه کنا | گفت با خود گشته گیر این جا چاک
گفت باشد کان طرف دزدی بود | گر نگردم زود این بر من رود
بر زن و فرزند من دستی زند | کشتن این دزد سودم کی کند
این مسلمان از کرم میخواندم | گر نگردم زود پیش آید ندم
بر امید شفقت آن نیکخواه | دزد را بگذاشت باز آمد براه
گفت ای یار نکو احوال چیست | این فغان و بانگ تو از دست کیست
گفت اینک بین نشان پای دزد | این طرف رفتست دزد زن بمزد
نک نشان پای دزد قلتبان | در پی او رو بدین نقش نشان
گفت ای ابله چه میگویی مرا | من گرفته بودم آخر دزد را
دزد را از بانگ تو بگذاشتم | من تو خر را آدمی پنداشتم
این چه ژاژست و چه هرزه ای فلان | من حقیقت یافتم چه بود نشان
گفت من از حق نشانت میدهم | این نشانست از حقیقت آگهم
گفت طراری تو یا خود ابلهی | بلکه تو دزدی ازین حال آگهی
خصم خود را میکشیدم کشکشان | تو رهانیدی مرا کاینک نشان
تو جهت گو من برونم از جهات | در وصال آیات کو یا بینات

قوله تو جهت گو من برونم از جهات + آه

مراد از جهت استدلال ست زیرا که لفظ وجه معلل شده جهت شده و وجه بمعنی دلیل بسیار مستعمل ست و حاصل آنکه تو در بند استدلالی و من ازین و رطه بیرونم بجهت آنکه در وصال حاجت بآیات و بینات نمی باشد که بعد از وصول بمطلوب طلب دلیل عبث ست و شیخ ولی محمد گفته که آیات عبارت از آثار صفات و بینات کنایه از تجلیات ذات و کو بکاف فارسی امر گفتن و حاصل برآورده بگو در وصال آیات ست یا بینات عرض که در وصال نه بینات ست نه آیات این فهمیده نمیشود زیرا که شخصی کامل گشته در بقا بعد الفنا قائم گشته آثار صفات آنجا هم هست و تجلیات ذات هم هست و صاحب مقام بقا بعد الفنا و اصل کامل ست مگر آنکه گفته آید شاید که او از وصال مقام فنا مراد داشته و ظاهر ست که در شهود او نه آثار صفات ست و نه تجلیات ست لیکن این تخصیص بی مخصص ست

صنع بیند مرد محجوب از صفات | در صفات آنست کو گم کرد ذات
واصلان چون غرق ذاتند ای پسر | کی کنند اندر صفات او نظر
چونکه اندر قعر جو باشد سرت | کی به رنگ آب افتد منظرت

قوله صنع بیند مرد محجوب از صفات + آه البیتین معنی همان ست که شیخ افضل گفته یعنی مردی که از صفات محجوب ست صنع می بیند یعنی در مشاهده افعال ست و کسیکه ذات را گم کرده محجوب ست از ذات و در مشاهده صفات ست و کسیکه واصل ذات ست بصفات نظر نمیکند و انچه که میر نور الله رحمه الله گفته که مراد از صنع مصنوعات ست بدون ملاحظه مصنوعیت زیرا که درین ملاحظه ملاحظه صفات ست و مشاهده آن را و نیز گفته که لفظ از متعلق بمحجوب ست پوشیده نیست که حاجت بمراد داشتن از صنع مصنوعات بی ملاحظه مصنوعیت نیست زیرا که مراد از صفات ما عدا مقابل افعال ست و صنع اگرچه از صفات صانع ست لیکن این از افعال ست و در صفات شمرده نمی شود و بودن از صفات صله محجوب و متعلق او حق ست

چنانکه از تقریر معنی در یافتی و آنچه که شیخ ولی محمد بر بودن از صفات صله محجوب اعتراض کرده تا آنکه کسیکه مشاهده صفات دارد و از ذات محجوب ست مولوی آن را ناقص میفرماید مفهوم نمی شود که چه گفته که حکم نقصان محجوب به صفات از ذات مانع تعلق از صفات محجوب نیست زیرا که اینجا غرض بیان نقصان محجوب با فعال از صفات از مشاهدهٔ صفات و بیان نقصان محجوب به صفات از مشاهده ذات پس دل را در مصراع اول این بیت بیان فرموده ثانی را در مصراع ثانی مع بیت تالی و حاصل آنکه فنای افعال در فعل حق ادون ست از فنای صفات در صفات حق و این فنا انقص ست از فنا در ذات و در ین معنی الفاظ ظاهر ست و اما آنکه فقط نقصان محجوب بصفات مقصود با فاده است آن را وجه نیست و از کجا معلوم شده می تواند گفت که اصل غرض بیان نقصان محجوب به صفات از ذات ست و نقصان محجوب به صفات افعال اول بیان فرمود بعد آن نقصان محجوب به صفات دیگر بیان فرموده و خود ولی محمد گفته که از صفات تقلیل ست و حاصل گردد که کسیکه بسبب دید صفات از مشاهدهٔ ذات محجوب شد همین مصنوع را بیند نه صانع را پس مقصود درین مصراع نیز بیان نقصان محجوب به صفات پس مصراع ثانی و بیت تالی موید این معنی ست و شک نیست که معنی اول کثیر الافادت ست و از بعد دلالت بعید ست و این تقریر بدون تقریر دید مضاف سوی صفات درست نمی شود و با این همه اطلاق صنع بمعنی مصنوع بر صفات لازم می آید به تقریر ولی محمد هر

در بهرنگ آب بازآئی ز قعر	پس پلاسی بستدی دادی تو شعر	طاعت عامه گناه خاصگان	وصلت عامه حجاب خاص دان	گر وزیری را کند شه محتسب	شه عدو او بود نبود محب

قوله پس پلاسی بستدی دادی تو شعر + آه شعر اگر بشین معجمه است پس مراد پشمینه است و حاصل آنکه از پشمینه پلاس گرفتی [illegible] با وجود آنکه اول اعلی ست و اگر بسین مهمله باشد پس مراد از سعر قیمت ست و حاصل آنکه تو پلاس گرفتی به قیمت کلان در بهر تقسیم خلاصه آنست که در خسارت افتادی

حکایت وزیری که بادشاه او را از وزارت عزل کرده محتسب کرد

هم گناهی کرده باشد آن وزیر	بی سبب نبود و تغییر ناگزیر	وانکه زاول منصبش خود داد او	بخت و روزی آن بد ستارش نهاد	لیک آن اول زریشه بد ست	محتسب کردن سبب فعل بد ست
چون تراشد زر آستانه پیش خوانه	باز سوی آستانه باز راند	تو یقین میدان که جبه می کند	جبر را از جهل پیش آورد کو	گر مرا روزی و قسمت این بد ست	پس چرا دی بود قسمت این دم نیست
قسمت خود خود بریدی تو زجهل	قسمت خود را فزاید مرد اهل				

قوله بی سبب نبود تغیر ناگزیر + آه اشارت ست بمعنی این آیه إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ بدرستیکه الله تعالی که تغییر نمی دهد آن را که حاصل ست قومی را و شاید مراد تغیر نعمت بنقمت ست تا اینکه تغیر دهد آن چیز را که بالنفس ایشان عارض ست از شکر سوی کفران و یا تصدیق بسوی تکذیب و امثال آن حاصل آنکه تغیر نعمت به نقمت جزای تغیر ایشان ست

قصهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

یک مثال دیگر اندر کژروی	شاید ار نقل قرآن بشنوی	اینچنین کژ بازیی در جفت و طاق	با نبی می باختند اهل نفاق	کز برای عز دین احمدی	مسجدی سازیم نبود آن [illegible]
اینچنین کژ بازیی می باختند	مسجدی جز مسجد او ساختند	فرش و سقف و قبه اش آراستند	لیک تفریق جماعت خواستند	نزد پیغمبر بلابه آمدند	تا بود اشتر [illegible]
کاین رسول حق برای محسنی	سوی آن مسجد قدم رنجه کنی	تا مبارک گردد از اقدام تو	تا قیامت تازه باد از نام تو	مسجد [illegible]	مسجد [illegible]
تا غریبی یابد آنجا خیر و جا	تا فراوان گردد از تو مسجد را	تا شعار دین شود پیدا بتو	تا که ما یاران شویم خوش کام تو	مسجد اصحاب مسجد [illegible]	[illegible]

قوله کز برای عز دین احمدی + آه این قول آنها نفاق بود و نفاق کفر ست و [illegible] آن زمان [illegible]

می شد که اولا مومن مخلص باشند و اینچنین نبود بلکه از ابتدا منافق بودند و اطلاق ارتداد بر نفاق بجهت آنست که از زبان اقرار میکردند بجسب ظاهر مومن شدند بعد ازین چون نفاق ظاهر شد حکم بکفر کرده می شود برای این از نفاق بارتداد تعبیر شد و قصه بنای مسجد ضرار در تواریخ و تفاسیر مذکور است مجملش آنست که ابو عامر راهب در مدینه متوطن بود و قبل بعثت از احوال تشریف آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم خبر میداد و چون آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بعد بعثت هجرت فرمود بمدینه ابو عامر راهب ایمان نیاورد و کفر ورزید بجهت قوت فعلی وی که نزد کسان بود لاحق بمکه شد و نامش ابو عامر فاسق گردید و در جنگ احد همراه کافران جنگ شدید کرد و چون امر آن سرور عالی شد لاچار شده قصد روم کرد تا از قیصر روم بر مدینه فوج کشی کناند و از شیاطین خود که منافقان بودند مشورت کرد و گفت من بسیر روم بروم و شما اینجا یک مسجد بسازید ساخته تفریق جماعت مسلمین نمایند مسجد نبوی کنند اینجا منافقین مسجدی ساختند اهل آن را مسجد ضرار گویند ه

ساختی ام اینجا بایه تشریف شاه	تا تزکیه مالکن زما لقراه شده	تا شود تشبیه از جمالت جای رو	ای جمالت آفتاب جان افروز

قوله تزکیه ما کن رما تربیت ده + آه تزکیه پاک کردن از عیوب و تزکیه شاهد پاک کردن از افعال موجب رد شهادت و مقصود آنکه چون آنسرور صلعم در مسجد ساخته ما آید تزکیه ما از عیوب سے گردد ه

ای دریغا کان سخن از دل بدی	تا مراد آن نفر حاصل شدی

قوله آه دریغا کان سخن از دل بدی + آه یعنی این سخنان از نفاق محض بودند کاش اگر از دل سے بودند و لسان بر طبق دل می بود و قلب موافق لسان کار ایشان بحسن انجام میرسید ه

لفظ کاید بی دل و جان بر زبان	گر قدم را جاهلی بر وی زند	کان پل ویران بود نیکو شنو	سوی لطف بی‌وفایان هین مرو	خوردن بورا نشاید ای پسر	هم ز دو زرشش بگرو اندر گذر	همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان
	رو بگرداند چو بیند زخم را	دل برو بنهند کاینک یار غار	در صف آید با سلاح مردوار	از دو سه سست مخنث می‌بود	هر کجا لشکر شکسته میشود	بشکند پل وان قدم را بشکند
	آن رسول مهربان رحم کیش	نزل دو نان سخره شان کرده‌اند	چاپلوسی و فسونها خوانده‌اند	وانچه مقصود است پنهان میشود	این دراز است و فراوان میشود	رفتن او بشکند پشت ترا
	همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان + آه تون اینجا بمعنی نجاست است ه			در اجابت قاصد انشاد کرد	لشکر یای آن جماعت یاد کرد	خیره بیهم حزب بیابانا ورد پیش

رفتن و فریفتن منافقان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را تا بمسجد ضرار برند

چشم خوابانید و آمد زان مهم	صد هزاران مکر و موی مدمه	شیر را تا پاش گفت از لطف	موی را تا دیده میکرد آن لطیف	یک بیک زانسان که اندر شیر	میخود می مکرایشان را باد

قوله میخود می مکر ایشان را باد + آه خلاصه این ابیات آنست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم خلق عظیم میداشتند و با وجود معرفت حال کسی را فضیحت و ناخوش نمی ساختند بجهت اختیار مکارم اخلاق تا اینکه امر بآن رسد آنرا بان تغلیظ سے فرمودند بلا چاری امتثال ه

راست میفرمود آن بحر کرم

من شمارا از شما مشفق ترم	من نشسته بر کنار آتشے	با فروغ و شعله بس ناخوشے

قوله راست میفرمود آن بحر کرم + آه این بیت اشارت است باین حدیث شریف که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آنا اولی بالمومنین من انفسهم ان توفی احد من المومنین فترک دینا فعلی قضاءه ومن ترک مالا فلورثته یعنی من اولی ام بمومنان بیشتر از نفس ایشان اگر وفات یابد احدی از مومنان و ترک گیرد دین را بر ذمه خود پس بر من است قضاء آن دین و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست آن مال ه

تجربت حق بانگ و شنوغو	کان منیفان کرو حیلت کرده‌اند	جمله مقلوب است آنچه آورده‌اند	همچو پروانه شما آن سو دوان	هر دو دست من شده پروانه ران	چون بران شد تاروان گردد
انتها تا روح علی می باختند	قصدشان تفریق اصحاب رسول	فضل حق را کی شناسد هر فضول	قصد ایشان خیره سوی نبود	خیر و دین کی جست ترسا و یهود	مسجدی بر جسر دوزخ ساختند

قوله همچو پروانه شما آن سو دوان + آه مضمون این دو بیت ماخوذ است از حدیث بخاری مثلی ومثل الناس کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله جعل الفراش وهذه الدواب یقعن فیها وجعل یحجزهن فیقتحمن فیها فانا آخذ بحجزکم عن النار وانتم تقتحمون فیها یعنی مثل من مثل کسیست که روشن کند آتش را پس وقتیکه روشن شده مکانها که گرد اوست پس افتند پروانه‌ها و این جانوران که عادت او وقوع در آتش است که واقع میشوند در نار و آن روشن کننده منع میکرد آنها را از وقوع در آتش پس می افتادند آن دواب در آتش پس آنحضرت میفرمایند که من میگیرم کمرهای شما را از نار و شما در می آئید دران نار و این حدیث را مسلم نیز روایت کرد لیکن تفاوت در لفظ است ه

تا جهودی باز شام اینجا کشند	که بوعظ او جهودان سرخوشند	گفت پیغمبر که آری لیک ما	بر سر راهیم و بر عزم غزا

قوله تا جهودی از شام اینجا کشند تا یعنی ابوعامر فاسق بیاید با لشکر جهودان از شام و شاید که اطلاق جهود بر نصرانی است که او شخص نصرانیان رفته بود و نه جهود و جهود بود لکن اشتباه نصرانیان بوده

این سفر چون باز گردم آنگهان	سوی آن مسجد روان گردم روان	دفعشان گفت و بسوی غزو تاخت	با دغایان از دغا نردی بباخت
چون بیامد از غزا باز آمدند	چنگ اندر وعده ماضی زدند		

قوله سوی آن مسجد روان گردم روان ظاهر آنست که این وعده مقید باستثنا بود و بلفظ که عادت شریف بود نزول و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله آن بود که وعده بر زبان نمی راندند مگر مقرون بانشاء الله در لفظ لیکن بعض رواة در روایت در تواریخ حذف لفظ استثنا کرده از جهت اشتمال بر آنکه ظاهر است از عادت شریف این تقیید و نیز اهل تاریخ حذف و زیاده میکنند و مولوی قدس سره نیز استثنا در لفظ حذف فرمود بجهت ضرورت شعر و چون این دانستی پس ظاهر شد توهم اینکه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم خلف وعده و کذب در وعده صادر شده که معاذ من ذلک

گفت حقش کای پیمبر فاش گو	غدر را ور جنگ باشد باک کو	فاسدان از زبان گستند از آن	عاشق شد عاشق بشد در آن
گفت ای قوم دغا خامش کنید	تا نگویم رازهاتان تن زنید	بر منافق گشت پیغمبر	سوی پیمبر بیاید از دغل
چون نشانی چند از اسرارشان	در بیان آورد بد شد کارشان		

در بیان آورد بد شد کارشان پیمبر فاش گو اه و دربین وقت این آیت نازل شده والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون آن سانی بنا کردند مسجد برای ضرر رسانیدن مسجد های دیگر که اجتماع در آن مسجد کم شود و برای کفر خود جهت قصد ایذای رسول انام و برای تفریق در میان مومنان که جدائی افتد و جمعیت میان ایشان کم گردد و برای امید و انتظار آنکس که جنگ کرده الله و رسول الله را و آن ابوعامر راهب فاسق که برای خروج بشام رفته بود و البته قسم خواهند کرد این بانیان که اراده نکرده ایم از بنای این مسجد مگر نیکی را والله گواهی میدهد که این بانیان کاذب اند درین قول بلکه اراده ایشان فساد و تفریق است لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین قائم مشو ای محمد درین مسجد هرگز البته مسجدی که بنا کرده شده است بر تقوی از اول وقت بنا یعنی از وقت بنا بنای آن بر تقوی بوده حق تر است که قائم شوی در وی برای تقوی و صحیح اقوال آنست که مراد از مسجد موسس بر تقوی مسجد قبا است در آن مسجد موسس بر تقوی مردانی اند که دوست میدارند آن را که پاک شوند و الله تعالی دوست میدارد مبالغه کنندگان را در طهارت و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از آن اصحاب که در مسجد قبا اقامت میکردند از چه طهارت میکنید که الله تعالی ثنا کرده گفتند بعد ازین کلوخها دست بنجاست آب استنجا میکنیم میان احجار و آب افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین پس کسیکه تاسیس کرد بنای عمارت خود را بر تقوی از الله و برضای او یعنی برای تقوی و رضای الله تاسیس کرده بهتر است و یا آنکسی که تاسیس کرد بنای مسجد را بر کناره جرفی که افتادنی است از آنکه بتقوی موسس نبود بلکه بر کفر و نفاق موسس بود پس افتاد این بنا در نار دوزخ و الله تعالی هدایت نمیکند قوم ظالمین را که بر خود ظلم کرده بعناد و تفاوت پیدا کردند و از ینجا ظاهر شد که این مسجد بانفاق منافقان از بانیان در دوزخ افتاد لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم همیشه بود بنای ایشان سبب نفاق در قلب ایشان تا آنکه شکسته بود قلوب ایشان ظاهر است که این بنا بسبب نفاق ظاهر شده عارض بقلب گشت و علمای مفسرین برآنند که این بنا سبب نفاق گردید و الله تعالی داناست همه را و چون میداند قلوب منافقان را که آن را بنا کردند و حکیم است که هر فعل موافق حکمت میکند و چون این آیات نازل شدند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمودند که این مسجد را منهدم ساخته گلخن گردانند

همچو سوگند که ایمان جنتی است	زانکه سوگندان کژان را سنتی است	چون ندارد مرد کژ در دین وفا	هر زمانی بشکند سوگند را
راستان را حاجت سوگند نیست	زانکه ایشان را دو چشم روشنیست		

قوله همچو سوگندی که ایمان جنتی است [illegible] اتخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبیل الله انهم ساء [illegible]

یعنی [illegible] گرفتند منافقان سوگندهای خود را سپر تا از قتل و سبی که بر کفار مرتب است ایمن گردند [illegible] محفوظ مانند [illegible]

[illegible]

قوله [illegible] اشارت است باین آیت و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قوله اندر رخت انی انا الله می شنید و قال الله تعالی فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون پس هرگاه که تمام کرد موسی اجل خدمت شعیب را و سیر کرد با اهل خود دید جانب کوه طور آتش را گفت مر اهل خود را که [illegible] کنید بدرستیکه من دیدم آتش را امید هست که آرم شما را از آن آتش خبری [illegible] آتش تا که گرم شوید [illegible] فلما اتاها نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین پس هرگاه که آمد موسی آن آتش را [illegible] درخت که [illegible] موسی بدرستیکه من الله هستم رب العالمین [illegible] در سورهٔ دیگر این لفظ است اذ قال موسی لاهله انی آنست نارا سآتیکم منها بخبر او آتیکم بشهاب قبس لعلکم تصطلون یاد کن آنوقت را که گفت موسی مر اهل خود را [illegible] بیارم شما را از آن [illegible] آتش [illegible] فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین یا موسی انه انا الله العزیز الحکیم پس هرگاه که آمد موسی آن [illegible] باینکه برکت کرده شده است [illegible] بدرستیکه منم الله [illegible] عزیز حکیم [illegible] ظاهر است [illegible] و در آن وقت تجلی [illegible] شیخ اکبر قدس سره در فصوص الحکم [illegible] نار و کسانیکه گفته اند [illegible] این قول آن زمان صحیح شود که [illegible] موسی [illegible] از جانب طور [illegible] این قول [illegible] و انکه [illegible] ذات موسی [illegible] مستدل گشته اند [illegible] قول شیخ اکبر قدس سره [illegible]

و ما هو بحکم من دوام الذکر الذی یکون [illegible]

فیهم بذلک الناطق هو القائل [illegible] انی انا الله [illegible]

پوشیده نیست که درین کلام دلالت است [illegible]

اذ لیس الناطق فی القلب معه ۱ هو القائل من وراء التجلی الناری انی انا الله ۲۱ والحاصل ان الناطق فی القلب هو الله تعالی موسی فی الناد القلب الا نور الله تعالی ترجمه این کلام درشت ازین باب و آن ناطق که قائم می شود مرد اکرمین در قلوب ذاکرین که بسکینه شده اند ان قلوب و آن چیز که آن ناطق در بیکر این قلوب است بدوام ذکر بیعنی ایکه بستند بین قلوب پس آن ذکر از قلب ایشان بیان آید فتور در ذکر پس می شوند این ذاکران ناطق یاد قلوب خود که ذکر سکینه شده اند ایشان و شیخ اکبر می فرماید که این ناطق در قلوب است چنان است که گر بنده است موسی عم را انی انا الله لا اله الا انا یعنی آنکه گوینده بود در شان موسی عم را انی انا الله لا اله الا انا و حق آنکه این ناطق در قلب و اندرامی حجاب قلوب چون آن ناطق است که اندرامی حجاب تجلی آگوینده است موسی عم را و آن الله است چنانکه ذاکران در قلوب ایشان تجلی شده و ناطق شده در موسی عم را در تجلی شده تکلم کرده بود پس ناطق چون الله است در ذاکرین و در نار که موسی عم تجلی شده بود و شیخ اکبر قدس سره می فرماید که اسیده می شود ناطق الله در قلوب ذاکرین بخلق قالب در این قلب ناطق است در ایشان که این ادا از قلب ایشان دیده آن ذکر این کلام شیخ اکبر اقوال دیگران حسین این ناطق ذکر کرده اند که بعض می گویند ملک است مخلوق شده در قلب ذاکر سکینه و بعضی گویند که ناطق قلب است الله تعالی ناطق می شود اند و بعضی گفته که مرحوم کلام [illegible] مرچه گفته اند [illegible] صحیح است که گاهی این نطق قلب می شود و گاهی ملک و گاهی روح گاهی انا نا آیا که به آنکه ناطق الله است که ناطق شده بود از درامی حجاب تجلی نار است [illegible] شیخ اکبر [illegible] دلالت نیست [illegible] آنکه این قول که موسی عم شنیده بود [illegible] خلاف ظاهر آیات است

اندیشیدن یکی از اصحاب که چرا رسول خدا ستاری نمی کند

تا یکی یاری ز یاران رسول	در دلش انکار آمد زان نکول	که چنین پیران با شیب و وقار	میکند شان این پیمبر شرمسار	کو کرم کو ستر پوشی کو حیا	صد هزاران عیب پوشند انبیا
باز در دل زود استغفار کرد	تا نگردد زاعتراض او روی زرد	ایک آن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قوله تا یکی یاری ز یاران [illegible]

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

کماان مراد است لهذا مولوی قدس سره فرمودند سترسم از کشف این سر که این سر تبیست و شیخ مولوی مجاز است از واقعات خاص واقعات در حق مسجد ضرار کرده وگفته یعنی واقعات اصحاب که از ان مسجد ضرار دیده بودند اگر یک باز گویم صفای قلب هر صحابی مر اهل شک را ظاهر شود یعنی اگرچه میتوانستند دانستند بانعده دریع صحابه باشند لیکن تقریری که کرده شد اوفق و مناسب عدم کشف را خوب می افتد و مجرد رضا انتهی بنده گوید که کرده است اشرایا را اهل ایمان قادر نیست که نقوه آن کنند که کران هر دو بیت که نقش وقت است مد

		حکمت قرآن چو ضالهٔ مؤمن است	هر کسی در ضالهٔ خود موقن است	اشتری گم کردی و گم شد ازو	چون بیابی چون ندانی کان تست
ضاله چون ناقه گم کرده	از کفت بگریخته در پرده	کاروان در بار کردن آمده	اشتر تو زان میانه گم شده	می‌دوی این سو و آن سو خشک لب	کاروان شد دور و نزدیکست شب
رخت مانده و تنها در ره خوف	تو پی اشتر دوان گشته بطوف	کای مسلمانان که دیدست اشتری	جسته بیرون بامداد از آخری	هر که بر گوید نشان از اشترم	مژدگانی میدهم چندین درم
باز می‌جویی نشان از هر کسی	ریش خندت میکند زین هر خسی	کاشتری دیدیم میرفت این طرف	اشتری سرخی بسوی آن علف	آن یکی گوید بریده گوش بود	وان دگر گوید جلش منقوش بود
آن یکی گوید شتر یکچشم بود	وان دگر گوید ز گر بی پشم بود	از برای مژدگانی صد نشان	از گزافه هر خسی کرده بیان	ای دل این است ار او گوش کن	قسم تو گر هست زین هیچ گوش کن

قوله حکمت قرآن چو ضالهٔ مؤمن است الخ یعنی حکم که قرآن بیان مشتمل است ضاله هر مؤمن است چنانکه حدیث الحکمة ضالة المؤمن دال است بر آن و مؤمن در معنی یابد و هر کس در ضاله خود موقن است میتواند که بنهان شود ایاتیکه اسراری که صحابه مطلع اند بحکمت که هر مؤمن مطلع گردد

متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن و مخلص یافتن

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح	باحثی مر گفت او را کرده جرح	وان دگر در هر دو طعنه میزند	وان دگر از زرق جانی میکند	هر یکی زین ره نشانها زان دهند	تا گمان آید که ایشان زان دهند

قوله فلسفی از نوع دیگر کرده شرح الخ حاصل آنکه در اهل استدلال و مذهب اند یکی مذهب فلسفی دیگر مذهب باحث در وجود حق و وجود عالم فلسفی میگوید که ذات صانع عبارت است از وجود متعین که اصلا تعدد و کثرتی نپذیرد و صفات او نیست که قائم باشند بذات وی نیست مگر ذات تا ثبات صفات و هرچه ممکن بعد قیام صفات مترتب شود بر ذات او سبحانه مترتب است بذات خود نه بقیام صفات پس ممکن عالمست بقیام علم بذات او عالم است بذات خود و او سبحانه عالم است بکلیات و جزئیات بوجه کلی و ممکن قادر است بقیام قدرت او سبحانه قادر است بذات خود بدون قیام قدرت و میگویند که از واحد صادر نشود مگر واحد و گمان برند که ذات تعالی واحد است من جمیع الوجوه پس در ذات او نه صفات و نه در عقبات سلب اعتبار پس از کثرت و اعتبار و جهات کثیره امور متعدده صادر شوند و عقول منها آنند که از معلول اول معلول ثانی و از معلول ثانی ثالث و از مجموع معلول اول و ثانی رابع همچنین بطریق علیت کما مر و بنهایات حق ایشان گر بنسبت معلول اول و چون این معلول اول را نفوس علت است معلول ثانی و ثانی را ثالث و کذا الی منتهی سلسله علت ذات حق است لهذا او را علت اولی نام نهاده و میگویند که بعض ممکنات که امکان آنها کافی است در قبول وجود از آن ممکن قدیم است که موجب وقت متحقق است و مستغنی بما نیست در وجود متحقق است پس علت خود و علت علت خود موجود باشد و سلسله منتهی بذات واجب سبحانه در ذات خود سبحانه پس این ممکنات نیز قدیم باشند و بعض ممکنات امکان آنها کافی نیست الا بعد کمال استعداد صالح وجود می‌شود آنها از جاعل پیدا میگردد و لا جرم این ممکنات حادث باشند بینما سلسله معدات برای وجود حوادث و ممکنات اعراض موجود می‌شوند بسبب اقتضای صور نوعیه اجسام و بعض اجسام بسبب صور خود تاثیر است در اجسام آنچه این را فرق میکنند جسم ملاقی خود و این شبیه حقیقت میدانند و میگویند که بدون اسباب وجود مسببات ممکن نیست این کلام اجمالی است در ذات صانع و صفات صانع و افعال آن و تفصیل آن مشحون است در کتب فلاسفه با استدلالات و رد و قدح و باحث یعنی متکلم قائل اند که ذات صانع واجب الوجود است موجود است بوجود زائد سوای اشعریه که آنها عینیت وجود در واجب و ممکن قائل اند و صفات او سبحانه قائم است بذات صانع زائد بر ذات صانع است پس او سبحانه عالم است بعلم قائم و قادر است بقدرت قائم و علم او محیط است بهمه موجودات و معدومات و کلیات و جزئیات را و میگویند که صدور کثیر از واحد جائز است بلکه واقع است و او سبحانه علت اولی نیست بلکه خالق است همه ممکنات را بلا واسطه و این اشیا کا اسباب می‌نمایند در واقع اسباب نیست بلکه شبیه عادیه است و صور نوعیه را انکار اند و در اعراض اجسام نیز تاثیر است مر جاعل حق را و او سبحانه خالق است بارادت ازلیه متعلقه بوجود ممکنات در ازمان خود با خصیصه قبیل و دیگر بعد و در حال واقع پیدا می‌شود و بعضی مع هیئت وجود ممکنات عالم حوادث اند چنانکه می‌شود وجه وجود خود و از انقطاع تحقیق بود و او سبحانه کلی نه کمیت اقتضا

در جاعل بالکه جهت عدم جعل مجعول بجو آنکه مجعول این جاعل قدیم است و مجعول حادث متخلف از وموجودی شود بانقضای اوداراده او و بانحطاط ست اوراد و استعداد آن زیرا همه ممکنات از جواهر و اعراض مجعول حق ذیشان اند صوفی که بینندهٔ امور علی ما هی علیه است بر هر دو انکار دارد و میگوید که ذات صانع وجود مطلق است متعین که تعین و تقیید نقصان است و واجب است منزه او سبحانه از ان پس وجود عین ذات الله صانع است نه زاید چنانکه باحث میگوید ولیکن مطلق است نه متعین چنانکه فلسفی میگوید که ممکنات شریک اند حق را در وجود و حق موجود مستقل و ممکن موجود مستقبل العیاذ بالله عن هذا القول و این ذات سبحانه تعالی در مرتبهٔ ذات خود موجود است و با هیچ چیز و صفتی است از عالم و در ین مرتبه صفات مستهلک اند و چون این ذات مبدء صفات است پس قابل است مر اتصاف بصفات را و این قابلیت اتصاف بصفات فرع تقیید است و از اطلاق نازل است و این مرتبه را تعین اول نامند پس اشیا درین مرتبه واحد اند و بعد این مرتبه ذات که مبدء صفات و منشاء انتزاع آن صفات است پس مقید بصفات بسبیل تفصیل شد پس کثیر در ذات پیدا شد ذات بهانه که مبدء منشاء ماست است متعلقات انفس خود را که با انه مبدء منشاء قادریت است پس این صفات انتزاعیه قائم اند بذات مثل قیام انتزاعیات بمنشاء و منشاء حق خود پس ذات حق سبحانه را صفات اند که بقیام آن مشتقات محمول می شوند انجاست که فلسفی میگوید و نفی صفات میکنند که اصلا ذات حق را صفات نیست و شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که قومی نفی صفات کردند و ذوق انبیا بر خلاف انست و نیست این صفات موجود در اعیان و قائم بذات حق که این موهی است بشرک چون اتصاف این صفات ضروری و قدیم است پس محتاج بعلت نمیتوانند که علت آن نیز متصف باین صفات باید پس البته موجود بلا جعل جاعل باشند لهذا شیخ اکبر قدس سره فرموده قومی صفات را زاید بر ذات و موجود حقیقت پیدا شدند و این کفر است پس نیست در خارج مگر ذات حق مصحح انتزاع این نسب و اضافات که علم و قدرت و امثال آن بعقل با این نسب ذات را موصوف می سازد و مشتقات این نسب و اضافات بر ذات حق محمول است و مصداق آن ذات مصحح انتزاع این نسب و اضافات است و ازین شیخ اکبر قدس سره و مولوی عارف عبد الرحمن جامی تعبیر کرده اند که صفات عین ذات اند در خارج و زاید اند در ذهن و شاید که اینجا شیخ الامة که صفات لا عین و لا غیر مراد اینان است لهذا شیخ اکبر قدس سره این عبارت پسند کردند لیکن اتباع چون فهمیدند نکردند و گفتند انچه گفتند پس ذات را با اتصاف بصفت تعین پیدا شد و از این مرتبه گویند واجب از ینکه درین مرتبه ثابت که ذات حق واجب است و شیونات ممکن و در مرتبه سابقه شیونات نبود پس کجا امتیاز بود از واجب ... و در حقیقت اند که ذات موصوف بجمیع صفات فعال و آن واجب است و الله است و تجلی آن شیونات که موجود نبودند حقائق امکانیه ثابت در مرتبهٔ علمیه ... پس موجود در خارج است بالشبه و ذات حق سبحانه باعتبار هر صفت و هر اسم بقدرت و اراده ذات ممکنات را موجود ساخت تا تجلی ذات حق گردید پس او سبحانه علت اولی نیست چنانکه فلاسفه میگویند بلکه جامع همه اسبابست خالق اراده و کارکن وجود است بسبیل ابداع چنانکه باحث میگوید بلکه بحسب صلوح اعیان که شیونات حق اند و به جهت که فیض متجلی برا هم باشد و اسباب مصنوعه برای بادی مسببات خود اسباب حقیقت نیستند بلکه موضوع از جانب حق اند و آن اسباب محض صورت اند بلکه حق ظاهر درین اسباب از پرده این اسباب مسببات را میکند پس خالقیت حقیقت حق ظاهر است بمظهر چنانکه فلسفی گوید و این اسباب چون مظاهر و پرده ها هستند پس استناد درین مسببات بسوی اسباب میتوانند چنانکه باحث گوید که اصلا استناد نیست که از ظهور حق درین اسباب غافل است و عالم که ماسوی الله است و از شیونات حق است قدیم است بقدم نوعی باین معنی که فردی از افراد عالم همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و خواه از ارواح و یا از اجسام و یا از برزخ و یا بعید حشر در جهان و یا دهند باین فرد از افراد عالم مظهر مجلی ذات حق بود و حاصل آن که حق باین میگردد که ذات حق قدیم است و ازلیست و هر فرد از افراد عالم حادث است علی التعاقب باین وجه که گاهی فلسفی در حاق واقع جهات بود که هیچ فرد از افراد عالم نباشد و این قدم انجاست که فلسفی میگوید که عالم غیر عناصر قدیم و ابدی باشخاص است و عالم عناصر قدیم بالنوع است بوجهی که انواع در ضمن افراد متعاقبه ازلی و ابدی موجود است و سموات باشخاص دائم است و حیات که بعد حشر اجساد نیست از قول این قوم کافر گشتند و حدوث عالم بوجه مذکور است نه بوجهی که باحث میگوید که در حاق واقع تمام عالم معدوم بود و ذات حق متعین موجود بود و بعد از ان عالم موجود گشت بایجاد حق موجود است ...

قلب را ابله ببوی زر خرید	گر نبودی در جهان نقدی روان	قلبها را خرج کردن کی توان
زهر در قندی رود آنگه خورند	گر نباشد گندم محبوب نوش	چه برد گندم‌نمای جو فروش
تا نباشد راست کی باشد دروغ	آن دروغ از راست می‌گیرد فروغ	بر امید راست کژ را می‌خرند
پس مگو کین جمله دمها باطل‌اند	باطلان بر بوی حق دام دل‌اند	زانکه بی حق باطلی ناید پدید
پس مگو جمله خیالست و ضلال		

سپهر حقیقت نیست در عالم خیال || **قوله** این حقیقت دان نه حقند اینهمه +آه مراد لفظ اینهمه اشارتست سوی فلسفی که باحث و صوفی دران داخل نیست بلکه این قول تحقیق مذهب صوفیه است یعنی حق آنست که صوفی اینست که نه قول فلسفی بهمه وجه باطلست و نه قول باحث بلکه هر دو بوجهی حق اند بوجهی باطل پس فلسفی بصواب رسیده در حکم او بعدم وجود نفس ذات حق و خطا کرده درین حکم که ذات حق وجود تعین است که صالح ظهور او در شیونات متکثره نیست و باحث اگرچه در دانستن حق را موجود بر صواب است ولیکن در دانستن وجود زائد بر خطاست و هر دو فلسفی و باحث اگرچه در حسب کمالاتو در حاجت ممکن در موجودیت خود بسوی ذات بر صواب است لیکن در بودن ممکنات موجودات مستقل از شیونات حق خاطی اند و فلسفی نفی کردن قیام صفات بذات حق بصواب رسیده در نفی صفات مطلقا خاطی اند و باحث در حکم قیام صفات خاطی است و در اثبات صفات مصیب است و در اسناد مسببات باسباب اگرچه فلسفی بصوابست لیکن در دیدن این اسباب موثر حقیقی نه گفتن که موثر حقیقی ذات ظاهره آن در حجب این اسباب خاطیست و باحث اگرچه در قول بنابر حقیقت مر حق را به صواب است لیکن خاطی است و آنکه میگوید که این اسباب مظاهر ذات موثره نیست و فلسفی اگرچه در قول مطلق قدم عالم بوجهی صاحب صوابست لیکن در قول وی که آسمان قدیم است و ابدی این دار دنیا قائم ابدی است خاطی است و کافر است و باحث اگرچه در حدوث هر فرد از عالم بصوابست لیکن خاطیست در حکم وی بوجود ذات حق بدون ظهور در تجلی و مظهر + هم

		حق شب قدر است در شبها نهان	تا کند جان هر شبی را امتحان	نی همه شبها بود قدر ای جوان	نی همه شبها بود خالی از آن
در میان دلق پوشان یک فقیر	امتحان کن وانکه حقست آن بگیر	مومن کیس ممیز کو که تا	باز داند پادشا را از گدا	گر نه معیوبات باشد در جهان	تاجران باشند جمله ابلهان
پس بود کالاشناسی سخت سهل	چونکه عیبی نیست چه نااهل و اهل	ور همه عیب است دانش سود نیست	چون همه چوب است اینجا عود نیست	آنکه گوید جمله حقند احمقیست	وانکه گوید جمله باطل او شقیست
تاجران انبیا کردند سود	تاجران رنگ و بو کور و کبود				

قوله حق شب قدر است در شبها نهان +آه ظاهر آنست که مراد از حق مقابل باطل است و حاصل آنکه قول حق بمنزله شب قدر از اقوال باطله که مثل شب مظلم نهان گشته و هر کس در طلب حق در باطل افتد و امتیاز حق از باطل و جدا ساختن نه کار آسانست بلکه برای آن صوفی موید بتائید الهی و ناظر بنور حق میباید

می‌نماید مار اندر چشم مال	هر دو چشم خویش را نیکو بمال	منگر اندر غبطه این بیع و سود	بنگر اندر خسر فرعون و ثمود		

قوله می‌نماید مار اندر چشم مال +آه مقصود آنست که مال که رسیدن مال است در حق انسان اگر به وجه شرعی نباشد در طلب و سعی و نخواهش آن باشند بر وجهی و قدری که حق فرموده است پس از آن احتراز ضرور نیست نه در قیامت این مال که در دنیا بخل کرده شده بشکل مار محشور شود و با جامعان بخل آن کنند که با ایشان میکند قال الله تعالی وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ گمان کنند هر فایح خطاب آن کسانرا که بخل میکنند بانچه که داده است ایشانرا حق سبحانه از فضل خود و آن مال بهتر است برای ایشان بلکه این مال بهتر است در حق ایشان قریب است که طوق کرده خواهند شد بانچه که بخل کرده اند یعنی این مال که در دنیا بخل کرده اند طوق خواهد شد در گردن بروز قیامت یعنی مار شده طوق گردن شود هم

امتحان کردن هر چیزی تا ظاهر شود چیزی دیگر که دران پنهان است

اندرین گردون مکرر کن نظر	زانکه حق فرمود ثم ارجع بصر	یک نظر قانع مشو زین سقف نور	بارها بنگر ببین هل من فطور	چونکه گفتت کاندرین سقف نکو	بارها بنگر چو مرد عیب جو
پس زمین تیره را دانی که چند	دیدن و تمیز باید در پسند	تا بپالاییم صافان را ز درد	چند باید عقل ما را رنج برد	امتحانهای زمستان و خزان	تاب تابستان بهار همچو جان
بادها و ابرها و برقها	تا پدید آرد عوارض فرقها	تا برون آرد زمین خاک رنگ	هرچه اندر جیب دارد لعل و سنگ	هرچه دزدیده است این خاک دژم	از خزانه حق و دریای کرم
شحنه تقدیر گوید راست گو	آنچه بردی شرح وا ده مو بمو	دزد یعنی خاک گوید هیچ هیچ	شحنه او را درکشد در پیچ پیچ	شحنه گاهش لطف گوید چون شکر	گه برآویزد کند هر چه بتر
تا میان قهر و لطف آن خفیها	ظاهر آید ز آتش خوف و رجا	آن بهاران لطف شحنه کبریا	وان خزان تهدید و تخویف خدا	وان زمستان چارمیخ معنوی	تا تو ای دزد خفی ظاهر شوی
پس مجاهد را زمانی بسط دل	یک زمانی قبض و درد و غش و غل	زانکه این آب و گلی کابدان ماست	منکر و دزد ضیای جانهاست	حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد	بر تن ما می‌نهد ای شیرمرد

قوله اندرین گردون مکرر کن نظر +آه اشارتست باین آیه فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ پس بازگردان بصر را سوی آسمان آیا می‌بینی در وی شگاف و نقصان پس بازگردان بصر سوی آسمان کرت بعد کرت منقلب خواهد شد بصر سوی تو در حالی که خوار است از یافت عیب و آن بصر در وی خسارتست در طلب نقصان و مقصود بیان کمال قدرت و حکمت است که ایجاد آن بوجه محکم است در آن بوجهی نقصان یافته نشود و دلیل انتفات مقصود آنست که خلق اینها عیب نیست چنانکه اهل نظر خیال میکنند بلکه حق اینها بوجهی است که اینها مظاهر حق اند و بصر دران خاسر شده میگردد که دریافت این کار بینای دیگر است هم

خوف و جوع و نقص اموال و بدن	

حبل ... جان تا در ثبات	این وعید و وعده ها انگیختست	بهر این نیک و بد آمیختست	...	اند و محاسبه ...	...
مر حقائق امتحانها ...	تا شود فاروق این ...	تا رود ...	قوله خوف و جوع و نقص اموال ...	...	...

بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ مرا بیتلا نمائیش کنم شمارا بچیزی از خوف و جوع و نقصان مال و نفس و میوه تا آنکه بران صبر کرده راجع بحق میشوند یا نه و یا آنکه این امور از شآمت اعمال می آید بعوض نمایش تا بندگان از اعمال سیئه تائب شده با اعمال حسنه مشتغل گردند ۵

شیر ده ای مادر موسی ورا	و اندر آب افگن میندیش از بلا	هر که در روز الست آن شیر خورد	همچو موسی شیر را تمییز کرد	گر تو بر تمییز طفلت مولعی	
این زمان یا ام موسی ارضعی	تا ببیند طعم شیر مادرش	تا فرو ناید بدایه بدسرش	گوش نه تو این حکایت را درست	کز غرض زین حکایت گفتن است	قوله شیر ده ای مادر

موسی ... آنکه چون موسی را ... شیر ... حق تعالی ... شیر ام ... فرعون ... در حویلی فرعون رسید آنرا طلب کردند و وی طفل یافتند او را از مند گرفته بر پرورش خواستند و هر دایه که برای شیر دادن می آمد شیر او قبول نمیکرد ... موسی ... معاینه کرده ام خود را آورد و گفت که این دایه است که هر طفل شیر او می نوشد چون ام موسی گرفت موسی را شیر نوشانید پس مولوی میفرماید که فرق میان نقد و حق قلب باطل آنکس ... اند که بینائی بصیرت از روز الست دارد که در آن روز اقرار بر بوبیت رب و عبودیت خود کرده چنانکه موسی هم در شیر ... فرق کرد که بینائی

مباح و حرام ... فرق کردن ... منوعه و مواضع مباح

شرح فائده حکایت شتر جوینده

اشتری گم کرد ...	...	هر کسی ... اشتر ...	...	...	...

مقصود دانست که شخصی علم الیقین به توحید بنده او بود و حیثیت عین الیقین و حق الیقین بنده خود دارد و شخصی که او تقلیداً ایمان به توحید حاصل کرده هیچ بیکن در حینی مقلد شخص اول است و از تقلید وی ... مومن ... است از برکات این تقلید در این اعمال بعلم الیقین و عین الیقین رسید و او را حاجت تقلید نماند ... مساوی او شده پس تمثیل حال این دو شخص بحال کسیست که اشتر و نشانهای اشتر ... که در واقع است و هیچ ... دانستن که شتر من گم شده و بحال کسی که شترش گم است لیکن او ... که شتر او گم شده است و شتر خود را ... لیکن او تقلید او گفته چنین شتر ... نشانهای آن شتر تا او هم شد با شتر و در آن شتر ... شتر خود یافت و دانست که من گم کرده بودم پس این تقلید او متحقق شد و نیز در این ... که گفت از خیال آنکس که علم الیقین ندارد او تقلید ایمان آورده و از این ... ایمان محقق گردد شاید که محمول باشد بر این آیه قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ گفتند اعراب سکان بادیه که ایمان آوردیم پس الله تعالی میفرماید بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما ایمان نیاوردید که شما علم الیقین حاصل نکردید پس حقیقت ایمان را ولیکن بگوئید که انقیاد شدیم رسول ... و تصدیق تقلید کردیم ... توحید او و غیره اخبار ... داخل شده است ایمان که علم الیقین است در دلهای شما خلاصه آنکه علم الیقین نیست شما را محض تقلید است و ایمان و انقیاد شما وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و اگر اطاعت کنید الله را و رسول او را ... ضائع و رایگان نخواهد ساخت چیزی ... از اعمال بلکه جزای آن نیک خواهد داد و هر آینه الله تعالی غفور است ... آن ... رحیم بر آن و عظیم جزا است که او را علم الیقین بخشد و بعین الیقین رساند و این بیت که در نظم قصاء از اشتر مراد ذات حق است و از جوینده شتر صاحب علم الیقین که جوید به یقین خود آن ... و از جوینده دیگر جوینده حق که با تقلید زیرا که برین تقدیر ابیات ... میگردد بلکه الفاظ مفرده ابیات بر معانی خود و تمثیل مرکبست در حال آن دو کس ... اجمال این دو جو شتر و مقصود و مراد از این ابیات بیان و تفهیم حال آن دو کس ... که جوینده حق اند مراد از ابیات حال ایشان است بطریق استعاره تمثیلیه ۵

وانکه اشتر گم نکرد او از مری	همچو آن گم کرده جوید اشتری	که بلی من هم شتر گم کرده ام	هر که یابد اجرتش آورده ام	تا در اشتر با تو انبازی کند	بهر طمع اشتر این بازی کند

قوله وانکه اشتر گم نکرد او از مری ... الی آخره ۵

...	...	...	...	...	...

قوله ونشان آن کز نه اثبات سدر است + آه یعنی او تعالی از علم الیقینی آن شسته کرده شده است لیکن مقلد است تقلید تصدیق آن نشانها است کشف مدد هم

چون نشان است گوید ویش — پس یقین گرد و تر الایست
آن شفای جان بجورت شود — رنگ روی صحت شد درت شود
چشم تو روشن شد دیدیات — چشم تو جان گرد و جانت

قوله چون نشان است گوید وشنید + آه مقصود ازین ابیات آنست که چون محققان نشان ایشان اسیگوید مقلد را آن یقین میگیرد ودر ریب از جشش زائل میشود و وشفا حاصل وی میشود که از قلق ریب نجات می یابد واو را قوت عروج بسوی ساعیان حاصل آید واین نشانها که تبلیغ محقق باو میرسد در ینها ادرا آیات بینات اند بر توحید که باو علم الیقین پیدا میگردد و درین ارشاد وست باآنکه رسل کرام مبلغان اند کمیاب بسمع قبول گردید گی بآن کند ودل وی آیات بیرا شود علم الیقین گرد و لفظ گنجور در بیت علی المکون واو ست و در اصل گنجور بود بفتح واو بمعنی صاحب گنج و در استعمال تخفیف یافت چون رنجور هم

قد آیات لقات بینات — آن کسی را کو حصه ایست
این براتی باشد وقدر نجات — واندرین جسته نشر مرست
این نشان چون گوئی پیش رو — زین نشان است از آید یقین
وقت آهنگست پیش آهنگ شو — خبر زهکس تا قه جوی راستین
پس بگوئی راست گفتی ای امین — پیرو توکنم ای راست گو
آن نشانها بلاغ آمد مبین — بوی بر کی اشتر منجاکه کو
اندرین اشتر نبود ش حق — اشتری گم کرده است ای صاحب
طمع ناقه غیر روپوش شده — آنچه زو گم شد فراموشش شده
هر کجا این میدود آن میدود — از طمع همدرد صاحب میشود
که گر ناقه نیست این مهام ... — بوی بر از جبر و گر همساه ...

قوله این نشانها بلاغ آمد مبین + آه اشارت ست باین قول رسل وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ نیست بر ما مگر بلاغ که ابانت کننده حق ست و در مصراع اول بیت ثانی این بیت اقتباس ست ازین آیه فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ در بیت الله آیات بینات اند و از انجمله مقام ابراهیم است و آن سنگ ست که بران ابراهیم علیه السلام قائم شده بنای کعبه مطهره میکرد و پای او علیه السلام دران غرق شده و سنگ مثل موم نرم شده ونقش پای مبارک وی علیه السلام دران سنگ تا حال موجود ست و میتواند که بلسان اشاره معنی این آیت چنین باشد که قلب که بسمع قبول تبلیغ حق را شنیده بمنزله بیت الله ست پس معنی آن باشد که درین قلب که بیت الله ست آیات بینه اند توحید را که ازین آیات چنین یقین پیدا میشود که سید رنا رسید های خیال را واین مقام ابراهیم ست در تحصیل علم الیقین اگرچه ابراهیم علیه السلام مقام عالی دیگر داشت لیکن در تحصیل علم الیقین که اولا از آیات حاصل باشد همین مقام بود که در قلب ایات میباید و برین معنی اقتباس نیست بلکه معنی آیه داخل مقصود ست هم

کاذبی با صادقی چون شد روان

آن در عشقش اسپی شد بالکها — اندران صحرا که آن اشتر شتافت
اشتر خود نیز آن جا یافت

قوله کاذبی با صادقی چون شد روان + آه این بیت مقوله مولوی ست تمثیل مرشدان تقلید از پر تو تحقیق محقق نشبارت کذب کاذب صدق از پر تو صدق صادق بجهت اتباع او هم

چون بدیدش یاد آورد آن خویش — بی طمع شد زاشتر یاران خویش
آن مقلد شد محقق چون بدید — اشتر خود را که آنجا میچرید
او طلبگار شتر آن لحظه گشت — می نجستش تا ندید او را بدشت
بعد از آن تنها روی آغاز کرد — چشم سوی ناقه خود باز کرد

قوله چون بدیدش یاد آورد آن خویش + بی طمع شد ز اشتر یاران خویش + آه در بعض نسخ لفظ خویش واقع شده مقام پیش و برین نسخه در مصراع اول خویش بمعنی خود ست و در مصراع ثانی بمعنی مقابل بیگانه یعنی قریب و صفت یار ست پس قافیه درست ست هم

گفت آن صادق مرا بگذاشتی — تا بکنون پاس من میداشتی

قوله گفت آن صادق مرا بگذاشتی + آه آن محقق الصادق لعینه فرمود بسبب تمثیل محقق بصادق در سابق ورنه در طلب هر دو صادق اند و نیست خالص اند هم

گفت تا اکنون فسوسی بوده ام — و ز طمع در چاپلوسی بوده ام
این زمان همدرد تو گشتم که — در طلب از تو جدا گشتم لقین
از تو میدزدیدمی وصف تو — جان من دیدان خود شد چشم

قوله گفت تا اکنون فسوسی بوده ام + آه فسوس اینجا بمعنی لاغ و بازیگر

تا بیابم نبود م طالبش — پس کنون مغلوب شد زر طالبش
سیئاتم شد همه طاعات شکر

منزل شد فانی وجاء اثبات شکر — سیئاتم چون وسیلت شد بحق
پس مزن بر سیئاتم هیچ دق

قوله سیئاتم شد همه طاعات شکر + آه یعنی توبه من کامل شد و سیئات من بحسنات تبدیل یافتند چنانکه قول الله تعالی لیذ با تبان واقع ست اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و تحقیق آن در دفتر اول گذشت هم

مر ترا صدق تو طالب کرده بود — مر مرا جد و طلب صدقی نمود
صدق تو آورد در جستن ترا — جستنم آورد در صدقی مرا
تخم دولت در زمین میکاشتم — سخره و بیگاری می پنداشتم
آن نبد بیگار گشتی بد درست — هر یکی دانه که کشتم صد برست

قوله مر ترا صدق تو طالب کرده بود + آه مراد از صدق تحقیق ست در هر دو مصراع نه صدق در نیت در طلب والا نه لازم آید که طالب بدون اخلاص فائز بمطلوب گردد هم

دزد سوی خانه شد زیر دست — چون در آمد دید کالای خود ست
گرم باش ای سرد تا گرمی رسد — با درشتی ساز تا نرمی رسد

قوله دزد سوی خانه شد زیر دست + آه زیر دست پنهان هم

آن دو اشتر نیست آن یک اشتر است — تنگی در لفظ معنی بس ...

قوله آن دو [illegible] باشد [illegible] و گمراه [illegible]

[illegible] الانسان **قوله** [illegible] الانسان + آه حدیث [illegible] نسانه [illegible]

[illegible]

قوله [illegible] شود [illegible]

الا حقیقت واقعه آفتاب ازان منکشف نمی شود

در بیان آنکه در هر نفسی هست مسجد ضرار

چون پدید آمد که آن مسجد نبود	خانه حیلت بد و دام جهود	پس [illegible]	[illegible]	[illegible]
گوشت کاندر شست تو ماهی [illegible]	آنچنان [illegible]	مسجد اهل قبا [illegible] جماد	[illegible]	[illegible]

مسجد قبا که جمادات بود و غیر کفو بود [illegible] ساخت و قیام آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم خود خواست و فضیلت یافت بخلاف مسجد ضرار و درین فضیلت او را شریک نکرد +

در جمادات این چنین حیفی نرفت	زد درین ناکفو امیر داد تفت	**قوله** زد درین ناکفو [illegible]
پس حقایق را که اصل اصلهاست	دان که آنجا فرقها و فصلهاست	

تفت + آه لفت مراد از ناکفو مسجد ضرار و از میر داد ذات شریف آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

نه حیاتش چون حیات او بود | نه مماتش چون ممات او بود | **قوله** پس حقایق را که اصل اصلهاست + آه مراد از حقایق اعیان ثابته است کان حقایق امکانیه است

و اصل حقایق موجودات [illegible] حقایق افراد انسانیه و حاصل آنکه چون مسجد قبا استعداد فضیلت دارد و مسجد ضرار استعداد رذالت با بودن هر دو جماد و این مقتضی اعیان ایشان است پس حقایق افراد انسانیه نیز مختلف الاستعدادات اند بعضی استعداد سعادت دارند و بعضی استعداد شقاوت و همچنین بوجود آمدند پس میان اشخاص انسانیه فرقهای عظیم است [illegible] حیات یکی [illegible] حیات یکی با سعادت است و حیات دیگری با شقاوت و همچنین ممات یکی و ممات دیگری +

گور او را هم مدان تو همچو او	آن چه گویم حال فرق آن دو کو	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	حدیث صحیح واقع است	

القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرات النیران قبر باغیست از باغهای جنت چنانکه قبر بعید است و یا حفره است

از حفرات دوزخ چنانکه قریب است پس گور هاست اف [illegible] انسان برابر نیست +

حکایت آن چار هندو که با هم جنگ میکردند و از عیب خود بیخبر

چار هندو در یکی مسجد شدند	بهر طاعت راکع و ساجد شدند	هر یکی بر نیتی تکبیر کرد	در نماز آمد بمسکینی و درد
موذن آمد از یکی لفظی بجست	کای موذن بانگ کردی وقت هست	گفت آن هندوی دیگر از نیاز	هی سخن گفتی و باطل شد نماز
آن سوم گفت آن دوم را ای عمو	چه زنی طعنه برو خود را بگو	آن چهارم گفت حمد الله که من	در نیفتادم بچه چون آن سه تن
پس نماز هر چهاران شد تباه	عیب گویان بیشتر گم کرده راه	ای خنک جانی که عیب خویش دید	هر که عیبی گفت آن بر خود خرید

قوله چار هندو [illegible] آه مراد از هند و ساکنان هند از مسلمانان +

زانکه نیم او ز عیبستان بدست	وان دگر نیمش ز غیبستان بدست	چونکه بر سر مر ترا ده ریش هست	مرهمت بر خویش باید کار بست
عیب کردن ریش را داروی اوست	چون شکسته گشت جای ارحموست	گر همان عیبت نبود ایمن مباش	بو که آن عیب از تو گردد نیز فاش

قوله زانکه نیمی او ز عیبستان بدست + آه یعنی حقیقت وی جامع افتاده که در وی قومی مبرا از عیب اند و قومی دیگر مبتلی بعیب پس وقتیکه حکم قومی جمعیت غالب شد عیب بظهور آید پس هر کسی را لازم است که [illegible] بعیب [illegible] عیب او [illegible] کرد [illegible] اصل بیت آنست که [illegible]

عیب چه پیش است در حق وی و هم بران ریش باید نهاد تا صحت حاصل آید و مرهم این ریش دیدن عیب خود است نه طعنه بر دیگری **ه** لعیب

پس چه خود را ایمن و خوش میکنی / سالها ابلیس نیکو نام زیست / گشت رسوا بین که او را نام چیست / در جهان معروف بد علیای او / گشت معروفی بعکس ای وای او / لا تخافوا از خدا نشنیده
باز کشته از خودی خود جدا / تا نه ای ایمن تو معروفی مجو
تا نه ای ایمن تو معروفی مجو / بر در گیساد در تیغ طعنه فیرآن / این نگر که ستیاز شد جان او / رو بشو از خوف پس بنما تو رو / تو نیفتادی که باشی پند او

قوله لا تخافوا از خدا نشنیده ای + حاصل آنکه تا که خطاب لا تخافوا از سبحانه تعالی نیافته است پس باید که ترسان باشد +

قصد کردن غزان در خون مردی تا دیگری بترسد

آن غزان ترک خونریز آمدند / بهر یغما در یکی ده در شدند / دو کس از اعیان آن ده یافتند / در هلاک آن یکی بشتافتند / دست بستندش که قربانش کنند / گفت ای شاهان و ارکان بلند
قصد خون تو ... / از پی آخر چه خواهید ... / بیست گشتند چه غرض مرا بیش کشتن / چون که من در بوس و مفلسم و عریانم / گفت تا هیبت برین یارت زند / تا بترسد او و زر پیدا کند
گفتند تا خود ... / گفتند آخر ... کرده است اوزان / گفت چون او ... است ... / در مقام احتمال و در شکیم / هر دو ... ای شاهان / تا بترسم من ... زر و ... نشان
پس کرم ما ... / وی بهیم آخر زمان در انتها / **قوله** آن غزان ترک خونریز آمدند + آه غز بعین معجمه گروهی از ترکان / آخرین قرنها پیش از قرنها

در حدیث است آخرون السابقون / **قوله** در حدیث است آخرون السابقون + آه در حدیث صحیح واقع است نحن الآخرون السابقون

ظاهر آنست که مراد از نحن ذات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با است خود پس معنی آن باشد که ما یان آخریم در زمان که بعد امم انبیا آمدیم و سابق ایستیم
در عرصه و در ثواب چنانکه در حدیث دیگر آمده که اکثر اهل جنت از امم سابقا است من است و این مناسب مقام است که مولوی در صدد بیان هستند و بیتوان
که مراد از نحن ذات آن سرور باشد صلی الله علیه و آله و سلم و تعبیر بصیغه جمع برای التعظیم باشد و معنی آن ظاهر است که ذات آن سرور آخر است در وجود
عنصری و سابق است بنظر حقیقت که حقیقت محمدیه سابق است بر همه کائنات **ه**

تا هلاک قوم نوح و قوم هود / عارض رحمت بجان ما نمود / کشت ایشان را که تا ترسیم از او / در خود این بر عکس کردی ای عمو

قوله تا هلاک قوم نوح و قوم هود + آه عارض رخساره یعنی بنمود هلاک قوم نوح و قوم هود بجسم رخساره رحمت بجان ما که
هلاک آن قوم را ملاحظه کرده مطیع رسول صلی الله علیه و آله و سلم شویم و رحمت ما را خلاص کند از کفر و معاصی

بیان حال خود پرستان و ناشکران از نعمت وجود انبیا و اولیا

هر که زیشان گفت از عیب و گناه / وز دل چون سنگ وز جان سیاه / وز سبک ساری ما فرمان او / وز فراغت از غم فردای او / وز هوس وز عشق این دنیای دون / چون زنان مر نفس را بودن زبون
وان نفور از گفتهای ناصحان / وان رمیدن از لقای صالحان / با دل و با اهل دل بیگانگی / با شهان تزویر و روبه شانگی / سیرچشمان را گدا پنداشتن / وز حسدشان خفیه دشمن داشتن
گر پذیرد چیز تو گوئی گداست / ور نگوئی زرق و مکر ست و دغاست / گر درآمیزد تو گوئی طامع است / ور نگوئی در تکبر طامع است / گر تقلل کرد گوئی حاجت است / ور نمیرد آمد تو گوئی کربلاست
یا منافق وار عذر آری که من / مانده ام در نفقت فرزند و زن / نی مرا پروای سر خاریدنست / نی مرا پروای دین ورزیدنست / ای فلان ما را بهمت یاد دار / تا شویم از اولیا پایان کار
این سخن نی هم بدرد و سوز گفت / خوابناکی هرزه گفت و خفت / هیچ چاره نیست از قوت عیال / از بن دندان کنم کسب حلال / چه حلال ای گشته از اهل ضلال / غیر خون تو نمی بینم حلال
از خدا چاره است و از قوتش نی / چاره است از دین و از طاغوت نی

قوله هر که زیشان گفت از عیب و گناه + آه فاعل گفت آمده است و حاصل آنکه هر که اینها که از عیب
و گناه از ایشان آنکه گفت و از دل تخت الی الاخر الحال نیز وجود اند این خبر مقدر است بعد ابیات و در بعض نسخ لفظ آنچه بجای هر که واقع است
پس لفظ از عیب و گناه بیان آنچه است یعنی هر چه که الله تعالی بیان کرده از عیب و گناه پیدا است مراد این خبر بعد ابیات مقدر است و ضمیر بوده این نسخه او
غیر مستقیم و بسیغه چنانکه شیخ ولی محمد گفته و ... یدا ...

ای که صبرت نیست از فرزند و زن / صبر چون داری ز نعم الماهدون / ای که صبرت نیست از دنیای دون / صبر چون داری از الله ای فلان / ای که صبرت نیست از ناز و نعیم / صبر چون داری ز ... / ...

من نخواهم درد و غم ... / ... بس کی ...
بی‌نیا پسید خدا زین الحوه / گر خورد یک لقمه ...

قوله ... وان دو حرف قوشتاها فیخم الحایه ...

... ست و زمین را فرش گردانیدن از اجل نعم عظمی ست تا ساکن انسان و دیگر حیوانات باشد پس شکر این نعمت بجان و دل باید و طلب معرفت از جمله شکرست و

از و را و سے توا ندیافت و برین منوال بینین تا بسین ست + ۵

روزگاری می برد و روز ... / نیست جز آن حیله نفس لئیم
او نگاهش کند ... / از تو محروم کرده ...
عمر شد چیزی ندارد ... / چون ... ست ...
انچه می‌گوید درین اندیشه ام / انچه از دوستان ... ست هم
او چه می‌گوید ... ست ...

کالانعام بل هم اضل ست بیان آن کافران مثل چهار پایه هستند که بخور و نوش می اشامند و چیزی از عاقبت ... که انعام را عاقبت امور بنیست مگر درین ... رنجانی و صلاح دستی او کمال معرفت نیست زیرا که مکلف نیستند بخلاف کافران که عاقبت ایشان ... خایب و خاسرست و با وجود صلاحیت تحصیل معرفت آن را گم کردند و نابودن مکلف مخالفت ... +

حکایت کردن پیری پیش طبیب از رنجوری خود و جواب او

گفت پیری مر طبیبی را که من / ...
گفت از پیریست آن ضعف دماغ / گفت بر چشمم ز ظلمت هست داغ

گفت از پیریست ای شیخ قدیم / گفت از پیری انقطاع دم بود
چون رسد پیری دو صد علت شود / گفت تا کم شد شهوتم یکبارگی
گفت از پیریست این ای ... / گفت پا هم ست شد ...
گفت از پیریست و نیست ... / گفت چشمم ... کاهی ... سود ... نا
گفت از پیریست این رنج و عنا / گفت تا گشت چشمم ای حکیم
گفت از پیریست ای مرد علیم / گفت ای احمق برین بر دوختی
ای طبیب تو همین آموختی / ...
گفت خدا ... درمان نهاد / تو خر احمق ز اندک مایگی
بر زمین ماندی ز کوته پایگی / پس طبیبش گفت ای عمر تو شصت
این غضب وین خشم هم از پیریست / ...
خویشتن داری و صبرش شد ضعیف / تاب یک حرفی ندارد ... کند
بر نتابد ... حرف ... کند / ...
چون همه اجزا ... / ...
جز مگر پیری که از حق ست مست / در درون او حیات طیبه ست
از برون پیرست و در باطن صبی / خود چه چیزست آن ولی و آن نبی
گر نه پیدا اند پیش نیک و بد / چیست با ایشان خسان را این حسد
ور نمی‌دانندشان علم الیقین / ...
ور همی دانند ... / ...
... / ...
این عبارت است این حقیقت ... / نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کو اندرون اولیاست / سجده گاه جمله است آنجا خداست
... / ...

قوله ... در درون او حیات طیبه است ... اشاره است بحیات نفس ولیست پس او خود حیات ست و سے ست بنفس خود و دیگران سے اندیوی پس حاصل آن شد که در درون او قلب او و ذات اللّه ست و سے توان که مراد این صفت حیات باشد یعنے او حیات طیبه دارد ... ست نیست سے هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت ست بر جریده عالم دوام ما + و چون این حیات بیدار که ... نیست ... درون ... بیان اشارت این آیه کریمه محمول ست بر آن مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً ۵ کسانیکه عمل صالح کردند از ذکر یا انثی و حال آنکه او مومن ست پس زنده میداریم او را البته بزندگانی طیبه ... ظاهر ... حیات ...

قوم یکسان گرانبار ... ست / ... ان ستیها ... بحر ... ران ... و ...
جسم ... تا هنجی ... تا ... / چون ... لسان ... ست
در تو هست اخلاق آن پیشینیان / چون نمی‌ترسی که تو باشی همان

قوله چشم ... انچه می بینا ... اند ... آنکه اللّه تعالی ... کافران ... را ... مثل ... ایشان ... صفات ظاهرست ...

همچنین عقل و کفایت که تراست / تو وزیری یا شهی برگوی راست
گفت این هر دو نیم از عامه‌ام / بنگر اندر حال و اندر جامه‌ام
گفت اشتر چند داری چند گاو / گفت نه این و نه آن ما را مکاو
گفت رختت چیست باری در دکان / گفت ما را کو دکان و کو مکان
نی زعوت نی زروشنائی نمای / نی مطاع و نیست مطلع [illegible]
گفت پس از نقد پرسم نقد چند / که توی تنها رو و محبوب پند
کیمیای مس عالم با تو است / عقل و دانش را گهر تو بر تو است
گنجها بنهاده باشی در مکان / نیست [illegible]
گفت والله نیست یا وجه العرب / در همه ملکم وجوه قوت شب
پا برهنه تن برهنه می‌دوم / هر که نانی می‌دهد آنجا روم
مر مرا زین حکمت و فضل و هنر / نیست حاصل جز خیال و دردسر
پس عرب گفتش که رو دور از برم / تا نبارد شومی تو بر سرم
دور بر آن حکمت شومت ز من / نطق تو شوم است بر اهل زمن
یا تو آن سو رو من این سو می‌دوم / ور ترا ره پیش من واپس روم
یک جوالم گندم و دیگر ز ریگ / به بود زین حیله‌های مرده ریگ
احمقی‌ام بس مبارک احمقی است / که دلم با برگ و جانم متقی است
گر تو خواهی کت شقاوت کم شود / جهد کن تا از تو حکمت کم شود
حکمتی کز طبع زاید وز خیال / حکمتی نی فیض نور ذوالجلال
حکمت دنیا فزاید ظن و شک / حکمت دینی برد فوق فلک
زوبعان زیرک آخر زمان / بر فزوده خویش بر پیشینیان
حیله‌آموزان جگرها سوخته / فعلها و مکرها آموخته
صبر و ایثار و سخای نفس و جود / باد داده کان بود اکسیر سود
فکر آن باشد که بگشاید رهی / راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود / نه به مخزنها و لشکر شه شود
تا بماند شاهی او سرمدی / همچو عز ملک دین احمدی
تا قیامت [illegible] / گشته [illegible]

قوله [illegible]

جوال بمعنی گون که از ادیم ویا از جامه میسازند و دران طعام و جنس آن کرده بار کنند بر گندم جوال ... تنگ جوال یا سنگ ... بجود ... شده ...

کرامات ابراهیم ادهم رح بر لب دریا

ادهم نام پدر سلطان ابراهیم قدس سره بود ودراصل ابراهیم ابن ادهم بود ولیکن بجهت کثرت استعمال لفظ ابن حذف شده است +

هم ز ابراهیم ادهم آمده است / کو ز راهی بر لب دریا نشست
دلق خود می‌دوخت آن سلطان جان / یک امیری آمد آنجا ناگهان
آن امیر از بندگان شیخ بود / شیخ را بشناخت سجده کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او / گشته دیگرگون ز خلق و خلق او
کو رها کرد آنچنان ملکی شگرف / برگزید از فقر بس باریک حرف
ترک کرده ملکت هفت اقلیم را / می‌زند بر دلق سوزن چون گدا
ملک هفت اقلیم ضایع می‌کند / چون گدا بر دلق سوزن می‌زند
شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش / شیخ چون شیر است و دلها بیشه‌اش
چون رجا و خوف در دلها روان / نیست مخفی بر وی اسرار جهان

قوله گشته دیگرگون ز خلق و خلق او ... یعنی ... شکل و چهره ... انفعال ... او و اخلاق شاهان بود رفت و اخلاق درویشان واصحاب کمال بر و لائح شد

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان / در حضور حضرت صاحب‌دلان

قوله در حضور حضرت صاحبدلان + حضور و حضرت بمعنی واحد است پس عطف تفسیری ست و در بعضی نسخ در حضور حضرت صاحبدلان + باضافت واقع است پس مراد از حضرت آستانه ...

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است / که خدا زیشان نهان را ساتر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است / زانکه دلشان بر سرائر فاطن است
تو به عکسی پیش کوران بهر جاه / با حضور آیی نشینی پایگاه
پیش بینایان کنی ترک ادب / نار شهوت را از آن گشتی حطب
چون نداری فطنت و نور هدی / بهر کوران روی را می‌زن جلا
پیش بینایان حدث در روی مال / ناز می‌کن با چنین گندیده حال
شیخ سوزن زود در دریا فکند / خواست سوزن را به آواز بلند

قوله پیش اهل تن ادب بر ظاهر است + ... اهل تن ... بظاهر ... لازم ... و چون ... باتفاق باشد خوشی آنها را حاصل است کما زباطن و قلب خبر ندارند و پیش اهل دل که عارف ست ادب از قلب باید و نفاق را راه نیست که ایشان مطلع بر سرائر اند

صد هزاران ماهی اللهیی / سوزن زر در لب هر ماهیی
سر برآوردند از دریای حق / که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
رو بدو کرد و بگفتش ای امیر / ملک دل به یا چنان ملک حقیر

قوله صد هزاران ماهی اللهیی + ظاهر آنست که این ماهیان ماهیان دریا بودند و سوزن از در دریا بخارق گشته و توصیف باللهی بجهت آنست که مطیع او و حکم بودند شیخ خلیفه حق ست و طاعت او طاعت الله ست و قول باید بلکه این ماهیان فرشتگان بودند که مصور شده بصورت ماهیان نمودار شده سوزنهای زر آوردند

این نشان ظاهر است این هیچ نیست / [illegible]
سوی شهر از باغ شاخی آورند / باغ و بستان را کجا آنجا برند

قوله این نشان ظاهرست این هیچ نیست + ... این کرامت حقیر ست ... خاصه ... دل ... در ملک ... ظاهرست این هیچ اعتبار ندارد و ملک دل که در تصرف دل ... آنرا ... حقیر ... ظاهر باید دانست هرکه ... ملکوت ... ملکوت و ملک ... در بیت ... که بمنزله شهر ... از عالم غیب که بمنزله باغ و بستان ست

اندکی آمد و جرعه‌ای اندک مقتصر نباید بود و ابیات تالیه با آن شدید الارتباط اند و سخن مشار الیه [illegible] ایشان کرامت [illegible]

و از باطنی کرامت [illegible] برآوردن کرامت [illegible]

تالیه [illegible] صدر [illegible] از فتوحات [illegible]

است کرامت حسیه و کرامت معنویه و کرامت حسیه عبارت از خرق عادت ست که ظاهر شود و بیست ابرار اگرچه از طلب [illegible] کرامت [illegible] خرق عادت

[illegible] کلام موافق خاطر و اخبار بغیبات و مشی بر آب [illegible] ارض و امثال آن و درین کرامت احتمال مکر الهی ست و این کرامت [illegible] و کرامت معنویه [illegible]

و آن محفوظ شدن آداب شرعیه و توفیق یافتن مکارم اخلاق و محافظت [illegible] توجه بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق ردیه مثل حسد و مانند آن و یافتن طهارت قلب [illegible]

انفاس [illegible] کمل انبیا ست کرامت مراد اولیا را و این کرامت معنویست و درو مکر نیست [illegible] این کرامت [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قوله بوی افزودن [illegible]

[illegible] قوله [illegible] تفت یوسف [illegible]

قوله [illegible] و چنانچه [illegible] حکایت [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] پیراهن [illegible] پدر [illegible] بصیر [illegible] پیراهن آن بود که جبرئیل داده بود [illegible] اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ

[illegible] وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ [illegible]

[illegible] پدر یوسف علیه السلام [illegible] بوی یوسف [illegible]

[illegible] استقام [illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible] استقام [illegible]

پنج حس [illegible]	زانکه این هر پنج [illegible]	قوت هر یک قوت باقی [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	حسها را ذوق [illegible]	چون یکی حس در روش [illegible]	[illegible]	قوله پنج حس با یکدیگر پیوسته اند [illegible]

[illegible] پنج حس [illegible] قوت [illegible] ابیات تالیه [illegible]

[illegible]

آخر [illegible] چنین ست که [illegible] اشارت [illegible] سالک

حل کردند که [illegible] کشف سر [illegible] اشارت [illegible] سابق [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]	دین [illegible]	آن حقیقت [illegible]	[illegible]	حسها با حس [illegible]	[illegible] حقیقت [illegible]
چونکه [illegible]	[illegible]	چون [illegible]	[illegible]	چونکه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پس [illegible]	این چه بیست [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	حس [illegible]	[illegible]	[illegible]

تا که جنبشهای موزون سر کند	جنبشش مس را بدانش زر کند	زان مناسب آمدن افعال دست	فهم آید مر ترا که عقل هست	**قوله** جنبشها با حس تو گویند باز آه یعنی این جنبشها را گوینده

بدان توسط الفاظ که الفاظ گاهی حقیقت میشود و گاه مجاز و شاید که این گفتن بکلام نفسی باشد و می تواند که بر کشف اسرار اطلاق گفتن نموده شود و بیت تالی در معرض تعلیل واقع ست و حاصل آنکه این حقیقت که عبارت از لفظ مستعمل ست و معنی خود قابل تاویل ست و این توهم مایه تخیل ست پس علم یقینی نمی بخشد و حاصل بیت تالی آنست که آن حقیقت که از عیان و کشف حاصل ست گنجایش تاویل ندارد که زبان که لفظ نیست تا تاویل کرده شود و بلکه شهود معانی مجرد ست از الفاظ و یا کلام نفسی ست که در آن توهم تاویل نیست اعلام شیخ ولی محمد بیتین تالیین بر حسن ظاهر قرار داده واز حقیقت صورت مثالیه مدرکه در مثال و یا حقیقت امکانیه مراد داشته و حاصل بر آورده که صورتیکه در عالم مثال مکشوف می شود قابل تاویل ست چنانکه ابراهیم علیه السلام در مثال ذبح ولد دیدند و تاویلش ذبح کبش بود و این بر تقدیر اول ست و بر تقدیر ثانی حاصل آنست که حقیقت ممکن قابل تاویل ست که او موجود نیست و نیست موجود مگر ذات حق که واجب ست و توهم وجود او تخیل ست و این معنی بعنوان شد لیکن نوع بعد دارد و حاصل بیت تالی بر آورده که آن حقیقت یا کشف عیان بصورت است قابل تاویل نیست که تاویل جز در کشف صوری نمی باشد. و این بر تقدیر اول ست و پوشیده نیست که اینجا مراد از حقیقت حقیقت مجرده از صورت مراد داشته و در بیت سابق از حقیقت صورت مثالیه مراد داشته بود و این نوع بعد دارد و قرینه برین اراده نیز پیدا نیست و ظاهر نیست و گفتند که بر تقریر ثانیه بیت اول حاصل آنست که حقیقت واجب چون عیان شد هیچ تاویل را دران گنجایش نیست که در شهود و وجود موجود حقیقی تاویل را گنجایش نیست لیکن حقیقت حقیقت واجبه درین بیت مراد شد و در بیت سابق حقیقت امکانیه مراد بود و درین بعد مثل بعدے که در تقریر اول بود نیست

زانکه او غیبست او زان سر بود	عقل احمد از کسی پنهان نشد	روح وحیش مدرک هر جان نشد	روح وحی را مناسبهاست نیز	در نیابد عقل کان آمد عزیز
زانکه موقوفست تا او آن شود	چون مناسبهای افعال خضر	عقل موسی بود در دیدش کدر	**قوله** روح وحی از عقل پنهان تر بود + آه اضافت بسوی وحی یا اضافت مثل	روح وحی از عقل پنهان تر بود / گه جنون بیند گهی حیران شود

اضافت سعید کرز ست یعنی روح که نفس وحی ست و یا اضافت لامیه ست و مراد ازان جبرئیل ست چنانکه در قول الله تعالی ست تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ و یا مراد روح پیغمبر ست لیا انه که قابل ورود وحی ست

نامناسب مینمود افعال او	پیش موسی چون نبودش حال او	عقل موسی چون شود در غیب بند	عقل موسی چون بود از همچو پند

قوله پیش موسی چون نبودش حال او الخ یعنی چون موسی علیه السلام ارفع بود از روی مقام و علوم شرعیه کلیه بحسب مصالح کلیه بیدا اشت از حق سبحانه و از رسل مکرمین بود و لهذا اتباع وحی برامت واجب و فرض گشت و مقام خضر پست بود از مقام موسی علیه السلام و علم احکام او را بنا بر حکم جزئیه بنظر وقت و بنظر شخص بود و این علم لدنی است که الله تعالی از نزد خود داده بود و لهذا اتباع خضر درین احکام مر دیگران را حرام بود که حکمی که بنظر حکمت جزئیه است متعهد و بآن شخص و بآن وقت ست و این علم موسی علیه السلام را حاصل نبود اگرچه مقام او اعلی بود که حال که خضر را عارض می شد و بآن حال حکمت جزئیه مکشوف میشد و حکم بحسب آن از حق معلوم میشد حال رسول صاحب شرع نبود و لهذا این افعال موسی علیه السلام نامناسب معلوم میشد و چون امر بمعروف رسول را لابد ست موسی علیه السلام مواخذه نمود تا اینکه این حکم جزئیه بر رسول مکشوف شود و چون احکام موسی بنظر حکمت کلیه بود عام گشت مر مخاطبین را و چون موسی علیه السلام نهی فرمود خضر را از مصاحب داشتن بعد سوال مرتبه ثالثه و فرمود لا تُصَاحِبْنِي خضر علیه السلام امتثال آن فرمود که امتثال نهی رسول واجب ست چنانکه شیخ اکبر قدس سره در فصوص الحکم تصریح بآن فرموده و اگر کسے سوال آرد و گوید که مقام موسی چون ارفع بود از مقام خضر علیه السلام و علم موسی علیه السلام ارفع بود از علم خضر پس چرا خواست تحصیل علوم خضر را خضر علیه السلام و چون امتثال نهی موسی علیه السلام واجب بود پس چرا اتباع نکرد در افعال خود و منعها نمود موسی علیه السلام را کرد جواب گوییم از اول که علم موسی علیه السلام اگرچه اکمل بود از علم خضر علیه السلام لیکن چون این علم خاص بخضر بود خواست که آن علم را نیز حاصل کند تا جامع بین العلمین گردد و این مرتبه جامعیت اکمل است اگرچه یک جزء از جزوین ناکامل باشد و جواب گوییم از ثانی که موسی علیه السلام مبعوث بسوی خضر نبود پس خضر علیه السلام مخاطب باحکام وی نبود پس اتباع او نکرد درین افعال و از نهی عام مصاحب داشتن پس خطاب بخضر علیه السلام بود فاما اتباع بر وی فرض شد و لهذا علوم از ... را جائز ست و چون موسی علیه السلام را هر دو نوع از علم احکام حاصل شد پس عمل بهر دو میکرد و از آنجا نظر بحکم جزئیه معلوم می شد آن احکام مخصوص بود و شامل مر امت را نمی شد این ست سر خصائص بعض احکام رسل صلوات الله علیهم و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که علم ذوقی موسی علیه السلام ... ذوقی خضر علیه السلام علم ولایت بود چنانکه گفت مرا علمی ست که تعلیم کرد مرا الله تعالی نمیدانی تو آن علم را

تو را علمی ست که تعلیم کرده است الله تعالی نمیدانم من آنرا سراسر غلط است که ظاهر این کلام ... [illegible]

معنی ست که ولایت رسول کامل ست از ولایات غیر رسول و نیز از کلام او معلوم میشود که علم خضر علیه السلام علم تشریع حکم نبود و این غلط است که قتل غلام و شکستن کشتی یا واجب

بود بر خضر یا مستحب یا مباح و این تشریع ست که تعلق بنبوت میدارد لیکن بنظر حکمت مصلحت جزئیه ست ... [illegible] ... تحت خاص تشریع باین

بودن ست از تشریع بنظر حکم کلیه که موسی را بود و معنی قول خضر علم مر موسی را آنست که مرا علم نوع تشریع ست که تو را نیست و ترا نوع علم تشریع ست که مرا نیست و اینچه که

گفته شد که خضر را هم یک نوع علم تشریعی بود که موسی را نبود و این فضل جزئی ست قادح نیست در فضل کلی که موسی هم داشت ‌ه

علم تقلیدی بود بهر فروخت

چون بیابد مشتری بهر فروخت

قوله علم تقلیدی بود بهر فروخت ای مراد از علم تقلیدی علمی که حاصل شود به نظر فکری و یا بتقلید اصحاب انظار در اول تقلید فکر و عقل ست این

جهت او را علم تقلیدی گویند	مشتری علم تحقیقی حق ست	دایما بازار او با رونق ست	لب ببسته ست در بیع و شری	مشتری بیجد که الله اشتری	در آدم را فرشته مشتری

محرم درسش نه دیو و نه پری

قوله مشتری علم تحقیقی حق ست ای مراد از علم تحقیقی ... [illegible]

عبارت از تصدیق توحید بتقلید رسول و بجهت آنکه رسول بآن امر فرموده است الله تعالی مشتری ایمان ست بی شبهه ‌ه

آدم انبئهم باسما درس گو

شرح کن اسرار حق را مو بمو

قوله آدم انبئهم باسما درس گو ای الله تعالی امر فرموده بآدم بقبول خود و یا آدم انبئهم باسمائهم ... [illegible]

اضافت کسوی موجودات اضافت ظاهر ست بسوی مظاهر و اضافت مذکوره سوی ذاکر و معنی آنست که خبر ده آن ملائک را باسمای حق که موجودات همه اند بآن اسما

و مظاهر اند آن اسما را و مصراع ثانی شرح آنست یعنی اسرار حق را که اسمای ظاهر اند و یا خواص آن اسما که ظهور یافتند آدم هم را شرح کن باد فائق ‌ه

موش گفتم زانکه در خاکست جاش	خاک باشد موش را جای معاش	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]
زانکه بی حاجت خداوند عزیز	می نبخشد هیچکس را هیچ چیز	گر نبودی حاجت عالم زمین	نافریدی هیچ رب العالمین	وین زمین مضطرب محتاج کوه	گر نبودی نافریدی پر شکوه
ور نبودی حاجت افلاک هم	هفت گردون نافریدی از عدم	آفتاب و ماه و این استارگان	جز بحاجت کی پدید آمد عیان	پس کمند هستها حاجت بود	قدر حاجت مرد را آلت بود
پس بیفزا حاجت ای محتاج زود	تا بجوشد از کرم دریای جود	این گدایان بر ره و هر مبتلا	حاجت خود مینماید خلق را	کوری و لنگی و بیماری و درد	تا از این حاجت بجنبد رحم مرد
هیچ گوید نان دهید ای مردمان	که مرا مالست انبارست و خوان				

قوله موش گفتم ... [illegible]

لذات نفسانیه ست که صاحب انظار و افکار ره بهمین جاه و دنیا و به اسباب تن پروری میخواهد چنانکه در بیت تالی میفرمایند که ایماکه عبارت از طرق فکریه است میداند لیکن

مقید و گرفتار بدن ست از هر راه فکر خود اسباب حیات و معاش بدینه تحصیل میکنند و لقمه نان در بیت تالی یعنی لقمه یا ‌ه

چشم نهاده ست حق در کور موش

زانکه بی چشمش چه بیند حق بموش	مینوا اندیست بی چشم و بصر	فارغست از چشم اندر خاک تر	قوله چشم نهاده ست حق در کور موش ای تمثیل ست مر محجوب را بموش کور ...
بینا نی ‌ه	جز بدزدی او برون ناید ز خاک	تا کند خالق از آن دزدیش پاک	هر زمان کل شیء شکر ندا
او برآرد همچو بلبل صد نوا	گاه پر یابد شود مرغ بهشت	ای کننده دوزخی با خوب زشت	... [illegible]

دیدگی بی سمی نور و روشنی

سمع و بینائی او شمع بی

قوله ... [illegible]

زاید زخاک ای آن تمثیل ست مر حاصل کردن محجوب مطالب را بانظار فکریه بیرون آمدن موش کور بیند زدی بهر معاش خود زیرا که محجوب بی رویت ست و از انظار خود

اندکی علوم از خزینه حق سمع بردوا یا عارف غیر محجوب دو سه دریست از عطای الهی علوم بر وی از خزینه میرسد و این محجوب که کور موش ست چون از انظار خود تعلیم

گرفته عمل کند از زیر خاک که بیرون آید الله تعالی از آن دزدی که اشتغال بانظار فکریه است پاک کند و بینائی عطا کند و قوت عروج دهد چنانکه در بیت تالی میفرمایند ‌ه

چه تعلق آن معانی را بجسم	چه تعلق فهم اشیا را باسم

قوله چه تعلق آن معانی را بجسم ای او مربوط است بما قبل خود و مراد از معانی روشنی و بینائی و سمع و از جسم

پیه و استخوان یعنی بینائی را و سمع را چه تعلق ست باین اجسام و اجسام چه جسم و استخوان لیکن بقدرت خود این معنی را در پیه داد و مصراع ثانی مثال ست

مر این معنی را یعنی چنانکه تعلق نیست معانی را با لفظ که از الفاظ معانی نصیب دمی شود ‌ه

در روانی روی آب جوی فکر	نیست بی خاشاک خوب و ناخوش فکر	او روانست و تو گوئی واقفست	او روانست و تو گوئی عاکفست	لفظ چون کریست و معنی طایر است	جسم جوی و روح آب سایرست
				گر نبودی سیر آب از جا بجا	چیست بر وی نو بنو خاشاکها

نیست آن خاشاک جز در [illegible]	از چه [illegible] اشکال بکر	روی آب جوی فکر [illegible]	[illegible] آب [illegible]	قوله [illegible]

بر روح آب سایرست الخ یعنی بعد از ابیات [illegible] در علوم چنانکه آب سیر کننده و روان است و فکر را خاشاک [illegible] این خاشاک که افکار اند روانگی و سیر روح در علوم بنظر محجوبان [illegible] آید چنانکه [illegible] خاشاک بنظر ضعیف العقل نمی آید و درین بیت اشارت است [illegible] بنتایج حقه باشد و یا افکار زشت که نتایج آن خطا [illegible] علوم حاصله بمشاهده و یا بتقلید و یا حاصل خلاصه ابیات بالا آنست که سیر روح در علوم مدرک نمی شود و مگر از رسیدن افکار و متواتر شدن آن افکار بر روح و حس و زشت را سیر گویند ۞

قشرها بر روی این آب روان	از ثمار باغ غیبی شد دوان	قشرها را مغز اندر باغ جو	زانکه آب از باغ می آید بجو	گر نبینی رفتن آب حیات	بنگر اندر جوی این سیر نبات
آب چون انبه‌تر آید در گذر	زو کند قشر صور زوتر گذر	چون بغایت تیز شد این جو روان	غم نیاید در ضمیر عارفان	چون بغایت ممتلی بود و شتاب	پس نگنجد اندرو الا که آب

قوله قشرها بر روی این آب روان الخ آن افکار را بقشر تشبیه ساخته یعنی قشر شده و حاصل آنکه این افکار که بر روح متواتر اند از ثمار باغ غیبی اند که آن اسماء اند و یا اعیان که از مدد اسماء و یا از استعداد اعیان می آیند و مغز این قشرها علوم حقه ماخوذ از اعیان اند ۞

طعنه زدن بیگانه در شان شیخ و جواب گفتن مرید شیخ ۞

آن یکی یک شیخ را تهمت نهاد	کو بدست و نیست بر راه رشاد	شارب خمرست و سالوس و خبیث	مر مریدان را کجا باشد مغیث	آن یکی گفتش ادب را هوش دار	خورد نبود این چنین ظن بر کبار
دور ازو و دور از اوصاف او	که ز سیلی تیره گردد صاف او	این چنین بهتان منه بر اهل حق	کین خیال تست برگردان ورق	این نباشد ور بود ای مرغ خاک	بحر قلزم را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خرد	کش تواند قطره از کار برد	آتش ابراهیم را نبود زیان	هر که نمرودیست گو میترس از آن	نفس نمرودست و عقل و جان خلیل	روح در عینست و نفس اندر دلیل
این دلیل راه رهرو را بود	کو بهر دم در بیابان گم شود	واصلان را نیست جز چشم و چراغ	از دلیل و راهشان باشد فراغ	گر دلیلی گفت آن مرد وصال	گفت بهر فهم اصحاب جدال
بهر طفل نو پدر تی تی کند	گرچه عقلش هندسه گیتی کند	کم نگردد فضل استاد از علو	گر الف چیزی ندارد گوید او	از پی تعلیم آن بسته دهن	از زبان خود برون باید شدن
در زبان او بباید آمدن	تا بیاموزد ز تو او علم و فن	پس همه خلقان چو طفلان ویند	لازمست این پیر را در وقت پند	آن مرید شیخ بدگوینده را	آن بکفر و گمرهی آگنده را
گفت تو خود را مزن بر تیغ تیز	هین مکن با شاه و با سلطان ستیز	حوض با دریا اگر پهلو زند	خویش را از بیخ هستی بر کند	نیست بحری کو کران دارد که تا	تیره گردد او ز مردار شما
کفر را حدست و اندازه بدان	شیخ و نور شیخ را نبود کران	پیش بی حد هرچه محدودست لاست	کل شیء غیر وجه الله فناست		

قوله این نباشد ور بود ای مرغ خاک الخ این بیت مشعر بانست [illegible] فاسقست که شرب خمر گناه است کبیره و مرتکب گناه کبیره قابل شیخی نبود و صوفی کامل محفوظ است از گناه کبیره چنانکه سابق در دفتر اول گذشته آن کی [illegible] بیگناه الخ و توجیه کلام آنست که شاید آن شیخ بر قدم اصحاب بدر باشد و بر وی همه اشیا بمنزله مباح گردیده باشد و از معصیت مباح [illegible] باشد و از کتاب مباح هر شیخ اثر نماند و حدیث ان الله قد اطلع علی قلوب اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم شاهد [illegible] شیخ [illegible] هر کسی که بر قلب اصحاب بدر باشد این حکم دارد و شاید که او را این خطاب رسد که این خطاب را [illegible] مباح گردیده لیکن این قدر باقی ماند که خلاف شان او و غیر مناسب رتبه بعمل آید نه آنکه مرتکب معصیت [illegible] قابل اتباع و قادح [illegible] پس حاصل بیت آنست که اولا نسبت شرب بسوی شیخ بهتان است و اگر باشد پس شیخ بحر قلزم است بر قدم اهل بدر پس [illegible] طهارت [illegible] زیان ندارد که [illegible] نسبت او حکم مباح پیدا کرده [illegible] مباح منافی محفوظیت نیست و اگر کسی گوید در توجیه این مقام که فرق است در میان زلات عارف و زلات عامه چنانکه شیخ اکبر فرموده اند که زلت عارف بالبصیرت بحکم قدر میکند و زلت عامه بالتهاد [illegible] است پس زلت مر عارف را ضرر ندارد گفته آید که این مفید آنست که از عارف زلت بحکم قدر صادر شده و چون بالبصیرت است ضرر بعرفان ندارد لیکن عارف بعد صدور زلت مشتغل بتوبه و استغفار میشود و این موجب ارتفاع رتبه است و شیخ اکبر بآن تصریح فرموده [illegible] این توجیه نتیجه اند [illegible] که کلام طعنه زن مشعر بآنست که شیخ مصر برین فعل است و حبیبا [illegible]

به بهتان بودن قول وی جواب داد و ثانیاً تسلیم [illegible] گفت که این خبر [illegible] و پس این افراد [illegible] بصیرت باشد و با افراد [illegible]
و آنچه که شیخ ولی محمد بآن متوجه کرده که مراد آنست که خبر استقلب بشمکرده می نوشد پس خبر نو شید [illegible] بعید از عبارت است که [illegible]
مباح کرده خبر نوشید و لفظ [illegible] بود منافیست آن [illegible] مصراع [illegible] این بیت صحیح است [illegible] شیخ [illegible]
انقلاب مراد نجاست و بیت تالی این بیت [illegible] و لهذا **نسخه** [illegible]
کشف و ایمان نیست انجا [illegible] ایمان [illegible] توحید [illegible]

رسید برکت ایمان و بسبب اتباع رسول توحید [illegible] عیان گشت پس عارفان [illegible] این مشاهده [illegible]
اینکه حاجت باخبار نماند بعد مشاهده [illegible] و اتباع رسول [illegible] این مشاهده برکت اتباع رسول [illegible]
شود این مشاهده از دست میرود و قسم دیگر [illegible] ایمان و مشاهده [illegible] باخبار رسول [illegible]
فرموده اند که قلیل است که با مشاهده ایمان [illegible] مشاهده و ایمان قلیل [illegible]
اول گذشت و شاید که این شیخ [illegible]
ظاهر است که تصدیق بوجه اتم [illegible] ایمان [illegible] رسول [illegible]
چنان که در مصراع ثانی میفرمایند که این [illegible] ایمان [illegible] مشاهده [illegible]
که شیخ اکبر قدس سره فرموده اند که کمال [illegible] ایمان [illegible]
نباشد بلکه از قسم اول باشد و بعض [illegible] ایمان تقلیدیست [illegible] صحیح است [illegible]
تقلیدی ایمان بتقلید رسول است اگرچه [illegible]
اگر مراد از ایمان تقلیدی ایمان [illegible]
ست بی کلفت و حاصل [illegible] شیخ [illegible]
حق گشت و ایمان کفر نمی تواند [illegible]
پس در نفس الامر [illegible]
بران [illegible] نزول [illegible]
ست پس او مومن است [illegible]
تصدیق حاصل است از عیان [illegible] رسول [illegible]
نمی بود باین مرتبه که مصدق به عیان [illegible]

چون چراغی خفیه اندر زیر طشت	**قوله** [illegible]

و مراد از وجه ذات حق است و حاصل [illegible]

پس سر این تن حجاب آن سر است	پیش آن سر [illegible]	**قوله** [illegible]

تابع است و از ادراک [illegible]

قوله [illegible] ایمان [illegible]
و سابق که نفی او [illegible] تصدیق [illegible]

قوله جان ما از جان حیوان بیشتر + آه جان انسان نوع تنزه دارد که در جان حیوان نیست ازین سبب ادراک تنزیه میکند پس فزون تنزیه او راست پس خبر او را

بیشتر شد + ه

پس فزون از جان ما جان ملک / کو منزه شد ز حس مشترک

قوله پس فزون از جان ما جان ملک + آه بدانکه ملائکه تنزه تام دارند و از ادناس تشبیه منزه اند بجمیع وجوه و این جهت ملائکه افضل اند از انسان پس فزونی او باعتبار این تنزیه است و لهذا دائما در تسبیح اند اصلا فتور نمی کنند و عصیان را راه نیست بسوی ایشان و مقصود مولوی قدس سره در این بیت بیان این فزونی ست که ملائک از جان ما فزون و افضل اند زیرا که حس که مشترک ست میان انسان و حیوان ندارند پس در ملائکه تنزه تام ست پس مراد از حس مطلق حس ست و مشترک صفت معممه ست و می تواند که مراد حس مشترک مصطلح فلاسفه باشد و ذکر او بر سبیل تمثیل ست و مقصود آنکه حس مشترک که از حواس باطنه است در ملک نیست پس حواس دیگر هم نباشند و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که دیدم در مبشره آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم پس پرسیدم که ملائکه افضل اند یا انسان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که من گفته بودم حکایت از الله تعالی فان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم پس اگر ذکر کند عبد مرا در جماعت ذکر کنم در جماعتیکه بهترست ازان جماعت که عبد ذکر کرده مرا و دران جماعت و جماعتی که حق ذکر کرده عبد را در آن جماعت جماعت ملائکه ست و جماعتی که عبد ذکر کرد الله را دران جماعت جماعت انسان ست پس ملک بهتر شد از انسان و این کلام نص ست برانکه ملائک افضل اند از انسان و شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده اند که افضلیت باعتبار تنزه است از ادناس جسمانیه که موجب ست عصمت را از عصیان اگرچه انسان افضل ست بنظر جامعیت و این فضل جزئی ست که در تحقق آن شبهه نیست + ه

وز ملک جان خداوندان دل / باشد افزون تو تحیر را بهل

قوله وز ملک جان خداوندان دل + اه این بیان فضل انسان کامل که عارف بالله و اسرار وی ست و این فضل بنظر جامعیت اوست و باعتبار معرفت حق بوجه اکمل که او عارف ست الله را سبحانه بهر دو وجه تنزیه و تشبیه و این معرفت کامل او راز وقی ست و این معرفت اکمل ست از معرفت ملائکه و انسان کامل مسبح ست حق را بجمیع اسمای تنزیه و تشبیه پس تسبیح او نیز اکمل ست از تسبیح ملائکه و این معرفت کامله موجب ست مر محفوظیت انسان کامل را از معصیت اگرچه زلت از وی صادر شود و این زلت بالبصیرت ست که موجب ذوق بعض علوم و ظهور بعض اسماست چون غفور و تواب و این فضل کلی ست مر انسان کامل را سوای آن فضل تنزه چیزیست که مذکور شد مر ملائکه را نیست و علما ظاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل میدانند و رسل ملائکه را افضل از دیگران از خواص انسان و خواص انسان را از عامه ملائکه و عامه ملائکه را از عامه انسان و این علما اگرچه در تفضیل رسل از انسان از خواص ملائکه و خواص انسان از خواص ملائکه بصواب رسیده اند لیکن در تفضیل رسل از ملائکه برا ولیا کمل از انسان خطا کرده اند چنانکه بیان کرده شد

زان سبب آدم بود مسجودشان / جان او افزونترست از بودشان
ورنه بهتر را سجود دون‌تری / امر کردن هیچ نبود در خوری
کی پسندد عدل و لطف کردگار / که گلی سجده کند در پیش خار
جان چو افزون شد گذشت از انتها / شد مطیعش جان جمله چیزها
مرغ و ماهی و پری و آدمی / زانکه او بیش است و ایشان در کمی
ماهیان سوزن‌گر دلقش شوند / سوزنان را رشته‌ها تابع بوند

قوله زان سبب آدم بود مسجودشان + آه این ابیات در تعلیل افضلیت جان اهل دل بر تمام ملائکه ست و اینها دلالت دارد برانکه آدم مسجود همه ملائک بود و رنه دلیل منطبق بر دعوی کلیه نمی تواند شد و آنچه از کلام صوفیه ظاهر می شود آنست که ملائکه مهیمه مامور بسجده نشدند و سجده آدم نکردند و این حکم سجده آدم مخصوص باد بملائکه مهیمه ست که وعوی افضلیت در بیت سابق مخصوص است به آنها که مهیمه نیستند بدانکه قومی اند از ملائکه در صف اول که دائم مستغرق اند در شهود ذات حق و مهیمان اند در جلال جمال او سبحانه و تعالی آنها را خبر و شعور اصلا نیست نه بذات خود و نه بدیگری از ماسوی حق نیستند و نبودند مشاعر بخلافیت آدم علم و امر سجود آدم بقول او سبحانه تعالی اسجدوا لآدم متناول نبود ایشان را که شعور شرط تکلیف ست و چون ایشان را شعور نیست پس تکلیف نیست پس مراد از ملائکه در قول الله تعالی وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِکَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ آن ملائکه اند که شعور دارند و یا لام لام جنس باشد یعنی جنس ملائکه را امر بسجود کردیم باعتبار آنکه این امر بتباعد این جنس متوجه ست و در قول او سبحانه فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ اِلَّآ اِبْلِیْسَ در الملائکه لام عهد ست یعنی سجده کردند آن ملائکه مامورین بسجود کل ایشان مگر ابلیس و همچنین در قول او سبحانه فسجدوا در موضع آخر ضمیر سجدوا راجع بسوی مامورین بسجود و الله تعالی فرموده و عتاب برابلیس یٰٓاِبْلِیْسُ مَا مَنَعَکَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِیْنَ از عالین

سر او چون ملائکه همه اند که ملائک عالیانند و معنی آنکه ای ابلیس چه چیز منع کرد ترا از سجده کردن مر آنرا که خود او را بدو دست خود آفریدم ... متقابله جلالیه و جمالیه و اوصاف فعلیه و انفعالیه یعنی این حقیقت جامعه را چرا سجده نکردی که حقیقت جامعه سزاوار سجود ست آیا تکبر کردی بی سبب یا بودی از ملائکه عالیه که مامور بسجود نبودند و چون شق ثانی باطل ست پس شق اول متعین ست همچنین تفسیر نموده اند شیخ اکبر قدس سره این آیه را پس ازین ظاهر شد که ملائکه همه مامور بسجود آدم نبودند +

بقیه قصه ابراهیم ادهم بر لب دریا و آن آیت +

چون نفاذ امر شیخ آن میر دید
ز آمد ماهی شدش وجدی پدید
گفت آه ماهی ز پیران آگه است
شه تنی را کو لعین درگه است
ماهیان از پیر آگه ما بعید
ما شقی زین دولت و ایشان سعید

سجده کرد و رفت گریان و خراب
گشت دیوانه ز عشق فتح باب

قوله شه تنی را کو لعین درگه است + آه شه کلمه ایست که در محل حسرت و کراهت استعمال کنند ه

پس تو ای ناشسته رو در چیستی
در نزاع و در حسد با کیستی
با دم شیری تو بازی میکنی
بر ملائک ترکتازی می کنی

قوله پس تو ای ناشسته رو در چیستی + آه خطابیست لطف زننده شیخ را جانب ...

مرید شیخ + ه

کیمیا از مس هرگز مس نشد
شیخ آب کوثرست اندر نمود
هیچ خار آنجا نیابی غیر ورد
بد چه میگوئی تو خیر محض را
بد چه باشد سرکش آتش عمل
دائم آتش را بترساند ز با
می بسوزی نفس ای بی درگی
این تو رفع کم تر ان نقص را
شیخ که بود عین دریای ازل
آب کی ترسید هرگز ز التهاب
رحمت سوئی بید رکاب
هر که باشد ظالم ظلمت سزا
در رخ مه عیب بینی میکنی
آفتابی کو بتابد در جهان
شیخ که بود عکس انوار خدا
در بهشتی خار چینی میکنی
به خفاشی کجا گردد نهان
بدچه باشد آتشی ... سوزد
در بهشت اندر ... تو خارجو

قوله بد چه میگوئی تو خیر محض را + آه این ابیات در بیان منافات ست در کمال شیخ و صدور معصیت و اشارت بانکه واجب ست که اولیا محفوظ باشند و یا اشارت بآن باشد که شیخ ست از معصیت و بر قدم اصحاب بدرست که معصیت در حق او معصیت نیست و ذات او بمقامی رسیده است که افعال او معصیت نباشد چون اصحاب بدر ه

عیبها از رد پیران عیب شد
عیبها از رشک پیران غیب شد
بارئ اندر وی که غدرست یار
در رهست جان که دل کاریار
تا از آن است که تسبیح ...
آب رحمت از ... از حسد
گر تو دور ...
هیبت پاکی غم فولادوار
چون خری ... فنا از کام
و بدهم ... از فریب
جای ... که بهر باش
... آب تا ...
حس تو از حس خر کمتر بدست
که دل تو زان و غلها بخست
در وصل تا ویل نفعت میکنی
چیست پیغامبر اس از دل ...
تا ... باشد ...
حق ... بهر ...

قوله عیبها از رد پیران عیب شد + آه بعض شارحان لفظ عیب مصراع اول در هر دو جا بعین مهمله خوانده و در مصراع ثانی بغین معجمه خوانده و حاصل معنی بیان کرده که عیبها از رد پیران آن عیب شده و اسرار مخفیه از رشک پیران مخفی مانده و شیخ ولی محمد این تقریر را پسندیده کرده و گفته که درین بیت اشارت ست بسوی آنکه حسن و قبح افعال شرعی ست که افعال در ذات خود نه حسن اند نه قبیح از گفته رسل در ایشان حسن و قبیح شده و گفته که این یا تأثیر همه کامل ... یافت و این اشارت ... مگر آنکه از پیران انبیا مراد باشد و الا نه ظاهر ست که حسن و قبح از قول او بیان نتوانند شد که حسن و قبیح او وقت ... و مشروع ... ثابت نبست بانکه این حسن و قبح از تأثیر ست و این غلط ست که این حسن و قبیح نزد قائلین بودن آن شرعی نیست تا که ... کامل ... راه او ران دخل نیست بدانکه اتفاق صوفیه کرام بر آنست که حسن و قبح در افعال عقلیست یعنی آنکه بعض افعال با قطع نظر از ... با ایصال نسبت که حسن عبارت از آنست و بعض اخرا افعال استعداد و ایصال بدو رخ داشتند که قبح عبارت از آن ست که شریعت حقه کاشف از آنست با افعال امر نمود و از افعال قبیحه نهی فرمود و مولوی قدس سره نیز درین کتاب افعال نمودند بر حسن عقلی بیانکه میفرمایند ... واجب ا ... شیخ عارف و شیخ محب الله را در عقاید اکثر ازین کلام طویل ست و خلاصه آن که مناسب مقام ست نقل کرده میشود که فرموده اند بعض اشیا ... آن حضرت چون اغذیه و اکوله بوجهی که باقی ماند حیات و بعض مضر محض چون سم که مهلک است و بعض آن نافع و ترک آن غیر ... اشیای ... و ترک آن اشیای بدو ما ... ازین قبیل ست و بعض اشیا نافع و ... پس اول را انسان بخود لازم میکند و ثانی را ترک لازم میکند و ... بالعبید ...

و همچنین افعال نسبت بدن اخروی مثل این اجسام اند بنظر به بدن دنیوی بعض از آن افعال نافع محض اند و ترک آن ضار محض مر بدن اخروی را و این قسم واجب ست و بعض آن ضار محض بدن اخروی را که اثر آن ایلام ست و این حرام اند و بعض آن نافع و ترک آن غیر ضار و این مندوب ست و ترک مکروه داخل در مندوب ست و بعض نه نافع و نه ضار و این مباح ست و این افعال بنفس آن جزا واقع میشوند لیکن بصورت دیگر کسانیکه گمان برند که این افعال اعراض غیر باقیه اند پس میگویند که ترتب جزا بر افعال مثل ترتب هلاک بر اکل سم ست و حق آنست که این افعال تجلیات حق اند که مستتبع اند تجلیات اخروی را و در حقیقت عین تجلی اولی ست که بصورت دیگر بر آمده جزا شده و چونکه انسان نافع و ضار و خود را نمی شناخت ارسال کرد ملک علام رسل را با معجزات تا بیان کنند مضرت افعال و نفع افعال مر انسان را نه باقی حیوانات را که حقیقت انسانیه قابل علم و خطاب بود و این قابلیت از لوازم حقیقت انسانیه ست مر بودن باید می حاصل نیست اگر این قابلیت از حقیقت انسانیه مسلوب شدی حقیقت انسانیه نبودی بلکه حقیقت دیگر شدی پس حقیقت مکلف سوال کرد در مرتبه عین خود که مرا مکلف سازد و امر کن مرا با فعال حسنه و نهی فرما مرا از افعال قبیحه و جزای افعال حسنه بده و جزای افعال سیئه بده پس بلسان رسل امر و نهی فرموده بود در آخرت بر آن جزا داد چنانکه بلسان استعداد طالب گشت و آنچه که در استعداد است از اعیان ست که علم تابع معلوم ست پس بر سبیل چیزیکه بسبب کرده و بر استعداد اعیان مکلف بوده و وجهی ست یکی استعداد توجه امر و نهی و این استعداد عام ست مر مکلفان را و دیگر استعداد امتثال و این مخصوص ببعض ست و کسی که استعدادش با امر و نهی تعلق موافق شد با استعداد امتثال ممتثل شد و کسیکه استعدادش موافق استعداد امتثال نشد عاصی شد و تعلق خطاب و تکلیف بنظر استعداد اول ست و تحقق جزا بنظر استعداد ثانی ست و چون این دانستی پس بدانکه در بیت هرگز اشارت نیست ببودن حسن و قبح شرعی غیر عقلی بلکه مقصود از بیت آنست که اندر پیران عیب را نگشتند نه که عیب ست نه آنکه قبح او از پیر آن ثابت شد در نفس قبیح نبود و این بر تقدیر تسلیم این است که از پیران مراد انبیا باشند و این بعید محض ست اگر از پیران مراد مطلق اولیاء الله باشند چنانکه ظاهر ست پس این ست مراد تعیین که عیب در نفس الامر نهان ست که پیران را دان کردند که پیران بر وی گشتند مگر آن را که در نفس الامر قبیح و عیب ست و شرح از قبح آن کاشف و این بر آن تقدیر ست که هر دو لفظ عیب در مصراع اول بعین مهمله باشد و مخمی اند که لفظ عیب اول در مصراع اول بعین مهمله باشد و لفظ غیب ثانی درین مصراع بغین معجمه و در مصراع ثانی بالعکس و حاصل آنکه بسیار سے افعال اند پیران عیب بود آن غیب مخفی گشتند زیرا که حسن گردید و بسیار که امور حسنه مخفیه اند عیب و قبیح شدند یعنی پیران مثل کیمیا اند که بسے امور قبیحه را حسن بسیار نماز تصرف خود و باین وجه که از تصرف خود اعنی قبایح را توفیق توبه حاصل اید و قبایح از قبح معزول شوند الله تعالی از برکت صحبت ایشان مغفرت میکند و توبه بر آنها میکند پس سیئات حسنات میگردد چنانکه در حق تائبان الله تعالی میفرماید فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات — و از رنج رسانیدن نقیب این پیران عمل حسنه هم قبیح میگردد پس حسن قبیح شد

این گزیدن را ... / او همیگوید ز من کی آگهند
گر ز من آگاه بودی این عدو / کی ندا کردی که آن گفتار کو
تا که بر بندند و بر رولش کنند / غافل آن گفتار ...

قوله خود گرفتت تو چون گفتار کور / این همیگویند و بندش می نهند

تو چون گفتار کور یعنی گفتار جانور وحشی معروف نزد بعض اینها حلال ست

دعوی کردن آن شخص که خدا از من گناه نمی گیرد و جواب شعیب

آن یکی میگفت در عهد شعیب / که خدا از من بسی دیدست عیب
چند دید از من گناه و جرمها / وز کرم یزدان نمیگیرد مرا
حق تعالی گفت در گوش شعیب / در جواب او فصیح از راه غیب
که بگفتی چند کردم من گناه / وز کرم نگرفت در جرمم اله
عکس میگویی و مقلوب ای سفیه / ای رها کرده ره و بگرفته تیه
چند چندت گیرم و تو بی خبر / در سلاسل مانده پا تا بسر
زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه / کرده سیمای درونت را تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها / جمع شد تا کور شد ز اسرارها
گر زند آن دود بر دیگ نوی / آن اثر بنماید ار باشد جوی
زانکه هر چیزی بضد پیدا شود / بر سپیدی آن سیه رسوا شود
چون سیه شد دیگ پس تاثیر دود / بعد ازان بر وی که بیند زود زود
مرد آهنگر که او زنگی بود / دود را با روش همرنگی بود
مرد رومی کو کند آهنگری / رویش ابلق گردد از دود آوری
پس بداند زود تاثیر گناه / پس بنالد زود گوید ای اله
چون کند اصرار و بد پیشه کند / خاک اندر چشم اندیشه کند

تو ببند لب که گر شیرین شود | پرورش آن جرم تا بیخ تو بود | آن پشیمانی و یارب رفت از او | نشست آیینه گیتی تو | آهنش ... | ...
چون نویسی کاغذ اسپید بر | آن نوشته خوانده آید در نظر | چون نویسی بر سر بنوشته خط | فهم ناید خواندنش گردد غلط | کان سیاهی بر سیاهی اوفتاد | ...
در سوم باره نویسی بر سرش | پس سیه کرد تو جان کافرش | پس چه چاره جز پناه چاره‌گر | نا امیدی مس و اکسیرش نظر | نا امیدیها بپیش او نهید | ...
چون شعیب آن نکته‌ها با او بگفت | زان دم جانبخش در دل گل شگفت | جان او بشنید وحی آسمان | گفت اگر بگرفت ما را کو نشان | گفت یا رب دفع من میگوید او | ...
گفت ستارم نگویم رازهاش | جز یکی رمزی برای ابتلاش | یک نشانی آنکه میگیرم ورا | آنکه طاعت دارد و روزه و دعا | از نماز و از زکوة و غیر آن | ...
یک علامت آنکه طاعات و افعال سنی | لیک یک ذره ندارد چاشنی | طاعتش نغزست و معنی نغز نی | جوزها بسیار و در وی مغز نی | ذوق باید تا دهد طاعات بر | ...
وانگهی سفرش گردونهال | صورتی بیجان نباشد جز خیال | چون شعیب این نکته‌ها با او بگفت | از تفکر همچو خسرو رنگ ماند | **قوله** زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه ...

... عربی ست یعنی علامت ... علامت درون و قلب زنگ سیاه است که علامت شقاوت ست ... لفظ فارسی ست پس بمعنی خساره یعنی رخساره درون او زنگ سیاه دارد و درین بیت با ابیات الحقه حاصل معنی این آیت ست كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ حقا که زنگار پیدا کرده است بر دلهای ایشان آن چیزها که کسب میکردند ...

... [illegible] ...

آن خبیث از شیخ می لائید ژاژ | ... | ... | ... | ... | ...
در کلوبالوعت خنزیر است | تا ببینی فسق شیخت را عیان | شب برون شو برسر بیکاریه | گفت بنگر فسق و عشرت کرده | بنگر آن سالوس ... | ...
روز عبد الله او را گشته نام | شب نفوذ بالله و در دست جام | ... | ...
کاژ بزرگ فارسی بمعنی اول ... | دید شیشه در کف آن شیخ پر | گفت شیخا مر ترا هم تهمت ... | **قوله** گفت شیخا مر ترا هم تهمت ... حاصل گفت اگر ... بیت ... لیس ... قال

... انکشاف امر ست نه بر سبیل طنز و تعریض و اگر فاعل آن بطعنه بود پس مراد اعتراض و طنز ست ...

گفت جامم را چنان پر کرده‌اند | کاندرو اندر نگنجد یک سپند | **قوله** ... شیشه شیشه بلوری ... | ...
این سخن را کو شنیده شد | جام ظاهر خمر ظاهر نیست این | دور دار این ... | ... | ...
جام تن بشکسته نور مطلق ست | نور خورشید اینچنین ... | او جهان نور ست ... | ... | ... | ...
کور شد آن دشمن کور و کبود | گفت پیر اندر ... | ... | ... | ... | **قوله** این ...

... آه حاصل این مصراع ... بیقین آنکه این سخن گفته شد که ... جام ... پر ست ... جام ظاهر ... خیال ست ... ست ... سوخته ... نهید ... ... که فهمیده آن را جام و خمر ظاهر فهمیده و نه خیال ست بلکه جام ... عشق حق ... و سوسه او ...

دیوانه وار ... یعنی ایشیا و امثال آن ... | ... | ... | ...
در بیمه ... او می ندید | انتهی ... اصل ... | **قوله** ... هر ... پاک ...

عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ چیست تمام آیت ... ذکر کرده شد ... و مراد ... ست ... آنکه تفصیل کرد الله آن چیزها را که حرام کرده بر شما و آن بیست و دوم و حکم ... مگر آن چیزها از اشیای مفصله که مضطر شده بسوی آن چیزها و قول وی ... استثنا ست از تحریم پس ... اصل نباشد در تحریم و مباح باشد در اصل چنانچه مذهب امام ابی حنیفه و امام محمد و ظاهر روایات از امام ابو یوسف ست که در حال ... و اگر مضطر آن را نخورد و بمیرد آثم گردد که خود را در تهلکه انداخت باجتناب از مباح و در روایت از ابی یوسف آنست که ... حالت اضطرار ... و قائم ... کند ... و اگر کرده صبر کرد و تناول نکرد و مرد ماجور ست و برین روایت این استثنا از تحریم نیست بلکه از اثم ست ... وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ ...

تبنا ولعلکا الا ما اضطرر تم واین روایت اگرچه مناسب ست مراین آیت را فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم پس کسیکه مضطر شود سوی اکل این اشیاء مذکوره درحالیکه غیر ظالم ست بر مضطر دیگر بوجهی که غصب کند بیت اورا او بمیرد از جوع وغیر متجاوز است در اکل آن از سد لقای حیات پس بروی گناه نیست در اکل آن بدرستیکه الله تعالی غفور رحیم ست پس درین آیت نفی اثم ست نه نفی تحریم واین شان رخصت است لیکن تقدیر مذکور در آیت اولی خلاف ظاهر ست واین آیت قرینه نمی تواند شد بر تقدیر مذکور که نفی اثم عام ست مر مباح را و مرخص فیه را وچون این دانستی پس بدانکه قول وی قدس سره درضرورت هست مهر دار پاک * ظاهر ست درانکه حرام در وقت ضرورت مباح میگردد چنانکه اصل مذهب ست واحتمال دارد که حاصل آن باشد که در وقت ضرورت هر حرام با او معامله مباح ست و مرخص ست و متناول آن و اثم نیست بر آن پس این موافق روایت امام ابو یوسف ست این چنین باید فهمید مقام را

گفت ای رندان چه حالت شد این / هیچ خمی در نمی بینم عقار
جمله رندان ذات شیخ آمدند / چشم گریان دست بر سر میزدند
در خرابات آمدی شیخ اجل / جمله میها از قدومت شد عسل
کرده می را تو مبدل از حدث / جان ما را هم بدل کن از خبث

قوله هیچ خمی در نمی بینم عقار ای عقار خمر را گویند

گر شود عالم پر از خون مال مال / کی خورد بنده خدا الا حلال

قوله گر شود عالم پر از خون مال مال الخ مقصود وآنست که اولیا محفوظ اند والله تعالی حافظ ایشان ست نمی رساند ایشان را مگر رزق حلال اگرچه ادراک ظاهر آن نمی رسد

گفتن عائشه پیغمبر را علیه السلام که تو بی مصلی چرا نماز میگذاری

عائشه روزی به پیغمبر بگفت / یا رسول الله تو پیدا و نهفت
هر کجا باشد نماز می کنی / میرود در خانه ناپاک و دنی
گرچه میدانی که هر طفل پلید / کرد مستعمل بهر جا که رسید
بی مصلی میگزاری تو نماز / هر کجا روی زمین بگشای راز
گفت پیغمبر که از بهر مهان / حق نجس را پاک گرداند بدان
رو که سجده گاه ما را لطف حق / پاک گردانید تا هفتم طبق
هان و هان ترک حسد کن با شهان / ورنه ابلیسی شوی اندر جهان
کو اگر زهری خورد شهدی شود / تو اگر شهدی خوری زهری بود
کو بدل گشت و بدل شد کار او / لطف گشت و نور شد هر نار او
قوت حق بود مر بابیل را / ورنه مرغی چون کشد مر پیل را
لشکری را مرغکی چندی شکست / تا بدانی کان صلابت از حقست
گر ترا وسواس آید زین قبیل / رو بخوان تو سورهٔ اصحاب فیل
ور کنی با او مری و همسری / کافرم گر تو ان ایشان ببری

قوله رو که سجده گاه ما را لطف حق الخ اشارت ست بحدیث شریف مروی شیخین جعلت لی الارض مسجدا وطهورا گردانیده شد مرا تمام زمین مسجد جای سجود وطهور یعنی ظاهر کامل بوجهی که مطهر باشد ومقصود آنکه هر جا برای سجود ما و برای تیمم ما گردانیده شد اینکه خشکی آن مطهر گردید همچنین ریختن آب واین حکم عام ست مرامت را نیز و مقصود مولوی قدس سره آنست که اصل تطهیر برای مهان ست و بطفیل ایشان برای هر کس ست از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم

موشکی در کف مهار اشتری / در ربود و شد روان او از مری

کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش

اشتر از چستی که با او شد روان / موش غره شد که هستم پهلوان
بر شتر زد پرتو اندیشه اش / گفت بنمایم ترا تو باش خوش
تا بیامد بر لب جوی بزرگ / کاندر و گشتی زبون هر شیر گرگ
موش آنجا ایستاد و خشک گشت / گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت
این توقف چیست حیرانی چرا / پا بنه مردانه اندر جو درا
تو قلاوزی و پیش آهنگ من / در میان ره مباش و تن مزن
گفت این آب شگرفست و عمیق / من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق
گفت اشتر تا ببینم حد آب / پا درو بنهاد آن اشتر شتاب
گفت تا زانوست آب ای کور موش / از چه حیران گشتی و رفتی ز هوش
گفت مور تست و ما را اژدهاست / که ز زانو تا بزانو فرقهاست
گر ترا تا زانوست ای پر هنر / مر مرا صد گز گذشت از فرق سر
گفت گستاخی مکن بار دگر / تا نسوزد جسم و جانت زین شرر
تو مری با مثل خود موشان بکن / با شتر مر موش را نبود سخن
گفت توبه کردم از بهر خدا / بگذران زین آب مهلک مر مرا
رحم آمد مر شتر را گفت هین / بر جه و بر کودبان من نشین
این گذشتن شد مسلم مر مرا / بگذرانم صد هزاران چون ترا
چون پیمبر نیستی پس رو براه / تا رسی از چاه روزی سوی جاه
تو رعیت باش چون سلطان نه / خود مران چون مرد کشتیبان نه

قوله بر جه و بر کودبان من نشین الخ کودبان کوهان

قوله چون پیمبر نیستی پس رو براه الخ یعنی اگر پیغمبر نیستی پس هرچه از و واقع شود از افعال خوش تر باشد

[illegible] پسندیده که او در صحبت [illegible] باطن [illegible]

[illegible] اطلاع [illegible] چون [illegible]

[illegible] باشد آن فعل را با وجود [illegible] شده [illegible]

چون که کامل [illegible] تنها [illegible]	[illegible]	**قوله** دست خوش میباش تا گردی خمیر دست خوش یعنی زبون یعنی زبون باش پیش کامل تا خمیر

شوی و قابل [illegible] شوی یا دست خوش یعنی دست آموز است و گردی بکاف [illegible] یعنی دست آموز باش تا دیگر را خمیر کنی و مراد از خمیر شدن و یا خمیر کردن قابل مشاهده شدن و یا قابل مشاهده کردن است ﻫ

قوله این سوش اطلس [illegible]	[illegible] اطلس [illegible]	چونکه از او دیت [illegible]		
... مقصود اول عبارت از پاره کنند است ﻫ		انصتوا گوش کن [illegible]		
ابتدای کبر و کین از شهوتست	راسخی شهوت از عادت است	چون ز عادت گشته محکم [illegible]	[illegible]	[illegible]
بت پرستان [illegible]	[illegible] دشمن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قوله انصتوا گوش کن خاموش باش [illegible] اشارتست باین آیت فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون [illegible]

باشید امید است که رحمت کرده شوید [illegible] جماعت است خطاب [illegible] مولوی [illegible] حاصل [illegible] قرآن شنید

بسمع قبول آن را باید شنید و از عقل تکلم در اسرار آن نباید کرد و از آن ساکت باید بود تا [illegible] حق [illegible] و کلام تو کلام حق گردد [illegible] اسرار بگو در بیت تا [illegible]

سفرمایند که اگر چیزی بگویی بطریق استفسار از کامل بگو هرچه کامل بگوید [illegible] آن شو ﻫ

کوه اگر پر زار شد باکی مدار	که بود [illegible] تریاق [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کو مرا از خوی من پر میکند	خویش را [illegible]	چون نباشد خوی [illegible]	[illegible] خلاف [illegible]	چون نباشد [illegible]	[illegible] خلاف [illegible]

قوله [illegible]

در دل او خویش [illegible]	**قوله** با مخالف او مدارا میکند [illegible] مخالف ناصح او است [illegible]

ناصح مدارا میکند [illegible] لطف [illegible] در دل [illegible] نصیحت [illegible]

[illegible] چون خلاف خوی تو گوید کسی [illegible] ضمیر او [illegible] باشد با ناصح [illegible] مخالف [illegible] خلاف با ناصح میکند و حاصل [illegible] ناصح [illegible]

خود که بد خواست مدارا میکند تا در دل وی جا کند [illegible] ﻫ

[illegible] ابتدا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خدمت اکسیر کن [illegible] تو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] حاصل [illegible] است ﻫ

قوله [illegible] اهل دل [illegible] مصراع ثانی صفت اهل دل است یعنی اهل دل [illegible]

در احوال چنانکه روز و شب منقلب است ﻫ

کرامات آن شیخ که در کشتی بدزدی [illegible]

[illegible] بنده الله را	[illegible] بدزدی [illegible]	[illegible] شیخ [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

کرد بیدارش ز غم صاحب درم — که درین کشتی چرمدان گم شدست

قوله جمله را جستند و او را هم شود الخ فاعل شود صاحب متاع یعنی صاحب همیان آن فقیر را نمود هم که این را بجویید هم

جمله را جستیم نتوانی تو رست — دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق

تا ز تو فارغ شود اوهام خلق — گفت یارب بر غلام این خسان

تهمتی کردند فرمان در رسان

قوله که درین کشتی چرمدان گم شدست الخ چرمدان کیسه را گویند هم

یا غیاثی عند کل کربة — یا معاذی عند کل شدة

قوله یا غیاثی عند کل کربة ای فریادرس من نزدیک هر رنج و فریاد کرده شده من نزد هر شدت هم

یا مجیبی عند کل دعوة — یا ملاذی عند کل محنة

چون بدرد آمد دل درویش ازان — سر برون کردند هر سو در زمان

صد هزاران ماهی از دریای ژرف — در دهان هر یکی دری شگرف

هر یکی دری خراج ملکتی — کز اله است این ندارد شرکتی

در چند انداخت در کشتی و جست — مر هوا را ساخت کرسی و نشست

خوش مربع چون شهان بر تخت خویش — او فراز اوج و کشتی اش به پیش

گفت رو کشتی شما را حق مرا — تا نباشد با شما دزد گدا

تا کرا باشد خسارت زین فراق — من خوشم جفت حق و با خلق طاق

نه مرا او تهمت دزدی نهد — نی مهارم را به غمازی دهد

بانگ کردند اهل کشتی کای همام — از چه دادندت چنین عالی مقام

قوله یا مجیبی عند کل دعوة و یا ملاذی عند کل محنة ای یا اجابت کننده نزد هر دعا و یا پناه دهنده نزد هر محنت هم

گفت از تهمت نهادن بر فقیر — وز حق آزاری پی چیزی حقیر

حاش لله بل ز تعظیم شهان — که نبود بر فقیران بدگمان

آن فقیران لطیف خوش نفس — کز پی تعظیم شان آمد عبس

قوله گفت از تهمت نهادن بر فقیر الخ این بطریق تعریض ست بر اهل کشتی و دو بیت تالی حقیقت حال بیان کرد بطریق تصریح

آن فقیری بهر پیچاپیچ نیست — بل پی آنکه بجز حق هیچ نیست

متهم چون دارم آنها را که حق — کرد امین مخزن هفتم طبق

متهم نفس ست نی عقل شریف — متهم حس ست نی نور لطیف

قوله آن فقیری بهر پیچاپیچ نیست الخ یعنی این فقیر شدن برای آن نیست که در پیچاپیچ خلائق افتد و مرجع عوام شود بلکه برای آن که چون غیر حق تعالی هیچ نیست پس چرا بغیر حق تعلق باید نمود کذا فی شرح الشیخ افضل و حق آنست که معنی چنین باشد که این فقر و احتیاج که انسان راست برای تحصیل حطام خاطر و حرص چیزی نیست بلکه برای آنکه غیر حق موجود نیست و حق موجود است درین شیونات پس مشاهده حق در هر موجود انسان را باعث شده که فقیر محتاج هر کسی باشد که این فقر و احتیاج بسوی حق ست که ظاهر ست درین مظاهر نه بسوی این مظاهر و تعینات خاصه که این مظاهر هم ذلیل و فقیر محتاج اند هم

نفس سوفسطائی آمد میزنش — کش زدن سازد نه حجت گفتنش

معجزه بیند فروزد آن زمان — بعد ازان گوید خیالی بود آن

در حقیقت بودی آن دید عجب — پس مقیم چشم بودی روز و شب

آن مقیم چشم پاکان می بود — نی قرین چشم حیوان می شود

کاین عجب زین حس دارد عار و ننگ — کی بود طاوس اندر چاه تنگ

تا نگویی مر مرا بسیار گو — من ز صد یک گویم و آنهم چو مو

قوله نفس سوفسطائی آمد میزنش الخ سوفسطائی قومی اند از یونانیان که حقائق اشیا را منکر اند و بعضی برانند که حقائق اشیا همه اوهام و خیالات اند که وجود ندارند و بعضی آنها برانند که حقائق تابع اعتبارات اند و آنچه که اعتبار کرده آید آن حقیقت ست نه در واقع و بعضی ازانها شاک اند و حقائق اشیا و در شک خود هم شاک اند فرقه اولی عنادیه و ثانیه عندیه و ثالثه لا ادریه و این فرق سوفسطائیه منکر بدیهیات اند حجت و برهان آنها را کفایت نمیکند لهذا گفته اند که لائق آنست که در آتش انداخته شوند تا آنکه باحراق نار در واقع اقرار کنند ورنه بسوزند مولوی میفرماید نفس مثل سوفسطائی ست حجت و برهان او را کفایت نمی کند ضرب و ایجاع مصلح اوست تا از شرارت باز آید

تشنیع زدن صوفیان پیش شیخ بر آن صوفی که بسیار میگوید

مراد از صوفیان اینجا آن کس ست که لباس صوفیان دارد و درین طریقه درآمده باشد که در اطلاق عوام صوفی آنرا گویند و اما صوفی حقیقی پس مراد نیست که این حکایت دلالت دارد بر آنکه مستعان ناقص بودند هم

صوفیان بر صوفیی شنعت زدند — پیش شیخ خانقاهی آمدند

شیخ را گفتند داد جان ما — تو ازین صوفی بخواه ای مقتدا

گفت آخر چه گله ست ای صوفیان — گفت این صوفی سه خو دارد گران

در سخن بسیار گو همچون جرس — در خورش افزون خورد از بیست کس

ور بخسپد هست چون اصحاب کهف — صوفیان کردند پیش شیخ زحف

شیخ رو آورد سوی آن فقیر — که ز هر حالی که هست اوساط گیر

در خبر خیر الامور اوساطها — نافع آمد ز اعتدال اخلاطها

گر یکی خلطی فزون شد از عرض — در تن مردم پدید آید مرض

بر قرین خویش مفزا در صفت — کان فراق آرد یقین در عاقبت

قوله صوفیان کردند پیش شیخ زحف الخ اگر لفظ زحف بهای هوز باشد بمعنی چالاکی پس قافیه فی نفسه درست است لیکن در اکثر نسخ زحف بجای حطی یافته شده و بهای هوز یافته نشده و زحف بمعنی جنگ ست پس در قافیه کهف اشکال ست و شیخ ا...

گفته که قافیه ازین قسم بسیارست درین کتاب و هر چند که خالی از عیب نیست لیکن شعرای دیگران نیز [illegible]

خداوندا و خداوندای [illegible] شیرازی گفته است [illegible]

ان فرقتی با خضر آمد شقاق | گفت رو تو مکثری هذا فراق

قوله [illegible]

بود که ساحق علم وی و نشر شیخ وی بود لیکن چون بر طبق علم خضر عم که یار نیک او بود نبود آن گفت خضر افزون بود و کلام در مرتبت ثالثه از دو فزون تر بود که بعد سوال نهی او عم از مصاحب داشتن بود چنانکه در بیت تالی میفرماید که و فزونی تا اینجا رسید که شقاق پیدا کرد که اتصال نهی موسی عم بخضر واجب بود که موسی عم رسول مکرم بود

موسیا بسیار گوئی دور گرد | ور نه با من گنگ باش و کور شو
رو بر آنها که هم جفت تواند | گو بدیست سوی طهارت رو بتا
چند گوئی رو وصال آمد | [illegible]
عاشقان تشنه گفت تواند | [illegible]
موسیا بسیار گوئی دور شو | [illegible]
چون حدث کردی تو تا گردنا | [illegible]

قوله موسیا بسیار گوئی [illegible]

موسی عم نیست بلکه مراد و مستر شدست و علاقه مجازانست که مستر شد از مرشد تعلیم علم میکند چنانکه موسی عم از خضر تعلیم میخواست هم

چون نمازت رفت بنشین ای غوی | [illegible]
یا چو ایشان فارغ و بیچاره شو | ور نمی تانی که کل عریان شوی
[illegible] | جامه کم کن تا ره اوسط روی
[illegible] | پس فقیر آن شیخ را احوال گفت
[illegible] | عذر را با آن غرامت کرد جفت

جنبان میرود و داه یعنی خالی از حرکت با فائده می شوی

عذر گفتن فقیر با شیخ خانقاه

هر سوال شیخ را داد او جواب | [illegible]
از خضر درویش هم میراث داشت | در جواب شیخ همت بر گماشت
هر کرا باشد وظیفه چار نان | دو خورد یا سه خورد [illegible]
چون را بیجا دو نان همت | هر تراشش کرده همه [illegible]
[illegible] | گفت اوسط [illegible]
[illegible] | لیک وسط نیز هم با نسبت است
[illegible] | او اسیر حرص مانند بط است
[illegible] | آنچه نسبت باشد [illegible]
[illegible] | هر کرا او اشتهاده نان بود

قوله [illegible] مشکلهاش حل افزون زیاده اه ضمیر شین راجع بسوی آن شیخ یعنی مشکلهای شیخ که در حق فقیر بود ولیکن هر افعال او بدی نمود شیخ را تا اینکه او را بر شرک این افعال و اختیار کردن وسط همه این مشکلات حل شد بلکه افزون از آن [illegible] مشکل و مفتاح بشیخ داد تا اسرار افعال عارف داند و اعتراض بر احدی نکند و در بیت تالی میفرماید که این میراث آن فقیر از خضر رسیده بود شاید او بر قدم خضر بوده باشد که [illegible] علوم داده شد چنانکه خضر را الله تعالی علم از خود تعلیم کرده بود و شیخ ولی محمد گفته که ضمیر شین در هر دو مصراع بسوی کلیم عم است و فاعل داد خضر است [illegible] مراد از مشکلهای مخالفت خضر حکم شرعی را که بموسی نمودار شده بود و از مفتاح علم آنکه احکام گاهی متعلق بحکم [illegible] هم می شود و ازین [illegible] خضر عم [illegible]

تو بده رکعت نماز ای طول | [illegible]
من به پانصد در بنا یم در نحول | [illegible]
آن یکی تا بیشه تانی میرود | [illegible]
وین یکی تا [illegible] خود میشود | آن وسط در با نسبت میرود
آن یکی در پیش [illegible] | [illegible] اول و آخر بود
[illegible] | [illegible]

قوله من به پانصد در بنایم در نحول اه نحول لاغر شدن و حاقی برهنه هم

[illegible]

کلام [illegible] که در کلام من اوسط [illegible]

[illegible] | اول و آخر [illegible]
این سخن هرگز نگردد هیچ کم | اینهمه حبر و قلم فانی شود
[illegible] | وین حدیث بی عدد باقی بود

قوله گفت لو کان له بحر المداد اه اشارتست باین آیه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا گواهی محمد اگر شود تمام [illegible] نوشتن کلمات رب من البته دریا کم شود قبل آنکه کم شود کلمات رب من اگر چه ازیم مثل آن بحر ابرای مدد او دریا [illegible] اول [illegible]

...ست مر شمار کلمات رب را برای آنکه کلمات رب نهایت ندارد و در بیت ثانی اشارت است باین آیه وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ یعنی اگر این باشد که آنچه در زمین است از درخت شوند قلم و بحر مداد شود و آن را هفت دریا مدد ازان... اند قلم شود و کلمات الله ... و در اوا از کلمات الله تعینات حق اند که ظهور حق در هر تعین بنحوی می باشد که مخالف ظهور او در تعین آخرست هـ

حالت من خواب را ماند گهی

خواب پندارد مر آن را گمرهی / چشم من خفته دلم بیدار دان / شکل بیکار مرا بر کار دان

قوله حالت من خواب را ماند گهی الخ این خواب قدح ثالث است هـ

گفت پیغمبر که عینای تنام / لا ینام القلب عن رب الانام

چشم تو بیدار و دل خفته بخواب / چشم من خفته دلم در فتح باب

مر دلم را پنج حس دیگرست / حس دل را هر دو عالم منظرست

تو ز ضعف خود مکن در من نگاه / بر تو شب بر من همان شب چاشتگاه

قوله گفت پیغمبر که عینای تنام الخ قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تنام عینای ولا ینام قلبی در خواب باشد و چشم من و خواب نمیکند قلب من که او را غفلت نمیرسد هـ

پای تو در گل مرا گل گشته گل / مر ترا ماتم مرا سور و دهل

در زمینم با تو ساکن در محل / می‌دوم بر چرخ هفتم چون زحل

بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ / عین مشغولی مرا گشته فراغ

همنشینت من نیم سایهٔ منست / برتر از اندیشه‌ها پایهٔ منست

زانکه من ز اندیشه‌ها بگذشته‌ام / خارج اندیشه پویان گشته‌ام

حاکم اندیشه‌ام محکوم نی / چونکه بنا حاکم آمد بر بنا

جمله خلقان سخرهٔ اندیشه‌اند / زان سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند

قاصدا خود را باندیشه دهم / چون بخواهم از میانشان بر جهم

من چو مرغ اوجم اندیشه مگس / کی بود بر من مگس را دسترس

قاصدا زیر آیم از اوج بلند / تا شکسته‌پایگان بر من تنند

چون ملالم گیرد از سفلی صفات / بر پرم همچون طیور الصافات

پر من رستست هم از ذات خویش / بر نچفسانم دو پر من با سریش

قوله بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ الخ یعنی بر محجوب هر چه زندان است چون دنیا که محل غفلت است بر عارف همچو باغ است که جمال حق در هر چیز تماشا میکند هـ قوله عین مشغولی مرا گشته فراغ الخ چنانکه الله تعالی میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ یعنی چنین مردان اند که در لهو نمی اندازد ایشان را تجارت و نه بیع از ذکر الله هـ

جعفر طیار را پر جاریه است / جعفر طرار را پر عاریه است

نزد آنکه لم یذق دعویست این / نزد سکان افق معنیست این

لاف و دعوی باشد این پیش غراب / دیگ تی و پر یکی نزد ذباب

چونکه در تو میشود لقمه گهر / تن مزن چندانکه بتوانی بخور

قوله جعفر طیار را پر جاریه است الخ جعفر طیار برادر حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در غزوهٔ موته شهید شده و چون هر دو دست وی دران غزوه در راه خدا بریده شد الله تعالی عوض آن دو بازو پر عنایت فرمود که ازان طیران میکنند در هر جا که خواهند نقل است که چون او رضی الله عنه شهید شد کافران خواستند که با جسد مبارک او بی ادبی نمایند و بر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم این حال منکشف شد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم دعا فرمودند که کافران را بر جسد این عم من قدرت نده آن زمان بر بازو پر بر آمد و طیران کرده بسوی آسمان رفت و کافران خائب و خاسر ماندند و جعفر طرار نام طراری بود که از حیل بر بازوی خود پر نهاده بود قادر که در هوا بآن طیران میکرد هـ

شیخ روزی بهر دفع سوء ظن / در لگن قی کرد پر در شد لگن

گوهر معقول را محسوس کرد / پیر بینا بهر کم عقلی مرد

چونکه در معده شود پاکت پلید / قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید

قوله شیخ روزی بهر دفع سوء ظن الخ احتمال دارد که مراد از شیخ شیخ منکر باشد این فقیر میگوید که شیخ در ... قی کرد و معقول را محسوس گردانید و یا مراد از آن فقیر باشد مولوی از حکایت میکند این خرق عادت لیکن لفظ روزی ابا میکند و یا مراد بهان شیخ باشد که این فقیر با او تکلم میکند

بیان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است

هر که در وی لقمه شد نور جلال / هر چه خواهد گو بخور او را حلال

گر تو هستی آشنای جان من / نیست دعوی گفت معنی لان من

گر بگویم نیم شب پیش توام / هین مترس از شب که من خویش توام

این دو دعوی پیش تو معنی بود / چون شناسی بانگ خویشاوند خود

پیشی و خویشی دو دعوی بود لیک / هر دو معنی بود پیش فهم نیک

قرب آوازش گواهی میدهد / کین دم از نزدیک یاری میجهد

لذت آواز خویشاوند نیز / شد گوا بر صدق آن یار عزیز

باز بی الهام احمق کو ز جهل / مینداند بانگ بیگانه ز اهل

پیش او دعوی بود گفتار او / جهل او شد مایهٔ انکار او

پیش زیرک کاندرونش نورهاست / عین این آواز معنی بود راست

یا بتازی گفت یک تازی زبان / که همی دانم زبان تازیان

عین تازی گفتنش معنی بود / گرچه تازی گفتنش دعوی بود

یا نویسد کاتبی بر کاغذی / کاتب و خط خوانم و من ابجدی

این نوشته گرچه خود دعوی بود / هم نوشته شاهد معنی بود

یا بگوید صوفیی دیدی تو دوش / در میان خواب سجاده بدوش

مست بوده آن انچه گفتم خوب بد	با تو اندر خواب و شرح نظر	گوش کن چون حلقه اندر گوش کن	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گرچه در خوبی نمی دیدی ولی	جان صاحب شب افتد گو بلی	پس سخن چون حکمت ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تشنه را چون بگوئی تو شتاب	در قدح آبست بستان زود آب	هیچ گوید تشنه کاین دعوی ست رو	از برم ای مدعی مهجور شو	یا گواه و حجتی بنما که این	جنس آبست وز آن ماء معین
یا بطفل شیر مادر بانگ زد	که بیا من مادرم هان ای ولد				

قوله بیت ... [illegible] ... است بسوی من یعنی گفت کرمن یعنی اشباه اوست چه لان یعنی اشبان ست کذا فی شرح الشیخ قدس سره

چون پیمبر از برون بانگی زند	جان امت در درون سجده کند	زانکه جنس بانگ او اندر جهان	از کسی نشنیده باشد گوش جان

قوله وی واقف از پیغمبر معجزه است ماه چنانکه عبدالله بن مسعود رضی الله عنه فرموده که ایمان ... [illegible] ... طاهرست طلوعی برای آن کسان ست که ایمان بالغیب آورده‌اند

آن غریب از ذوق آواز غریب	از زبان حق شنود انی قریب	[illegible]

قوله آن غریب از ذوق آواز غریب ماه قال الله تعالی وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ... [illegible] ... پس بگو که من قریب هر کس هستم و درین بیت اشارت است باینکه شنیدن از رسول عین شنیدن از حق ست

سجده کردن یحیی و مسیح در شکم مادر یکدیگر را

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چون برابر افتادم با تو من	کرد سجده حمل من ای ذوفطن	این جنین مر آن جنین را سجده کرد	کز سجودش در تنم افتاد درد	گفت مریم من درون خویش هم	سجده ای دیدم ازین طفل شکم

اشکال آوردن نادانان برین قصه و جواب ایشان

ابلهان گویند کین افسانه را	خط بکش زیرا دروغست و خطا	زانکه مریم وقت وضع حمل خویش	بود از بیگانه دور و هم ز خویش	مریم اندر حمل جفت کس نشد	از برون شهر او واپس نشد
از برون شهر آن شیرین فسون	تا نشد فارغ نیامد خود درون	چون بزادیدش آنگاهان بر کنار	برگرفت و برد تا پیش تبار	مادر یحیی کجا دیدش که تا	گوید او را این سخن در ماجرا
این بداند کانکه اهل خاطرست	غایب آفاق او را حاضرست	پیش مریم حاضر آید در نظر	مادر یحیی که دورست از بصر	دیده ها بسته ببیند دوستان	چون مشبک کرده باشد پوست را
ور ندیدش نه برون نه از درون	از حکایت گیر معنی ای زبون	نی چنان کافسانه ها بشنیده	همچو شین بر نقش آن چفسیده		

قوله این بداند کانکه اهل خاطرست ... [illegible]

بدو وجه جواب بیان فرموده اول آنکه پیش مقرب صاحب مکاشفه غایب حاضرست پس جائزست که مادر یحیی در وقتی بودن حامل یحیی پیش مریم ... شده باشد و بالعکس و سجده را دیده باشد ... اگر ملاقات فیما بین مادر یحیی و مادر عیسی در وقتی بودن هر دو حامل واقع نشده باشد ... [illegible] ... صحیح باشد ... [illegible] ... در یک وقت باشد و این صحیح نمی تواند شد زیرا که زکریا هم چون دید در حال طفلی مریم علیها السلام که میوه برای خوردن وی ... [illegible] ... که او در حالت پیری اگر الله تعالی فرزندی بدهد بعید نیست پس دعا نمود بجناب حق عز و جل پس الله تعالی بخشید یحیی هم ... [illegible] ... در حال طفلی مریم علیها السلام پس وقتیکه مریم حامل شد عیسی هم یحیی هم صاحب ... بود پس چگونه صحیح بود سجده کردن یحیی در شکم مادر خود ... [illegible]

تا همی گفت آن کلیله بی زبان	چون سخن نوشد ز دمنه بی بیان

قوله تا همی گفت آن کلیله بی زبان ... کلیله و دمنه نام دو شغال ست در کتاب کلیله و دمنه ... [illegible] ... آن اشتغال مذکورست ... [illegible] ... که آن کلیله بی زبان ... سخن کرده‌اند

ورنه واشناسند لحن همدگر / فهم آن چون کرد ... [illegible]

قوله ورنه واشناسند لحن همدگر آه یعنی ... [illegible] ... لیکن ... [illegible] ... نمی فهمد کذا ... و آنچه که شیخ ولی محمد گفته یعنی ... [illegible] ... لیکن آن هر دو ... آن لحن بی نطق بشر چگونه کرد و فهم نمی شود که چه گفته است زیرا که دلالت الحان حیوان طبیعت است هر کی می فهمد و اگر دلالت وضعی باشد چنانکه مذهب است پس ... هر نوع عالم بوضع الحان

خود داند ... بی معانی الحان فهم / ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

این کلیله و دمنه جمله افتری ست / ورنه کی با زاغ لکلک را مری ست

ماجرای بلبل و گل گوش دار / گرچه گفتی نیست آنجا آشکار

ای برادر قصه چون پیمانه ایست / معنی اندر وی بسان دانه ایست

دانهٔ معنی بگیرد مرد عقل

قوله این کلیله و دمنه جمله افتری ست آه تصریح است برآنکه کتاب کلیله و دمنه ... [illegible]

سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن

ماجرای شمع با پروانه تو / بشنو و معنی گزین زافسانه تو

گرچه گفتی نیست سر گفت هست / هین ببالا پر مپر چون جغد پست

گفت در شطرنج کاین خانهٔ رخ ست / گفت خانه از کجاش آمد بدست

خانه را بخرید یا میراث یافت / فرخ آنکس کو سوی معنی شتافت

گفت نحوی زید عمرا قد ضرب / گفت چونش کرد بی جرمی ادب

عمر را جرمش چه بد کان زید خام / بیگنه او را بزد همچون غلام

گفت این پیمانهٔ معنی بود / گندمی بستان که پیمانه ست رد

زید و عمرو از بهر اعرابست و ساز / گر دروغست آن تو با اعراب ساز

گفت نی من آن ندانم عمرو را / زید چون زد بیگناه و بیخطا

گفت از ناچار و لاغی بر گشود / عمرو یک واو فزون دزدیده بود

زید واقف گشت دزدش را بزد / چونکه از حد برد او حدش سزد

پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان

گفت اینک راست پذرفتم بجان / کژ نماید راست در پیش کژان

گر بگویی احولی را مه یکیست / گویدت این دوست و در وحدت شکیست

ور برو خندد کسی گوید دو است / راست دارد این سزای بدخو است

بر دروغان جمع می آید دروغ / الخبیثات الخبیثین زد فروغ

هر که او جنس درختستان ... [illegible] / ... راست پیش او نباشد ... [illegible]

گر او ذن صدق رسته شد / از دروغ وارهانت رسته شد

دل فراخان را بود دست فراخ / چشم کوران را عثار سنگلاخ

جستن آن درخت که هر که میوهٔ او خورد هرگز نمیرد

گفت دانایی برای داستان / که درختی هست در هندوستان

هر کسی کز میوهٔ او خورد و برد / نی شود او پیر نی هرگز بمرد

پادشاهی این شنید از صادقی / بر درخت و میوه اش شد عاشقی

قاصدی دانا ز دیوان ادب / سوی هندستان روان کرد از طلب

سالها می گشت آن قاصد ازو / گرد هندستان برای جستجو

شهر شهر از بهر این مطلوب گشت / نی جزیره ماند نی کوه و نه دشت

هر که را پرسید کردش ریشخند / کاین که جوید جز مگر مجنون بند

قوله کاین نجوید جز مگر مجنون بند آه مجنون بند مجنونی که سزاوار بند و زنجیر است

بس کسان صفعش زدند اندر مزاح / بس کسان گفتند کای صاحب فلاح

جستجوی چون تو زیرک سینه صاف / کی تهی باشد کجا باشد گزاف

وین مراعاتش یکی صفعی دگر / وین ز صفع آشکارا سخت تر

می ستودندش بتسخر کای بزرگ / در فلان اقلیم بس هول و سترگ

در فلان بیشه درختی هست سبز / بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز

قوله بس کسان ... [illegible]

قاصد شه بسته در جستن کمر / می شنید از هر کسی نوعی خبر

بس سیاحت کرد آنجا سالها / می فرستادش شهنشه مالها

چون بسی دید اندر آن غربت تعب / عاجز آمد آخر الامر از طلب

هیچ از مقصود اثر پیدا نشد / زان غرض غیر خبر پیدا نشد

رشتهٔ امید او بگسسته شد / جستهٔ او عاقبت ناجسته شد

کرد عزم بازگشتن سوی شاه / اشک می بارید و می ببرید راه

قوله بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز آه گبز بکاف پارسی سطبر و قوی

شرح کردن شیخ سر آن درخت را با آن طالب مقلد

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم / این درخت علم باشد ای علیم
بس بلند و بس شگرف و بس بسیط / آب حیوانی ز دریای محیط
تو بصورت رفته گم گشته / زان نمی‌یابی که معنی هشته
گه درختش نام شد گاه آفتاب / گاه بحرش نام شد گاهی سحاب
آن یکی کش صد هزار آثار خاست / کمترین آثار او عمر بقاست
گرچه فردست او اثر دارد هزار / آن یکی را نام باشد بی‌شمار
آن یکی شخصی ترا باشد پدر / در حق شخصی دگر باشد پسر
در حق دیگر بود قهر و عدو / در حق آن دیگری لطف و نکو
در حق دیگر بود آن عم و خال / در حق دیگر کسی وهم و خیال
صد هزاران نام و آن یک آدمی / صاحب هر وصفش از وصفی عمی
هر که جوید نام گر صاحب ثقه‌ست / همچو تو نومید و اندر تفرقه‌ست
گفت شاهنشاه کردم امتحان [illegible] / سالها جستم ندیدم زو نشان / جز که طنز و تسخر این سرخوشان

قوله آب حیوانی ز دریای محیط [illegible]

لیکن باید دانست که حدیث طویل که در صحیحین مرویست در قصه ملاقات موسی علیه السلام با خضر علیه السلام ظاهرش دال است بر آنکه نهری است در خارج مسمی بنهر الحیات که ماهی بریان از رسیدن آب آن بحر زنده شده بود و بودن آب حیوان اسم علم که حیات [illegible] منافی آن نیست که در خارج آب حیوان هم باشد که ازو حیات ظاهر حاصل شود و ماهی بریان ازو زنده شده باشد و کلام مولوی قدس سره دلالت بر نفی آن ندارد ۵

در گذر از نام و بنگر در صفات / تا صفاتت ره نماید سوی ذات
کم شوی و ات سازی ز خود / چشم تو [illegible]
اختلاف خلق از نام اوفتاد / چون بمعنی رفت آرام اوفتاد
اندرین معنی مثالی خوش شنو / تا نمانی تو اسیر [illegible]

قوله در گذر از نام و بنگر در صفات یعنی از اسماء اشیا بگذر که اسما را اعتباری نیست حق تعالی میفرماید ان هی الا اسماء سمیتموها انتم واباؤکم ما انزل الله بها من سلطان نیست این اسما [illegible] از سلطان و غلبه یعنی اسمایی که نهاده اند باعتبار آن نیست پس ازین اسما باید گذشت و بنگر در صفات [illegible] اشیا [illegible] صفات اند و اصل این اشیا صفات ظاهره [illegible] اسمای الهیه اند باعتباری تا این صفات ترا [illegible] ذات [illegible]

بیان منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی بنام دیگر فهم کرده بود آن را

آن عرب گفتا معاذالله لا / [illegible]
در تنازع [illegible] / [illegible]
مشت بر هم [illegible] / [illegible]
چونکه بسپارید دل را بی‌دغل / [illegible]
گفت هر یکتان دهد جنگ و فراق / [illegible]
پس شما خاموش باشید انصتوا / تا زبانتان من شوم در گفت‌وگو
در سخنتان جو توافق مؤتلف / در اثر مایه نزاع و تفرقه
گرمی عاریتی ندهد اثر / گرمی خاصیتی دارد هنر
سرکه را گر گرم کردی ز آتش آن / چون خوری سردی فزاید بی‌گمان

قوله آن عرب گفتا معاذالله لا + آن عنب در عربی داو ازم در ترکی و استافیل در رومی انگور را گویند و کوز در بیت آتی بمعنی چشم ۵

زانکه آن گرمی او دهلیزیست / طبع اصلش سردیست و تیزیست
ور بود یخ بسته دوشاب ای پسر / چون خوری گرمی فزاید در جگر
قوله زان که آن گرمی آن دهلیزیست [illegible]

یعنی این گرمی او منسوب بجانب دهلیز ست بیرون دهلیز نماند ۵

پس ریای شیخ به ز اخلاص ما / کز بصیرت باشد آن [illegible]
قوله [illegible]

شیخ به ز اخلاص ما هذا لا مشهور ست میان این طائفه علیه که ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین ریای عارفان بهترست از اخلاص مریدان طالبان بدانکه ریا عبارتست از عمل خیر و مقصود عامل آن افتد که مردمان ببینند و بدانند که این عامل چنین عمل کرده است و میکند و چون عارف بکمال عارفان رسد و واصل بگردد و قرب خاص او را حاصل شود حاجت بسوی ریاضات شاقه نمی ماند و او اگر از کملین ست پس ریاضت میکند برای القای عبودیت و برای ادای شکر چنانکه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند افلا اکون عبدا شکورا در جواب کسیکه گفت الله ترا مغفرت عامه کرده است تو چرا تعب در عبادت میکشی و این مقام اعلی ست و بعضے ریاضت میکنند برای آنکه مردمان ببینند و بدانند که باین کمال او ریاضت شاقه میکند تا تاسی بوی کنند در قیام بریاضت و یا برای آنکه کسی بدظن نشود با عارفان در ترک ریاضت تا از شومی این ظن بورطهٔ ضلالت نا فتد چنانکه در قصهٔ ثانیه مذکورست که ما عبادت و ارادت لازم گرفتیم تا عامه از اولیا بدظن نشوند و این بظاهر ریاست که اراده او از امت خلق ست لیکن چون قصد وی هدایت ست از اخلاص غیر عارفان بهتراست که اخلاص ایشان با عمی ست و این ریای ایشان نوع دعوت ست بسوی الله تعالی با بصیرت ست قال الله تعالی قُلْ اِدْعُوْا اِلَى اللهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِيْ بگوای محمد صلی الله علیه وآله وسلم دعوت میکنم بسوی الله بر بصیرت من و کسیکه تابع من شده است و این دعوت بصیرت گاهی بقول باشد و گاهی بفعل اینکه گفته شد سر بودن ریای عارف بهتر از اخلاص غیر عارف ورنه عارف از ریا پاکست ؛

تفرقه آرد دوم اهل حسد
گوسفند از گرگ نا در دا نترانه
وان سلیمان جوی تا هر دو بود

چون سلیمان گرسوی حضرت شتافت
و میانجی شد میان دشمنان

او زبان جمله مرغان را شناخت
اتحادی شد میان پر زنان

در زمان عدلش آهو با پلنگ
تو چه سوی بهر دانه میدوی

انس بگرفت و برون آمد ز جنگ
هان سلیمان جو چه باشی عشوی

از حدیث شیخ جمعیت رسد
شد کبوتر ایمن از چنگال باز
دانه جو را دانه اش دامی شود

قوله از حدیث شیخ جمعیت رسد ؛ آه و این برای آنست که حدیث شیخ با بصیرت است و حدیث محجوب اگرچه ماخوذ از کتاب و سنت باشد مثل حدیث شیخ نیست چون بی بصیرت ست تاثیر نمیدهد ؛

هم سلیمان هست اندر دور ما
نیست شان از همدگر یکدم امان

مرغ جانها را درین آخر زمان
که دهد صلح و نماند جور ما

قوله مرغ جانها را درین آخر زمان ؛ الخ آخر زمان عبارت این وار دنیا که عالم شهادت ست که این عالم شهادت آخر عوالم ست و روح از عالم ارواح نزول کرده باین عالم رسید و درین عالم جنگ میداره که مقتضے هر روحی از ارواح درین عالم دیگرست و عارف که خلیفه است درین عالم او صلح میدهد ؛

قول ان من امة را یاد گیر
مشفقان گردند همچون والده

تا به الا و خلا فیها نذیر
مسلمون را گفت نفس واحده

گفت خود خالی نبوده ست امتی
از خلیفه حق و صاحب همتی

مرغ جانها را چنان یکدل کند
که صفاشان بی غش و بی غل کند

قوله قول ان من امة را یاد گیر ؛ قال الله تعالی اِنْ مِّنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِيْهَا نَذِيْرٌ ؛ نیست هیچ یکی از امت مگر که آمده است او را نذیر و مفسران میگویند که مراد از نذیر نبی ست بقرینه سباق و سیاق و مذاق مولوی قدس سره آنست که مراد مطلق خلیفه حق بر روی زمین ست نبی باشد یا ولی ؛

برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصار برکت وجود پیغمبر علیه الصلوة والسلام

نفس واحد از رسول حق شدند
کینهای کهنه شان از مصطفے

ورنه هر یک دشمن مطلق بدند
محو شد در نور اسلام صفا

اتحاد و خالی از شرکت دوئی
باشد از توحید فی ما و توی

دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت
یک ز دیگر جان خون آشام داشت

قوله دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت ؛ آه اوس و خزرج دو اخوان بودند او لاد اوس بنام اوس مسمی گشت و او لاد خزرج اصل این هر دو از یمن بودند در مدینه مطهره و از مدت استقامت کردند و با هم عداوت داشتند و بر کفر بودند و بعد ایمان بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ملقب بانصار شدند ؛

اولا اخوان شدند آن دشمنان
همچو اعداد عنب در بوستان

قوله او لا اخوان شدند آن دشمنان ؛ آه چنانکه الله تعالی میفرماید وَاذْكُرُوْا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَآءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوْبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهٖٓ اِخْوَانًا مخاطب انصار اند ای انصار یاد کنید نعمت الله را که بر شماست وقتیکه بودید اعدا با خود ها که اوس با خزرج عداوت داشتند و خزرج با اوس پس الفت داد الله تعالی میان قلوب شما پس شدید از نعمت الله محبان با خود ها همچو برادران ؛

وز دم المومنون اخوة به پند
در شکستند و تن واحد شدند

قوله وزدم المؤمنون اخوة به بند ه‍ آه قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة پیوسته صورتی نگر برادران ه‍ | صورت انگور را اخوان بود

چون فشردی شیرهٔ واحد شود | غوره و انگور ضدانند لیک | چونکه غوره پخته شد شد یار نیک | قوله صورت انگور [illegible] ایمان

کامل الصورت انگور را که اگرچه بصورت مختلف اند لیکن در معنی وحدت دارند وایمان موجب دوستی [illegible] ایمان

بیرون آیند بوحدت ارواح که نفس واحدست برسند و بدانند که روح حقیقت واحدست که کثیر بتعینات شده است چنانکه انگور چون فشرده شد و آب

او واحد است ه‍ | غوره کو سنگ بست و خام ماند | در ازل حق کافر اصلیش خواند | قوله غوره کو سنگ بست و خام ماند ه‍ آه تمثیل کافری است که استعداد

ایمان ندارد بانگور را که غوره آن خام و بسته است هرگز صلاح اتحاد ندارد ه‍ | نی اخی نی نفس واحد باشد او | در شقاوت نحس ملحد باشد او | قوله نی اخی نی

نفس واحد باشد او ه‍ آه یعنی نه اخوت دارد و نه اتحاد که او محجوب است از نفس واحد که حقیقت [illegible] ه‍ [illegible]

فتنهٔ افهام خیزد در جهان | چشم کوته [illegible] و نه بیند کوتر | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

تا دوئی برخیزد و کین و ستیز | قوله گر بگویم آنچه او دارد نهان [illegible]

هرکس از ایشان نفرت گیرند و با سببش انگ چون حال آنها ظاهر شود [illegible] بدانند که اینها قابل رحمت اند و بر طریق مستقیم

رب خود اند اگرچه بطریق هادی سیاست شدند ه‍ | دوست دشمن گردد ایرا هم دو است | [illegible] | قوله دوست دشمن گردد ایرا هم دو است

یعنی ممکن ست که دوست دشمن گردد که دوئی در آنها باقی ست و چون اتحاد مکشوف گردد دوئی از ظرفین برمی خیزد و پس گنجایش دشمنی اینجا نیست ه‍

آفرین بر عشق کل اوستاد | صد هزاران ذره را داد اتحاد | همچو خاک مفترق در رهگذر | یک سبوشان کرد دست کوزه گر | کاتحاد جسمهای ماء و طین | [illegible]

گر نظائر گویم اینجا و مثال | فهم را ترسم که آرد اختلال | قوله آفرین [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

هم سلیمان هست اکنون لیک ما | از نشاط دوربینی در عمی | دوربینی کور دارد مرد را | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما [illegible]

بر سر هر بار کردن عاشقیم | تا گره بندیم و بگشائیم ما | در شکال و در جواب آیین فزا | همچو مرغی کو گشاید بند دام | [illegible] | [illegible]

عمر او اندر گره کاریست خرج | خود زبون او نگردد هیچ دم | لیک پرش در شکست افتد مدام | تا گره کم کوشش تا بال و پرت | [illegible] | قوله همچو مرغی [illegible]

دقیق ه‍ حاصل ابیات چنین مینماید که حال انسان این ست که مولع سخنهای دقیق است و در [illegible] قدرت خاص ست [illegible] شک و شبه می آرد

بعد از آن در گشادن آن مشغول شود و پرهای او که بآن عروج بسوی حقیقت ست میشکند و درین انظار فکریه را [illegible] مانع است از عروج سوی حقیقت

بلکه اکثر انظار فکریه بسوی منافع دنیا میکشد و مراد که معرفت بالکل میشکند پس مراد از پرها ایمان ست و ریاضت یاد ذات ه‍ | صد هزاران [illegible]

وان گیگاه عوارض را ثبات | حال ایشان از خوان [illegible] | [illegible] | از نزاع ترک و رومی و عرب | [illegible] اشکال [illegible] | تا سلیمان [illegible]

در نیاید بر نخیزد این دوی | جمله مرغان منازع باز وار | بشنوید این طبل باز شهریار | ز اختلاف خویش سوی اتحاد | [illegible] روان گردید شاد | [illegible]

مرغ پرهاشان شکست ه‍ آه یعنی مرغان کثیر ارواح چنین که پر عروج او شکست و عقدهٔ افکار ایشان اگرچه در تحصیل دنیا بکمال بود [illegible]

وان کمین عوارض را اصلا نیست بلکه عوارض دنیا و بر او غالب شد و در بیت تالی اشارت ست باین آیه وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ

بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ بسیار قرنها اند که هلاک کردیم قبل این کفار که آنها اشد بودند از کفار مکه از روی قوت [illegible]

سفر کردند در بلاد برای تحصیل مال و جاه و عقل کامل داشتند و نیست ایشان را خلاص از عذاب الله و عقول آنها [illegible] عذاب [illegible] مقصود [illegible]

سوره آنست که قوم کفار چون انظار فکریه را اطاعت کردند در شکوک افتادند و پر عروج اینها شکسته شده و در اسفل السافلین ماندند و [illegible]

است اگر کفار شدند ه‍ | حیث ما کنتم فولوا وجهکم | نحوه هذا الذی لم ینهکم | کور مرغانیم و بس ناساختیم | کان سلیمان را دمی نشناختیم | همچو جغدان دشمن بازان شدیم

ادهم وا مانده و ویرانهٔ ترشحیم / بی خلاف و کینه آن مرغان خوشند
هدهد ایشان پی تقدیس را / می‌گشاید راه صد بلقیس را
قصد آزار عزیزان خدا / بلکه سوی عاجزان چینه کشند
جمع مرغان کز سلیمان روشنند / پر و بال بی گنه کی برکنند

قوله حیث ما کنتم فولوا وجوهکم ۱ه آه پس هر جا که باشید پس متوجه سازید رویها

زاغ ایشان گر بصورت زاغ بود / باز همت آمد و مازاغ بود
لکلک ایشان که لک لک میزند / آتش توحید در شک میزند
وان کبوترشان ز بازان نشکهد / باز سر پیش کبوترشان نهد
بلبل ایشان که حالت آرد او / در درون خویش گلشن دارد او
طوطی ایشان ز قند آزاد بود / کز درون قند ابدش رو نمود
پای طاوسان ایشان در نظر / بهتر از طاوسان پران دگر
کبک ایشان خنده بر شاهین زند / در تعلق راه علیین زند

قوله باز همت آمد و مازاغ بود ۱ه آه اشارت ست باین آیت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی نمائل گشته است بصر و نه طغیان کرده ه

منطق الطیران خاقانی صداست / منطق الطیر سلیمانی کجاست
تو چه دانی بانگ مرغان را همی / چون ندیدستی سلیمان را دمی

قوله منطق الطیران خاقانی صداست ۱ه آه یعنی قصیدهٔ افضل الدین خاقانی که بمنطق الطیران مسمی است صدا است بیش نیست و منطق طایران سلیمانی کجاست که این منطق الطیر خاقانی شرف دارد و می تواند که معنی آن باشد که نطق طایران یا دشاهان از صدا بیش نیست و منطق طیران سلیمانی بمرتبه اعلی ست که آن نطق بحقایق ست ه

پر آن مرغی که بانگش مطرب ست / از برون مشرق ست و مغرب ست
هر یک آهنگش ز کرسی تا ثری ست / وز ثری تا عرش در کر و فری ست
مرغ کو بی این سلیمان می‌رود / عاشق ظلمت چو خفاشی بود
با سلیمان خو کن ای خفاش رد / تا که در ظلمت نمانی تا ابد
یک گزی ره که بدان سو می‌روی / همچو گز قطب مساحت می‌شوی
وانکه لنگ و لوک آن سو می‌جهی / از همه لنگی و لوکی می‌رهی

قوله پر آن مرغی که بانگش مطرب ست ۱ه آه یعنی سیر روح کامل این سیر حسی نیست بلکه سیر او دران عالم ست که بیرون ازین عالم ست ه

قصهٔ بط بچگان که مرغ خانگی می پروردشان

تخم بطی گر چه مرغ خانگیت / کرد زیر پر چو دایه تربیت
مادر تو بط آن دریا بدست / دایه‌ات خاکی بد و خشکی پرست
میل دریا که دل تو اندر ست / آن طبیعت جانت را از مادر ست
میل خشکی مر ترا زین دایه است / دایه را بگذار کو بد رایه است
دایه را بگذار بر خشک و بران / اندر آ در بحر معنی چون بطان
گر ترا مادر بترساند ز آب / تو مترس و سوی دریا ران شتاب
تو بطی بر خشک و بر تر زنده‌ای / نی چو مرغ خانه خانه کنده‌ای
تو ز کرمنا بنی آدم شهی / هم بدریا هم بخشکی پا نهی

قوله تخم بطی که ز مرغ خانه ات ۱ه آه درین حکایت تمثیل روح انسانی ست که شناور بحر وحدت ست و پرورش یافته درین تن خاکی تخم بط که مرغ خانگی در زیر خود نهاده پرورش داد باعتبار اصل خود میل بحر دارد و باعتبار اغتذا و بمعاش در بر رغبت بر دارد پس باید که باصل خود متوجه باشد نه بمکان پرورش خود ه

که حملناهم علی البحر بجان / از حملناهم علی البر پیش ران
مر ملائک را سوی بر راه نیست / جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست

قوله که حملناهم علی البحر بجان ۱ه آه قال الله تعالی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيْرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيْلًا ومعنی آیه بلسان ظاهر آنست هر آینه کرامت دادیم بنی آدم را بر دیگران و محمول ساختیم ایشانرا در بر بر مرکب و در بحر بر کشتی و رزق دادیم ایشانرا از طیبات و فاضل گردانیدیم ایشانرا بر کثیر از مخلوق تفضیل دادن و چون بنی آدم درین نعمت غرق اند پس شکر آن بر بنی آدم فرض ست پس باید که عبادت حق بطبق فرمودهٔ رسول بجا آرند و اما بلسان اشارت معنی بنظر بطن آیت اینست که بنی آدم را تکریم کردیم و محمول در بر که عبارت از کثرت ست ساختیم و بصفات تشبیه ذالک ساختیم و محمول در بحر وحدت کردیم و ذالک بصفات تنزیه کردیم و رزق دادیم از طیبات معارف و تفضیل دادیم بنی آدم را بر دیگران که قوت شناوری بحر وحدت و سیر بر کثرت او راست و او را قوت رفت تنزیه و تشبیه است و نه غیر آنرا و ازین معنی که بطن آیت ست مقصود مولویست با فائده ه

تو به تن حیوان بجانی از ملک / تا روی هم بر زمین هم بر فلک
تا بظاهر مثلکم باشد بشر / با دل یوحی الیه دیده‌ور
قالب خاکی فتاده بر زمین / روح او گردان بر آن چرخ برین
ما همه مرغابیانیم ای غلام / بحر میداند زبان ما تمام

قوله تو به تن حیوان بجانی از ملک ۱ه آه یعنی متعلق تن ذالک بصفات تشبیهات و بحقیقت روح خود منزه است تا ورا سیر اسمای تشبیه و تنزیه هر دو حاصل آید و در بیت اشارت باین آیت ست قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوْحٰى اِلَيَّ گواهی محمد که نیستم من مگر بشر مثل شما

یعنی در عبودیت کامل وحی بیکرده شود ... عالم ام و بروی خود ... در بحر وحدت ام ... علوم ...

پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر / در سلیمان تا ابد داریم سیر
با سلیمان پای در دریا بنه / تا چو داود آب سازد صد زره
آن سلیمان پیش جمله حاضرست / لیک غیرت چشم بند و ساحرست
تا ز جهل و خوابناکی و فضول / او به پیش ما و ما از وی ملول
تشنه را درد سر آرد بانگ رعد / چون نداند کو کشاند ابر سعد
چشم او ماندست در جوی روان / بی خبر از ذوق آب آسمان
مرکب همت سوی اسباب راند / از مسبب لاجرم محجوب ماند
آنکه بیند او مسبب را عیان / کی نهد دل بر سببهای جهان
از سبب یابد و ریکی ... / از نجات جان فلاح و از نجاح
انچه در صد سال رشت چیلند / ده یکی زان گنج حاصل ناورند

قوله پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر الخ ظاهر آنست که سلیمان یعنی پادشاه است و مراد ذات حق سبحانه بخلاف ماسبق که مراد کامل بود و سلیمان هم علم حق بکامل مستعار بود و بیت تالی شاهدست بآن لیکن بیت تالی بحسب ظاهر ابا دارد از آن پس چنین گفته آید که مراد از دریا بحر عینیت یا که مراد این تفضیل ست که مرتبه فرق ست پس سلوی از سیفر با ... که با حق باش و در دریای فرق در آ تا آب دریا ... حق است زره از غفلت سازد و از غفلت باز دارد

حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه ... نشسته

زاهدی بد در میان بادیه / در عبادت غرق چون عبادیه
حاجیان آنجا رسیدند از بلاد / دیدشان بر زاهد خشک اوفتاد
جای زاهد خشک بود او تر مزاج / از سموم بادیه بودش علاج
حاجیان حیران شدند از وحدتش / وان سلامت در میان آفتش
در نماز استاده بد بر روی ریگ / ریگ کز تفش بجوشد آب دیگ
گفتیی سرمست در سبزه ستی / یا سواره بر براق و دلدلی
یا که پایش بر حریر و حلهاست / یا سموم او را به از باد صباست
ایستاده تازه رو اندر نماز / با خضوع و با خشوع و با نیاز
یا عجب جوشی که کیفیت دراز / مانده و استاده با نکه دراز
پس بماندند آن جماعت با نیاز / تا شود درویش فارغ از نماز
چون ز استغراق باز آمد فقیر / زان جماعت زنده روشن ضمیر
دید کابش می‌چکید از دست و رو / جامه‌اش تر بود از آثار وضو
پس بپرسیدش که آبت از کجاست / دست را برداشت کز سوی سماست
گفت هر گاهی که خواهی میرسد / یا الهی باشد اجابت گاه ...
مشکل ما حل کن ای سلطان دین / تا ببخشد حال تو ما را یقین
وا نما سری ز اسرارت بما / تا ببریم از میان زنارها
چشم را بگشود سوی آسمان / که اجابت کن دعای حاجیان
رزق جویی را ز بالا خوگرم / تو ز بالا برگشودستی درم

شرح ... عبادت غرق چون عبادیه ...
بادیه چنان بود که عبادیه در عباوان می‌باشند عباوان نهایت جزایرست قابل توطن اهل فراغ نیست و احتمال دارد که عبادیت عبارت ست از کسانیکه ... باشد بسوی عباد جمع عابد اگرچه این قسم نسبت متعارف نیست شاید که در فارسی درست باشد کذا فی شرح الشیخ افضل و بیت تقدیر معنی بماندن مشکل ست مگر آنکه معنی آن بود منسوب بعبادت یعنی آنکه از جنس عباد بود و متحقق در ایشان وانچه که شیخ ولی محمد گفته عبادیه بضم والتشدید یعنی عبادت کنندگان معلوم نشد که این معنی بچه وجه از لفظ عبادیه بر آید مگر آنکه گفته شده جمیل ابوالعباد باشد

در میان این مناجات ابر خوش / زود پیدا شد چو پیل آبکش
همچو آب از مشک باریدن گرفت / در گو و در غارها مسکن گرفت
ابر می‌بارید چون مشک اشکها / حاجیان جمله گشاده مشکها
ای نموده تو مکان از لامکان / فی السماء رزقکم کرده عیان
یک جماعت زان عجایب کارها / می‌بریدند از میان زنارها
قوم دیگر را یقین در ازدیاد / زین عجب والله اعلم بالرشاد
قوم دیگر ناپذیرا ترش و خام / ناقصان سرمدی تم الکلام

قوله فی السماء رزقکم کرده عیان الخ در آسمان ست رزق شما یا مراد از رزق سبب رزق است
که آب باران ست یا بودن رزق در آسمان یعنی آن باشد که رزق مقدرست پیر سدا اسباب بیان باشد
باشد و بلسان اشارت می‌توان گفت که مراد از سما ذات باشد و از رزق علوم معارف و حاصل
آنکه علوم شما وانچه بشما عده کرده اند در ثبوت و ثابت ست بحسب مقتضی طور اسما
و استعداد اعیان ست بدین والله اعلم بحقیقة الحال